

تاریخ شفاهی داروسازی در ایران

جلد اول

(داروسازان شاغل در دهه ۳۰ تا ۸۰ هجری شمسی)

محرران:
مرحوم دکتر حسن فرسام، دکتر عباس کبریایی زاده



دانشگاه علوم پزشکی و
خدمات بهداشتی درمانی تهران



سندیکای صاحبان
صنایع داروهای انسانی ایران



تاریخ شفاهی داروسازی در ایران

جلد اول

(داروسازان شاغل در دهه ۳۰ تا ۸۰ هجری شمسی)

مجریان:

مرحوم دکتر حسن فرسام

دکتر عباس کبریایی زاده



تاریخ شفاهی داروسازی در ایران

جلد اول

(داروسازان شاغل در دهه ۳۰ تا ۸۰ هجری شمسی)

مجریان:

مرحوم دکتر حسن فرسام

دکتر عباس کبریایی زاده

همکاران: دکتر میثم سیدی‌فر، دکتر حمیدرضا ادهمی، دکتر محمدرضا اویسی، دکتر احمدیان عطاری، دکتر حسام الدین آشتیانی، دکتر میثم خانلر بیک، آقای شهاب الدین مغازه‌ای، خانم سمانه زارع، خانم پروین شکیبایی، آقای کیهان، خانم رضوانی‌زاده.

۞
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ
 عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
 ۞

مصاحبه کنندگان:



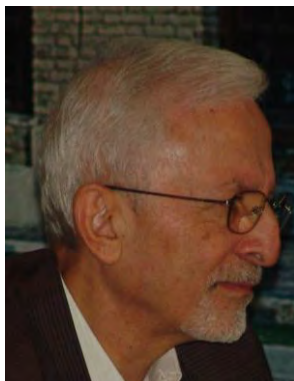
دکتر عباس کبریایی زاده



دکتر حسن فرسام



دکتر علی نوری



دکتر مرتضی نیل‌روشان



دکتر احمد شبیانی



دکتر خلیل خلیل زاده



دکتر سید ناصر استاد



دکتر محمدرضا اویسی



دکتر کمال لطفی

فهرست مصاحبه‌ها

صفحه

عنوان

۵.....	مقدمه.....
۸.....	دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی.....
۵۵.....	دکتر کاظم یزدی.....
۹۲.....	دکتر میرفیاض فیضی.....
۱۱۶.....	دکتر عباس شفیعی.....
۱۳۸.....	دکتر محمدباقر شایورد.....
۱۶۵.....	دکتر حسن فرسام.....
۱۹۶.....	دکتر کمال لطفی احمدی.....
۲۴۰.....	دکتر عباس نادری.....
۲۸۸.....	دکتر فرج اله فرهی.....
۳۰۸.....	دکتر عبدالعلی امامی خویی.....
۳۱۵.....	دکتر علی نوری.....
۳۵۳.....	دکتر مرتضی نیلفروشان شهشهانی.....
۳۹۶.....	دکتر جواد ارباب زاده.....
۴۲۸.....	دکتر حسنیة تاجرزاده.....
۴۴۱.....	دکتر مهدی اکبریہ.....
۴۵۱.....	دکتر غلامعلی عبیدی.....
۴۶۲.....	دکتر مصطفی نراقی.....

مقدمه

نگارش تاریخ شفاهی به عنوان اثری قابل استفاده و ماندگار از نقش آفرینانی که در عرصه‌های اجتماعی و تخصصی آنگونه زیسته‌اند که شیوه و منش ایشان می‌تواند برای نسل‌های بعد آموختنی‌ها به همراه داشته باشد یکی از سنت‌های نیکوی بشری است. قدمت داروسازی نوین در ایران به کمتر از ۸۰ سال می‌رسد. پیش از احداث کارخانه داروسازی دکتر عبیدی در سال ۱۳۲۵ تعدادی لابراتوار غیررسمی مانند لابراتوار دکتر لاله زاری و... فعال بودند، لکن اگر بخواهیم تاریخ رسمی داروسازی نوین در ایران را بیان کنیم باید مبدأ آن را ۱۳۲۵ یعنی ۷۵ سال پیش بدانیم.

داروسازان، پزشکان، شیمیست‌ها و متخصصان زیادی در حوزه‌های مختلف داروسازی نظیر فرمولاسیون دارو، مطالعات بالینی، سنتز مولکول‌های دارویی، آنالیز و شناسایی مولکول‌ها و بررسی خواص آنها و همچنین ساخت، نصب و بهره‌برداری از ماشین آلات داروسازی توسط مهندسان رشته‌های مختلف، طی سال‌های گذشته نقش آفرین بوده‌اند که شایسته بود در مکتوبی سوابق و دانش ضمنی آنها درج و محفوظ گردد تا برای آیندگان قابل استفاده و از تجربه‌های تکراری منجر به ناکامی و یا هزینه‌های مضاعف پرهیز گردد. ایده این کار در سال ۱۳۸۶ با حضور استاد گرانقدر و ماندگار داروسازی ایران مرحوم دکتر حسن فرسام شکل گرفت. از این رو پروژه تدوین تاریخ شفاهی داروسازی ایران در شبکه تحقیقات علوم دارویی که در آن زمان ریاست شبکه با اینجانب بود به تصویب رسید. از همان ابتدای اجرای پروژه مقرر شد فهرستی از داروسازان و متخصصان مرتبط که در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ در صنعت داروسازی ایران فعال بوده و در قید حیات هستند و امکان

دسترسی به آنها فراهم و تمایل به انجام مصاحبه دارند تهیه شود. فهرست مورد نظر با مشورت و نظر استاد فرسام تهیه، تیم مصاحبه گر تعریف و در کنار تیم انجام مصاحبه دانشجویان نیز به همکاری دعوت شدند تا به نحو مقتضی در فرایند انجام مصاحبه‌ها، پیاده سازی و سایر مراحل اجرایی مشارکت و حضور داشته باشند. جناب آقای دکتر ادهمی که در آن زمان دبیر شبکه تحقیقات علوم دارویی بودند و بعد از آن آقای دکتر سیدی فر هماهنگیهای اجرایی را به عهده داشتند. موزه تاریخ پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران که مدتی استاد فرسام ریاست آن را به عهده داشتند تمام امکانات خود را در اختیار گذاشتند تا مصاحبه‌ها انجام، ضبط و برای پیاده سازی فراهم گردد. انجام مصاحبه نیازمند حضور مصاحبه گرانی بود که به تاریخ و وقایع دوره مورد مصاحبه اشراف نسبی داشته باشند، از این رو با مشورت استاد فرسام مقرر شد اولاً حتی المقدور استاد فرسام در جریان تمام مصاحبه‌ها باشند و در صورت لزوم حضور داشته باشند ثانیاً بعد از پیاده سازی نوارها یکبار دیگر متن به رؤیت و در صورت لزوم تصحیح از طرف ایشان انجام شود، از این رو زحمت مرور مصاحبه‌های پیاده شده در بسیاری از موارد به عهده مرحوم استاد دکتر فرسام بود. همکاری که در انجام مصاحبه‌ها ما را همراهی کردند عبارت بودند از دکتر علی نوری، دکتر خلیل خلیل زاده، دکتر احمد شیبانی، دکتر مرتضی نیل‌فروشان، مرحوم دکتر کمال لطفی، مرحوم دکتر محمدرضا اویسی و دکتر سید ناصر استاد. در بخش اول تاریخ شفاهی همانگونه که در فهرست آمده است با دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، دکتر کاظم یزدی، دکتر میر فیاض فیضی، دکتر عباس شفیع، دکتر باقر شایورد، دکتر عباس نادری، دکتر کمال لطفی، دکتر فرج اله فرهی، دکتر عبدالعلی امامی خویی، دکتر علی نوری، دکتر مرتضی نیل‌فروشان و دکتر حسن فرسام مصاحبه حضوری به عمل آمد که تعدادی از این عزیزان در سال‌های گذشته به رحمت خدا رفتند که از درگاه الهی درجات عالی برای ایشان طلب می‌کنیم. تعدادی از پیشکسوتان از جمله دکتر جواد ارباب زاده، دکتر مهدی اکبریه، دکتر غلامعلی عبیدی و دکتر مصطفی نراقی که پیش از انجام مصاحبه‌ها در گذشته بودند سوابق مصاحبه با آنها از طریق نشریات رازی، ندا و... جمع آوری و به سابقه افزوده شد. همچنین در آخرین روزهای کار که مجموعه آماده چاپ میشد مطلع شدیم مصاحبه مفصلی هم با استاد پیشکسوت سرکار خانم دکتر حسنیه تاجرزاده در فرهنگستان علوم پزشکی انجام شده، که به مجموعه در حال انتشار افزوده شد. امید می‌رود مجموعه حاضر مستندی ماندگار و قابل بهره برداری برای نسل‌های بعد باشد تا ضمن فراگیری تاریخ بزرگان خود منش و روش متعهدانه، مسئولانه، کمال گرایانه و نیک اندیش آنان چراغ راه آنها باشد.

لازم میدانم در انتها از همکاران خودم در مرکز تحقیقات مدیریت و اقتصاد دارو، دارو، آقای دکتر حمید ادهمی، آقای دکتر میثم سیدی‌فر، سرکار خانم سمانه زارع، سرکار خانم پروین شکیبایی و دانشجویان عزیزی که امروز فارغ‌التحصیل شدند و همکار دانشگاهی یا داروساز در واحدهای مختلف هستند مانند دکتر احمدیان عطاری، دکتر حسام الدین آشتیانی، دکتر میثم خانلریک، دکتر شهاب

الدین مغازه‌ای سپاسگزاری نمایم. همچنین از همکارانمان اعضای محترم هیأت مدیره و دبیر محترم سندیکای صاحبان صنایع داروهای انسانی و پرسنل اداری سندیکا و به خصوص مؤسسه رسایش که زحمات زیادی را برای آماده‌سازی و انتشار کتاب به عهده گرفتند سپاس و قدردانی دارم. از شرکت داروسازی اکتوور نیز که حمایت مالی انتشار کتاب را بعهده گرفتند سپاسگزاری می‌کنم. امید می‌رود مجموعه حاضر کمکی هر چند اندک در حفظ سوابق نظام دارویی ایران به عنوان بخشی از تاریخ تخصصی این مرز و بوم عزیز باشد.

دکتر عباس کبریایی زاده

رئیس مرکز تحقیقات مدیریت و اقتصاد دارو



دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی

مصاحبه کنندگان: دکتر حسن فرسام، دکتر علی نوری

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۲/۱۰

بخش اول

مهمان امروز ما جناب آقای دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی هستند، ایشان در مقام‌ها و کسوت‌های مختلف حضور داشته‌اند که با زبان خود ایشان می‌شنویم:

ضیاء ظریفی: با نام خدا و تشکر از جناب آقای دکتر فرسام و جناب آقای دکتر نوری و تشکر از بنیان‌گذاران چنین موزه‌ای که تصمیم گرفتند تاریخ پزشکی ایران را با استفاده از تکنولوژی‌های نوین زنده نگهدارند تا درسی برای جوانان ما در آینده باشد.

بنده، ابوالحسن ضیاء ظریفی هستم که در ۲۹ مرداد هزار و سیصد و پنج مطابق با ۲۰ اوت ۱۹۲۶ میلادی در شهر زیبای لاهیجان در یک خانواده پزشک به دنیا آمدم. این که گفتم خانواده پزشک، به این علت است که پدر بزرگ من، مرحوم حجت‌اله حکیم باشی با وجود اینکه دارای چند فرزند بود، در زمان ناصرالدین شاه برای تحصیل علم طب به تهران و قزوین آمد و بعداً به لاهیجان برگشت و در آنجا به عنوان یک طبیب بسیار بسیار مشهور کار می‌کرد. همچنین عموی من مرحوم ابوالفضل ضیاء الاطباء از دانشجویان پزشکی دارالفنون بود که در

سال ۱۹۰۶ از دارالفنون گواهی طب و داروسازی گرفت و مدتها در لاهیجان طبابت می‌کرد که متأسفانه قبل از تولد من در ۵ خرداد ۱۳۰۵ فوت کرد و یا به قول بعضی از معمرین، به دلیل مشکلات سیاسی که با دستگاه دولت وقت و به خصوص رضا شاه داشت مسموم شد. عموی دیگر من مرحوم دکتر یحیی ظریفی بودند، که ایشان هم پزشک بود و در شهر کسما زمانی که میرزا کوچک خان فعالیت چریکی خودش را آغاز کرده بود به عنوان طبیب اردوی میرزا کوچک خان فعالیت می‌کرد و بعداً به عنوان رئیس بهداری شهرستان فومن و بعداً کوچصفهان. ایشان بعداً به محلات قم رفتند و با عنوان رئیس بهداری محلات در سال ۱۳۱۸ فوت کردند.



بنابراین من در یک چنین خانواده‌ای بزرگ شدم و از سال‌های اول زندگی‌ام در لاهیجان بودم و کلاس‌های ابتدایی را در لاهیجان در مدرسه حقیقت درس خواندم. ۳ سال اول دوره دبیرستان را در دبیرستان ایران‌شهر لاهیجان به پایان رساندم، یکی از شانس‌هایی که ما در سال اول دبیرستان نصیبمان شد، آمدن استادی به نام آقای منوچهر ستوده بود، ایشان همان طور که همه می‌شناسید، امروز به نام آقای دکتر منوچهر ستوده یکی از چهره‌های برجسته تاریخ ایران هستند که کتاب‌های بسیار فراوانی نوشته‌اند و در حال حاضر در یکی از روستاهای مازندران زندگی بازنشستگی خود را می‌گذرانند. آمدن دکتر ستوده در کلاس اول دبیرستان، مشوق ما بود تا درس و تحصیل خود را ادامه دهیم. چرا که در آن زمان در لاهیجان، تا کلاس سوم ابتدایی بیشتر نبود، به همین جهت بعد از پایان کلاس سوم ابتدایی من به رشت رفتم که شرح داستان را خواهم گفت.

واقعۀ بسیار ناگواری که در طی سال‌های اول دبیرستان من روی داد، جنگ جهانی دوم بود و بمباران شهر لاهیجان. در روز جمعه هفتم شهریور ماه ۱۳۲۰ من و پسر عمه‌ام برای رفتن به مجلس روضه با هم می‌رفتیم، با وجود اینکه گفته بودند که جنگ به پایان رسیده و ایران هم اعلام بی‌طرفی کرده، یک هواپیمای روسی آمد و یک سری کاغذهای مختلف ریخت وسط خیابان لاهیجان (چهار راه لاهیجان) و بچه‌ها هم به دنبال این کاغذها می‌دویدند، ناگهان بمبی از طیاره افتاد وسط چهار راه لاهیجان و عده زیادی از جوان‌ها کشته شدند. منجمله پسر عمه من مرحوم ودیع‌اله علیزاده راستان که پیش چشم من تکه پاره شد ولی من خودم را انداخته بودم در داخل جوب و خدا نخواست که من آن موقع به شهادت برسم یا بمیرم. بعدها تمام این تفصیلات را در جزوه‌های وقایع شهریور که توسط مرحوم خلیلی عراقی، در سال ۱۳۲۳ منتشر شد، نوشتم. دوره دوم دبیرستان [سه سال دوم] را در رشت گذراندم، ۲ سال اول را در مدرسه تربیت بودم و سال آخر را در مدرسه شاهپور رشت. در اینجا باید بگویم معلمینی که ما در آن زمان داشتیم تأثیر مستقیمی بر روی فکر ما و بر روی زندگی ما داشتند.

من فکر می‌کنم که شهریور ۱۳۲۰ ورود قوای متفقین به ایران بود و هنوز شاید جنگ تمام نشده بود.

ضیاء ظریفی: بله فرمایش شما کاملاً صحیح است و جنگ تمام نشده بود ولی ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود در برابر متفقین. ما در دبیرستان تربیت ۲ گرایش فکری جالب داشتیم و من بیشتر این مسئله را در کتاب زندگی‌نامه و کتاب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و مبارزاتی که کردیم برای این نوشتیم که همکاران و دانشجویان جوان ما بدانند که نحوه تفکر آدم در تحت عوامل مختلف محیطی و اجتماعی می‌تواند تغییر کند. من آدمی خیلی مذهبی بودم، نماز شب می‌خواندم تمام روزه‌ها را می‌گرفتم، اعتکاف می‌رفتم و بسیاری از وظایف مذهبی خودم را انجام می‌دادم. در مدرسه تربیت معلم عربی ما مرحوم بطولی، که بسیار بسیار مرد فهمیده، تحصیل کرده و علمی بود، ایشان به علت این گرایش مذهبی من، خیلی به من علاقه داشت. در مقابل معلم طبیعی‌ای داشتیم به نام آقای محمود بهزاد. ایشان بعدها هم کلاس ما شد در دانشکده داروسازی و دکتری داروسازی گرفت و به عنوان یکی از برجسته‌ترین مترجمان و محققان است و کتاب‌های درسی و علمی بسیار نوشته‌اند. جدال دائمی در فکر ما از یک طرف با مرحوم بطولی و از طرف دیگر با مرحوم محمود بهزاد ما را در یک دو راهی قرار داده بود. به عنوان یک دانشجوی رشته طبیعی در کلاس ششم، ما به مسائلی توجه می‌کردیم که بیشتر جنبه علمی داشت و به عنوان یک آدم مذهبی به مسائلی توجه می‌کردیم که بیشتر جنبه روحی و ذاتی داشت. این کشش بین تفکر مذهبی و تفکر علمی آنچنان در من تأثیر داشت که واقعاً

بسیاری از شبها نمی‌توانستم بخوابم. در این دو راهی شروع کردم به مطالعه انواع کتب مختلف، چه کتب مذهبی چه کتب سیاسی، به هر حال بیشتر گرایش علمی پیدا کردم. به همین جهت از زمانی که دیپلم متوسطه را در مدرسه شاهپور گرفتم از همان زمان تصمیم گرفته بودم برای دوره بیولوژی به پاریس بروم و دکترای بیولوژی بگیرم. این داستان تقریباً در شهریور ۱۳۲۴ بود، در شهریور ۲۴ من به تهران آمدم (اولین بار بود که به تهران می‌آمدم). ابتدا با یکی از دوستانم اتاق کوچکی در خیابان سپه گرفتیم، بعداً چون آن اتاق خیلی مناسب نبود، آمدم خیابان ژاله، نزدیک دانشکده علوم، در آنجا خودمان را برای کنکور پزشکی آماده کردیم.

روز اول که به آنجا رفتم، دوست من که دانشجوی دانشسرای عالی بود گفت برویم سری به دانشکده علوم بزنیم، من هم پذیرفتم برویم ببینیم چه خبر است. رفتیم و کاتالوگ دانشکده علوم را گرفتیم (آن روز مرحوم دکتر شیبانی رئیس دانشکده علوم بودند). من با خودم گفتم، من که می‌خواهم بیولوژیست بشوم چرا به دانشکده علوم نیایم و بیخود وقت خود را صرف پزشکی کنم. استادی به نام دکتر فروتن استاد بیولوژی دانشکده علوم بودند و اتفاقاً من ایشان را در حیاط دانشکده دیدم و با ایشان صحبت کردم و ایشان از اساتید بزرگ بیولوژی بودند که در دانشکده علوم درس می‌دادند و از پاریس دکترای گرفته بودند و مرا تشویق کردند و گفتند بیا برو همین الان اسم بنویس و پول هم نمی‌خواهد. مثلاً ۵ تا ۱۰ تومان پول اسم‌نویسی بیشتر نبود. ما رفتیم بلافاصله در دانشکده علوم اسم‌نویسی کردیم. در عین حال تحت تأثیر حرف‌های پدرم که می‌گفت: "باباجان پدر بزرگ تو دکتر بوده، عموهای تو دکتر بودند، تو هم باید دکتر بشوی"، گفتیم چشم می‌رویم دانشکده پزشکی هم امتحان می‌دهیم. ما رفتیم دانشکده پزشکی هم امتحان دادیم خوشبختانه یا متأسفانه، قبول نشدیم. بنابراین آمدم دانشکده علوم و درس‌مان را ادامه دادیم.

سال اول تمام شد به سال دوم رسیدیم، دوستان من در دانشکده علوم آقای رحمت جزنی بودند که از دوستان بسیار عزیز من بودند، و خانم توران میرهادی، آقای عبدا... ارگانی و دوستان دیگری بودند که همه دبیران عالی رتبه‌ای در مملکت شدند. ما سال دوم را هم در دانشکده علوم گذرانیدیم، ولی می‌دیدم که پدرم قلباً از این کار من راضی نیست، من می‌خواستم به پاریس بروم، اما با وجود اینکه زندگی مادی ما روی هم رفته بد نبود، پدرم از اینکه مرا حمایت مالی کند و به پاریس بفرستد تا بیولوژی بخوانم، ابا کرد. و من ناچار شدم کلاس دوم را هم در دانشکده علوم بگذرانم. ولی به هر حال سعی کردم که رضایت پدر را هم فراهم کنم. آخر مهرماه یا شهریور سال ۱۳۲۶ بود، گفتم می‌روم یک کنکور پزشکی هم می‌دهم. در آن زمان دانشکده پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی کنکور مشترکی داشتند که این کنکور مشترک ۱۴۰ نفر اول را برای پزشکی قبول می‌کرد، ۴۰ نفر دوم را برای دانشکده داروسازی و ۴۰ نفر سوم را هم برای دانشکده دندانپزشکی.



بعد از اینکه نتیجه کنکور را اعلام کردند، دیدم که من نفر پنجاهم دانشکده پزشکی شده‌ام، غیر از من هم دوستان دیگری مثل دکتر سمسار، دکتر حقیقی که بعداً استاد میکروبیشناسی دانشگاه شیراز شدند و دکتر ایرج لاله‌زاری اینها همه در دانشکده پزشکی قبول شده بودند. من دیدم که اگر دانشکده پزشکی بروم از دانشکده علوم باز می‌مانم هدف من این بود که سال سوم دانشکده علوم را هم تمام کنم و بتوانم معلم شوم و کاری بگیرم و بتوانم خرج تحصیل خود را در بیاورم، برای اینکه در آن زمان متأسفانه به علت وضع سیاسی خاصی که در مملکت بود، ما یک مقدار، در خانواده از خود راضی بودیم و فکر می‌کردیم، باید مستقل باشیم و لزومی ندارد که حرف پدر را گوش کنیم و چقدر کار اشتباه و احمقانه‌ای بود. با خودم گفتم، نه من باید لیسانس علوم را بگیرم و بروم معلم بشوم تا بعداً بتوانم به تحصیل بیولوژی خودم ادامه دهم. دوستان عزیزی داشتیم، از جمله آقای دکتر صادق پیروز که من با او در یک اتاق زندگی می‌کردم و در حقیقت سرپرستی من را از لحاظ مالی، ایشان به عهده داشتند. ایشان به من پیشنهاد کرد که فلانی تو که به آزمایشگاه و بیولوژی علاقه داری چرا به جای دانشکده پزشکی، نمی‌روی دانشکده داروسازی؟ در دانشکده داروسازی درس‌ها بعداز ظهر است و می‌توانی هم دانشکده داروسازی بروی و هم دانشکده علوم که درس‌ها صبح‌هاست. همچنین می‌توانی ترتیبی بدهی تا در دواخانه هم، شب مشغول به کار شوی. من دیدم حرفش کاملاً منطقی و درست است، به همین جهت از دانشکده پزشکی انصراف دادم و در دانشکده داروسازی ثبت نام کردم و اولین سال تحصیل داروسازی را آغاز کردم.

✍ **بخشید آقای دکتر منظور تان آقای دکتر صادق پیروز عزیزی است که استاد مشهور دانشکده پزشکی است؟**

ضیاء ظریفی: نخیر، منظورم آقای دکتر صادق پیروز، استاد چشم پزشکی دانشگاه تهران و معاون مرحوم پرفسور شمس بودند که در قید حیات هستند و خدا عمرشان را زیاد کند. ایشان در اول خیابان منوچهری مطب دارند و با وجود اینکه سن زیادی از ایشان گذشته هنوز فعال و زحمت کش هستند.

همزمان با تحصیل در دانشکده علوم و دانشکده داروسازی، به عنوان کارآموز معرفی شدم به داروخانه کرمل که مرحوم دکتر عافیت پور در چهار راه امیریه داشتند. من روز اول که رفتم خدمتشان، داستان را به ایشان گفتم که من در دانشکده علوم دارم درس می‌خوانم و در دانشکده داروسازی هم هستم و می‌خواهم شب‌ها بیایم اینجا کار کنم. ایشان گفت ما شب‌ها اینجا کار زیادی نداریم، گفتم که اگر توانستم بعضی صبح‌ها هم می‌ایم خدمتتان و یا شب‌ها تا هر ساعتی که شما مایل باشید، می‌مانم. مرحوم دکتر عافیت با کمال بزرگواری قبول کرد. در همین زمان وقایع خیلی سختی از نظر سیاسی در دانشگاه اتفاق افتاد، که این جنبه سیاسی شاید خیلی مفید نباشد در اینجا مطرح شود، البته شاید هم برای آیندگان مفید باشد، به هر حال همه اینها در این کتاب حکایت زندگی من نوشته شده است.



من به وسیله آقای رحمت جزنی که دوست عزیز من بود و عضو حزب توده ایران، به جریانات سیاسی جاری در داخل مملکت کشیده شدم (من هم خودم در لاهیجان عضو حزب توده شده بودم) و به عنوان اعضای فعال مبارزات دانشجویی در دانشکده علوم شروع به فعالیت کردیم، سازمان دانشجویان درست کردیم، مبارزات زیادی درست کردیم. منجمله از کارهای بزرگی که برای اولین بار در تاریخ مبارزات اتفاق افتاد، اعتصاب دانشجویان دانشکده شهربانی بود، که برای اولین بار در تاریخ ایران، یک گروه نظامی اعتصاب کرده بودند.

ما با آقای رحمت جزنی و گروهی از همکاران دیگر، دانشجویان شهربانی را روی دوشمان بلند کردیم و بردیم در دانشگاه تهران و سه روز تمام در مبارزات بزرگ آنها شرکت کردیم، تا اینکه واقعاً دانشجویان آموزشگاه عالی شهربانی به خواسته‌هایشان رسیدند و به اعتصاب پایان دادند. پایان اعتصاب آنها مصادف شد با درگیری‌های ما با دانشگاه. قانونی در آن زمان در شورای دانشگاه گذاشته بودند که دانشجویان نمی‌توانند در ۲ دانشکده ثبت نام بکنند، به من اخطار کردند که یا باید در دانشکده داروسازی باشی یا در دانشکده علوم و بدون اینکه رضایت خاطر من را فراهم بکنند که من دانشکده علوم را تمام بکنم یا داروسازی را، مرا از دانشکده علوم بیرون کردند.

بنابراین ما خوشبختانه دانشجوی داروسازی شدیم. برای اینکه بچه‌ها و همکاران داروساز من بدانند که آن موقع وضع داروسازها از نقطه نظر اجتماعی به چه ترتیبی بود، به این مسئله اشاره می‌کنم؛ تازه مسئله آزمایشگاه‌های پزشکی در مملکت به وجود آمده بود، در آزمایشگاه‌های پزشکی کوشش می‌شد که فارغ التحصیلان دانشکده پزشکی ۲ سال [درس] بخوانند و به عنوان متصدیان آزمایشگاه در کشور کار کنند، ما شروع کردیم به مبارزات بسیار شدیدی در دانشکده داروسازی، خوشبختانه اساتید ما مثل مرحوم دکتر نامدار که رئیس دانشکده بودند، مرحوم دکتر نظامی، مرحوم دکتر مافی که استاد بیوشیمی بودند، مرحوم دکتر نیک نفس، مرحوم دکتر میردامادی و بسیاری دیگر مثل مرحوم دکتر نادر شرقی و دکتر مظفری [همگی همگام و همراه در این مبارزه بودند]. استدلال جالب ما برای شورای دانشگاه این بود که ۹۹٪ درس‌های دانشجویان داروسازی مسائل آزمایشگاهی است، شما چگونه می‌توانید این گروه را از داشتن آزمایشگاه محروم کنید؟

با مبارزات طولانی موفق شدیم شورای دانشگاه و شورای دانشکده پزشکی را که آقای دکتر جهان‌شاه صالح در آن حضور داشتند و ۱۰٪ با ما مخالف بودند، وادار کنیم تصویب‌نامه‌ای بگذارند که دکترهای داروساز هم می‌توانند با گذراندن دوره ۳ ساله علوم آزمایشگاهی، به عنوان متصدیان آزمایشگاه پزشکی معرفی شوند و این یک راه بزرگی باز کرده بود برای کسانی که در دانشکده

داروسازی بودند ولی یا به دانشکده داروسازی علاقه نداشتند یا مثل من عشق به کارهای آزمایشگاهی داشتند. بنابراین این امکان را پیدا کرده بودیم که به آزمایشگاه برویم. راه برای من باز شده بود و موفق شدم به عنوان دانشجوی داروسازی یک معرفی نامه از آقای دکتر عبیدی(?) برای مرحوم دکتر آژیر بگیرم، ایشان در آن زمان رئیس آزمایشگاه بیمارستان سینا بودند و بنده را به عنوان کارآموز آزمایشگاهی در بیمارستان سینا قبول کنند.

بخشید آقای دکتر منظور تان از آقای دکتر مافی، استاد بیوشیمی است که در ضمن شیمی معدنی هم درس می‌دادند؟

ضیاء ظریفی: کاملاً، و همان طور که می‌دانید یکی از اساتید برجسته بیوشیمی ما بودند. من همان روز اول که رفتم خدمت آقای دکتر آژیر خودم را معرفی کردم و دکتر آژیر هم آدم بسیار شوخی بود و شروع کرد به سر به سر من گذاشتن، یک کم هم با لهجه اصفهانی- رشتی سر به سر ما گذاشت.

- گفت: آخه تو می‌خواهی بیایی اینجا چه کار کنی؟

- گفتم: من عشق فراوانی به آزمایشگاه دارم و می‌خواهم بیایم اینجا.

- گفت: خب بیا. روپوش داری؟

- گفتم: نه!

یک آقایی آنجا بود به نام سید که مستخدم آزمایشگاه بود.

- گفت: آقا سید یکی از آن روپوش کهنه‌ها را بده به آقای ظریفی بپوشد ببینیم اندازش هست یا نه.

آقای سید هم به جای اینکه یک روپوش کهنه بیاورد، یک روپوشی نو تن ما کرد و در حقیقت در دی ماه سال ۱۳۲۷ که هنوز چند ماهی از دانشکده ما بیشتر نگذشته بود شدیم دانشجوی کارآموز بیمارستان سینا.

بخشید آقای دکتر در دوره کارآموزی حقوقی هم به شما پرداخت می‌شد؟

ضیاء ظریفی: نه. در دوره کارآموزی حقوقی پرداخت نمی‌کردند، ولی چون من تقریباً تا ساعت ۲- ۱/۵ بعداز ظهر در آنجا می‌ماندم و بعد خود را به دانشکده می‌رساندم، دکتر دستور داده بود که از ناهار مریض‌ها یک نهار می‌ماند، چون من واقعاً خانه و زندگی نداشتم، من و دکتر سمسار یک اتاق داشتیم توی خیابان شیخ هادی که با هم زندگی می‌کردیم به همین جهت گرفتن یک نهار از بیمارستان برای ما خیلی مهم بود اینکه با بچه‌ها یک نهار در آنجا بخوریم.

✍ بخشید این آقای دکتر سمسار که شما اشاره می‌کنید همان آقای دکتر سمسار سردبیر روزنامه کیهان هستند؟

ضیاء ظریفی: بله سردبیر روزنامه کیهان، دانشیار دانشکده داروسازی.

✍ بله آقای مهدی سمسار یکی از مترجمان برجسته هم بودند که آثارشان در حال حاضر نیز، در حال انتشار است.

آقای دکتر سمسار در آن موقع دانشجوی داروسازی بودند و بعداً هم آمدند دانشگاه و دانشیار مفردات پزشکی شدند با مرحوم دکتر شاهرخ و تا انقلاب سردبیر روزنامه کیهان بودند. علاوه بر کتاب‌های اجتماعی، در زمینه داروسازی و مفردات پزشکی هم چند کتاب نوشته‌اند. دکتر فرسام در زمینه مفردات پزشکی مشغول بودند و خرده نگاری جزئی از مفردات پزشکی است.

در این زمان، داستان تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن اتفاق افتاد. تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن سبب شد که مقدار زیادی از مبارزات دانشجویی به خصوص در کوی دانشگاه، در مقابل نیروی انتظامی قرار بگیرد. شبی که داستان ۱۵ بهمن اتفاق افتاد، ما از یک میتینگ بزرگ برگشته بودیم. رفتیم به کوی دانشگاه همه بچه‌ها در همه اتاق‌ها سراسیمه بودند، من و سمسار هم در داخل کوی دانشگاه در ساختمان‌های جدید، یک اتاق با همدیگر داشتیم. افراد خیلی زیادی هم از دوستان ما بودند، آقای باستانی پاریزی بودند و عده‌ای از همکارانی که بعضی از آنها به لطف خدا هنوز زنده هستند، ما نمی‌دانستیم تکلیف ما فردا چیست و چه اتفاقی فردا در دانشگاه خواهد افتاد.

آنچه که مسلم بود این بود که فردا هجومی به دانشگاه خواهند داشت. به همین جهت ما آن شب با استفاده از بخاری نفتی گوشه راهرو که بسیار بزرگ بود، (در هر راهرو یک بخاری نفتی بود، که همه جا را گرم می‌کرد) شروع کردیم به کتاب سوزان و هر چه که کتاب‌های سیاسی و چپی داشتیم آن شب سوزاندیم و بعضی از کتاب‌ها هم که خیلی برای ما عزیز بود و نمی‌خواستیم بسوزانیم را با عجله و شتاب رفتیم در کوی دانشگاه و جعبه مقوایی یا جعبه حلبی درست کردیم و اینها را در آنجا حفظ کردیم. فکر ما کاملاً درست بود چراکه روز بعد از واقعه ۱۵ بهمن ریختند به دانشگاه و عده زیادی از دانشجویان، منجمله بنده را گرفتند و بردند به شهربانی و شروع کردند به بازجویی کردن و وقتی که دیدند ما تقصیری نداریم و کارهای نیستیم و بجز کارهای دانشجویی کار دیگری نمی‌کردیم ما را آزاد کردند ولی دیگر تمام آن مبارزات دانشجویی به کلی تعطیل شد.

❧ به کلی تعطیل شد یا حالت زیرزمینی به خود گرفت؟

ضیاء ظریفی: بله، کاملاً زیر زمینی شد. ولی بچه‌ها که ول کن نبودند و در همان اولین هفته بعد از ۱۵ بهمن به جای اینکه مبارزات سیاسی دانشجویی به صورت مخفی انجام بگیرد مبارزات سیاسی تبدیل شد به مبارزات صنفی و به صورت علنی انجام گرفت. دلیل ما هم عبارت از این بود که الحمدلله آقای اعلی حضرت زنده ماندند و داشتند قول می‌دادند که ما به همه کمک می‌کنیم و به دانشجویها هم کمک می‌کنیم و... ما هم به آقای دکتر سیاسی (خدا عمرش دهد) چقدر مرد بزرگی بود، علی اکبر سیاسی رئیس دانشگاه چقدر به ما علاقه‌مند بود. یک نامه مفصل نوشتیم که در آن نیازهایمان را شرح دادیم. روزی که می‌خواستیم برویم خدمتشان، با خود گفتیم چرا اینجوری برویم، تمام دانشجویان ساکن در کوی دانشگاه که در حدود ۴۰۰ نفر بودیم، پیاده از کوی دانشگاه رفتیم به سوی دبیرخانه دانشگاه که در خیابان شاه رضا آن موقع و انقلاب امروز و در حدود دروازه دولت بود.

خواسته‌های ما کاملاً معلوم بود. حمام امیر آباد خراب بود، رستوران امیرآباد خراب بود، اتوبوس نداشتیم، اتوبوس آخر وقت با چه وضعیتی می‌آمد و... نوشته‌ها را خدمت ریاست دانشگاه تقدیم کردیم.

آقای رئیس دانشگاه گفتند: من که همه شما ۴۰۰ نفری که در خیابان هستید را نمی‌توانم بپذیرم، شما ۳-۴ نفر را به عنوان نماینده انتخاب کنید که بیایند پیش من.

دانشجویان هم همان جا فی‌المجلس نشستند و ۵ نفر را به عنوان نماینده انتخاب کردند از جمله بنده انتخاب شدم که به عنوان نماینده برویم خدمت دکتر سیاسی. رفتیم و حرف‌هایمان را به ایشان زدیم و گفتند حرف‌هایتان منطقی است و قول دادند که یک شب تشریف بیاورند امیرآباد و با ما شام بخورند. ما که برگشتیم به امیرآباد، دیدیم زمینه از هر نظر مناسب است برای انجام یک مقدار کارهای صنفی. همان شب ما در رستوران کوی دانشگاه، جلسه‌ای تشکیل دادیم و بنیان سازمان دانشجویان کوی دانشگاه تهران را در همان شب ریختیم که بعضی از عکس‌هایش در این کتاب (سازمان دانشجویان دانشگاه تهران) هست و مهمانی‌هایی که با آقایان دکتر سیاسی و دکتر معظمی و آقای دکتر شایگان و اساتید دیگر داشتیم، همه هست.

ما در آن شب بنیان سازمان دانشجویان کوی دانشگاه تهران را گذاشتیم و این سازمان بعدها تبدیل شد به سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که یکی از بزرگترین سازمان‌های مبارزه دانشجویی در طی تاریخ دانشگاه بود. من به طور کامل در کتاب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران با نگاهی دیگر به پیشینه مبارزات دانشجویی در ایران (مبارزاتی که از سال ۱۳۲۲ تا سال ۱۳۳۲ انجام گرفت) پرداختم، که امیدوارم مورد استفاده آینده‌گان قرار بگیرد.

خیلی ممنون آقای دکتر. شما در رابطه با خاطراتان در دوره تحصیل و وقایع مهم کم و بیش فرمودید ممکن است خواهش کنیم که برگردیم به وضع دانشکده داروسازی، وضع آموزش در آن موقع و اساتیدتان، و اگر از آن اساتید خاطراتی دارید که برای دانشجویان فعلی و آینده [بفرمایید]، بسیار خوب خواهد بود که بدانند استادان شما در آن موقع چه رفتار آموزشی‌ای داشتند و همچنین اگر درباره وضع تحصیلی و وضع اجتماعی داروسازی در آن زمان هم بفرمایید، بسیار ممنون می‌شویم.

ضیاء ظریفی: بسیار سپاسگزارم که این سؤال را فرمودید. دانشکده داروسازی در حقیقت دانشکده چند جنبه بود و بچه‌های داروسازی و اساتید داروسازی در حقیقت هم عالم بودند هم سیاستمدار، هم مبارز بودند و هم محافظه کار. مثلاً همانطور که اطلاع دارید رئیس دانشکده ما مرحوم دکتر مهدی نامدار بود. مرحوم دکتر مهدی نامدار که به ما مفردات پزشکی درس می‌دادند، اول نظامی بودند بعداً استعفا دادند، بعداً وارد سیاست شدند، شهردار تهران شدند و در یک وضع خاص سیاسی علمی بودند، در عین حال یک هنرمند بسیار بسیار قابل بودند که در دانشکده هنرها هم درس می‌دادند، من می‌خواهم این رابطه احساسی را بگویم.

بعد از ۱۵ بهمن، ما در آزمایشگاه خرده نگاری نشسته بودیم و خانم دکتر فردوس که معاون آقای دکتر شاهرخ بود داشت کار با میکروسکپ را به ما یاد می‌داد، در همین موقع خبر آوردند که از حکومت نظامی آمده‌اند آقای دکتر سمسار را بگیرند. من می‌دانستم که سمسار مقدار زیادی روزنامه‌های چپی دارد. در فاصله اینکه سمسار را از کلاس بیاورند به اتاق رئیس دانشکده، من از آقای دکتر شاهرخ و خانم دکتر فردوس اجازه گرفتم که بیرون بروم.

- پرسید: کجا (؟)

- در گوش دکتر شاهرخ گفتم: می‌خواهم بروم اتاق سمسار را پاک سازی کنم.

- گفت: بدو.

حُب این چقدر علاقه را نشان می‌دهد. حالا با چه وضعی من خودم را از دانشگاه رساندم به امیر آباد که آن موقع بیابان وسیع ریگزاری بود، عرق ریزان خودم را به اتاق سمسار رساندم، کلید اتاقش را داشتم و این موقعی بود که سمسار از اتاق ما جدا شده بود و ما به اتاق دیگری رفته بودیم.

خلاصه اتاقش را پاک کردم که دیگر چیزی در دسترس پلیس به عنوان مدرک نباشد، سمسار را آوردند آنجا، اتاقش را گشتند و چیزی پیدا نکردند و سمسار را بردند زندان، ما دیدیم ۱۰ و ۱۵ روز است سمسار توی زندان است با خود گفتیم چاره‌ای نداریم جز اینکه برویم پیش آقای دکتر نامدار، یک روز عصر من و آقای دکتر فیضی دوتایی رفتیم به دانشکده هنرهای زیبا، در

خیابان فرانسه، دکتر مشغول تمرین بود. ما را پذیرفت. ما داستان را گفتیم و می‌دانستیم که آقای دکتر نامدار با مرحوم رزم‌آرا ارتباط بسیار نزدیکی دارد و با دستگاه حاکمه هم خیلی نزدیک است و بالاخره می‌تواند این جوان را نجات دهد. باور کنید آقای دکتر! زمانی که ما این مطلب را به دکتر نامدار که استاد ما بود و در حقیقت از دید ما یک استاد مرتجع و طرفدار رزم آرا بود، گفتیم، به اندازه‌ای با محبت و با صمیمیت آمد و آن را از زندان نجاتش داد که ما تا ابد مرهون مراحمش بودیم.

بخشید آقای دکتر، فکر می‌کنم آن موقع هنوز دانشکده هنرهای زیبا درست نشده بود و منظور تان مدرسه عالی هنرپیشگی ست، که ایشان رئیس آن مدرسه بودند. این توضیح را هم بدهیم که آقای دکتر نامدار علاوه بر تحصیل داروسازی در فرانسه، تحصیل هنرهای دراماتیک هم کرده بودند و در تهران گاهی اوقات نمایش‌نامه‌هایی را هم ایشان روی صحنه می‌آوردند، در حالی که رئیس دانشکده داروسازی بودند.

ضیاء ظریفی: اصلاً ژست ایشان هم موقع درس دادن ژست هنرپیشه‌ها بود، نمی‌دانم شما محضر استاد را درک کردید یا نه، واقعاً استاد بسیار صمیمی و با محبتی بود که با وجود اختلاف سلیقه سیاسی، ما را بیش از همه دوست داشت. برای اینکه می‌گفت شما بچه‌های صمیمی‌ای هستید و دارید کار صمیمانه‌ای برای دانشکده انجام می‌دهید. در آن زمان، اساتید اکثراً می‌آمدند و اغلب جزوه‌ای داشتند، که این جزوه را مثلاً از کتاب فارماکولوژی فرانسه ترجمه کرده بودند، ما می‌دیدیم اگر بچه‌ها بخواهند تمام وقت ۲ ساعت سر کلاس بنشینند و جزوه بنویسند واقعاً کار مشکلی است، یکی از کارهای سازمانی عبارت از این بود که دستگاه پلی کپی گرفتیم و شروع کردیم به انتشار جزوات اساتید به صورت پلی کپی. هر پلی کپی را هم ۵ شاهی یا ۱۰ شاهی به دانشجویان می‌فروختیم و این کار، کار خیلی خیلی بزرگی بود چون اساتید موفق شدند این جزوات پلی کپی شده را جمع بکنند و به صورت کتاب منتشر بکنند.

بعضی درس‌ها را در دانشکده پزشکی و دانشکده داروسازی با هم ارائه می‌کردند. مثلاً درس میکروب شناسی را که دکتر میردامادی درس می‌داد، دانشجویان پزشکی سال سوم و دانشجویان ما با هم سر کلاس می‌رفتیم، یا مرحوم دکتر کاسمی که پزشکی اجتماعی درس می‌دادند با دانشجویان پزشکی درس می‌دادند یا مرحوم دکتر حفیظی با دانشجویان پزشکی درس می‌دادند، همین طور اساتید درس‌های مشترک پزشکی داروسازی و حتی گاهی دندان پزشکی درس می‌دادند.

مهم‌ترین چیزی که ما روی آن تکیه می‌کردیم، گسترش آزمایشگاه‌های آموزشی ما بود. در آن زمان آزمایشگاه‌های آموزشی ما واقعاً ناقص بود و ما کوشش کردیم و بودجه خیلی زیادی از

دانشگاه گرفتیم برای تکمیل آزمایشگاه‌های آموزشی، مثلاً یادم هست آن موقع برای آزمایشگاه خرده نگاری در حدود ۲۰ میکروسکوپ یک چشمی داشتیم، کوشش کردیم که میکروسکوپ‌های یک چشمی را به میکروسکوپ‌های دو چشمی تبدیل کنیم و وسعت زیادی بدهیم، میزها را عوض بکنیم. یعنی اینکه در تمام این کارهای گسترش شبکه آموزشی دانشکده همکاران ما و دانشجویان ما دخالت مستقیم می‌کردند، یعنی دانشکده را از خودشان جدا نمی‌دانستند. بلکه ساعت‌های سیاسی هم هر جوری که دلشان می‌خواست جنگ و دعوا راه می‌انداختند و در راهرو دانشگاه هر کس به هر نحو، روزنامه خودش را می‌خواند. حتی در سالن پایین که سالن پینگ پنگ بود هم گاهی اوقات مبارزه می‌کردند. به هر حال با وجود خفقان که در دانشگاه بود یک فعالیت و نیروی نشاط آوری هم وجود داشت.

✍ **آقای دکتر فکر می‌کنم آقای نامدار رئیس فنی دانشکده بودند و هنوز دانشکده مستقل نشده بود و ایشان رئیس فنی دانشکده بودند.**

ضیاء ظریفی: کاملاً صحیح است. چون دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی یکی بود. آقای دکتر جهان‌شاه صالح رئیس دانشکده بود و آقای دکتر حفیظی سردبیر دانشکده بود یعنی سردبیر کل دانشکده‌های پزشکی داروسازی و دندانپزشکی بودند. بعد از آقای دکتر نامدار وقتی ایشان رفت شهردار تهران شد و فعالیت‌های سیاسی دیگر را شروع کرد، مرحوم دکتر مقدم آمدند رئیس فنی دانشکده شدند در عین حال آقای دکتر مقدم رئیس هیئت مدیره بنگاه دارویی کل کشور هم بودند.

✍ **در چه سالی دانشکده مستقل شد از دانشکده پزشکی؟**

ضیاء ظریفی: فکر می‌کنم در زمانی بود که من دانشکده نبودم، چون تا زمانی که من بودم دانشکده پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی یکی بود. گواهی‌نامه‌های ما را هم دکتر جهان‌شاه صالح امضا کرد و فکر می‌کنم که بعد از سال ۳۲ بود که من دانشکده نبودم.

دکتر فرسام: سال ۱۳۳۵ بود.

دکتر نوری: شما مطمئن هستید، چون سالی که ما وارد شدیم دانشکده مستقل بود.

دکتر فرسام: نه هنوز مستقل نبود. سال استقلالش ۱۳۳۵ است و باز هم اولین رئیس دانشکده، آقای دکتر مهدی نامدار شدند. ولی حتی تا سال ۳۶ و ۳۷ هم دیپلم‌هایی که می‌دادند، دیپلم‌های قبلی بود که در آن دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی نوشته می‌شد.

دکتر فرسام: آقای دکتر اگر خاطراتی از استادهایتان دارید و یا اگر از دانشکده باز هم خاطراتی هست، بفرمائید:

ضیاء ظریفی: بله، خاطرات خیلی زیادی از اساتیدمان داریم، همان طور که عرض کردم داشتن سازمانی به نام سازمان دانشجویان کوی دانشگاه به ما این امکان را می داد که شب‌های جمعه اساتیدمان را دعوت کنیم، در این دعوت‌های شب‌های جمعه داستان‌هایی بود. در اول جلسه، من گزارش خیلی مختصری به عنوان دبیر سازمان ارائه می‌دادم، بعد هم برنامه‌های بچه‌ها شروع می‌شد، که اگر انتقادی چیزی داشتند نسبت به مسائل صنفی دانشجویی مطرح می‌کردند. و پس از آن برنامه‌های هنری شروع می‌شد، اول آقای باستانی پاریزی تشریف می‌آوردند، یک از اشعار زیبایشان را می‌خواندند پس از ایشان، همکاران دیگری مثل مرحوم دکتر علی فروهی که دانشجویی پزشکی بود یا آقای فریور که دانشجوی حقوق بود، می‌آمدند بیانات و شعرهایشان را برای ما می‌خواندند، سپس اساتید می‌آمدند و با ما شام می‌خوردند یکی از آنها را ما انتخاب می‌کردیم برای سخنرانی، مثلاً یک بار، مرحوم دکتر فتح اله علم تشریف آورده بودند آنجا برای ما کنفرانس داده بودند و بعداً هم با ما شام خوردند (که متأسفانه من نتوانستم آن عکس را در کتاب سازمان دانشجویان کوی دانشگاه بگذارم، چون یک سالنامه منتشر کرده بودیم در آخر سال ۱۳۲۹ که شاید توی کوی دانشگاه باشد، که تمام جزئیات را در آنجا نوشته ام) و همچنین دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه چندین بار با ما شام خوردند و در کوی دانشگاه سخنرانی کردند و مرحوم دکتر شایگان، دکتر معظمی بسیاری از اساتید دانشکده‌های مختلف در آنجا ارتباط خیلی صمیمانه و نزدیکی داشتند.

شعار ما در آن زمان این بود: «استقلال دانشگاه باید حفظ شود» به خاطر اینکه ما نمی‌خواستیم که پلیس در داخل دانشگاه باشد و اختیار اساتید دانشگاه دست خارج از محیط دانشگاه باشد، به همین جهت مسئله حفظ استقلال دانشگاه تهران برای ما از اهمیت خاصی برخوردار بود و به دلیل این شعار، باور کنید اساتید عاشق ما بودند، ما هم عاشق اساتید بودیم، در همین حالی که اختلاف سیاسی ممکن بود داشته باشیم ولی ما آنها را دوست داشتیم. مثلاً ما صبح‌ها یک تیم والیبال داشتیم در این تیم والیبال چند استاد بود و چند دانشجو. من موقعی که خدمت دکتر آژیر کارآموزی می‌کردم از امیرآباد می‌آمدم توی همین زمین دانشگاه که الان نماز جمعه در آن برگزار می‌شود. مرحوم دکتر قریب می‌آمدند، دکتر باقر نصیرپور می‌آمدند آقای دکتر آژیر می‌آمدند آقای دکتر مولوی که استاد حقوق بودند می‌آمدند (نه دکتر مولوی دانشکده پزشکی) آقای ایرج افشار می‌آمدند، من و دو تا دانشجوی دیگر هم می‌آمدیم و صبح والیبال بازی می‌کردیم یعنی اینقدر محیط صمیمانه بود.

این را هم بگویم که هر موقع ما هیچ به هیچ بودیم، نفری هم در آنجا بود می‌گفت هیچ هیچ، مرحوم دکتر قریب می‌گفت هیچم به هیچت. شوخی می‌کرد به این شکل و ما در حقیقت با

استیدمان یک چنین رفتار دوستانه و صمیمانه‌ای داشتیم و خوب خاطرت بسیار بسیار فراوانی در طی دوران تحصیل بود برای ما، ولی خوب مهمترین خاطره از نظر شخص بنده که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد آشنایی من با همسرم، خانم دکتر توران زیرک زاده بود که با من همشاگرد بود و در روی یک میز می‌نشستیم و بعداً با هم عروسی کردیم و الان ۵۶ سال هم هست که با هم زندگی می‌کنیم.

✍ **بفرمائید کدام دکتر قریب منظور شما است.**

ضیاء ظریفی: منظور من دکتر محمد قریب استاد اطفال بودند که صبح خیلی زود بلند می‌شدند و زودتر از همه ما هم در زمین بازی بودند.

ولی مسئله اساسی‌ای که خاص دانشکده داروسازی بود و من در کتاب خودم به آن اشاره کردم و یک عکس دسته جمعی بچه‌های داروسازی را هم گذاشته‌ام، مبارزه‌ای بود که بین کمک داروسازان و دکترهای داروساز در آن موقع در گرفته بود. در آن زمان، در مجلس پانزدهم، قانونی داشت تصویب می‌شد (به دلایل مختلف) که این قانون می‌خواست، به کمک‌داروسازان که سرمایه‌گذاری می‌کردند در داروخانه‌ها اجازه بدهد که از دکترهای داروساز استفاده نکنند و داروخانه را به نام خودشان بکنند، و این درگیری تحت عنوان لایحه بهداشت شهری، به مدت ۲ سال تمام دانشکده داروسازی را مشغول خود کرده بود. ما از یک طرف با مجلسی‌ها درگیر بودیم از طرف دیگر با دولت درگیر بودیم، با گروه صنفی داروسازان هم درگیر بودیم و همچنین با خود همین آقایان کمک‌داروسازان.

حال ببینید که چه دردسر و چه درگیری‌هایی سازمان دانشجویان دانشکده داروسازی که آن موقع آقای دکتر فیضی دبیرش بود و بعداً آقای دکتر ملک پور دبیرش شدند و آقای دکتر شایورد، (پیش از ایشان دکتر زرکشیان بودند و بعد آقای دکتر شایورد) و دکتر فخرایی همه بچه‌های فعالی که در آن زمان فعالیت می‌کردند، منجمله آقای دکتر یزدی که بعداً وزیر خارجه شدند، (آقای دکتر ابراهیم یزدی) و این عکس خیلی جالب که عکس همه آنهاست، و در اینجا ما هجوم آوردیم به مجلس، عکس‌ها صفحه مشخصی ندارند ولی در زیر آنها نوشته تظاهرات دانشجویان سال دوم دانشکده داروسازی در مقابل بهارستان در اعتراض به لایحه بهداشت شهری بهمن ۱۳۲۹، که شاید شما بسیاری از چهره‌ها را در اینجا بشناسید. ما در آنجا فهمیده بودیم این آقایان کمک‌داروساز پولی هنگفتی در آن موقع گذاشته بودند که نمایندگان مجلس را بخرند و بتوانند لایحه بهداشت شهری را به تصویب برسانند که به هر حال و با کوشش فراوان که تا امروز هم این کوشش ادامه دارد، نگذاشتیم که واقعاً این لایحه به تصویب برسد و

حق دکترهای داروساز ما از بین برود و این یکی از آن خاطرات بسیار بسیار خوبی است که ما در دانشکده داروسازی داشتیم.

بخشید آقای دکتر، چون در رابطه با دکتر مظفری دانشجویان هیچ گونه اطلاعی ندارند و ایشان در یکی دو دوره بیشتر نبوده و الان اتفاقاً چند روز پیش (شنبه) پسرخاله ایشان مراجعه کرد به موزه که برای ایشان بزرگداشتی انجام بدهند اگر ممکن هست در مورد ایشان بفرمائید.

ضیاء ظریفی: مرحوم دکتر مظفری استاد سم‌شناسی بودند و مسئله سم‌شناسی هم در آن زمان بسیار مهم بود. در مورد سم‌شناسی مثلاً ما می‌رفتیم در پزشکی قانونی کارآموزی می‌کردیم که بنیم که کسی که مثلاً با تریاک خودش را مسموم کرده یا استریکنین خورده یا اینکه یک ماده دیگری به او خورانده‌اند، چگونه می‌بایست این ماده سمی رو از بدنش جدا کرد و آقای دکتر مظفری تمام راه‌ها را یاد می‌داد. در ضمن آقای دکتر مظفری در سر چهار راه تیر و خیابان کاخ یک آزمایشگاهی داشتند به نام آزمایشگاه تیر که این آزمایشگاه را با همکاری آقای دکتر محسن مجتبیایی اداره می‌کردند. آقای دکتر محسن مجتبیایی داماد مرحوم دکتر ادیب بودند و استادیار بودند.

مرحوم دکتر مظفری و صبح‌ها آن آزمایشگاه را اداره می‌کردند. استاد مظفری خیلی به من علاقه داشت یک روز من را صدا کرد.

- گفت: فلانی شنیدم که تو در آزمایشگاه بیمارستان سینا کار کردی؟ (که داستان را در این کتاب نوشتم).

- گفتم: بله.

- گفت: من از مرحوم دکتر آژیر پرسیدم و گفتند که خیلی به کارت واردی و علاقه‌مند هستی. همانطور که می‌دانی ما یک آزمایشگاهی داریم با آقای دکتر مجتبیایی در چهار راه تیر و به دنبال کسی می‌گردیم که صبح‌ها اول وقت بیاید و مریض‌ها که می‌آیند خونشان را بگیرد و کارشان را انجام دهد.

- گفتم: من باید با اجازه آقای دکتر آژیر این کار را بکنم. برای اینکه من عادت دارم صبح زود قبل از اینکه کارمندان دیگر بیایند، بروم آزمایشگاه سینا همه چیز را آماده کنم، (محیط کشت آماده کنم، خون‌گیری و از این حرف‌ها).

- گفت: نه. من با دکتر آژیر صحبت کرده‌ام، حالا می‌خواهی از ایشان اجازه بگیر از نظر احترام، حتماً لازم است.

من رفتم خدمت دکتر آثریر و گفتم آقای دکتر یک همچنین وضعی پیش آمده و استاد مظفری گفته که من بروم آزمایشگاه تیر. استاد مظفری و آقای دکتر مجتبایی آنجا بودند و من را معرفی کردند و دکتر مجتبایی هم گفت صبح‌ها شما بیایید اینجا و یک مستخدمی همه بود. ۱۰ تا ۱۵ تا مریض می‌آمدند و خونشان را بگیرد و ببرید و اگر گاهی کاری لازم است بعد از ظهرها بیایید انجام دهید من رفتم به آزمایشگاه تیر و دکتر مظفری به دکتر مجتبایی گفت حق الزحمه ایشان را هم بده.

آقای دکتر مجتبایی برای من ماهی ۱۵۰ تومان حقوق تعیین کرد که من صبح‌ها بروم آنجا خون بگیریم البته آنقدر که عشق آزمایشگاه داشتم بعد از ظهرها بعد از ساعت ۶ هم می‌آمدم آنجا می‌نشستم فرمول شمارش و آزمایش ادرار و بقیه کارهای دیگری که می‌خواستیم بکنیم، برای ایشان انجام می‌دادم. کم کم من عضو لاینفک آزمایشگاه تیر شدم تا وقتی که دیگر در حقیقت دانشکده من تمام شد و من چون باید می‌رفتم مؤسسه پاستور از آن آزمایشگاه جدا شدم، مرحوم دکتر مظفری یک چنین ارتباط صمیمانه‌ای با من داشت. استاد بسیار دقیقی در کار زهرشناسی بودند و من خاطرات بسیار زیادی در مورد کارهای ایشان دارم.

آقای دکتر از خیلی از اساتید نام بردید، ولی از آقای دکتر گل گلاب ذکر نکردید طبیعتاً آقای دکتر گل گلاب یکی از شخصیت‌هایی بود که هم در ایران و هم در خارج اهمیتی داشته و به اضافه اینکه اون داستان سرود "ای ایران" که الان خوانده می‌شود از چیزهایی است که ایشان گفته، اگر صلاح می‌دانید.

ضیاء ظریفی: بله شما یک ذره عجله فرمودید برای خاطر اینکه من پایان نامه‌ام را با ایشان گذراندم.

و همین طور از آقای دکتر نیک نفس.

ضیاء ظریفی: از مرحوم دکتر نیک نفس که اتفاقاً با آقای دکتر فرسام داشتیم موزه را می‌دیدیم، می‌گفتم که مرحوم دکتر نیک نفس آنقدر سر این تشریح و استخوان شناسی ما را اذیت می‌کرد. تمام استخوان‌های بدن را حفظ بود و هر وقت می‌خواست ما را اذیت کند، می‌گفت استخوان‌های منج ما هم می‌گفتیم ۵ تا مثلاً.

دکتر نوری: الان درس تشریح جزو درس‌های داروسازی هست؟

دکتر فرسام: بله الان هست یک کمی هم مفصل‌تر از گذشته است.

ضیاء ظریفی: بله آن موقع ما می‌رفتیم به اتاق تشریح مشترک با پزشکی و خوب جسد داشتیم و بقیه کارهای دیگر آقای دکتر نیک نفس هم گاهی اوقات با لباس نظامی می‌آمدند خیلی هم چاق بودند عرق ریزان می‌آمدند پشت میز دانشکده و به ما لطف می‌کردند.

داستان مرحوم دکتر گل گلاب که شما اشاره فرمودید، من می‌خواستم که یک پایان‌نامه‌ای بگیرم که نه جنبه خیلی زیاد علمی داشته باشد و نه وقت گیر برای من باشد. یک کتابی پیدا کرده بودم، این کتاب را خانم دکتر میرهادی از پاریس اون موقع که اونجا تشریف داشتند برای من فرستادند و راجع به نظریه ژنتیکی لیسینکو من چون علاقه داشتم بروم دکتر بیولوژی بشوم و بالاخره به این آرزوی خودم هیچ وقت نرسیدم این کتاب را برای من فرستادند در همان زمان در روسیه و شوروی سابق یک آقای پیدا شده بود به نام آقای لیسینکو که این آقای یک تئوری آورده بود که این تئوری عبارت از این بود که اگر بعضی از گیاهان را در محیط‌هایی قرار بدهیم که این محیط بتواند تغییرات ژنتیکی در داخل این گیاه بدهد ممکن است که جنس‌های تازه‌ای از این گیاه را داشته باشیم و در حقیقت یک چیزی بود که جنبه فلسفی داشت که راجع به موتاسیون و نظریه لامارک و نظریه بیچورین و نظریه داروین. ممکن است بدانید که مرحوم دکتر گل گلاب تحصیلات خود را در روسیه گذرانده بودند و گیاه‌شناس بسیار عالی بود. به من بینهایت علاقه مند بود به خاطر تفکر سیاسی و به خاطر علاقه‌ای که به هم دیگر داشتیم.

- من وقتی که آمدم به ایشان گفتم: استاد من می‌خواهم این را بگیرم.
- گفت: می‌توانی از عهده اش بریایی؟
- گفتم: والا کوشش خودم را خواهم کرد و به لطف شما ببینم چه می‌کنم.
- پایان‌نامه من به عنوان نظریه لیسینکو و مقایسه آن با نظر بیچورین و داروینسیم منتشر شد، یعنی در حقیقت داروینسیم و موتاسیونسیم و تطابق آن با نظریه لیسینکو. من با وجود اینکه خوب جنبه سیاسی به من تفکر این را می‌داد که آقای لیسینکو که بیولوژیست شوروی بوده حرف‌هایش را قبول کرد.
- من به مرحوم دکتر گل گلاب گفتم: به نظر نمی‌آید این حرف‌هایی که می‌زند حرف‌های صحیح و منطقی باشد.
- گفت: نه، چرت و پرت خیلی زیاد گفته است.
- گفتم: من می‌خواهم بنویسم این را.
- گفت: هرچه می‌خواهی بنویس.
- من رساله داروینسیم و موتاسیونسیم و مقایسه آن با نظریه لیسینکو را که نوشتم، کتاب رفت به هیئت داوران. آقای دکتر گل گلاب، استاد گرامی بودند و من روزهای فراوان می‌رفتم نزد ایشان.

درباره سرود "ای ایران" هم با ایشان صحبت کردم. گاهی می‌رفتم خانه استاد و به من اظهار لطف می‌کردند و خانم هما گل گلاب که آن موقع کوچک بود جای می‌آورد. پایان نامه‌ام را نوشتم دادم در ۵ نسخه پلی‌کپی می‌کردیم و بدهیم به شورای دانشگاه. یک نسخه را باید استاد امضا می‌کرد و یک نسخه را هم شورای دانشگاه و ۳ نسخه دیگر هم به اساتیدی که جزء داوران بودند باید داده می‌شد. آقا این کتاب ما رفت دست دکتر جهان‌شاه صالح (یا علی). دیگر ببینید چه بلایی سر ما آمد شروع کرد به داد و بیداد راه انداختن این چه چیزهایی است که شما می‌نویسید اینجا که جای فلسفه نیست که شما راجع به مسائل داروسازی می‌خواهید مطلب بنویسید.

آقا دعوی‌ای شد بین مرحوم دکتر گل گلاب و دکتر صالح و دکتر گل گلاب در دفاع از من که این یکی از نظریه‌هایی است که درباره ژنتیک در سال ۱۳۳۰ نوشته شده است و درباره مندلیسم، لامارک و بیچورین بحث می‌کند و ایشان بسیار خوب نوشته است. شما چطور این را قبول نمی‌کنید. خلاصه کار کشید به روزنامه‌ها و که بله یک تز به این خوبی را دانشگاه نمی‌خواهد قبول کند. به هر حال روزنامه‌های چپ از ما دفاع می‌کردند و روزنامه‌های راست فحش فحش کاری و از این حرف‌ها. خلاصه با لطف آقای دکتر گل گلاب پایان نامه بنده با درجه ممتاز تصویب شد چون پایان نامه‌هایی که با درجه ممتاز تصویب می‌شد باید دانشگاه چاپ می‌کرد، دانشگاه هم مجبور شد آن را چاپ کند. این هم جریان بنده و دکتر گل گلاب.

مقتضی می‌دانید راجع به سرود "ای ایران" مطلبی بفرمایید.

ضیاء ظریفی: بله. موقعی دکتر این سرود را سرودند داستانش را برای من فرمودند. دکتر مثل اینکه یک روز در خیابان استانبول می‌رفتند، هنوز جنگ تمام نشده بود و سربازهای آمریکایی در گوشه و کنار خیابان‌ها بودند و مزاحم خانم‌ها می‌شدند. استاد گفت من بی‌نهایت ناراحت شدم و رفتم بالای دفتر آقای روح اله خالقی که در خیابان استانبول بود. آن موقع یک بازاری بود که پایینش ماهی فروش‌ها و پرتقال فروش‌ها بودند و بالایش آقای روح اله خالقی یک کلاس موسیقی داشت. گفت رفتم آنجا و شروع کردم به سرودن این شعر و اتفاقاً یک کتابی در همین چند روز اخیر منتشر خواهد شد به نام پزشکان شاعر که ۲ تا شعر مرحوم دکتر گل گلاب، یکی شعر "ای ایران" ای مرز پرگهر" و آن شعر معروف "آذربایجان" چاپ خواهد شد. امیدوارم آن کتاب را شما بتوانید پیدا کنید. آنقدر با احساس استاد راجع به این شعر می‌گفت که آدم موی بر تنش بر می‌خواست و می‌دانید مدت‌ها این شعر مهجور بود و کسی این شعر را نمی‌خواند و الان در هر جایی که

بچه‌های دانشجو که جنبه‌های مبارزات صنفی و سیاسی دارند و هر جا که می‌خواهند هیجان ایجاد کنند اول با "ای ایران" شروع می‌کنند.

✍ بخشید آقای دکتر شما در آن انتقادهایتان را لیسینکو چیزی هم می‌دانید که لیسینکو بعداً به عنوان نظریه پردازی که موجب عقب ماندگی زراعت و کشاورزی شوروی شد. اصلاً نه تنها اخراج شد بلکه تمام نظریاتش از بین رفت. گرچه یک هلوی بی‌هسته ساخته بود که به عنوان نظریه‌اش به کار می‌برد.

ضیاء ظریفی: همان طور که شما می‌فرمایید عقب ماندگی بیولوژی شوروی و ضربه‌ای که لیسینکو تحت حمایت استالین به بیولوژی روسیه زد واقعاً وحشتناک بود. در حالی که روسیه در آن موقع بیولوژیست‌های بسیار بسیار با استعدادی داشت که آنها هم در برابر لیسینکو قرار گرفته بودند ولی خوب به دلیل سیاسی اکثر آنها را یا تبعید کردند یا از دانشگاه اخراج کردند.

✍ خیلی ممنون درباره این استادها فرمودید من دلم می‌خواست شما راجع به آقای دکتر مقدم کمی بفرمایید و نقش ایشان در انیستیتو پاستور.

ضیاء ظریفی: آقای دکتر مقدم می‌دانید که جزء گروه اول استادانی بودند که از پاریس آمدند و وارد انیستیتو پاستور شدند. در آن موقع مرحوم دکتر میردامادی، مرحوم دکتر ذوالریاستین، مرحوم دکتر مقدم، آقای دکتر بهمنیار، اینها همه‌شان آمده بودند مؤسسه پاستور. آقای دکتر مقدم که خوب بخش میکروب‌شناسی انیستیتو پاستور را داشتند و اصلاً آقای دکتر مقدم خودشان را میکروب‌شناس می‌دانستید و همین طور که می‌دانید در دانشکده هم به ما درس میکروب‌شناسی می‌دادند. علاوه بر اینکه استاد میردامادی به ما درس میکروب‌شناسی می‌دادند، مدت‌های مدید آقای دکتر مقدم در انیستیتو پاستور بودند. ولی با تغییرات سازمانی انیستیتو پاستور و با آمدن دکتر بالتازار به مؤسسه و تغییراتی که از نظر سازمانی در آن مؤسسه دادند، دکتر مقدم از آنجا کنار رفتند و همان جور که عرض کردم در بین سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ به عنوان رئیس هیئت مدیره بنگاه دارویی در خیابان ناصر خسرو فعالیت می‌کردند که سالیان متمادی در آن بودند من زیاد خبر دیگری ندارم.

دکتر نوری: البته آقای دکتر مقدم و آقای دکتر شرقی و افرادی که در سرپرستی بنگاه دارویی کشور قرار می‌گرفتند کار اصلی شان استادی بود و این کارهای دیگر کار فرعی‌شان محسوب می‌شد و آنجا آقایانی بودند که بنگاه یا سازمان را اداره می‌کردند و چون می‌خواستند فرد با اسم و عنوان هم در رأس آن دستگاه باشد، اول آقای دکتر مقدم و در یک دوره‌هایی هم آقای دکتر شرقی رئیس آنجا بودند.

اگر اجازه بدهید یک مقدار راجع به محیط دانشکده داروسازی بفرمائید. در زمان ما احترام بسیار زیادی برای اساتید قائل بودیم به خصوص اگر کسی عنوان استادی می‌گرفت در حقیقت خدایی بود در دانشکده. ولی این افراد در عین حالی که هم خودشان به دلیل مسائل شخصی طبیعتاً مجبور به حفظ ارتباطات و حفظ اصولی از نظر نظام کلی مملکتی بودند و تقریباً محافظه کار بودند ولی در عین حال یک ارتباط احترام آمیز و صمیمی بین اساتید و دانشجویان برقرار بود ولی دانشجویان همیشه یک حریمی را حفظ می‌کردند. همیشه واقعاً یک ارتباط عاطفی نزدیکی بین اینها بود و همیشه در مواقع حساس کمک کننده اصلی اساتید بودند. لطفاً شما در این رابطه هم، قبل از رابطه خانوادگی که دکتر فرسام فرمودند، اشاره‌ای بکنید.

ضیاء ظریفی: ما در یک دوران بسیار بسیار بحران سیاسی مملکت بودیم که باید این حقیقت را در اینجا بگویم. در سال ۱۳۲۰ که حکومت رضاشاهی از بین رفت، آزادی‌های مختصری به وجود آمد، احزاب سیاسی درست شدند، روزنامه‌های متعدد درست شد و گرایش جوان‌ها به طرف مسائل سیاسی افزون گشت. بیشتر احزاب چپ و به خصوص حزب توده ایران که آن روز هم از نظر علمی و هم از نظر سیاسی، در حقیقت پرچم‌دار آزادی مملکت بود، به عنوان یک مرجعی بود برای همه مردم، از جمله دانشجویان. به همین دلیل من مثلاً با وجود اینکه کلاس ششم طبیعی را تازه تمام کرده بودم در دهم تیرماه ۱۳۲۴ عضو حزب توده شدم و این گرایش سیاسی به طبع در دانشگاه کاملاً روشن و مشخص بود. وقتی که ما سازمان دانشجویان را درست کردیم. اکثریت نزدیک به اتفاق نمایندگان سازمان‌های دانشجویی جزء گروه چپ بودند. در سال ۱۳۲۴ بود که مرحوم مهندس بازرگان و همکاران دانشجوییشان مثل آقای دکتر ابراهیم یزدی، مرحوم دکتر چمران و آقای سحابی، اینها شروع کردند به تشکیل انجمنی به نام انجمن اسلامی دانشجویان که آن طوری که مرحوم دکتر بازرگان در کتاب خودشان نوشتند و من در کتاب خودم به او اشاره کردم بیشتر برای جلوگیری از نفوذ سیاسی حزب توده و اشاعه بهائیت از نقطه نظر مذهبی در داخل دانشگاه بود. خُب این یک چالشی بود که در داخل دانشگاه وجود داشت. به همین جهت محیط دانشجویی ما محیط دانشکده ما بسیار جالب بود. ما اولاً در کلاس‌مان ۳ دختر بیشتر نداشتیم. خانم من بود (خانم دکتر زیرک زاده)، خانم دکتر گلرخ شرقی بود و خانم حشمت فرساد و در کلاس بالاتر فقط خانم ماهرخ شرقی بود. بچه‌ها بسیار با احترام و با ادب نسبت به خانم‌ها و نسبت به استادها رفتار می‌کردند. مثلاً آقای پروفیسور جمشید اعلم یک عضو دربار بود. ولی وقتی می‌آمد، در سازمان کوی دانشگاه شب جمعه با ما شام می‌خورد و برای ما سخنرانی می‌کرد، واقعاً با صمیمیت و با محبت با ما رفتار می‌کرد. محیط دانشگاه از یک طرف رفتار بحث‌های سیاسی بود و از طرف دیگر همان طور که می‌دانید

مسئله ملی شدن صنعت نفت و وجود آقای دکتر مصدق در رأس جبهه ملی و آن فعالیت‌های دامنه‌دار سیاسی مملکتی که دانشجویان نمی‌توانستند خودشان را از آن جدا کنند، یکی از خاطراتی که هیچ وقت یادم نمی‌رود که حتماً شما هم خوانده‌اید و در این کتاب هم نوشته‌ام. آقای دکتر مهدی آذر که تشریف آوردند، آقای رزم آرا یک سلی به ایشان زد. این ولوله عظیمی در دانشگاه به وجود آورد که به اعتصاب کشید و ما یک هفته تمام دانشگاه را به اعتصاب کشیدیم تا وقتی که آقای رزم آرا بیايد دانشکده پزشکی و معذرت‌خواهی بکند. در حقیقت می‌توانم بگویم این مبارزات صنفی سیاسی دانشجویی، دانشگاه دهه ۲۰ را به عنوان نمونه بارز تمام تاریخ سیاسی کشور ما معرفی کرد. در پی ماجرای ملی شدن صنعت نفت، کودتای ۲۸ مرداد به وجود آمد که مستقیماً به خانواده ما لطمه جبران ناپذیری وارد کرد برای خاطر اینکه عموی همسر آقای مهندس زیرک زاده عضو کابینه مصدق بود. ۲ روز بعد از کودتای ۲۸ مرداد خودکشی کرد و این خوب لطمه بسیار بزرگ به خانواده ما وارد کرد.

برگردیم به بخشی که برای شما بسیار جالب خواهد بود و منظورم وضع خانواده خودتان و اینکه چند برادر و چند خواهر بودید؟

ضیاء ظریفی: عرض کنم که در لاهیجان متولد شدم. پدرم یک تاجر موفق بود و بسیار مذهبی. سال ۳ بار در خانه ما روضه بود و من کاملاً آن صحنه‌های زیبای روضه‌های صبحگاهی را به یاد دارم که یکی از آن واعظین مرحوم ابوالمکارم (پدر آقای ربانی املشی) بود که در انقلاب نقش بسیار اساسی داشتند. ما خانواده پراولادی بودیم. ۳ خواهر و ۵ برادر. من بزرگ‌ترین فرزند بودم. همانطور که اطلاع دارید یکی از برادرانم حسن که دوره لیسانس حقوق را گذارند، جزو کسانی بود که در زندان شاه بود (از سال ۱۳۴۶ زندانی شده بود) و جزو گروه جزنی ظریفی بود که پایه‌های چریک‌های فدایی خلق را درست کرده بودند و در روز ۳۱ فروردین ۱۳۵۴ در تپه‌های اوین اعدام شد. یک برادر دیگر من به علت ناراحتی قلب فوت کرد. ۲ برادر دیگر من هستند که یکی مهندس نقشه‌برداری در رشت است و دیگر یک شرکت بزرگی دارند که در تهران هستند. خواهرهای من هم همه‌شان زندگی موفق و بچه‌های موفق داشتند. یکی‌شان در لاهیجان است، یکی اینجاست و یکی هم فوت کرده است. من با آقای غلامحسین زیرک زاده در دانشکده علوم آشنا شدم.

روز اول که من وارد دانشکده علوم شدم چون زبانم فرانسه بود، موقعی که استاد زیرک‌زاده آمد، گفت که خودتان را معرفی بکنید هر کدام به فرانسه خودمان را معرفی کردیم و خوب استاد دید که من یک کم فرانسه‌ام خوب است، با من شروع کرد به صحبت کردند که تو کجا بودی گفتیم لاهیجان، معلم کی بوده، گفتیم معلم معمولی داشتیم. استاد زیرک زاده از نقطه

نظر ملی خواهی، یک توده آتش بود. روز اول که ما در کلاس با خانم توران میرهادی و رحمت جزنی که قوم و خویش دکتر بودند با هم نشسته بودیم، استاد شروع کرد به خواندن سرود ملی فرانسه (مارسییز).

من این دو سالی که در دانشکده علوم بودم، بارها در خدمت دکتر زیرک زاده می رسیدم و البته ایشان عضو حزب ایران بودند و از نقطه نظر سیاسی خیلی با هم علاقه نداشتیم. وقتی که من به دانشکده داروسازی رفتم، خانم من در دانشکده دندان پزشکی قبول شده بود. حوادث روزگار سبب شد که یک تعدادی از دانشکده دندان پزشکی به داروسازی بیایند. خانم من هم از دانشکده دندان پزشکی آمد داروسازی. ما روز اول که رفتیم دانشکده، ۳ تا خانم بودند و یک ردیف نشسته بودند (خانم گلرخ شرقی و خانم فرساد و خانم توران زیرک زاده). ما فکر کردیم که خانم توران زیرک زاده قوم و خویش آقای زیرک زاده است و بعد از پرس و جویی فهمیدیم که بله ایشان دختر استاد من در دانشکده علوم هستند. ما یک سالی ایشان را تحت نظر گرفتیم. از شما چه پنهان ایشان همیشه چون خانه شان توی خیابان فروردین بود چند دقیقه دیر می آمدند من همیشه لب صندلی ها می نشستم. در دانشکده داروسازی صندلی هایش چسبیده به همدیگر بود و من حواسم جمع بود که وقتی صدای پای ایشان آمد یک کم خودم را جمع می کردم و یک جایی برای ایشان سر میز باز می کردم که ایشان کنار من بنشینند. به این ترتیب گاهی اوقات کنار ما می نشست. گاهی اوقات هم بدجنسی می کرد و می رفت جایی دیگر می نشست و ما مجبور می شدیم گردنمان بر گردانیم و ببینیم که چرا خانم رفته آنجا نشسته است.

به هر حال آخر سال اول من رفتم لاهیجان و با خانواده ام مشورت کردم. پدرم خیلی زیاد موافق نبود، برای اینکه او دلش می خواست دختر یکی از حاجی های لاهیجان که خیلی هم پولدار بود برای من بگیرد. ولی من گفتم نمی توانم این کار را بکنم و می خواهم با ایشان آشنا شوم. گفتم هرچه میل توست. ما از لاهیجان یک بسته چای بسته بندی شده فرستادیم برای استاد غلامحسین زیرک زاده و به این ترتیب راه آشنایی را باز کردیم. در تمام چهار سالی که ما با هم در دانشکده بودیم ارتباط ما فقط و فقط همین بود. فقط روزها که می خواستم برای روزنامه دانشجو به خیابان فردوسی بروم، تا خیابان فروردین پیاده می آمدم و آنجا خط ۳۰ سوار می شدیم و به خیابان فردوسی می رفتیم. خانه ایشان در خیابان فروردین بود و به این ترتیب، ما در حقیقت ایشان را همراهی می کردیم. موقعی که من خدمت وظیفه را در کرمانشاه انجام می دادم، به این فکر افتادم که به طور رسمی از ایشان خواستگاری کنم. به همین جهت یک روز یک نامه ای نوشتم به پدر توران و ایشان هم امر فرمودند یک روز تابستانی بروم منزل

ایشان در خیابان فروردین. ایشان شروع کردند به نصیحت کردن که شما جنبه سیاسی تان با ما فرق می‌کند و آیا می‌خواهید این کار را بکنید یا نه (؟) و به علاوه توران می‌خواهد از طریق بنیاد راکفلر به آمریکا برود. گفتم که اتفاقاً من هم از طرف حزب می‌خواهم بروم چین و با هم خیلی اختلاف داریم، ولی به هر حال من خواستگار توران هستم و اگر خواسته باشید، من با او ازدواج کنم.

سر راه رفتم سراغ آقای دکتر مجتهدی (رئیس بیمارستان البرز) که یک قوم و خویشی دوری با ما داشتند و من را هم خیلی دوست داشتند. دکتر مجتهدی گفت: آقای دکتر جریان چیه و من جریان را گفتم. ایشان گفتند آقای دکتر زیرک‌زاده بهترین فرد است و می‌خواهی با مهندس زیرک‌زاده (که عموی توران بود) صحبت کنم (آن موقع وکیل مجلس بود). گفتم نه فقط می‌خواهم شما لطف کنید که ما می‌خواهیم بریم خواستگاری، شما هم تشریف بیاورید. گفتند چشم. خلاصه ما مقدمات را فراهم کردیم و یک روز با کمال شجاعت با لباس ستوان دومی تنهایی برای خواستگاری رفتیم و به هر حال بعد از بحث‌های اولیه قرار گذاشتیم که پدر و مادر من و همچنین آقای دکتر مجتهدی با من بیایند منزل ایشان.

ما به هر حال آن روز رفتیم و با کمال احترام از ایشان خواستگاری کردیم و آقای دکتر مجتهدی هم لطف کردند و تشریف آوردند و پدر و مادر من هم آمدند و آقای زیرک‌زاده (عموی ایشان) هم بودند و ما به هر حال با وجود اختلاف نظر سیاسی، در روز ۲۷ مرداد سال ۱۳۳۱ در باغی که آقای مهندس زیرک‌زاده، آقای سرتیپ ریاحی و مهندس حق شناس اجاره کرده بودند، عروسی‌مان را برگزار کردیم. یک عروسی بسیار بسیار ساده که گروهی از همکاران من مثل دکتر سمسار، دکتر فیضی، نجفی، دکتر مهران فر و آقای دکتر پیروز تشریف آوردند. خلاصه زندگی متأهلی من شروع شد. بعد از عروسی بلافاصله به کرمانشاه رفتم برای ادامه خدمت. در وسط خدمت، یک درگیری در کرمانشاه با تیمسار محوی پیدا کردیم برای خرید روغن. خلاصه ما را از آنجا تحت الحفظ مأمور کردند که از کرمانشاه به خاشک برویم. من تلفن کردم به خانمم. آن موقع تیمسار ریاحی معاون ستاد ارتش بود. یک روز تعطیل بود. من را با یک افسر فرستادند تهران که افسر من را ببرد به دژبانی و بعداً هم روز بعدش ببرند به خاشک. این افسر بسیار با شرف بود. گفت تو برو خانه، فردا تعطیل است. پس فردا صبح بیا جلوی دژبانی، ما هم گفتیم بسیار خُب، چقدر لطف کردید.

ما رفتیم و روز بعدش به تیمسار ریاحی تمام جریانات را گفتیم که آقا من می‌خواستم به عنوان نماینده آزمایشگاه این روغن‌ها را امتحان کنم و گفتم این هم جزوه آقای دکتر مظفری است که من دارم و به ما گفتند که روغن و اینها را باید به عنوان چیزهایی سمی امتحان کنید، که

موافقت نکردند. خلاصه پاپوش برای ما درست کردند و یک چنین وضعی به وجود آوردند. ایشان بلافاصله تلفن کردند به آقای سرهنگ پاکدامن که آن موقع رئیس رکن ۲ بود و من فردا صبح رفتم پیش سرهنگ پاکدامن و رفتم توی اتاقش. ایشان هم داشتند یک چیزی می نوشتند.

- سرش را برگرداند و گفت: خواهرزاده استالین تو هستی (؟).
- حالا ما با لباس ستوان دومی، آقای سرهنگ هم اونجا. گفتم: نه قربان، بنده داماد زیرک زاده هستم.
- تا گفتم داماد زیرک زاده هستم، گفت: بفرمایید بنشینید اینجا و دستور داد چای بیاورند. سپس داستان را گفتم و گفت خوب حالا بمان ببینم تکلیف چه می شود (؟). من ناراحتی کیسه صفرا داشتم و در همان موقع بیماری من شروع شد و چون ارتشی بودم، باید مرا به بیمارستان ارتش می بردند که الان ۵۰۱ است. ما را بردند در بخش افسران. یک روز تیمسار ایادی برای بازدید آمد.
- همین جوری که بازدید می کرد گفت: دکتر شنیدم تو کار آزمایشگاهی بلدی.
- گفتم: قربان من اونجا رئیس آزمایشگاه بودم.
- گفت: بیا کارت دارم.
- من هم لباس پوشیدم و رفتم جلوی آزمایشگاه (یک آزمایشگاه عظیم با وسایل خیلی زیاد و خاک گرفته).
- پرسید: بلدی با میکروسکپ کار کنی (؟)
- گفتم: بله
- پرسید: شاگرد کی بودی (؟)
- گفتم: شاگرد آقای دکتر آژیر.
- گفت: این لام را ببین.
- یک لام رنگ نکرده به من داد و گفت برای مالاریا نگاه کن. ما هم یک رنگ گیسو در آنجا دیدیم و تشخیص دادیم که این مالاریا ویواکس دارد. تشخیص را به دکتر گفتم. ایشان یک لام هم فرستاده بود به دکتر آژیر و همان تشخیص تأیید شد.
- فردا آقای دکتر ایادی گفت: تو نمی خواهی به خاشک بروی.
- گفتم: چرا تیمسار (؟!)
- گفت: باید بیایی اینجا و این آزمایشگاه را درست کنی. من با ستاد ارتش صحبت کردم.

خلاصه ما را در ردیف سرهنگ با ستوان دومی به عنوان رئیس آزمایشگاه بیمارستان ۵۰۱ ارتش قرار دادند. من شروع کردم به فعالیت در آن آزمایشگاه و در فاصله یک هفته با آقای دکتر فرسام، آن آزمایشگاه را تمیزکاری کردیم، به نحوی که تمام دکترها که آنجا بودند پسندیدند و آنجا شد پایگاه اصلی آزمایشگاه‌های تمام ارتش.

زمانی که در آنجا بودم، بعدازظهرها در انیستیتو پاستور کار می‌کردم (در خدمت آقای دکتر مشحون در بخش میکروبیشناسی). گاهی اوقات تا پاسی از شب که آنجا بودم دکتر بالتازار (هنوز رئیس بود) می‌آمد و خیلی از من تمجید می‌کرد و می‌گفت تو باید حتماً اینجا بمانی و از این حرف‌ها، ولی من گفتم که من باید برای خدمت خارج از مرکز به یک شهرستانی بروم. وقایع مرداد که اتفاق افتاد همان طور که عرض کردم بسیار برای ما غم‌انگیز بود. خانه‌ای که سال قبلش عروسی ما بود، هنوز در اختیار آقای مهندس زیرک زاده و آقای ریاحی و آقای مهندس حق شناس وزیر راه بود که نیمه شب دار و دسته نصیری ریخته بودند آنجا که اینها را بگیرند. آقای ریاحی رفته بود و مهندس زیرک زاده و آقای مهندس حق شناس را گرفتند و بردند سعدآباد. ما هم در خانه خودمان در خیابان اسدآبادی ماندیم. خبر کودتا که منتشر شد پدر خانم من بسیار عصبانی و ناراحت بودند. در بین فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد که کودتا شکست خورده بود آقای زیرک زاده و حق شناس را آزاد کرده بودند. آقای دکتر مصدق یک نفر را فرستاده بود دنبال آقای زیرک زاده (پدر خانم) که اسنادی که از خاندان پهلوی به دست آمده بود به خصوص اسناد محرمانه اشرف پهلوی را که با ارنست برون، داشت ترجمه بکند. این اسناد گویای کثافت کاری‌های دستگاه دربار بود، به طوری که آقا جان می‌گفت که اگر یک روز، این اسناد منتشر بشود، آن وقت می‌فهمید که چه دستگاهی بر ما حکومت می‌کرده است. شب بعدش مصادف بود با سالگرد ازدواج ما (۲۷ مرداد). ما یک کیک مختصری گرفته بودیم و در همان محیط خانوادگی، سال اول ازدواجمان را جشن گرفتیم. روز بعدش که داستان ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، آقای مهندس زیرک زاده منزل آقای دکتر مصدق بودند و همانطور که اطلاع دارید و در تاریخ نوشته شده است، آنها قرار شد منزل را ترک کنند. موقعی که آقای مهندس زیرک زاده از نردبان می‌رفت، داخل خانه همسایه افتاد و پایش شکست و نتوانست برود. آقای غلامحسین زیرک زاده (پدر خانم ما) می‌ترسید از اینکه بلایی سرش بیاورند و او نتواند مقاومت بکند و راجع به ترجمه این اسناد یک چیزهایی را لو بدهد. ما ایشان را بردیم منزل یکی از نزدیکانمان در کوچه مروی خیابان ناصرخسرو. بعدازظهر روز ۳۱ مرداد یک دفعه خبر آوردند که آقای زیرک زاده خودکشی کرده. ما رفتیم آنجا و دیدم بله، ۳ تا تیغ ژیلت توی دستش است

و تیغ ژیلت را کشیده بود به رگ‌های گردنش و خودش را کشته بود. ما جسدش را بردیم به پزشکی قانونی.

من بعد از داستان ۲۸ مرداد، برای خدمت وظیفه خارج از مرکز به اصفهان رفتم. کارمند فنی آزمایشگاه بهداشت اصفهان بودم و خانم من در سازمان بیمه‌های اجتماعی به عنوان رئیس داروخانه کار می‌کرد. در اصفهان مثل همیشه ما فعالیت خیلی زیادی کردیم و آزمایشگاه آنجا را با کمک اصل ۴ تبدیل کردیم به آزمایشگاه مرکزی. بعد از ۶ ماه من شدم رئیس آزمایشگاه مرکزی استان و بعد برای دوره تخصصی آزمایشگاهی آمدم به تهران و من در آزمایشگاه مرکزی تحت نظر آقای دکتر ذوالریاستین شروع به کار کردم و اولین آزمایشگاه کنترل سل را در مملکت پایه گذاری کردم که داستانش را در این کتاب "حکایت زندگی" نوشته شده است. دختر اول ما سهیلا و پسر ما سینا که در چهارم آبان ۱۳۳۶ و بعد از ۱۱ سال نیز، پسر کوچک ما، سامان در ۱۵ فروردین ۱۳۴۷ متولد شد. دخترم سهیلا بعد از گرفتن دیپلم رفت به آمریکا دوره کارشناسی مدیکال تکنولوژی را گذراند و بعد دوره کارشناسی ارشد باکتریولوژی را در دانشگاه لانگ بیچ گذراند، بعد رفت دانشگاه UCLA (دانشگاه کالیفرنیا لس آنجلس) و در عین حال که کار می‌کرد برای Ph.D اقدام کرد. همان جا ازدواج کرد و یک پسر دارد که الان دانشجوی سال سوم دانشگاه پزشکی سان‌دیگو است. شوهرش ایرانی است و دکتری فیزیک دارد و خودش هم الان در UCLA، رئیس یک قسمت بزرگ آزمایشگاهی است. پسر دوم من که مهندس شهرسازی بود در UCLA درس خواند. بعد در همان جا ماند و ازدواج کرد و الان یک پسر ۱۶ ساله و یک دختر ۱۲ ساله دارد. متأسفانه پسر ما دو سال قبل در هشتم اردیبهشت به علت سرطان کولون و متاستاز کبدی فوت کرد که متأسفانه به علت اشتباهات عظیمی بود که پزشکان آمریکایی کردند و من داستانش را در جزوه‌ای که در سالگرد او منتشر کردم نوشته‌ام. کتابی هم در دست چاپ دارم و به زودی منتشر خواهد شد به نام "پزشکان چگونه می‌اندیشند How the doctors think".

تمام اشتباهات و خلاف کاری‌هایی که پزشکان آمریکایی کرده بودند، با استفاده از کتابی که پروفسور کروم (استاد دانشگاه هاروارد) نوشته بود و همین طور فیلم سیکو (که در آمریکا منتشر شده بود)، در کتاب آورده شده است.

پسر کوچک من سامان تمام تحصیلاتش را بعد از کلاس سوم در آمریکا کرد، دیپلمش را در کلرادو گرفت، در دانشگاه کورنر BS و دکتری حقوق بین‌المللی را گرفت. فوق دکتری را هم از دانشگاه واشتنگتن دریافت کرد. ابتدا وکیل شد، ولی نتوانست به کار وکالت خودش ادامه دهد، سپس به سازمان نظارت بر حقوق بشر رفت و ۷ سال در آنجا بود. کارهایی بسیار بزرگی

انجام داد، از جمله در دوران جنگ افغانستان و عراق به ایران آمد و در افغانستان و عراق کارهای خیلی مهمی انجام داد و چندین کتاب راجع به گرفتاری‌هایی که صدام به وجود آورده بود منتشر کرد (در شبکه‌های مختلف تلویزیونی هم ممکن است مصاحبه‌هایش را مشاهده کرده باشید). از یک ماه پیش سازمان عفو بین الملل از او خواست که به عنوان مسئول گروه آسیایی سازمان عفو بین الملل به لندن بیاید. الان به عنوان رئیس گروه آسیایی سازمان عفو بین الملل شروع به کار کرده است. یک خانم هلندی دارد (از آنجاکه در دانشگاه اراستموس درس می‌داد، با یکی از دانشجویان آشنا شد که او هم وکیل است و دکتری حقوق دارد). او یک پسر ۱۷ ماهه به نام سیروس دارد. تا دو سال پیش زندگی ما بسیار خوب بود ولی لطمه سختی که مرگ پسرم وارد کرد برای ما بسیار دردناک بود و به همین جهت این درد برای ما باقی است و خانم من به شدت افسردگی پیدا کرد که متأسفانه نتوانست امروز خدمتتان شرفیاب بشود.

خیلی ممنون از دست اندرکاران این برنامه تاریخی شفاهی داروسازی

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۵/۰۷

بخش دوم

دومین جلسه ثبت تاریخ شفاهی، را با جناب آقای دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی از پیشکسوتان داروسازی و فعالیت‌های دانشجویی آغاز می‌کنیم. امروز قرار است ایشان از خاطرات دانشجویی و داروسازی خود بگویند. همچنین از جناب آقای دکتر علی نوری که از پیشکسوتان و پیشگامان ایجاد صنعت داروسازی در ایران هستند دعوت کردیم که به عنوان مصاحبه کننده در این جلسه حضور داشته باشند. جناب آقای دکتر خواهش می‌کنم بفرمایید.

ضیاء ظریفی: جناب آقای دکتر فرسام و دکتر نوری در ادامه عرایضی که در جلسه نخست به عرض رساندم به خاطر علاقه من به کارهای آزمایشگاهی و بیولوژی، در حقیقت در دانشکده داروسازی بودم ولی همه فعالیت‌های من در زمینه آزمایشگاه‌های تشخیص پزشکی بود. کارهای بزرگی که ما برای تعالی و بالا بردن دانش همکاران جوان داروساز انجام دادیم. جا دارد که بیان بکنم که آیندگان بدانند چه کارهایی انجام شده است و همکاران جوان من چه کارهای بزرگی در کشور انجام دادند. من با عنوان کارمند فنی آزمایشگاه اصفهان شروع به کار کردم و بعد به عنوان رئیس آزمایشگاه مرکزی اصفهان انتخاب شدم و بعد به تهران منتقل شدم و بسیار خدا را شاکرم که موفق شدم اولین آزمایشگاه کنترل سل را در مملکت ایجاد کنم که بعد هم به عنوان آزمایشگاه رفرانس سل معروف شد. بعد از تغییرات ساختاری وزارت بهداشتی در سال ۱۳۴۲، اداره کل آزمایشگاه‌ها به عنوان یکی از شاخه‌های وزارت بهداشتی تشکیل شد که این اداره کل به مدیریت کل آقای دکتر یدالله ظفری که خداوند انشاءالله عمرشان را زیاد بکند، بود و من به عنوان معاون فنی و رئیس آزمایشگاه رفرانس انتخاب شدم.

اداره کل آزمایشگاه‌ها شامل ۴ قسمت عمده بود که آزمایشگاه رفرانس، آزمایشگاه کنترل دارو، آزمایشگاه کنترل مواد غذایی و بهداشتی و آزمایشگاه بهداشت محیط می‌شد و همه اینها در زیر یک سقف و در زیر یک برنامه کار می‌کردند. ما در هر بخش از این چهار قسمت اداره کل آزمایشگاه‌ها، تعداد زیادی از همکاران جوان داروساز را دعوت به کار کردیم و خوشحالم که بگویم در طول مدت ۱۵ سال (از سال ۱۳۴۲ تا اواخر ۱۳۵۶ که می‌گویم به چه دلیلی اداره کل آزمایشگاه‌ها را منحل کردند)، ما موفق شدیم که در همه رشته‌ها همکاران داروساز را با بالاترین درجه علمی به کار بگیریم. آزمایشگاه رفرانس که الان هم خوشبختانه بعد از ۴۰ سال

وجود دارد و ما پارسال چهلمین سال تشکیل آن را جشن گرفتیم. اکنون آزمایشگاه رفرانس که تحت عنوان آزمایشگاه جامع سلامت ادغام شده، یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌ها را در تاریخ آزمایشگاهی این کشور به عهده داشته است. با بخش‌های مختلفی که در آزمایشگاه رفرانس بود، موفق شدیم همکاران جوان داروسازمان را به خارج از کشور بفرستیم یا اینکه در داخل کشور، تخصص علوم آزمایشگاهی بگیرند و در رشته مربوط به خودشان کار بکنند. مثلاً ما بهترین متخصص را در زمینه قارچ‌شناسی که از همکاران داروساز بود انتخاب کردیم. خانم دکتر فائزه زمردی که یکی از شخصیت‌های دانشمند ما در آزمایشگاه رفرانس بودند، جناب آقای دکتر محمود کریمی که به عنوان رئیس بخش بیوشیمی (از فعالین علوم آزمایشگاهی که الان هم مشغول به فعالیت هستند). در بخش مایکوباکتریولوژی، خانم دکتر ژاله مصطفوی در بخش کلرا، دکتر رحمان‌زاده در بخش باکتری‌شناسی عمومی، خانم دکتر پوران زیرک‌زاده (همسر من)، در بخش انتروباکتریاسه، آقای دکتر شفیعی و همین طور در بخش‌های دیگر آزمایشگاهی مثل سطح دوم آزمایشگاه‌ها، خانم دکتر زهره خواجهی و دیگر همکاران جوان فعالیت می‌کردند. آزمایشگاه کنترل دارو هم یکی از بخش‌های مربوط به اداره کل آزمایشگاه‌ها بود که مدت‌ها زیر نظر مرحوم دکتر اکبر رفیع زاده کار می‌کرد و بعداً آقای دکتر کاظم یزدی مسئول آنجا شدند. زمانی که آقای دکتر نادری مدیر کل دارو شدند، آزمایشگاه کنترل دارو را از اداره کل آزمایشگاه‌ها جدا کردند.

آقایان دکتر کاظم یزدی، دکتر لولاور، دکتر حسین محرابیان و عده زیادی از همکاران جوان در آزمایشگاه کنترل مواد غذایی و بهداشتی بودند. بعد آقای دکتر محرابیان سرپرست کنترل دارو شدند و آزمایشگاه مواد خوراکی زیر نظر آقای دکتر محسن خشایار قرار گرفت که ایشان دکتر داروساز فعالی بودند. آزمایشگاه بهداشت محیط هم از اداره کل آزمایشگاه‌ها جدا شد و به اداره کل بهداشت محیط وزارت بهداشت پیوست. ما در آن موقع موفق شده بودیم ایستگاه‌های مختلف هواشناسی را در جاهای مختلف شهر تهران درست کنیم که بچه‌های جوان ما و همکاران داروساز در آنجا به صورت روزانه در ۶ منطقه، هوای تهران را از نقطه‌نظر دی‌اکسیدکربن، CO، ازت و مقدار ذرات پراکنده در هوا، کنترل می‌کردند و این یکی از بزرگ‌ترین افتخارات ما در تاریخ آزمایشگاهی بود. این وضع ادامه داشت تا وقتی من مدیر کل آزمایشگاه‌ها شدم. در سال اواخر ۱۳۵۲ و اوایل ۱۳۵۳، آزمایشگاه رفرانس ما به عنوان رفرانس منطقه‌ای مدیرانه شرقی انتخاب شد و گروه کثیری از اساتید و پزشکان مختلف منطقه مدیرانه شرقی برای کارآموزی و کسب دانش آزمایشگاهی به آزمایشگاه رفرانس مراجعه می‌کردند. خوشبختانه تا امروز هم این امر ادامه دارد و از زمانی که آزمایشگاه جامع سلامت

بنا شد، بنده و همکارم (آقای دکتر مسلم بهادری)، به عنوان عضو هیأت امنای آزمایشگاه جامع سلامت، به فعالیت علمی و همکاری با وزارت بهداشت مشغول هستیم.



کار بزرگی که ما در این مورد انجام دادیم، رابطه بین همکاران داروساز با دیگر رشته‌های آزمایشگاهی بود. همان طور که اطلاع دارید در گذشته، اداره آزمایشگاه‌های ما توسط اساتید پزشک ما انجام می‌شد. مرحوم دکتر حسین مشعوف، مرحوم دکتر میردامادی، مرحوم دکتر حبیبی گلپایگانی، مرحوم دکتر آژیر، مرحوم دکتر ذوالریاستین، مرحوم دکتر مافی و دکتر وارتانی، اساتیدی بودند که از سال‌های ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ آزمایشگاه‌های تشخیص پزشکی را تأسیس کرده بودند و فقط منحصر به کار آزمایشگاهی پزشکان شده بود. کار بزرگی که شاید من نقش خیلی فعالی داشتم، عبارت بود از اینکه قانون مربوط به اداره آزمایشگاه‌های تشخیص پزشکی را از تصویب شورای دانشگاه گذراندیم. البته آن موقع شورای دانشگاه مستقل بود و با لطفی که همکاران داشتند ما موفق شدیم که دوره دکتری علوم آزمایشگاهی را برای همکاران داروساز خود و همین طور برای همکاران دامپزشک و پزشکمان تثبیت کنیم. منتهی به این دلیل که بعضی از دروسی که در پزشکی می‌خواندند، پیشرفته‌تر از همکاران داروساز ما بود، قرار گذاشته بودیم که همکاران پزشک به مدت ۲ سال و همکاران داروساز و دامپزشک به مدت ۳ سال، دوره تخصصی علوم آزمایشگاهی بگیرند. الان بیش از ۱۶۰۰ آزمایشگاه توسط متخصصین علوم آزمایشگاهی اداره می‌شود که بیش از ۹۰ درصدشان دکتری داروسازی هستند.

که به نظرم تخصص علوم آزمایشگاهی بود نه دکتری علوم آزمایشگاهی.

ضیاء ظریفی: بله. ابتدا تخصص علوم آزمایشگاهی داشتیم، بعدها دکتری حرفه‌ای علوم آزمایشگاهی درست کردیم که بچه‌های کارشناس و کاردان علوم آزمایشگاهی هم بتوانند مدارج را طی کرده و دکتری علوم آزمایشگاهی بگیرند. بنده هفت دوره در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی به عنوان استاد مدیریت آزمایشگاه تدریس کردم و خوشبختانه خیلی از اینها دارای مسئولیت‌های بزرگی در کارهای آزمایشگاهی مملکت هستند. هدف من از این عرض، این بود که همکاران داروساز ما توانستند قدرت علمی خودشان را در پیشرفت‌های آزمایشگاهی، بسیار عالی نشان دهند و بیش از صدها مقالات علمی از این همکاران در مجلات معتبر بین‌المللی چاپ شده است.

جناب آقای دکتر، راجع به اداره کل آزمایشگاه‌ها فرمودید. اما قبل از آن بخش‌هایی راجع به آزمایشگاه‌ها در وزارت بهداشت بود که آقای دکتر ذوالریاستین رئیس آن بودند. اشاره‌ای به این قسمت بفرمایید و آن دوره تخصصی که در دانشکده پزشکی برای دانشجویان پزشک، دامپزشک و داروساز ایجاد شد (که برای دامپزشک و داروساز ۳ سال بود و برای پزشک ۲ سال) چه موقع و به چه علت قطع شد؟ و الان به طور کلی دکترهای داروساز می‌توانند مسئول آزمایشگاه مثل خود جنابعالی بشوند یا خیر؟

ضیاء ظریفی: عرض کنم که تاریخ آزمایشگاه‌های کشور را من در جزوه‌ای به عنوان تاریخچه سازمان‌های علوم آزمایشگاهی نوشتم و همین طور همکار عزیزمان مرحوم دکتر حبیبی، نیز جزوه‌ای در زمینه تاریخچه علوم آزمایشگاهی نوشتند و بعداً همکاران دیگری از جزوات استفاده کردند و راجع به تاریخچه علوم آزمایشگاهی مطلب نوشتند. یک مقداری از این مطالب را هم من در کتاب تاریخچه زندگی خودم نوشتم. در سال ۱۳۱۵ بود که اولین بار آزمایشگاه مرکزی در خیابان ناصرخسرو به نام آزمایشگاه فنی وزارت بهداشت درست شد که مرحوم دکتر مشعوف و مرحوم دکتر گاجت (استاد ما) و مرحوم دکتر محمودزاده در آنجا تشریف داشتند. این وضع ادامه داشت تا سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ که تغییرات زیادی در سازمان‌های بهداشتی مملکت به وجود آمد. در اواخر جنگ جهانی دوم، تیفوس خیلی شدیدی در ایران به وجود آمد و به خصوص در تهران عده‌ی خیلی زیادی به تیفوس گرفتار شدند که این آزمایشگاه مرکزی برای تشخیص بیماری، فعالیت بی‌نظیری انجام داده بود. به همین جهت دستگاه وزارت بهداشت به این فکر افتاد که می‌بایست یک سازمان تازه‌ای برای آزمایشگاه‌های این مملکت به وجود بیاورد. در همان زمان، مرحوم دکتر ذوالریاستین که در هنگام تشکیل انستیتو پاستور (در اوایل سال‌های ۱۳۰۱ تا سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶) در آنجا کار می‌کردند، به عنوان رئیس کل

آزمایشگاه‌ها انتخاب شدند و فعالیت‌های بسیار زیادی انجام دادند و از آن جمله تربیت تکنسین‌های آزمایشگاه بود که فعالیت این دسته که کار اساسی را در آزمایشگاه انجام می‌دهند، از خدمات مهم ایشان بود.

وقتی که من به تهران منتقل شدم (در سال ۱۳۳۵)، آزمایشگاه کنترل سل را در زیر نظر آقای دکتر ذوالریاستین تشکیل دادیم. در خیابان ژاله یک ساختمان داشتیم و در آنجا کار می‌کردیم. بعدها آقای دکتر ذوالریاستین که رئیس اداره کل آزمایشگاه‌ها بود، به عنوان مدیر کل بهداشت شهرداری انتخاب شدند که محل آن ساختمانی بود در اول خیابان بهشت (یعنی خیابان جنوبی پارک شهر، نبش خیابان حافظ) که الان هم هنوز به عنوان آزمایشگاه تحقیقاتی در اختیار دانشگاه علوم پزشکی تهران است. آن موقع من اصرار کردم که آقا ساختمان به این عظیمی (۴ طبقه) برای چه می‌خواهید و لطفاً مقداری را به آزمایشگاه اختصاص دهید و این آزمایشگاه را با بهداشت شهری مرتبط نکنید. دکتر ذوالریاستین موفق شد که این کار را به وسیله شهرداری انجام دهد. ما در همان ساختمان، آزمایشگاه رفرانس، آزمایشگاه کنترل دارو و کنترل مواد غذایی را زیر نظر مرحوم ذوالریاستین درست کردیم.

همان طور که عرض کردم در سال ۱۳۴۲ ساختار وزارت بهداشتی عوض شد و آقای دکتر آموزگار وزیر بهداشتی شدند و آقای دکتر ذوالریاستین که به مرحله بازنشستگی رسیده بودند، بازنشسته شد. ولی خوب ما همیشه افتخار این را داشتیم که به عنوان شاگردان دکتر ذوالریاستین، روزهای جمعه به خدمتشان برویم. دکتر یک آزمایشگاه خیلی قدیمی در خیابان صفی‌علیشاه داشتند که خودشان آنجا کار می‌کردند. در سال ۱۳۴۲، ساختار اداره کل آزمایشگاه که درست شد تا اواخر سال ۱۳۵۶، به دلایل متعددی مسئولین وقت وزارت بهداشت، سعی کردند که سازمان آزمایشگاه‌های مملکت را در هم بریزند، به دلیل اینکه فکر می‌کردند که نباید این همه قدرت در اختیار اداره کل آزمایشگاه‌ها باشد که من در کتاب به طور کامل نوشتم. به خصوص معاون درمان آن زمان که از نظر خیلی از کارکنان وزارتخانه فرد بسیار غیرمنطقی و غیرقابل قبولی بود، سعی کرد که تغییرات زیادی در سازمان‌های آزمایشگاهی بدهد. به همین جهت، در حقیقت اداره کل آزمایشگاه را تعطیل کرد. با تغییرات سیاسی که در اوایل ۱۳۵۷ به وجود آمد، آن گروه به زندان رفتند و گروه تازه‌ای به آنجا آمدند، از جمله آقای دکتر نصر الله مؤدهی که وزیر بهداشتی شدند و دوباره اداره کل آزمایشگاه‌ها درست شد و من تا روز ۱۵ مهر ماه ۱۳۵۷ به عنوان مدیر کل آزمایشگاه‌ها خدمت کردم. روزی که آقای دکتر مؤدهی از وزارت بهداشتی استعفا کردند، آخرین ابلاغی که داشتند، ابلاغ بازنشستگی من در تاریخ ۱۵ مهر ماه ۱۳۵۷ بود.

از فعالیت‌های آقای دکتر ذوالریاستین تشکیل دوره آموزشی آزمایشگاه‌های تشخیص طبی بود که من هم در سال بعد در دوره دوم بودم.



در آن زمان گروه زیادی از همکاران ما مثل آقای دکتر مشیدی و دیگر همکارانی در دانشکده داروسازی که واقعاً ارزش این را داشتند که بخواهند کارهای تخصصی آزمایشگاهی انجام بدهند به کمک آقای دکتر ذوالریاستین و همکاری صمیمانه دانشکده بهداشت (استاد دکتر مفیدی، مرحوم دکتر مرتضی فقیه، دکتر غلامرضا نظری، مرحوم دکتر قدسی و از همه بیشتر مرحوم دکتر حفیظی که رئیس انستیتوپاستور بودند)، موفق شدیم دوره علوم آزمایشگاهی را در دانشکده پزشکی و وزارت بهداشتی و انستیتوپاستور درست کنیم.

این دوره تقریباً ۸ تا ۱۰ بار تکرار شد و جمعی هم در آن تعلیم دیدند. یکی از کارهای بزرگ ما در سال ۱۳۵۲، موقعی که آقای دکتر منتظری رئیس دانشگاه تبریز شدند، ایجاد اولین دوره لیسانس علوم آزمایشگاهی بود. همچنین آقای دکتر نظری در دانشگاه تهران، دوره علوم آزمایشگاهی را درست کرده بودند. خُب بچه‌هایی که لیسانس گرفتند، به فکر گرفتن کارشناسی

ارشد افتادند و به خاطر همین دانشگاه تهران، فوق لیسانس این رشته را درست کرد. بعد از انقلاب هم با درخواست همه این دانشجویان برای دوره دکتری علوم آزمایشگاهی و با تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی، یک دوره ۳ ساله دکتری حرفه‌ای علوم آزمایشگاهی نیز ایجاد شد که این دوره برای مدت ۸-۷ دوره در بعضی از دانشگاه‌ها تشکیل شد. اکنون متأسفانه نه آن دوره هست و نه دوره تخصصی علوم آزمایشگاهی هست. تنها دوره‌ای که وجود دارد دوره‌ای است که همکاران پاتولوژیست ما در دانشگاه علوم پزشکی ایجاد کردند که هم آسیب‌شناسی بالینی و هم آسیب‌شناسی عمومی را ارائه می‌دهد و همکار ارجمندم (دکتر مسلم بهادری) کوشش خیلی زیادی برای تشکیل این دوره کردند. در حقیقت الان علوم آزمایشگاهی به سمت آسیب‌شناسی بالینی حرکت می‌کند و بیشتر مسئولین آزمایشگاه‌های مراکز، الان کلینیکال پاتولوژیست هستند.

جناب دکتر، راجع به مدارک و مقطع تحصیلی و کنکور داروسازی در زمان خودتان می‌فرمایید؟

ضیاء ظریفی: همانگونه که در جلسه اول هم عرض کردم دانشکده پزشکی داروسازی و دندانپزشکی زیر یک مدیریت اداره می‌شد. یعنی در حقیقت رئیس دانشکده پزشکی رئیس هر سه تا بود ولی هر کدام جداگانه یک رئیس فنی هم داشت. در دوره ما رئیس فنی دانشکده داروسازی، مرحوم دکتر مهدی نامدار بودند که از اساتید بسیار هنرمند و بسیار صمیمی و دوستدار دانشجویها بودند. کار به نظر سیاسی ایشان ندارم.

ما کنکور عمومی دادیم و ۱۱۰ یا ۱۰۰ نفر اول را برای دانشکده پزشکی، ۴۰ نفر دوم را برای دانشکده داروسازی و ۴۰ نفر سوم را هم برای دانشکده دندانپزشکی انتخاب می‌کردند. درس ما از نقطه نظر تعلیماتی به این ترتیب بود که صبح‌ها تمام دانشجویان در سال اول مجبور بودند که بروند و کارهای کارآموزی داروخانه‌ها را انجام دهند و بعداز ظهرها هم که از ساعت ۲ تا ۶ در محل دانشکده داروسازی فعلی، کلاس‌ها تشکیل می‌شد و در کلاس‌ها حاضر می‌شدند. ولی بعضی از درس‌ها، بین سه رشته پزشکی داروسازی و دندان پزشکی، مشترک بود، مثل میکروب شناسی (با دانشکده بهداشت) که ابتدا مرحوم دکتر کاسمی و سپس مرحوم دکتر حفیظی درس می‌دادند. یا انگل شناسی را که مرحوم دکتر میردامادی درس می‌دادند. ولی درس‌های جداگانه‌ای وجود داشت که بیشتر جنبه آزمایشگاهی داشت که همانگونه که جناب دکتر هم فرمودند بیشتر تکیه کارهای داروسازی در حقیقت کارهای اساسی آزمایشگاهی بود که در آزمایشگاه مختلف دانشکده انجام می‌شد. در دانشکده، آزمایشگاه بیوشیمی، آزمایشگاه زهرشناسی، آزمایشگاه خرده نگاری، آزمایشگاه جالینوسی و آزمایشگاه آبشناسی

داشتیم (که زیر نظر مرحوم دکتر جنیدی بود و آب‌های مناطق مختلف را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادیم).

دوره داروسازی ۴ سال بود و در سال چهارم، دانشجویان باید پایان نامه‌ای را می‌نوشتند و هر پایان نامه با یک استاد راهنما در دانشکده داروسازی یا پزشکی باید انتخاب می‌شد و هیأت داوران و استاد می‌نشستند و سؤالاتی را مطرح می‌کردند و بعداً اگر پایان نامه تصویب می‌شد، به عنوان دکتری داروسازی صلاحیت داشتند که به کارهای فنی و شغلی خودشان بپردازند.

بفرمایید کارهای اجتماعی شما چه بوده و چگونه به بهداشت کشور کمک کردید؟

ضیاء ظریفی: همان طور که عرض کردم مدارج ترقی را از کارمند فنی آزمایشگاه تا بالاترین مقام مدیرکل آزمایشگاه‌ها در وزارت بهداشتی گذارندم. سه دوره تحصیلی در انگلستان، فرانسه و آمریکا داشتم. در انگلستان در دانشگاه لندن، مدرک گرفتم و در فرانسه در دانشگاه مریلند، فوق دکتری مایکوباکتریولوژی گرفتم (با مرحوم پروفسور میدل‌برو) که یکی از بزرگترین اساتید سل‌شناسی دنیا بودند.

فعالیت‌های خود را به طور مفصل در کتاب حکایت‌های زندگی نوشته‌ام. تا امروز تقریباً نزدیک ۴۰ جلد کتاب در رشته‌های مختلف آزمایشگاهی و علمی نوشتم و ۴ یا ۵ کتاب هم در رشته‌های عمومی، از جمله کتاب‌های "سازمان دانشجویان دانشگاه تهران"، "حکایت زندگی" و "پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی" (که در حقیقت ذکر خاطرات مرحوم مهندس احمد زیرک‌زاده عموی همسر بنده است) و همچنین کتابی که How the doctors think (پزشکان چگونه فکر می‌کنند؟) است که پروفسور بروکمن اصل کتاب را نوشته و من با تغییرات زیادی در ۴۰۰ صفحه با همکاری آقای دکتر علی یزدی نژاد از طریق انتشارات میرماه، آن را منتشر می‌کنیم. تدوین این کتاب بعد از فوت پسرم انجام شد که به مشکلات پزشکی سیستم آمریکایی اتفاق افتاد.

همان طور که عرض کردم در ۱۵ مهر ۱۳۵۷ وقتی که دکتر مژده‌ای از کابینه شریف امامی کنار رفت من هم بازنشسته شدم ولی کار خودم را ادامه دادم تا وقتی که حکومت انقلابی آمد و مرحوم دکتر سامی خواهش کرد که من بمانم ولی دیگر نتوانستم به کار خودم ادامه بدهم و به همین جهت از آن تاریخ دیگر سمت رسمی در دستگاه وزارت بهداشتی نداشتم ولی حتی یک روز بعد از سال ۱۳۵۷ ارتباط من با دستگاه وزارت بهداشتی و دستگاه دانشگاهی این مملکت قطع نشد و خیلی خوشحالم که از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۷، تمام این مدت را در کمیته‌های مختلف علمی وزارت بهداشتی یا دانشکده پزشکی شهید بهشتی و یا به عنوان استاد مدعو در دانشگاه تهران در کرسی فیزیوپاتولوژی کار کردم.

در ارتباط با سیستم شغلی، مثلاً در کمیته فنی شغلی وزارت بهداشت، ما موفق شدیم با کمک مرحوم دکتر ثنائی (که در دانشکده بهداشت بودند) و چند تا از همکاران داروساز دیگر (که در اصفهان بودند)، یک بخش توکسیکولوژی را در صنایع کشور تدوین کنیم که کتابش وجود دارد و می‌تواند مورد استفاده تمام کارخانجات قرار گیرد. ولی کار اصلی من در کمیته فنی یا کمیته ملی سل بوده که از سال ۱۳۵۷ تا امروز به عنوان عضو کمیته کشوری سل فعالیت می‌کنم که زیر نظر مستقیم وزیر بهداشتی است و با معاون وزیر بهداشتی، چند تا از همکاران دانشگاهی از جمله آقای دکتر ولایتی و آقای دکتر مسجدی و دیگر همکاران عضو این کمیته هستند.

ما سعی کردیم گسترش کاملی به کارهای مربوط به تشخیص آزمایشگاهی سل در مملکت بدهیم و من خیلی خیلی خوشحالم که در سال ۱۳۷۲ که کتاب ژنتیک مایکوباکتریوم من منتشر شد. ما به کمک چند تا از همکاران و به وسیله آقای دکتر ولایتی که آن موقع وزیر امور خارجه بودند موفق شدیم بیمارستان دکتر مسیح دانشوری را که در شاه‌آباد شمیران قرار داشت و آن موقع به صورت مخروبه‌ای در اختیار افغانه و گروه مهاجرین بود را بگیریم و به عنوان مرکز تحقیقات سل و بیماری‌های ریوی کشور درست کنیم. خوشحالم که به عرضتان برسانم که بزرگ‌ترین آزمایشگاه تشخیصی کشور را در ۵ هزار متر ظرفیت در آنجا درست کردیم که این آزمایشگاه به عنوان مرکز رفرانس مایکوباکتریولوژی منطقه‌ای خاورمیانه در سازمان جهانی بهداشت و اتحادیه بین‌المللی مبارزه با سل مورد قبول است و عده زیادی از پزشکان از کشورهای مختلف از جمله عراق، تاجیکستان، ترکمنستان، پاکستان، آذربایجان و کشورهای دیگر برای تعلیمات به اینجا می‌آیند. ما توانستیم در این مدت مقالات بسیار فراوانی توسط همکار جوانمان؛ سرکار خانم دکتر فرنی؛ در سطح بین‌المللی منتشر کنیم.

در حال حاضر، ریاست این مرکز با آقای دکتر ولایتی است و قائم مقام ایشان آقای دکتر محمدرضا مسجدی هستند و ۳ نفر به عنوان مشاورین علمی انستیتو (آقای دکتر بهداشتی و آقای دکتر سید جواد طباطبایی (متخصص بیماری‌های ریوی)) و من به عنوان همکار مشاور می‌باشم که در انستیتو کار می‌کنیم. در سال گذشته به علت فعالیت فراوان این مرکز به عنوان پژوهشکده سل و بیماری‌های ریوی از طرف دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی انتخاب شد و امسال برای چهارمین بار از طرف سازمان بهداشت جهانی، پژوهشکده سل را به عنوان مرکز تعلیمات آموزشی پزشکی در خاورمیانه منطقه مدیترانه شرقی انتخاب کرد که این یکی از افتخارات بزرگ ماست.

از کارهای دیگر، تأسیس مرکز مبارزه با دخانیات بوده که باز هم چند نفر از همکاران داروساز و پزشک ما همکاری می‌کنند و آنقدر این مرکز فعالیت جالبی داشت که من در هفته گذشته،

۲ مقاله در روزنامه اطلاعات نوشتیم. علیرغم اینکه با این همه مبارزاتی که در مملکت برای رفع اعتیاد جوان‌ها انجام می‌شود، متأسفانه گسترش اعتیاد به نحو وحشتناکی ما را تهدید می‌کند و ما این مرکز را برای آگاهی جوانان درست کردیم تا به آن سرنوشت شومی که استعمال دخانیات زندگیشان را تهدید می‌کند، دچار نشوند. این فعالیت‌ها خیلی برای ما دارای ارزش بود. در کنار این فعالیت‌ها، کارهای اجتماعی دیگری هم انجام داده‌ایم.

خیلی مختصر بفرمایید که راجع به بیمارستان مسیح دانشوری چه اتفاقی افتاد. گویا از زمان مظفرالدین شاه و احمد شاه بوده!

ضیاء ظریفی: این بیمارستان در حدود ۱۱۰ سال پیش ساخته شده است. امین‌السلطان که در آن موقع صدراعظم ناصرالدین شاه بود وقتی که فهمید مظفرالدین (شاه ولیعهد) درگیر بیماری ریوی شده و پزشکان فرانسوی تشخیص داده بودند که مسلول شده، اینجا را برای استراحت مظفرالدین شاه ساختند. ساختمان بسیار زیبایی بود و آینه کاری بسیار زیبایی داشت. مظفرالدین شاه روز اول که به اینجا می‌آید، یک دفعه مار بزرگی جلوی درشکه‌اش آمده و اسب رم کرد و دیگر مظفرالدین شاه ترسید که کلاً به آنجا بیاید. مدتی (تا سال ۱۳۱۶) این مکان متروک بود. در سال ۱۳۱۶ دکتر مسیح دانشوری از پاریس آمدند و اینجا را به عنوان مرکز بیماری‌های ریوی انتخاب کردند و مدت‌ها اینجا به عنوان بیمارستان مسلولین شاه‌آباد معروف بود و بعداً مرحوم دکتر احمد دانشور با همکاری شیر خورشید آن موقع، آنجا را تحت نظر گرفتند و این وضع ادامه داشت تا زمان انقلاب. در زمان انقلاب هم که افغانه و عراقی‌ها هجوم آورده بودند، بیمارانشان می‌آمدند و بعداً خانواده‌هایشان را آوردند و وضعیتی را به وجود آوردند که هنگامی که ما با دکتر ولایتی، دکتر ملک افضلی و دکتر زالی (معاون وقت وزارت بهداشت) و نه دکتر زالی رئیس دانشگاه شهید بهشتی فعلی) برای بازدید رفتیم، واقعاً وحشت کردیم که اینجا را چگونه باید درست کرد و چه باید کرد؟! با کمک آقای دکتر سید محمود طباطبایی (رئیس وقت دانشگاه شهید بهشتی) موفق شدیم آنجا را بگیریم و درست کنیم و الان به عنوان یک مرکز بزرگ پزشکی، مورد استفاده پزشکان و متخصصین است.

یکی دیگر از فعالیت‌های اجتماعی ما، وقتی بود که زمین لرزه وحشتناک رودبار به وجود آمد. آن زمان من آمریکا بودم (در سیاتل) و وقتی خبر زلزله را شنیدم، بسیار ناراحت شدم و به شمال تلفن کردم و با برادرم صحبت کردم و معلوم شد که وسعت آن آنقدر زیاد است که کشتار خیلی وحشتناکی در رودبار و منجیل به وجود آمده است. در همان زمان به کمک آقای دکتر یدالله ظفری و آقای دکتر حسین ثاقب موفق شدیم که یک مقدار کمی پول جمع کنیم. من به تهران آمدم و با آقای دکتر ظفری رفتیم و منطقه را بازدید کردیم. دیدیم که کار از این

حرف‌ها گذشته است و وضع خیلی خراب است. کاری که تصمیم گرفتیم بکنیم این بود که ببینیم چه طور می‌شود بچه‌های بی‌سرپرست لاهیجان و املش و لنگرود که در آنجا حضور داشتند را جمع‌آوری کنیم. ما موفق شدیم حدود ۱۶۵ نفر از خانواده‌های مختلف را تحت یک لوایی جمع کنیم. یک آقای به نام طایفه رئیس شبکه بهداشت رودسر بود و در منطقه رشت برادر ضیاء... و همسرشان خانم سیگارودی مسئولیت این کار را عهده‌دار شدند. از بین آن گروه که تقریباً از بچه‌های ۳-۴ تا بچه‌های ۱۶-۱۵ ساله بودند، موفق شدیم دو پزشک تربیت کنیم که یکی از آنها دانشجوی پزشکی سال پنجم دانشگاه علوم پزشکی ایران است و دیگری پزشکی را تمام کرده و الان در کرج مشغول به فعالیت است. بین ۸ تا ۱۰ نفر از آنها را فوق لیسانس در رشته‌های مختلف تربیت کردیم، یعنی خرج تحصیل و زندگی را دادیم. عده‌ای لیسانس گرفتند، عده‌ای شوهر کردند یا زن گرفتند و زندگی خوبی را دارند. الان حدوداً ۱۱ نفر از بچه‌ها که در دوره فوق لیسانس هستند را تحت سرپرستی داریم. در همین موقع زمین لرزه آوج به وجود آمد و در قزوین وضع وحشتناکی بود. ما به آنجا رفتیم و در قریه مهدی‌آباد بوئین زهرا به کمک یک خانواده خیلی خوب (آقای ساربان‌ها) که همسرشان فوت کرده بود و ساکن آمریکا بودند و وصیت کرده بودند که مقداری از ثروتشان را صرف کار فرهنگی بکنند، موفق شدیم یک ساختمان خیلی زیبا را تبدیل به مدرسه ۹ کلاسه کنیم که ۴ سال است که این مدرسه فعالیت می‌کند و گروه زیادی از دخترها و پسرهای دانش‌آموز، طی دو برنامه، یکی برنامه صبح و یکی برنامه بعدازظهر در آنجا درس می‌خوانند.

این زلزله بوئین زهرا دومین زلزله بود و مرکز آن آوج بوده و زلزله اصلی که تختی هم در آنجا فعالیت داشته، زلزله اول بوده که خیلی پیش‌ترها بوده است.

کار دیگری که از نظر علمی انجام دادیم بنابر وصیت مرحوم زیرک‌زاده (عموی همسر)، موفق شدیم ۲ مرکز موزه علمی درست کنیم، یکی در فرهنگسرای بهمن و یکی در فرهنگسرای خاوران. قبلاً فرهنگسرای بهمن یک کشتارگاه بود که به وسیله شهرداری به یک فرهنگسرا تبدیل شد. ما چند میلیون تومان خرج کردیم و یک سالن را به عنوان موزه علوم درست کردیم و تقریباً قسمت زیادی از وسایل فیزیکی، شیمیایی و بیولوژی را در آنجا متمرکز کردیم. کار این موزه عبارت از این است که بچه‌های دانش‌آموز را تشویق بکند که آن درس‌های تئوری که در کلاس‌ها می‌خوانند را در آن موزه با معلمان‌شان کار بکنند. از سال ۱۳۷۲ (که مرحوم زیرک‌زاده فوت شدند) تا الان شاید بیش از چندین هزار دانش‌آموز از آنجا بازدید کرده‌اند و تعلیمات آموزشی عملی را در آنجا می‌بینند. فرهنگسرای خاوران نیز به همین شکل که آقای رفسنجانی آمدند و افتتاح کردند و الان

هم مشغول فعالیت است و بسیار فعال می‌باشد. ما برای اینکه بتوانیم دانش فیزیک و شیمی و بیولوژی را برای دانش آموزان گسترش دهیم (بعد از فوت پسر) یک وب سایتی برای بچه‌های آمریکا درست کردند به عنوان سینا ظریفی UCLA و الان این سایت وجود دارد و تمام درس‌های آموزشی کلاس سوم دبیرستان فیزیک و شیمی را در این سایت گذاشته‌اند. ما موفق شدیم برای خیلی از مدارس، کامپیوتر بخریم و به اینترنت متصلشان کنیم و الان خوشحالیم که این موزه‌ها کار می‌کنند. به دنبال این موزه، در اهواز موزه بزرگی درست شد. در کاشان، فولادشهر اصفهان، قزوین، یزد و شهرکرد مقدماتش فراهم شده و خوشحالیم که این نحوه تفکر و این موزه علوم جامعه عمل به خود گرفت. امیدواریم که بقیه کارها را هم بتوانیم انجام بدهیم. شهرداری تهران قول مساعدت دادند که یک زمین بزرگی به ما بدهند که ما ساختمان موزه علوم را درست کنیم. بعد از فوت ما هم انشاءالله جوانانی که در آن فعالیت می‌کنند، این کار را ادامه خواهند داد. رئیس هیأت امنای هم مرحوم آقای مهندس اصفیا بودند که متأسفانه ۲ ماه پیش فوت شدند. همکاران جوانی مثل مهندس پارسا، مهندس ترابی زاده، دکتر خسرو سعیدی، حائری زاده، بنده و همسر که رئیس هیئت امنای هستند در آنجا فعالیت می‌کنیم تا که این کارهای اجتماعی، جامعه عمل به خودش بگیرد.

خواهش می‌کنیم در مورد ارتباط اساتید و دانشجویان با هم در زمان شما و توصیه به جوانان و همچنین بحث مدرک گرایی در جوانان و خارج شدن از هدف اصلی تحصیل، توضیح بفرمایید.

ضیاء ظریفی: نکته جالبی را فرمودید. در باب ارتباط بین اساتید و دانشجویان، همانطور که در کتاب سازمان دانشجویان و کتاب حکایت زندگی نوشتم، در دوره ما با وجود اختلاف عمیق سیاسی که بین ما و بعضی از اساتید وجود داشت، باز هم روابط ما به عنوان دانشجو و استاد آنقدر صمیمانه بود که در حقیقت ما اساتید را مثل پدر خودمان می‌دانستیم، من این را به دانشجویان جوان به خصوص بعد از حوادث ۱۸ تیر توصیه کردم. درست است که کار سازمان دانشجویی این است که ما اینها را برای آینده سیاسی مملکت آماده می‌کنیم ولی قسمت اعظم کار سازمان‌های دانشجویی، کارهای صنفی باید باشد. بنابراین می‌توانم بگویم که صمیمانه‌ترین روابط را ما با اساتید خودمان در آن زمان داشتیم.

من هفت دوره استاد مدیریت آزمایشگاه‌ها در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی بودم، چند دوره هم در دانشگاه تهران به بچه‌های دانشکده پزشکی در فیزیوپاتولوژی درس می‌دادم و تعداد پایان‌نامه‌هایی که بچه‌ها با من گرفتند، اگر بگویم شاید ۱/۵ برابر بیشتر از اساتید ثابت

دانشکده پزشکی شهید بهشتی باشد، اغراق نگفتم. حُب این نشانه آن است که رابطه استاد و دانشجو چقدر می‌بایست در حد صمیمت باشد که بچه‌ها خودشان را نزدیک به استاد حس کنند. به همین جهت من به جوان‌ها توصیه می‌کنم که در عین اینکه حد خودشان را به خصوص در ارتباط با اساتید حفظ کنند، باید به فکر مملکت باشند و عقیدهٔ سیاسی خودشان را بدون هیچ گونه ناراحتی تبلیغ کنند و انشاء... محیط مملکت ما طوری خواهد بود که این اجازه را به جوان‌های ما بدهد که خودشان را مطرح کنند و بتوانند فعالیت خودشان را به منصهٔ ظهور بگذارند و بتوانند برای آینده مملکت فعال باشند.

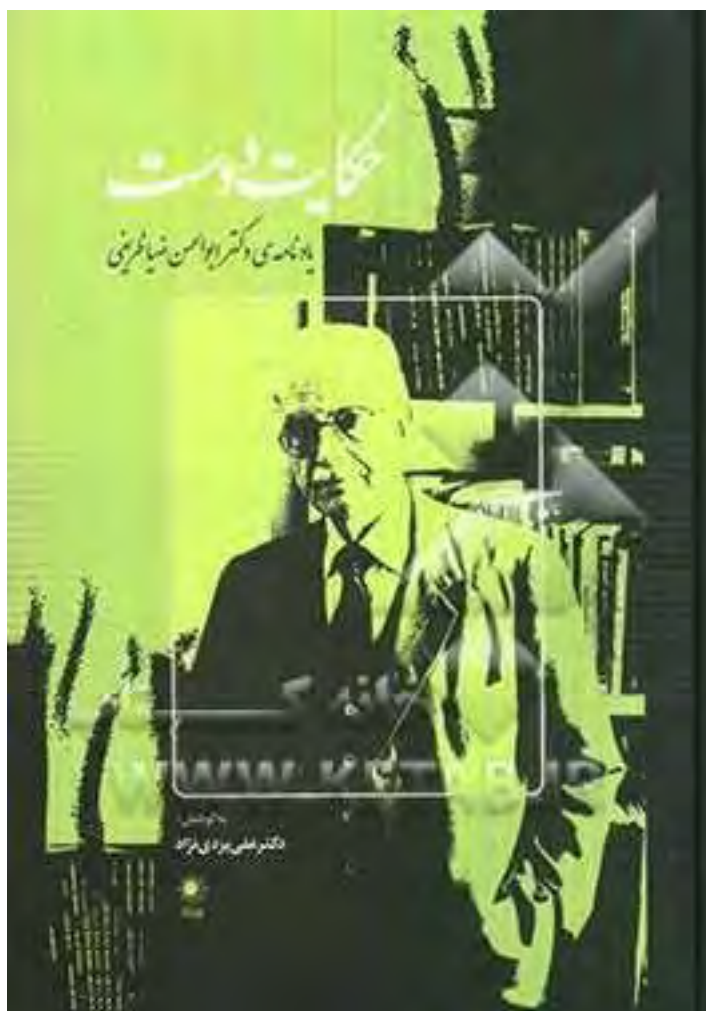
می‌دانید که یک واقعهٔ بسیار ناگواری بعد از دبیری من در سازمان دانشجویان رخ داد و آن مربوط به هنگامی است که من به خدمت وظیفه رفته بودم. آن واقعهٔ وحشتناک در دانشگاه تهران رخ داد و اساتید را در اتاق دانشگاه حبس کردند که مرحوم دکتر سیاسی به طور مفصل در کتاب خاطرات خودشان نوشته‌اند، من هم به طور مفصل نوشته‌ام و دکتر مهرداد بهار نیز در خاطراتشان به آن اشاره کرده‌اند. این یکی از صحنه‌های بسیار وحشتناکی بود که در آن دوره به علت زیاده‌روی‌ها و چپ‌روی‌های بی‌معنی دانشجویان به وجود آمده بود. نظایر چنین وضعی نباید تکرار شود. در دنیا برای همهٔ کارهای انسان ارزش قائلند، در جهان امروز که اینقدر ارتباط صمیمانه وجود دارد، همه می‌دانند که آقای دکتر فرسام در دوره ریاست دانشکده داروسازی‌شان چه کردند، یا اینکه آقای دکتر نوری چه کردند و اینها همه ثبت در تاریخ می‌شود و امروز در هر جای دنیا که شما فعالیت بکنید، به آن توجه می‌شود. دیپلم افتخارم را خدمت آقای دکتر فرسام دادم که در موزه قرار دهد.

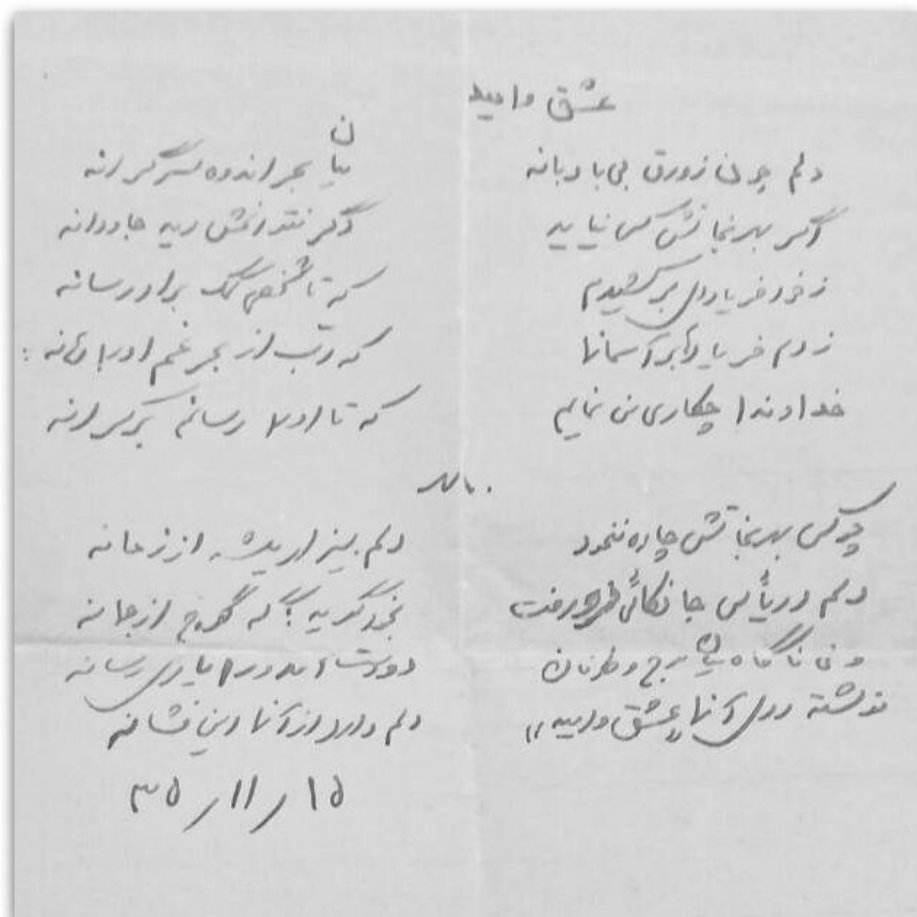
پس از همه فعالیت‌های من در سازمان بین‌المللی اتحادیه مبارزه با سل و بیماری‌های ریوی در کیپ‌تاون آفریقای جنوبی، در نوامبر پارسال، در جلسه‌ای که بیش از ۳۰۰۰ پزشک از تمام دنیا حضور داشتند، من به عنوان عضو افتخاری اتحادیه بین‌المللی مبارزه با سل انتخاب شدم که فقط ۱۰ نفر در دنیا هستند و من به عنوان تنها ایرانی هستم که این افتخار را دارم. می‌خواهم بگویم ارزش کارهای انسان به خصوص ما که در کارهای علمی هستیم، به پول، ثروت و ماشین لوکس داشتن و... نیست. البته باید بچه‌های ما زندگی خوبی داشته باشند و در حد کاملاً شرافتمندانه زندگی کنند، ولی نباید برای کار علمی دنبال کسب و کاسبی در معنی خاص خود باشند. من توصیه می‌کنم بچه‌هایمان به دنبال کار تحقیقات بروند و روی کارهای علمی خود پافشاری بکنند، دنبال تحقیقاتی بروند که برای مملکت ما مورد نیاز است و بدانند دنیا برای کارهای آنها ارزش قائل است.

من عرایض خودم را در اینجا خاتمه می‌دهم. با تشکر از جناب آقای دکتر فرسام و هیأت مدیره موزه علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران و همچنین آقای دکتر نوری و آقای دکتر ادهمی و همکاران جوان من و دوستان فیلم برداری (که من هیچ اطلاعاتی از آن دستگاه‌ها ندارم) و از همه تشکر می‌کنم.

ضیاء ظریفی







شعری از حسن ضیا ظریفی به خط خود او، ۱۳۳۵

منبع: <http://pezeshkangil.com/?p=6350>



عکس‌هایی از «آلوم خانوادگی» با سیدان و آقای فیصل‌الدین نصیبی (قریبی)

پیشگام

۴۰



خانه پدری حسن ضیا ظریفی در لاهیجان

منبع: <http://pezeshkangil.com/?p=6350>



دکتر کاظم یزدی

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام و دکتر عباس کبریایی زاده

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۲/۲۲

بخش اول

دکتر یزدی: اسم من کاظم یزدی است. متولد مهر ۱۳۰۲ در قزوین هستم و با دو نسل به یزد وصل می‌شویم. من دوره ابتدایی را در قزوین بودم، سه سال دبستان دیانت، سه سال دبستان پهلوی آنروز و در سال پنجم پدرم به تهران مهاجرت کرد، سال ششم خانواده‌ام آمدند. ولی به خاطر علاقه پدر بزرگ و مادر بزرگم به من، من را یک سال بیشتر نگه داشتند، یعنی سال اول دبیرستان را هم دور از پدر و مادرم در قزوین بودم. در آن سالی که در دبستان پهلوی بودم در امتحان نهایی، شاگرد دوم آن شهرستان شدم و یک جلد کتاب هم به عنوان جایزه به ما دادند که متأسفانه من در دسترس نبود بیارم و نشان دهم. از سال دوم دبیرستان به تهران آمدم و در دارالفنون مشغول شدم و تا پایان دبیرستان در دارالفنون بودم. بعد از دبیرستان در کنکور دانشکده علوم در رشته شیمی شرکت کردم و قبول شدم. سال بعد رفتم و در رشته داروسازی امتحان دادم و داروسازی هم قبول شدم و تقریباً تا آخر آن سال من هم دانشکده علوم و هم دانشکده داروسازی می‌رفتم.

در آنجا بعضی از دوستان علاقه مند به ما آمدند و گفتند این دو جا درس می خواند، بعد نامه ای برای من از دبیرخانه دانشگاه آمد که شما باید در عرض یک هفته یکی از این دو رشته را انتخاب بکنید و الا ما انتخاب می کنیم. من ترجیح دادم به داروسازی بیایم.



✍ آقای دکتر لطفاً از خانواده بفرمائید.

دکتر یزدی: اسم پدر من محمد صادق بود و من مقداری از خصوصیاتم را مدیون ایشان هستم. و مادرم به اسم معصومه بیگم، ملقب به بی هوم آقا فرزند سید محمد، اهل قزوین، و ایشان از طرف مادر اصالتاً زواره ای بودند و مشوق مهم من در تحصیل مادرم بود و همچنین در محافظت روحی و اخلاقی من هم با وجودی که تحصیلات زیادی نداشت خیلی دقت داشت. الان می بینیم نوع برخوردهایی که با من داشت را شاید امروز بهترین روانشناس ها توصیه بکنند. خیلی دقت داشت که مبدا ما کار زشتی بکنیم.

در خانه ای که ما زندگی می کردیم با پدر بزرگم بودیم. پدر بزرگ من دو تا همسر داشت. هر یک در یک خانه. آن ها هم با کمال صمیمت با هم زندگی می کردند در نتیجه ما با عموهایم در هر دو گروه صمیمی بودیم و تا آخر عمرشان هم این وضع ادامه داشت. دو خانواده آن ها بودند و ۳ تا خانواده دیگر هم ما. پدرم، عموی بزرگم و یک عموی دیگر که آنها هم ازدواج کرده بودند.

✍ پدر شما، پسر وسطی حاج آقا (پدربزرگ شما) حساب می‌شد؟

دکتر یزدی: بله، پسر دوم بود و در این خانواده سی و پنج نفر زندگی می‌کردند. ۲ حیاط بود که الان هم آن حیاط را میراث فرهنگی دارد تعمیر می‌کند و قرار شده که ما یک کتابخانه در آن جا بنزیم و برادرانمان هم کتاب بدهند و یک کتاب خانه محلی درست بشود. همان طور که عرض کردم مادرم سیده بود و فرزند حاج سید محمد، که ایشان در بازار شغل بزاز داشتند. پدر من هم تجارت داشت و پدر بزرگم ملاک بود و تجارت هم می‌کرد و از شخصیت‌هایی بود که مورد اعتماد مردم بودند.

پدر پدریم از نظر اجتماعی پر رنگتر بودند. خانه پدربزرگ و مادربزرگم الان تحت اختیار سازمان میراث فرهنگی است.

خودمان هفت تا خواهر و برادریم. چهار تا پسر و سه تا دختر.

برادرانم، اسماعیل یزدی که بعد از من است و دندانپزشک است. متخصص پاتولوژی و جراحی دهان. مدت‌ها رئیس دانشکده دندانپزشکی و استاد ممتاز بود، و در سال فارغ‌التحصیلی از دانشگاه شاگرد اول بوده و برای فوق تخصص هم اعزام شده بود.

برادر بعد من، دکتر ابراهیم یزدی است که او هم از ما پیروی کرد و به داروسازی آمد و دانشگاه را تمام کرد و مدتی هم در آنجا (دانشگاه تهران) رئیس درمانگاه بود. به علت اختلافاتی که داشت به تولید دارو رفت و آنجا کار می‌کرد و خیلی هم علاقه داشت. آنجا را هم ول کرد و رفت خارج و در آنجا دیگر برنامه‌ای که ما ریخته بودیم را عوض کرد و خودش رفت در زمینه مواد غذایی و بعد هم سرطان کار کرد و برای اولین دفعه ایشان بود که نشان داد مصرف زیاد ویتامین A کانسروژن است.

برادر چهارم من، مهندس علی یزدی است که مهندس عمران و ساختمان، و تخصص در سازه نیروگاه‌های اتمی دارد و نقشی هم در ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر دارد. آمریکا هم تحصیل کرده و رفتن وی به آمریکا داستان جالبی دارد. می‌گویند وقتی قضا می‌آید خدا آدم را به آن سمت می‌کشد. اتفاقی در جلسه کنکور افتاد و به خاطر همین هم ناراحتی و عصبانیت شدیدی پیدا کرد. داستان این بود که وقتی ورقه‌های سوالات کنکور را تقسیم می‌کردند در آن موقع دو ردیف را کنار هم می‌نشانند و دو نوع سوال A و B به دو گروه می‌دادند. ایشان وقتی تست‌ها را می‌زند و به ورقه سوم می‌رسد، می‌بیند که سفید است. به مسئولی که آنجا بوده می‌گوید و او می‌رود و یک برگه سوال دیگر برای ایشان می‌آورد اما بعد از چند دقیقه می‌گوید که آقا من اشتباه کردم و این سوالاتی که به شما دادم متعلق به گروه بقل دستی است. این اتفاقات در جلسه امتحان باعث می‌شود او تصمیمات عجیبی بگیرد.



ایشان یکی دو سال هم در وزارت بهداشتی کار کرد و بعد خارج رفتند و دانشگاه را در آنجا با عنوان مهندسی تمام کرد و در شرکت بکتل کار می‌کرد که حالا بازنشسته آنجاست. سه تا خواهر هم دارم که یکی از آنها، همسرش آقای دکتر علی پایدارفر هست که اینجا دانشگاه را تمام کرده بود و در آموزش پرورش بود و بعد هم رفت خارج و آنجا PhD گرفت و همانجا در دانشگاه نورث کارولینا به عنوان استاد، کار کرد و الان هم بازنشسته است. خواهر بزرگتر من خانه دار است و همسرش هم بازاری بود. خواهر سوم من، همسر آقای مهندس توسلی -اولین شهردار تهران- است. خواهر دوم و سوم من هر دو تحصیل کرده‌اند و یکی فوق لیسانس هم دارد. ضمناً سه عموی تنی و چهار عموی ناتنی هم دارم.

فرمودید در دانشکده داروسازی مشغول شدید. در این باره بفرمایید.

دکتر یزدی: من وقتی که به دانشکده داروسازی وارد شدم یک فعالیت اجتماعی هم داشتم. یک فعالیت زیرزمینی بود به اسم نهضت خداپرستان سوسیالیست که پایه‌اش در دارالفنون گذاشته شد.



در زمان ما در دارالفنون، دو مقطع وجود داشت. در یکی از این مقاطع مرحوم اسماعیل امیرخیزی از سران مشروطه خواه در تبریز بود که بسیار مرد موقر و جا افتاده و فهمیده‌ای بود. بعد از دو سال ایشان رفت و آقای دیگری آمد به اسم آقای حداد. در این جا تغییراتی ایجاد شد و سیستم عوض شد و انجمن جوانان امیرکبیر درست شد. در آن زمان در دارالفنون گروه‌های مختلفی بود مانند موسیقی یا تئاتر. انجمن جوانان امیرکبیر که با این گروه‌ها فرق داشت با راهنمایی یکی از دبیران به نام مرحوم سید کمال نوربخش تأسیس شد، که از همان جا من با فعالیت مذهبی و اجتماعی به صورت مدرن آشنا شدم و اولین جلسه مذهبی مدرن بود که روی صندلی می‌نشستیم و سر ساعت شروع و سر موقع تمام می‌شد و برنامه هایش معلوم بود. با این‌ها من آنجا آشنا شدم.



شما با مرحوم آقای نخ شب باید رابطه داشته باشید. درست است؟

دکتر یزدی: بله. البته من آقای نخ شب را یک دفعه در دارالفنون دیدم، چون ایشان به دبیرستان پهلوی در خیابان ری می‌رفت و یک بار هم آمد دارالفنون که در سالن ایشان را به من نشان دادند، به عنوان کسی که بحث‌های اخلاقی می‌کند؛ به خصوص مسئله استعمال سیگار و این چیزها را. من علاقه مند شدم اما دیگر ایشان را تا دانشکده ندیدم. ما در آن انجمن هم جلسات خصوصی و هم عمومی داشتیم. با وجود این که رئیس دبیرستان موافق این برنامه‌ها نبود ولی با پشتیبانی کسانی و به ویژه دکتر نوربخش، دفتری برای انجمن گرفتیم که نمازخانه ما هم بود. ما در حیاط ورزش - که قبلاً دانشکده فنی در آن جا بود و هنوز مقداری از آثار آن باقی بود - اتاق می‌خواستیم و آنها موافق نبودند ولی چون آقای نوربخش عضو شورای عالی فرهنگ بود، از وزیر دستور گرفتند که این اتاق را در اختیار ما بگذارند.



چون نوربخش‌ها زیاد هستند، که شاخه‌ای از دراویش هستند، لطفاً اسم کوچک آقای نوربخش را بفرمایید.

دکتر یزدی: ایشان آقای سید کمال نوربخش و اصالتاً اصفهانی بودند؛ برادر دکتر جمال نوربخش که در چهار راه ولیعصر فعلی مطب داشت. ایشان دبیر فقه و فلسفه ما بود و ما بعداً با ایشان همکاری اجتماعی دیگری را هم شروع کردیم. در آن جا ما با یک سیستم مدرن، البته من همزمان با این هم با دوستان دیگر، مرحوم آل احمد، صدر حفاظی بود که ما با یک انجمن تبلیغات اسلامی، مرحوم شهاب پوربانی آن بود که اسم ایشان آن موقع نبود، آشنا شدیم. آن جا فعالیت می‌کردیم.

من و جلال آل احمد و آقای صدر حفاظی، روی یک میز می‌نشستیم، این جا، تعداد ما آرام آرام زیاد شد وقتی دانشگاه آمدم، یکی رفت حقوق، یکی رفت فنی، یکی رفت پزشکی، این‌ها بودند ولی اغلب به علت آن سابقه دوستی که داشتیم، عصرها جمع می‌شدیم و صحبت می‌کردیم. محیطی که ایجاد شده بود، ما را وادار کرد که ما چطور می‌توانیم بی‌تفاوت بنشینیم من با مرحوم دکتر ناصر اتفاق که آن موقع دانشجوی پزشکی بود می‌آمدم، من در راه بحث می‌کردم که با احساسات که کار نمی‌شود و ما باید خودمان بنشینیم و مطالعه کنیم.

بعد از بحث زیاد تصمیم گرفتیم که یک پیشنهاد به این این دوستانمان بدهیم، جمع بشیم یک جلسه‌ای داشته باشیم و خودسازی بکنیم، ما این پیشنهاد را دادیم، مورد قبول واقع شد. ما در منزل مرحوم رضوی، یکی از دوستانمان که داروخانه بود، حقوق می‌خواند و پدرش هم وکیل دادگستری بود، منزلشان در درخان گاه می‌رفتیم، این جلسات تشکیل شد و قرار شد هر کدام یک کتابی بخوانیم مطالعه کنیم و بیاییم برای دیگران خلاصه آن کتاب را تعریف کنیم.

✍ این اتفاقات چه سالی بود؟

دکتر یزدی: سال ۲۵-۲۴

✍ در واقع آن سال، شما دانشجوی سال اول داروسازی بودید؟

دکتر یزدی: بله. یک محیط غربی بودیم که فعالیت‌های سیاسی هم جریان داشت، ما هم از یک محیط بسته آمده بودیم، تضاد افکار و برخورد آراء در عقاید بود، علاقمند بودیم بر روی طبیعت اطلاع بیشتری پیدا کنیم. این جلسات تشکیل شد تعداد ما، آرام آرام زیاد شد رسیدیم به ۱۴- ۱۳ نفر در این حدود بودیم. یک روز آقای رضوی (که البته چند تا برادر بودند، ابوالقاسم، باقر، این‌ها همه شان حقوق خوانده بودند) آمد و گفت که یک گروه دیگر مثل ما هستند، همین طوری فکر می‌کنند، که به قول امروزی‌ها- ملی- مذهبی بودند. خلاصه گفتیم یکی از این‌ها بیاید، برای ما توضیح بدهد که در جلسه ما آمد، آقای نخشب بود.

✍ این دومین ملاقات شما با آقای نخشب بود؟

دکتر یزدی: بله، البته

ملاقات اول تصادفی بود. تعداد گروه آنها بیشتر از ما بود، منتهی از نظر تفکر و معلومات، اکثر آن‌ها پایینتر بودند، یعنی ما با گروه ۱۴ نفریمان وقتی به آنجا رفتیم تحول ایجاد شد به طوری که اکثر دوستان ما جزو شورای مرکزی جمعیت شدند. این‌ها همه تظاهر خارجی نداشت و عنوان هم نمی‌شد. واقعاً کارهایی هم می‌شد. همان موقع از طرف ریاست شورا به من مأموریت دادند تاریخ کامل مشروطه ایران را مطالعه کنم و برای سایر حوزه‌ها سخنرانی کنم. من هم هرچه کتاب و مجله و مقاله بود خواندم. در آن موقع تنها سند معتبر در این زمینه کتاب کسروی بود، مشروطیت دکتر ملک‌زاده فقط جلد اولش چاپ شده بود، ولی در مجله یادگار و تهران مصور، مقالاتی نوشته شده بود که من همه این‌ها را خواندم و حدود دو ماه محصول این مطالعات را برای سایر دوستان بیان می‌کردیم.

یکی دیگر از دوستان هم مرحوم دکتر شکیب نیا بود که ایشان در مورد اقتصاد تحقیق کرد و مهندس جلال‌الدین آشتیانی پسر مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی- که یکی از دو فیلسوف

معروف قرن بیستم و صاحب نظر بود و دانشگاه مکاگمی کانادا کتابش را چاپ کرد- هم جزو جلسات ما بود. ایشان مهندسی را این جا خواند بعد هم به آلمان رفت و در آن جا تحصیل کرد و مطالعات جانبی اش هم خیلی خوب بود و از نظر مطالعاتی، یک آدم ایدئولوژیک شده بود و در نتیجه، ما اولین کتابی که چاپ کردیم به اسم «ایده آل بشر چیست؟»، یا کتاب «مکتب وابسته» را ایشان تنظیم کرد. بعد هم چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب فراری شد. قبل از انقلاب برای داستان ساختمان مجلس سنا که داستان خیلی جالبی هست و بعد از انقلاب هم برای نوشتن کتابی به نام «مدیریت نه حکومت». برای نوشتن این کتاب است که از ایران رفته و در آلمان زندگی می کند. مطالعات عجیبی دارد. یک کتاب راجع به یهود نوشته و یهودیان را خیلی ناراحت کرده است. یک کتاب راجع به زرتشت نوشته و زرتشتی ها را خیلی خوشحال کرده. یک کتاب راجع به حضرت مسیح نوشته، ۵-۴ جلد راجع به عرفان نوشته و ۱۵۰ تا ۲۰۰ مأخذ را برای هر کتاب ذکر کرده است.

✍ برگردیم به همدوره‌ای‌های داروسازی آقای دکتر.

دکتر یزدی: در داروسازی ما که بودیم اطلاعاتی دادند، هر کس در هر کلاسی هست کاندید بشود برای پزشکی، داروسازی، دندانپزشکی، مامایی و... آقای دکتر، در تاریخ آقای نخشب را از نظریه پردازان نهضت خدایرستان سوسیالیست ثبت کردند. این یکی، آن موقع آزادی وجود داشت، مسئله نفت آن موقع مطرح شده که دعوایی هم که بین گروه‌های سیاسی آن موقع شده سال ۲۴-۲۳ و بعد هم مسئله آذربایجان، در همون سال ها، چرا شما مخفیانه کار می کردید؟ - برای اینکه نگران بودیم، نه از نظر دولت، بلکه از نظر مزاحمت هایی که بود، چون نیرو و قدرتی نداشتیم که وقتی خواست علنی بشود، اختلافات شروع شد و از آنجا باعث شد که منحل بشود.

نخشب خیلی فعال بود، و سخنرانی هم خوب بود، ولی از نظر تشکیلات ما این کسی که بیشتر بر روی مسائل ایدئولوژیک کار می کرد، مهندس آشتیانی بود. ایشان کتاب نوشت به اسم محمد سرسخت ولی آشتیانی، مستدل و تحقیقی و... که کتاب هایش خیلی سنگین و مورد اعتماد هست.

✍ بریم سراغ پزشکی، داروسازی، دندان پزشکی، مامایی

دکتر یزدی: من به این نتیجه رسیدم که در کلاس خودم کاندید بشوم، برای هر دو دوره هم من نفر اول انتخاب می شدم.

آن موقع این اتحادیه خیلی قوی بود. اکثریت هم دست حزب توده بود و خیلی فعال و جلساتی هم که تشکیل می‌شد، به ۲ صورت بود. یک جلسات خصوصی برای اعضاء بود و یک جلسه عمومی، که در آمفی تئاتر ابن سینا درست می‌شد و اساتید هم دعوت می‌شدند می‌آمدند و ضمن سخنرانی‌ها، در هر درس هم یک پیش پرده داشت، و مربوط به یکی از این ۴ رشته می‌شد، به نوبت، در مورد مشکلات به طور مثال، در مورد عمومی بود، آن موقع کتاب نداشتیم، همه‌اش جزوه بود. جزوه‌ها ۱۰ سال به ۱۰ سال هم تغییر نمی‌کرد.



یعنی ما که از کلاس می‌آمدیم بیرون، لازم نبود جزوه بخریم، مال پارسالی‌ها رو می‌گرفتیم، فتوکپی هم نبود، رونویسی می‌کردیم.

بعد از این جلسات عمومی، این موضوع مطرح شد که یکی از دوستان ما که همان عضو این گروه‌ها بود، پزشکی هم می‌خواندند. آن هم نماینده بود، به اسم دکتر بدیعی (مرتضی بدیعی) که بعداً، متخصص بیهوشی شد و خیلی دلش می‌خواست داروسازی بخواند، چون پدرش داروخانه داشت، در دو راهی قلهک، نبش خیابان دولت، و خیلی هم به ما اصرار می‌کرد که بیا جای تو با من عوض کن، ما هم گفتیم نه و ایشون یک پیش پرده‌ای خواند در مورد کتاب که خیلی مؤثر واقع شد، همین دکتر آشتیانی و دکتر پارسا، همه می‌آمدند وقتی کارت برایشان می‌رفت، سعی می‌کردند بیايند تا مورد اتحادیه قرار نگیرند، گفت بله وقتی من صبح از خواب

بیدار می‌شوم، الاغ رو زین می‌کنم، خورجین را هم می‌اندازم و جزوه‌ها را بار می‌کنم، بعد می‌آیم، برگشتن هم با هن- هن برمی‌گردم می‌آیم و می‌رسم به چهارراه پهلوی یک صبحانه می‌خورم، استراحت می‌کنم بعد دو مرتبه هن- هن، می‌آیم دانشگاه در این سر بالایی و... خوب من نمی‌دانم اینجا دانشکده است، اینجا مکتبخانه است، خیلی... بعد هم می‌آیم در سالن تشریح، یک جنازه گذاشتن ۲۰ نفر دورش، یکی دستش را می‌کشد، یکی پایش را می‌کشد، من نمی‌دانم سالن تشریح است یا غسل خوانه؟

✍️ آقای دکتر داروسازی و پزشکی ساختمان جدا داشتند؟

دکتر یزدی: خیر با هم بودند. یک رئیس داشتند که پرفسور هبلین بود که رئیس اصلی بود و هر دانشکده‌ای یک رئیس خصوصی داشت که رئیس داروسازی دکتر نامدار بود.

✍️ به اسم دانشکده بود یا بخش داروسازی؟

دکتر یزدی: به اسم دانشکده داروسازی بود. اول پزشکی بود، بعد داروسازی، بعد دندانپزشکی

✍️ در چه سالی فارغ التحصیل شدید؟

دکتر یزدی: سال ۲۹. البته مدرک من سال ۳۰ صادر شده ولی من دانشکده را در سال ۲۸ تمام کردم و پایان نامه‌ام را سال ۳۰ نوشتم. ۱۳۳۰/۱/۱۲، یعنی ۵۷ سال پیش. ضمناً دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی رئیس داخلی نداشتند، رئیس فنی داشتند که از طرف رئیس دانشگاه و رئیس دانشکده پزشکی تعیین می‌شدند. مدتی دکتر نامدار بودند، مدت کوتاهی هم آقای دکتر مقدم.

✍️ آقای دکتر! دوره داروسازیتان ۴ سال بود یا ۵ سال؟

دکتر یزدی: ۴ سال.

✍️ مهم‌ترین وقایع دوران شما از نظر داروسازی یا اجتماعی چه بود؟

دکتر یزدی: یکی این سخنرانی‌ها باعث شد، دانشکده‌های دیگر، الان یادم می‌آید، اولین کاری که در دانشکده ما شد، مرحوم دکتر مقدم قول داد و ما جزوه‌های ایشان را می‌گرفتیم، فرم به فرم چاپ می‌شد، دور و بر ۸ شاهی یا ۱۰ زار می‌فروختیم، بعد آخر سر این جزوات جمع شدند و صحافی شدند و کتاب شد.

اولین کتابی که چاپ شد به صورت چاپی، کتاب داروسازی جالینوسی بود. سال ۱۳۲۶ چاپ شد. آقای دکتر صادق مقدم نوشته بودند کتابخانه چلک چاپ کرده، در اختیار موزه قرار دادند.

✍ آقای دکتر یزدی. در واقع شما دانشجویان به عنوان دستیار کمک می کردید؟
 دکتر یزدی: کمک می کردم، بله. بعد هم زهرشناسی دکتری مظفری بود. یک جلسه ای هم برای مامایی ها بود که دکتر تاج، آن موقع دانشجو بود، ایشان چادری سر خود کرد و رفت و در مورد وضع مامایی ها صحبت کرد.



✍ آقای دکتر از هم دوره ای های خودتان که در دهه سی فعال بودند و بعدها هم فعال باقی ماندند نام ببرید؟

دکتر یزدی: اجازه بدهید من اول از وقایع بگویم. از وقایع مهم مدرسه دارالفنون، مسئله ۲۱ آذر بود. آن جریان از کلاس ما شروع شد برای اینکه نان نبود. یک روز ۳ نفر از دانش آموزهای ما که از قم می آمدند رفتند نان بگیرند که دیر آمدند. معلم جبر ما آقای نوربخش، معلم بسیار خوب ولی جدی بود و متلک گو هم بود. گفت آقایان حالا آمدید، نخست وزیر هم رفت کابینه، این ها خیلی ناراحت شدند. گفتند ما از ساعت ۴-۵ صبح رفتیم نان بخریم، این مسئله همه را خیلی متأثر کرد.

در کلاس انشای آقای منطقی، برای نوشتن انشاء موضوع آزاد داشتیم. حمله شروع شد به دستگاه و این حرف ها، گفتیم و در توزیع نان باید دانش آموز شرکت کند، یک نماینده بگذاریم آخر سر ما تصمیم گرفتیم کلاس ما به خاطر توهینی که ایشان کرده و گرفتاری که داریم

اعتصاب کنیم و برای آنها سهمیه بگذاریم، برای دانش‌آموزی که وقتش را می‌گذارد، می‌رود نانوایی. تصمیم گرفتیم فردا به کلاس نرویم.



چه سالی بود؟

دکتر یزدی: سال ۲۱. کلاس ریاضی رفتیم. قرار شد که ما فردا مدرسه نرویم. تصادفاً پدر من فردا مسافرت بود. کارهای خودش هم به عهده من بود کارهایش را من انجام می‌دادم. من آمدم چون کلاس فارسی داشتیم، کتاب گلستان را برداشتم، در جیبم گذاشتم و باید بازار می‌رفتم، از دم در مدرسه که می‌گذشتم، دیدم در دارالفنون بسته است. روبرویش یک نانوایی بربری بود که ما نهار مدرسه می‌ماندیم می‌رفتیم پنیر می‌خریدیم و نان هم از آنجا. رفتم گفتم به نانا، (ما را می‌شناخت)، گفتم چی شده؟ گفت: همه بیرون آمدند، رفتند مجلس، من فوری رفتم بازار، کارها را انجام دادم، یک خط سوار شدم، رفتم بهارستان پیاده شدم دیدم، بله، بهارستان شلوغ شده، مجلس هم پر شده، دوستان همکلاسی ما، در صحن دیگر مجلس ایستاده بودند. من خیلی ناراحت شدم که این‌ها فکر کنند من فرار کردم و... محافظه کاری کردم و هرچیه می‌خواهیم برویم، داخل نمی‌شود، نرده آخر رفتم، دم مسجد، بالا رفتم و به مجلس پریدم،

صحبت کردیم و معلوم شد که یک عده ای ریختند داخل مجلس، نماینده‌ها همه فرار کردند و یک عده رفته بودند زیر صندلی و یک عده هم از در پشتی خارج شده بودند. نظامی‌ها را جلوی در گذاشته بودند، شانه به شانه و سرنیزه‌ها هم رو به جلو که کسی داخل نرود صحبت که می‌کردیم گفتیم جمعیت تو بیایند، ما کمک بگیریم. گفتیم چی کار کنیم؟ گفتیم ۳ نفر بروند، این سربازها را از پشت بغل کنند، جمعیت داخل بیاد، یکی از ۳ نفر، من را انتخاب کردند، یکی آقای دستمال چی بود دیگری کوزه‌گران، رفتیم از پشت گرفتیم تا جا باز شد، مردم داخل ریختند. کنترل همه چیز از دست رفت و شلوغ شد و ساعد مراغه‌ای آمد صحبت کرد و عباس مسعودی صحبت کرد ولی مردم و جاهل‌ها ریختند در مجلس و نمی‌دانستند چی کار کنند و میکرفون را با لگد زدند و یکی دو تا تابلو را پاره کردند و ما هم خیلی ناراحت که نمی‌خواستیم این طوری بشود، هرج و مرج بشود. از بیرون هم خبر آوردند که ریختند در خیابان استانبول و نادری، دارند چپاول می‌کنند. من هم نگران کار پدرم شدم، از پشت رفتم بیرون دنبال کار پدرم. رفتم گفتم در مغازه را ببندند.

کمالش را بفرمایید آقای دکتر؟

دکتر یزدی: سال ۲۱ بود. ۱۷ آذر ۲۱ معروف بود. منزل رفتم و گفتم که شاید من دیر بیایم (عین‌الدوله بودیم). یک پسر خاله دارم که حقوق خوانده. به مادرم گفت نگذار این برود، می‌خواهد برود در تظاهرات شرکت کند و او هم التماس که نرو. در این حین دوست مادرم، خانم کاتوزیان (که در حسینیه ارشاد هم صحبت کرد و عروس شیخ اسعد بود، خانه‌اش در خیابان ژاله بود، باغی بود- باغ شیخ خزعل)، گفت که خانم بگذار برود، اصلاً راهش نمی‌دهند، همه راهها را بسته‌اند. ما هم رفتیم دیدم که راست می‌گوید از ۳ راه ژاله به پایین همه را بسته‌اند و روی پشت بامها هستند. بعد هم شنیدم یک نفر مقابل مجلس تیر خورده و فوت کرده، خواجه نوری نامی بود. وقتی این طوری شده بود، افسری که بسیار فهمیده بود (۳-۴) زبان می‌دانست که بعد هم در یک هواپیمایی بود که سقوط کرد - عمدی بود- به همراه ۳-۴ نفر از افسران خوب ارتش که در آن بودند! این آمد یک کامیون نان سنگک آورد و گذاشت جلوی در که به این‌ها بدهد.

یک خانمی بود (معلوم بود که سازماندهی شده بوده، حتی شاید برای ما هم سازماندهی شده بود، من نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم خودجوش بود)، نفرین می‌کرد، موهایش را گرفته بود که ای قوام‌السلطنه خدا لعنتت کند، بچه‌های من گرسنه دارند می‌میرند، بعد رفت (افسر) کامیون نان را آورد، به این زن گفت نان می‌خواهید؟ چند تا می‌خواهید. به او گفت برو.

صحن مجلس را خالی کرده بود تا به دوستان ما رسید، آقای کوزه‌گران بود. این‌ها رفته بودند، جنازه را داخل مجلس آورده بودند، قرار بود فردا صبح این را تشییع کنند تا شهر. به آن‌ها می‌گویند که درست است که این جا امن است و کسی نیست ولی الان حکومت نظامیه، می‌گیرمتان و می‌گویند در خیابان گرفتارمان، بروید دنبال کارتان. خلاصه این‌ها را راضی می‌کند، یک اسمی می‌دهد (که خیابان شاپور بود) خانه‌شان بروند. این جریان ۱۷ آذر. تا زمانی که در دانشگاه بودیم اعتصابی راه انداختیم، فکر کنم سال ۱۳۲۵ بود که ما هم موافق بودیم، من و یکی دو نفر دیگر مأمور شدیم، برویم دانشکده فنی را با خودمان همراه کنیم.

ک به چه مناسبتی اعتصاب بود؟

دکتر یزدی: جزئیات را یادم نیست مشکلات صنفی دانشجویی بود ولی خب چاشنی سیاسی داشت. چون بعد از قائله دموکراتیک بود، یا همان زمان. خلاصه ما رفتیم با ۲-۳ نفر دانشکده فنی را وادار کنیم. آنجا صحبت می‌کردیم و بحث می‌کردیم، گفتم بالا شورای، دانشکده هست و استادها و رئیس دانشکده هم هستند. گفتند الان می‌آیند پایین با شما صحبت می‌کنند، ما دیدم آقای مهندس بازرگان با اساتید پایین آمدند، اولین مقابله و برخورد حضوری با مهندس بازرگان آنجا بود. صحبت خیلی منطقی و... خلاصه وادار کردیم، یادم نیست اعتصاب کردند یا نه، این هم یک جریان بود.

مسئله مهمی که من به عنوان نماینده کلاس عنوان کردم و دکتر نامدار را که از ما خوشش نمی‌آمد و خیلی بدتر شد، خیال می‌کرد من از فامیل دکتر مرتضی یزدی هستم (دکتر نامدار جزو گروه طرفدار سید ضیاء بود و اصلاً با من خوب نبود). من یک نامه دادم که وضع کارآموزی داروسازها خیلی بد بود و خودم که رفتم کارآموزی داروخانه حکمت خیابان ری، بعد خبرهای ناجوری از دوستان که بروند قاچاقی بشوند پادوی داروخانه. ما آنجا یادداشت کردیم و آمدم و ضمن چیزهای دیگه، یک نامه به رئیس دانشکده نوشتم که دانشجویان همه هم امضا کردند، این خواسته‌ها را می‌خواهیم:

۱- ارتباط با کتابخانه‌ها و دانشگاه‌های دیگر، ۲- اعزام شاگردان اول به خارج از کشور ۳- استفاده از دانشجویان برای بخش داروسازی که زیرزمین دانشکده بود. زیرزمین دانشکده یک بخش داروسازی بود که داروهای مختلف را تهیه می‌کردند برای بیمارستان‌ها و پخش می‌کرد اغلب دوست و فامیل و خواهر را آورده بودند، گفتیم ما از صنعت چیزی نمی‌دانیم بچه‌ها، ۹ واحد داروخانه بروند و ۳ واحد اینجا بیایند، یک چیزی یاد بگیرند و بعد برای استخدام آنجا (چون وقت آزاد به خصوص صبح‌ها زیاد داشتیم)، یا از روی معدل یا در امتحان، مصاحبه قبول بشوند، قول می‌دهم دوستان من، با نصف حقوق اینها، کار کنند.

چاپ کتاب بود (این‌ها را همه‌اش ما نوشتیم)، دادیم به شورا دانشگاه و رسید گرفتیم. روزی که شورا آنجا تشکیل شد من ایستادم آنجا، همه رفتند. سالن هم خلوت، هیچکس نیست. من ایستادم تا جلسه تمام شد. دکتر نامدار آمد، من را دید و سلام و علیک کرد. من را مراجعه دادند که این رسیدگی کند. دیگر از آنجا با ما خیلی در افتاد. بد نیست به عنوان یک تفریح بگویم که سال دوم بودیم، امتحان ارگانیک با مرحوم دکتر گل گلاب داشتیم و دکتر مفتاح دانشیارشان بود. ما رفتیم امتحان بدهیم دیدیم ۳-۲ دقیقه قبل ما دکتر نامدار رفت داخل (بعد من هیچ خیالی نمی‌کردم)، با خیال راحت رفتیم داخل نشستیم و گفت آقای گل گلاب اجازه می‌دهید که من سوال کنم، چون به اصطلاح آن موقع می‌گفتند پروفیسور چون متریکال فیزیکی را می‌گفتند حق داشت اینجا بیاید. این سوال را کرد که یک شکلی کشید و گفت این چیست؟ گفتم به نظر من مقطع دانه‌های ... گفت درست یا صحیح؟! گفتم غلط است. گفت چرا؟! گفتم والا مثل این که ۲ تا هسته دارد روی چیز، آن جدارش هم صاف نیست. گفت نه، نخواندی مثل این که درست آن را نخواندی. گفتم ببخشید، آقای دکتر گل گلاب، تشریف دارند، دکتر مفتاح دانشیارشان تشریف دارند، جزوه‌اش هم اینجاست، این چیزی که شما پرسیدید را به ما نگفته‌اند، این که من می‌گویم در حد کتاب‌های دبیرستانی است.

هیچ نگفت، یک سوال دیگر پرسید از آن خانواده‌های فرعی داروسازی. من هم یک چیزهایی گفتم. گفت نه، نخواندی، برو، برو، گفتم یعنی چی؟! بروم؟! گفت بروید و شهرپور بیایید!

✍️ قرار بود شما بیافتید!!!

دکتر یزدی: نه، نمی‌دانستم هنوز این استاد این طوری بود. من ناراحت شدم. گفت شما که پسر زرنگی بودید، فهمیدید ما در شورا چه کار می‌کنیم. حالا ناراحت شدید؟ من فهمیدم. که این به خاطر شورا این طوری شده است. گفتم چشم شهرپور میام. آمدم بیرون.

✍️ آقای دکتر اساتید دیگری که در دوره شما بودند، حالا مرحوم گل گلاب را اشاره کردید.

دکتر یزدی: این را اجازه بدهید من تمام کنم بعد بر می‌گردم. چون یک جمله مانده است. من شهرپور رفتم. خوب جمعیت هم کم بود. این دوباره بود. گفتم چی کار کنم؟! عقلم به جایی نمی‌رسید، یک سرایداری بود آنجا جمعه علی اسمش بود. من برای او پول جمع می‌کردم. هفته پیش هم بچه‌اش مریض شده بود و به بیمارستان برده بودم و خوابانده بودم. یک اسکناس ۵۰ تومانی دادم. گفت این چیه؟ گفتم هر وقت گفتم بروید داخل دکتر نامدار را صدا کن. گفت چی بگویم؟؟ گفتم بگو یکی آمده شما را می‌خواهد. یک دقیقه معطلش کن. نفر قبل هم رفت داخل دیدم ۴-۳ دقیقه طول کشید. نوبت من که شد گفتم بروید. رفت گفت آقای نامدار یکی

آمده با شما کار دارد. آمد بیرون و من داخل رفتم، دکتر مفتاح سوال کرد و من سریع جواب دادم، خوب با هم رفیق هم بودیم، گفت چه شده؟ چرا عجله دارید؟ گفتم تب دارم. خب می‌ترسیدم این بیاد. دیدم صدا از بیرون می‌آید که این خراب شده دفتردار دارد، به خاطر یک شیشه‌بر از من سؤال می‌کنی؟! خب نمره را داد و من سریع بیرون آمدم.

اساتید، خب دکتر نامدار بود، خیلی هنرمند بود، من یک عکسی از ایشان دارم برای سالنامه پارس سال ۱۳۱۲ است. نوشته هیئت تئاتر ایران. زیر آن هم مهدی خان نامدار نوشته شده است. این عکس است. خیلی در گلکاری ماهر بود. سنبل که برای عید بود همه را خودش کاشته بود. وقتی که جزوه نیاورده بود و درس نمی‌داد، حاشیه می‌رفت و هنوز هم حاشیه‌هاش برای من مهم است. واقعاً برای من مهم بود ما را نصیحت می‌کرد. شما باید حوصله داشته باشید، تحقیق کنید، مطالعه کنید. باغی را به ما نشان داد. باغ گل بود. کندوی عسل بود. بهترین عسل‌های دنیا را پرورش می‌داد. به طوری که روسای جمهور و پادشاهان همه در خرید این، روی دست هم بلند می‌شدند. چرا که این آمده بود طوری برنامه ریزی کرده بود که این ردیف گلها را چه طور بگذارد که زنبور از این بلند می‌شود بیاید روی آن بنشیند و طعم و عطرش بهتر باشد. حوصله می‌خواهد. یا فلان کارخانه را دقت می‌کرد. این میوه فروشی را، فلان هندوانه و.... این دکتر نامدار بود.

دکتر مقدم بود. دکتر اعلم بود. خوب می‌دانید آن موقع دکتر مقدم و دکتر اعلم با هم خوب نبودند، خب اعلم، خدا رحمتش کند.

دکتر مافی بود که به روز بود. از دکتر مافی یک خاطره‌ای بگویم. یک تئوری راجع به دوزهای قندها گفت که این برای پروفیسور گابریل است.

این چه سالی است؟

دکتر یزدی: همان دانشکده بودیم. سال اول-دوم بودیم. من سال ۱۹۵۲ که بورسی در فرانسه داشتم، آخر سر برای من یک برنامه گذاشتند که ۱۰ روز یک بازدید دقیق از انستیتو پاستور بکنم. یک خانم دکتری بود. رسیدیم یک جایی که گفت این دفتر پروفیسور است. گفتم کدام؟ گابریل؟ گفت بله. آخر وقت بود، گفتم من حتماً باید این را ببینم، چون ما فکر می‌کردیم تئوری‌هایی که در جزوه‌های ما می‌آید برای ۱۰۰ سال پیش است. چه طور می‌شود که این طور باشد.

بخش دوم

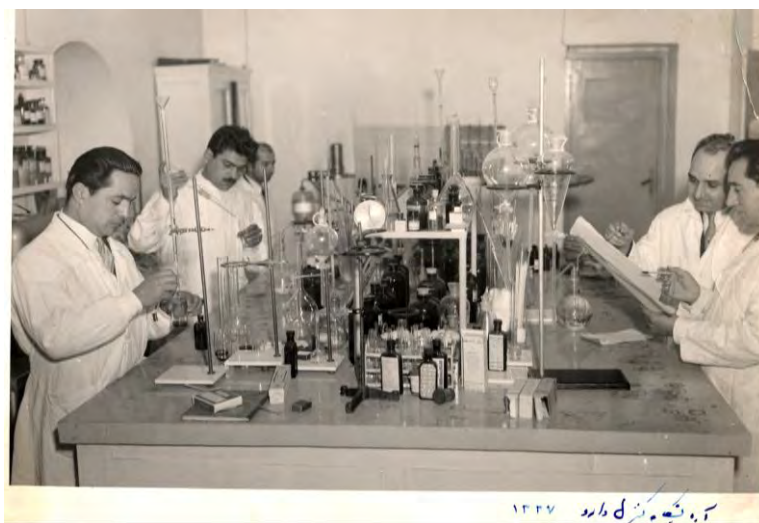
دومین جلسه ثبت جلسه دوم را در خدمت جناب آقای دکتر کاظم یزدی هستیم که از پیشکسوتان داروسازی هستند، خوش آمد می‌گویم آقای دکتر که تشریف آوردید. در جلسه اول بخشی از خاطرات کودکی و زندگی را فرمودید و بعد تحصیلات دانشکده را کامل تا پایان اش فرمودید. چنانچه تحصیلات بعد از دانشگاه هم دارید بفرمایید تا به مسائل کاری و حرفه ای برسیم که بعد از دانشگاه به عهده داشتید، خواهش می‌کنم بفرمایید.

دکتر یزدی: به نام خداوند جان و خرد. با تشکر مجدد از جناب آقای دکتر فرسام و کلیه دست‌اندرکاران این برنامه مفید. به عرض می‌رسانم که بعد از فارغ التحصیلی دانشگاهی، دوره‌های آموزشی که داشتم، علاقه‌ای که من به رشته آزمایشگاه، در زمینه داروسازی داشتم، مدت دو سال ضمن اواخر تحصیلم، در بیمارستان سینا خدمت دکتر احمد آژیر بودم. استاد دانشگاه و رئیس آزمایشگاه بیمارستان سینا بودند. پایه‌های اولیه مطالعات آزمایشگاهی و تشخیص طبی را خدمت ایشان بودم. بعد که استخدام شدم برای این کار، بهداری قزوین آزمایشگاه نداشت و من اولین کسی بودم که در بهداری قزوین آزمایشگاه بهداری تأسیس کردم و همچنین آزمایشگاه شخصی راه‌اندازی کردم.

از آن جا آمدم، آزمایشگاه مرکزی بهداری که در ابتدا مرحوم دکتر میردامادی و بعد هم مرحوم دکتر کنی، سرپرستی‌اش را به عهده داشتند. سه ماه آن جا بودم. بعد دعوتی از طرف سازمان بهداشت جهانی داشتم که برای مدت یک سال تحصیلی به فرانسه دعوت شدم. در فرانسه در همین زمینه آزمایشگاه، در بیمارستان‌های مختلف، در بخش‌های مختلف بیوشیمی، هماتولوژی، کار کردم. در مرکز هماتولوژی ارتش که یک مرکز جدید و مدرن بود کار کردم. در دانشکده پزشکی دوره مالاریولوژی دیدم. در دانشکده داروسازی چون کنکور آن تمام شده بود به طور فوق العاده من را قبول کردند، سرولوژی و یک مقدار باکترولوژی دیدم، مراکز استانی را دیدم. قسمت‌های مختلف را در آن جا دیدم و به مدت ۱ سال در آنجا رشته‌های مختلف آزمایشگاهی را مطالعه کردم. در ضمن بر روی مواد دارویی یک مطالعات جانبی داشتم. بعد به ایران برگشتم، آزمایشگاه بهداری قزوین را تأسیس کردم. بعد، از طرف دولت آلمان مجدداً در برلین برای مطالعه کنترل دارو دعوت شدم، به مدت یک سال.

✍ سال این را بفرمایید. چه سالی بود؟

دکتر یزدی: سال ۱۹۶۳ بود. چون من قبلاً در وزارت بهداشتی (در سال ۱۳۳۵ که از قزوین منتقل شدم به تهران)، از من خواستند که آزمایشگاه کنترل دارو را راه اندازی کنم. من گفتم از این موارد اطلاعی ندارم. گفتند در شورای معاونین وزارتخانه تصمیم گرفته شده و شما انتخاب شدید. من هم دیدم چاره‌ای ندارم گفتم بسیار خب. شروع کردیم به کار کردن. از دانشگاه تهران یک استادی آمد که با ما همکاری کند، آقای دکتر انگجی بودند (در همین زمینه مبارزه با مواد مخدر بود)، آزمایشگاه کنترل مواد مخدر را هم در اختیار ما گذاشتند. متدهایی برای تشخیص معتادین بود، آن موقع ما هیچ اطلاعی نداشتیم. از دانشگاه بلژیک یک پروفیسوری آمد و کمک کرد، توانستیم یک متدهایی را درست کنیم. تا ۲ سال، ضمن انجام کار دارو، تشخیص هم با من بود و تشخیص مواد مخدر و معتادین بود که بعد از ۲ سال واگذار شد به دکتر رفیع‌زاده، برای اینکه بتوانیم به حمایت دارویی برسیم.



✍ محل این را آقای دکتر یادتان می‌آید؟

دکتر یزدی: طبق اصل ۴ ترومن که آن موقع بود، آزمایشگاه مرکزی بهداشتی تبدیل شد به آزمایشگاه مرکزی بهداشت (جزو سازمان بهداشت). آقای دکتر ذوالریاستین مسئول این کار شد، بعد از این که چند شاخه کنترل غذا، کنترل دارو میکروب شناسی (چیزهای اولیه بود)، در نتیجه ما از تشخیص روی کنترل دارو آمدیم.

اول محل آن در سه راه ژاله خیابان بهارستان آن جا بود، آنجا پایه‌ریزی شد. از آنجا وقتی منتقل شد که، آقای دکتر ذوالریاستین ضمن سمت بهداری مدیرکل، بهدار شهرداری هم شدند و ما به قسمت بهداری شهرداری منتقل شدیم و جنوب پارک شهر توسعه پیدا کرد. یک مشاور هم از طرف سازمان آمد، برای کنترل دارو (اواخر سال ۳۵ یا ۳۶) بود. ما آماری از تعداد داروهایی که بود، نداشتیم زیرا مدارک کافی نبود. پرونده‌ها خیلی خیلی ناقص بود. بهترین پرونده این بود که آقای فلانی شما می‌توانید این دارو را وارد کنید و از قیمت‌های پیشنهادی بیشتر نفروشید و اگر یک مشکلی پیش می‌آمد، هیچ مدرکی نداشتیم. شاید در مورد ۱۶ تا ۱۷ هزار قلم دارو بود که ما شروع کردیم برای این‌ها پرونده درست کردیم، تا آنجا که اداره دارو را که جزئی از خدمات درمانی بود جدا بکند. که من مأمور شدم آن اداره را تحویل گرفتم و پایه‌ریزی کردیم و آن را برای اداره دارو که بعد هم تبدیل شد به اداره کل دارو.

برای هر دارو، شناسنامه تشکیل شد و آرام آرام ما شروع به تنظیم این‌ها کردیم. بعد از این که من رفتم آلمان و برگشتم، در سال ۱۳۵۴ بود که به عنوان مدیر کل دارو بودم، برنامه‌ای که برای آنجا نوشتیم، جداسازی بشود بین داروها. از هر رشته پزشکی متخصصین آن رشته را دعوت کردیم، لیست داروها را به آنها ارائه دادیم که برای چشم پزشکی، پوست، گوش و حلق و بینی و برای قلب این داروها را داریم و کدام یک از اینها طبقه‌بندی بشود در چهار گروه A، B، C و D. گروه A گروهی بود همیشه لازم بود این دارو در مملکت باشد و حتی اینکه دولت به هزینه خودش وارد کند. دسته B، داروهایی که لازم بود و بخش خصوصی می‌تواند تحت نظارت بهداری وارد کند. دسته C داروهایی بود که به دلایل اجتماعی لازم بود باشند و کم کم حذف می‌شدند، و D داروهایی که باید حذف بشوند.

✍ بیخشید آقای دکتر، این در زمان آقای دکتر شیخ الاسلام زاده بود؟

دکتر یزدی: بله، در زمان ایشان بود.

✍ این طرح از سازمان جهانی بهداشت بود؟

دکتر یزدی: نه، چیزی به ما نگفتند، ما تصمیم خودمان بود. شاید ایده‌ای بوده کسی داشته ولی ما اینجا خودمان دنبال این تصمیم بودیم. به این مرحله رسیدیم که این کار بشود.

در مورد سازمان بهداشت جهانی، در یکی از کنفرانس‌هایی که من به عنوان نماینده ایران شرکت کردم آنها یک برنامه دیگری را نه تنها به ما بلکه به کشورهای شرق مدیترانه ارائه دادند که ما دارو را در مرحله‌اش پیگیری بکنیم.



که این اثر دارو چرا مصرف می‌شود؟ اطلاعاتی که پزشک مصرف می‌کند از کجا آورده است؟ اطلاعات دانشگاهی براساس مطالعاتشان بوده، ویزیتورها بودند و بعد از طریق بیمارستان و پرستاران عوارض را پیگیری می‌کردیم و اثرات مضر و مفیدش چه بوده است؟ آن یک بحث دیگری بود.

در نتیجه برای اولین بار ما طرح پروانه دارو را مطرح کردیم که روز به روز بر اساس تجربیاتی که بدست می‌آوردیم تکمیل می‌شد. اسم دارو به فارسی و لاتین و اگر وارداتی بود اسم کشور مبدا و کارخانه سازنده، فرمولاسیون، شرکت وارد کننده، ابتدا مواد اصلی بود و بعد اضافه کردیم. برای داروهای داخلی هم همین طور، و هر نوع اطلاعات تازه که بعد لازم بود اضافه می‌کردیم. این بندها پشت فرمان‌ها است تا این اواخر هم بود، ولی الان تغییر کرده است.

✍ در چه سالی این شناسنامه‌ها درست شدند؟

دکتر یزدی: سال ۱۳۴۲ که من آلمان رفتم برای همین کار در لابراتوار مرکزی آنجا (آرسنال میتلو) در آنجا کار می‌کردیم، در همان موقع سال ۱۳۴۲ بود حتی پایه فارماکوپه ایران را که من دنبالش بودم آنجا ریخته شد که با پروفسور رویان در آلمان انجام شد. من مدتی کار کردم که ببینیم چگونه می‌توانیم فارماکوپه را پیاده کنیم که متأسفانه آمدیم و موفق نشدیم ولی کنترل

دارو را راه انداختیم و این پروانه‌ها را تکمیل کردیم. گفتیم اگر دارویی وارد می‌شود، اول باید مصرف داشته باشد، بعد که مسئله تالیدومید پیش آمد، اضافه کردیم که باید حداقل ۲ سال از مصرف آن گذشته باشد مگر اینکه مدارک علمی باشد. نظیر این بندها به این اضافه شد تا اینکه بعدها یک شناسنامه کاملی از هر دارو ایجاد شد که نمونه‌های آن الان موجود است.

✍ پس در اوایل دهه ۴۰ شروع شد؟

دکتر یزدی: بله، وقتی در سال ۴۲ آدام آقای دکتر نادری هم آنجا آمده بودند و همکاری ما شروع شد. سال ۱۹۶۳، من دوباره آلمان رفتم، آزمایشگاه دارو، کنترل غذا، مواد آرایشی - بهداشتی، افزودنی‌ها، رنگ‌ها و... روی اینها کار شد به منظور تدوین یک فارماکوپه برای ایران. چون برای ما خیلی بود که کشورهای نظیر ما مثل مصر و کشورهای دیگر فارماکوپه داشتند ولی ما چیزی در این مورد نداشتیم. اولین مجموعه داروهای ایران را در سال ۱۳۵۶، چون بودجه هم نداشتیم، به انجمن واردکنندگان خارجی گفتیم، به شرطی کار شما را انجام می‌دهیم که هزینه چاپ این را بدهند.

من فکر کنم از آن کتاب‌ها را به شما داده باشم که ۲ جلد بود. آن کتاب‌ها، جلد سفیدی داشتند. هرکدام مختصر مشخصات دارو را نوشتند. من یک مقدمه هم آنجا دارم. مواد اولیه را اداره کل دارو به آنها داد تا آنها تنظیم کردند و با هزینه خودشان چاپ کردند. این اولین گردآوری فهرست داروهای موجود در ایران بود.

✍ آقای دکتر شما در این بین در چند کنگره هم شرکت کردید؟

دکتر یزدی: بله، چند کنگره بود که من نماینده ایران بودم، یکی در بغداد، که درباره مسمومیت جیوه (متیل مرکوری) نان‌ها بود. که این در گندمی بود که فائو به عراق داده بود جهت کشت و آنها مصرف کرده بودند، و یک بیماری خطرناکی به صورت اپیدمی آمده بود. در عراق یک کنفرانس یک هفته‌ای بود که من شرکت کرده بودم و من هم نظریاتم را دادم. یک کنفرانس هم در اسکندریه شرقی بود.

کنفرانس سومی هم در آلمان بود در مونیخ و من ایده موزه پزشکی را در آنجا گرفتم مسئول گروه ما یک دکتر داروساز آلمانی بود. در آلمان یک موزه دارو به ما نشان دادند که من خیلی علاقمند شدم و همچنین متأسف که ما هیچ نداریم. یک داروسازی این موزه را در آن شهر کوچک ایجاد کرده بود که من بروشور آن موزه را خدمت آقای دکتر دادم. این ۳ تا کنگره بین المللی بود که من از طرف ایران شرکت کرده بودم.



✍ آقای دکتر، شما به کنگره‌های دیگری در آمریکا هم رفتید؟ برای چه منظوری؟

دکتر یزدی: آنجا که من رفتم، کنگره نبود. همان مسئولیتی که داشتم، آزمایشگاه کنترل دارو را، به نحو مطلوبی راه‌اندازی کنیم. من در یکی از کنگره‌هایی که به آلمان رفته بودم از وزیر بهداشتی خواستم به من اجازه دهند تا F.D.A آمریکا را ببینم. استقبال کردند با مرکز F.D.A تماس گرفتند. من رفتم به F.D.A در واشنگتن. ۲ هفته شاید هم بیشتر در آنجا بودم. تمام بخش‌ها را دیدم.

نحوه کنترل مدارک را به ایران آوردم، که آن‌ها چطوری کنترل می‌کنند؟ که همه را در بایگانی دارم. گفتم بخش ما در ایران به این بزرگی نیست. گفتم یک بخش محدودتر را می‌خواهم ببینم که من را بردند کالیفرنیا. بخش کالیفرنیا را دیدم، چند روز هم آنجا بودم و نحوه کلی کنترل که در آنجا انجام می‌شد فرا گرفتیم و من مدارک لازم‌هایش را به ایران آوردم.

✍ اگر چیز دیگری که در جایی، در کنگره‌ای فرا گرفتید بفرمایید.

دکتر یزدی: به صورت رسمی نه. ولی همایش بین‌المللی بیوشیمی در آمریکا، در شیکاگو، در فرانسه، عضو انجمن بیوشیمی فرانسه شدم، در بعضی از سمینارهای آنها شرکت کردم این چیزهایی که در خاطر م بود.



بعد از این که شما این آموزش‌ها را دیدید، چه مسئولیت‌هایی را اداره کردید؟

دکتر یزدی: من در سال ۱۳۲۷ یعنی ۲۴ فروردین ۲۷ در بنگاه دارویی کشور استخدام شدم. فارغ‌التحصیل که شدم از طرف بنگاه، مأمور محلات شدم. بعد از آن به عنوان داروساز استخدام رسمی وزارت بهداشت قزوین شدم. در آنجا، رئیس بهداشتی از من خواش کرد که آزمایشگاه را تأسیس کنم چون فرانسه رفته بودم. بعد که آمدم به آزمایشگاه مرکزی بهداشتی در تهران، منتقل شدم. بخش هماتولوژی و پارازیتولوژی با من بود. بعد از تشکیل آزمایشگاه‌های مرکزی بهداشت، از من خواستند که مسئول بخش کنترل دارو باشم و کنترل دارو را راه انداختم. مدتی آن جا بودم. در سال ۱۳۳۵، در زمان دکتر صالح قانون برای آزمایش معتادین منع کشت خشخاش تصویب شد. آن را هم بر عهده کنترل دارو گذاشتند که حتی من گفتم آن به این چه ربطی دارد؟ گفتن مگر شما مرفین را امتحان نمی‌کنید؟ این را هم باید بکنید. گفتم خوب قند خون را هم امتحان می‌کنیم پس این هم می‌شود! دلیل نشد! بالاخره مجبور شدیم این کار را کردیم با نواقص کاری و علمی و دستگاهی که داشتیم!

ابتدا روش‌های شیمیایی بود که جواب دقیقی نمی‌داد، بعد کرموتوگرافی روی کاغذ بود، بعد روی غشاء نازک که مرحوم دکتر رفیع زاده بودند که به ایشان دادیم. در مورد آزمایش معتادین که برای ما از هر وزارتخانه و سازمان یک لیست محرمانه می‌آمد که افراد مراجعه می‌کنند و یک نامه‌ای هم به خود آنها می‌دادند ما اینها را امتحان بکنیم. طوری بود که صف طولانی بود. من در حدود ۱۰۸۰۰ یا ۱۱,۰۰۰ نفر را آزمایش کردم.

آن افسر با تهدیدات مختلف اسلحه گذاشت و گفت بین من و تو، این حاکم است و یک تهدیدی کرد. من یک خاطره خوبی در این موقع دارم بگویم.

یک روز من را پیش مدیر کل خواستند. یک آقای نشسته بود که گفتند دادستان فلان استان است و شما به ایشان برای آزمایش، جواب مشکوک دادید. گفت شما به آزمایشتان مطمئن هستید.

گفتم نه، گفت پس تکرار کنید. من هم گفتم هر آزمایشی که مشکوک بود را تکرار می‌کنم. یک روز یک پاسبان پیرمردی آمد با یک نامه از یکی از مدیرکل‌های بهداری و سفارش آورده بود و گفت من این نامه را نمی‌گویم، ۱۲ تا شناسنامه را ریخت روی میز من، گفت من خودم می‌گویم معتادم ولی به این بچه‌ها رحم کنید. چون آن موقع اخراج می‌کردند و طوری این را گفت که من خیلی متأثر شدم. من گفتم اگر خودت به اینها کمک می‌کنی من هم به تو کمک می‌کنم. گفت چه کار کنم؟ گفت من به تو قول می‌دهم که جوابت را رد نکنم تا تو ترک بکنی! قول می‌دهی؟ گفت آره. پس بروید سه هفته دیگه بیاید. رفت ۳ هفته دیگر آمد، گفتم دیگه نمی‌کشید گفت نه. پرسیدم حتماً، گفت بله. گفتم دیگه نمی‌خورید. گفت، چرا می‌خورم. شربت می‌خورم، قرص می‌خورم. گفتم نشد (قرص‌های تریاک می‌خوردند و با همان خودشان را تسکین می‌دادند). گفتم نه باید آن را هم ترک کنی. رفت و آمد. گفت نه می‌خورم و نه می‌کشم.

ما امتحان کردیم دیدیم یک آثار مختصری دارد، گفتم باز برو، سه هفته دیگه بیا. رفت و آمد. جواب آزمایش منفی بود. از ترس اینکه این نکند به خودش فشار آورده باشد و دوباره برگردد، گفتم باید بری و ۳ هفته دیگر بیایی، من این را ۲-۳ مرتبه بردم آوردم تا مطمئن شدم دیگر نمی‌کشد! گفتم جوابت منفی است.

آنقدر خوشحال شد که صورت خودش را گذاشت روی کفش‌های من شروع کرد به ابراز احساسات کردن! من گفتم پدر من بلند شوید، گفت اگه شما همان دفعه اول می‌گفتید برو، من می‌گفتم مرسی و می‌رفتم، اما حالا شما من را نجات دادید. حالا من قیافه زن و بچه‌ام را درست می‌بینم! از یکی از خاطرات خوب من بود که هر وقت یادم می‌افتد که توانستم کمکی بکنم خوشحال می‌شوم.

وقتی ما این آزمایشگاه را درست کردیم، واقعاً هیچ چیزی نداشتیم، اولین مرحله نمونه‌ای که می‌آوردیم برای آزمایش، فرمولی که روی جعبه نوشته بودند با فرمولی که روی برچسب بود با فرمولی که روی بروشور بود تطبیق می‌کرد، می‌گفتم خوب است، چون اکثریت متفاوت بود. یک جا مثلاً روی بروشور نوشته بود کدئین است روی برچسب آن زده بود برمور است.

خب تعداد هم نامعلوم بود. ما روی این‌ها کار کردیم و من می‌توانم بگویم که همکاران ما از بچ‌نامبر هیچ اطلاعی نداشتند. من یک روز یک شربتی را آزمایش می‌کردم، سفارش دادم که شما پنج نمونه از یک بچ بیاورید. فردا یک سری ساخت آورد، گفتم شماره ندارد که رفت باز ۵ نمونه آورد. معلوم بود که با مهر شماره‌گذاری کرده است (مثلاً ۳۵۷۵-۳۵۷۶). اصلاً نمی‌دانستند. گفتیم بروید و بگویید مسئولتان بیاید. آمد و اصلاً نمی‌دانست که ما چه می‌خواهیم. گفتم جریان این است و بعداً هم ما برای بچ نامبر را اصطلاح کردیم گفتیم شماره پاتیل، فارسی بگذاریم. گفت این به چه درد من می‌خورد. گفتم این اصلاً برای شما است. اگر ما گفتیم که این شربت قابل استفاده نیست، تمام استان‌ها هر بچش را جمع می‌کنند ولی شما اگر شماره بزید فقط همان شماره را می‌گوییم جمع کنید. تا این را یاد گرفتند.

وقتی می‌گفتیم مأخذ ساخت این دارو چیست، یک قوطی خالی یا یک شیشه خالی از نمونه خارجی می‌آوردند، ما گفتیم، آن موقع تنها کتاب مرجع برای آن‌هایی که می‌خواستند علمی کار بکنند کدکس بود. سال ۱۹۴۹ آن هم خیلی ادعا می‌کردند دولورت هم می‌آوردند. ما گفتیم شما باید کتاب‌های فارماکوپه و..... داشته باشید و که یاد گرفتند.

ببخشید آقای دکتر، یک همچنین برنامه ای را در وضعی که نه عوارض کنترل می‌شه نه فرمولاسیون درست بوده، آیا هیچ روشی برای کنترل این بود که چه عوارضی این‌ها بوجود خواهد آورد؟

دکتر یزدی: عرض کنم که آن موقع هیچ چیزی نبود. خود این‌ها از نظر عوارض و کنترل کیفی نداشتند.

در نتیجه وقتی ما سر و سامان دادیم به پروانه‌های دارو گفتیم هر تولید کننده دارو باید داروی خود را کنترل کند. در نتیجه وقتی تقاضای پروانه می‌کردند لازم بود ضمیمه آن پرونده، روش آزمایشی هم که انجام می‌دهند داشته باشد. ماروی این روشها کار کردیم. و این باعث شد که اغلب بروند و توجه کنند و انجام بدهند. ولی این روشها اغلب اقتباس شده بود از نمونه‌های دیگر بود برای خودشان هم معلوم نبود که انجام می‌دهند به طوریکه یک مورد که برای من پیش آمد ما دیدیم که جواب نمی‌دهد.

یک روش دیگری استفاده کردیم. روی کروماتوگرافی انجام دادیم، جواب داد. مدیر مسولش را خواستیم گفتیم آقا شما این روشتان جواب نمی‌دهد و با این روش شما انجام بدهید. گفت ما این روش را دانشکده نخوانده ایم و نمی‌دانیم. ما روشهایی که داشتیم دادیم که برای مطالعه بود که من همان زمان رفتم پهلوی رئیس دانشکده برخلاف مرحوم دکتر خداینده و از

ایشان خواستم دوره‌های مکمل یا دوره‌های بازآموزی بگذارد و از فارغ التحصیلان سالهای قبل دعوت کند بیایند این روشهای نوین را یاد بگیرند. سال‌های بعد، داروهایی که هست، اگر چیزی ندارد تأییدهای استادهای دانشگاه‌های مختلف همراه باشد. که در بخشها آزمایش شده در یکی دو مورد تا آن موقع که من بودم کردند. یکی مرحوم دکتر عبیدی، یکی از فرآورده‌ها که در یکی از بیمارستان‌های دولتی آزمایش کرده بود و تأییدیه بگیرد.

آقای دکتر، یک مسئله ای هست که ما در سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵، نمایندگی‌های دارویی به داخل ایران آمدند. اواخر دهه ۳۰، بعضی شرکت‌هایی هم باز کردند. مثل تولید دارو آیا آمدن این‌ها توانست به داروسازی ما کمک کند یا نه، به انتقاد بعضی‌ها این‌ها هیچ کمکی به داروسازی ما نکرد.

دکتر یزدی: بله، ما، در سال، یعنی اولین قانون مربوط به کنترل غذا و دارو در سال ۱۳۳۴ تصویب شد. پایه قانون برای آنجاست. همه چیز آن جا پیش بینی شده بود. حتی تکنسینهای درون داروخانه، که این‌ها باید، یک دوره ای ببینند، هر کسی دست فامیل خود را بگیرد ببرد. که بعدها این ادعا می‌گرفتند که پروانه، از همین جا شروع شد که ما در آن جا قرار شد، که این‌ها که سابقه کار در داروخانه دارند، گواهی بیاورند، و امتحان بدهند. سه نفر مسئول امتحان این‌ها شدند. دکتر انگجی بود، دکتر محمودزاده بوده و من بودم. این‌ها آمدند، فکر کردند که حالا دیگر صلاحیت دارند. و من رفتم وزارت خانه، مدت‌ها گرفتار این‌ها بودم.



☞ به سندیکای آن موقع آیا پولی دادند که آقای محمودزاده درسی برای آن‌ها بگذارد؟ دکتر یزدی: بله این‌ها، فکر می‌کنم که شایعه بود، که سندیکا پول گرفته که کلاسهایی بگذارند به این‌ها مواردی یاد بدهد. حالا چه کسانی بودند من یادم نیست. ولی من شنیدم یک همچنین چیزی بود.

شرکت‌های خارجی که آمدند تا اواخر دهه ۳۰، یک بخش خصوصی که قابل عرضه باشد، نداشتیم. اولین کارخانه داروسازی ایرانی که در این مورد پیش قدم شد تولید دارو بود. به نظر من تولید دارو خدمت خیلی بزرگی کرد. یک پرستیژ خاصی داد و چون آن موقع من مسئول کنترل کارخانه‌ها هم بودم واقعا هر اشکالی که ما گرفتیم، به فوریت و راحتی حل می‌کردند. کارخانه‌های چند ملیتی که آمدند. به نظر من مفید بود. ما از آن‌ها در دلمان بود که چیزی یاد بگیریم. من در یکی از این جلساتی که با اینها داشتیم که با مرحوم دکتر خرسند آمده بودند ایرادی که گرفتیم اینکه آزمایشگاه ما باید نمونه‌های شما را هم کنترل بکند و تأیید بکند اینها اعتراض کرده بودند. البته یک قانونی را که ما تصویب کردیم در سال ۴۹ من که رفتم لغو شد. دوباره که مدیر کل شدم، این قانون را برگرداندم شرکت‌های خارجی آمدند اعتراض کردند که، آزمایشگاه کنترل شما خیلی کوچکتر نسبت به آزمایشگاه مرکزی ما در بایر یا مرک هست، من گفتم که ما به این اطمینان داریم. در یک جلسه ای که ۸-۹ نفر بودند. یک فردی برای لوپیتی بود. گفت، قرص ویتامین ث می‌ساخت او که نمونه می‌آورد خوب بود. ما که می‌رفتیم نمونه برداری می‌کردیم، بد بود.

این خیلی، می‌گفت من ۱۵ سال اکسپرت سازمان بهداشت جهانی هستم، شما چطور می‌گویید این‌ها را؟ من هم نوشتنم که گفتم اگر خیلی بود به خاطر ویتامین ث ما را ۲ سال معطل نمی‌کردید.

او تا آخر جلسه دیگه حرف نزد. برای مرک بود. من گفتم یکی از اهدافی که شما می‌آیید این جا این هست که یاد بگیریم. من خودم آمدم آن جا بعد از ظهر برای بازدید در محوطه شما تعدادی مگس بود. آن جا توری نداشت. این درس اول است چطور این رو مراعات نمی‌کنید. این در عین این که آن‌ها می‌آمدند، و ما بازدید می‌کردیم و از آنجائیکه این کنترل رو دقت بیشتری بکنیم گفتیم که مسئول آزمایشگاه با مسئول کارخانه باید دو تا باشد که یکی باشد خودش از خودش دفاع می‌کند. آن بتواند جلوی این بایستد. مدتی هم گرفتار این بودیم تا این را جا انداختیم. این‌ها، وسائل داشتند. امکانات داشتند سرمایه داشتند، علم داشتند. امکانات داشتند. ما خوب در مراحل اولیه بودیم.

این را من از این نظر پرسیدم در آن موقع در انتقادهایی که می‌کردند بیشتر از این کارخانه‌ها به عنوان مونتاژ اسم می‌برند و بعدها من از دیگران هم پرسیدم، مثل آقای دکتر لطفی گفتند این‌ها واقعاً در دانش ما تأثیر کردند و اینطوری نبوده که تأثیر نداشته باشند. از آنها خیلی یاد گرفتیم. این‌ها مثل این که چون در رقابتشان، آقای دکتر لطفی در تولید دارو بودند؟

دکتر یزدی: بله. در آن جا دکتر مولوی، می‌رفتند خودشان را با این مقایسه می‌کردند. چون می‌خواست بیاید بالا و انصافاً می‌گویم، وظیفه ام بوده در همه جا می‌گویم که از مؤسسان تولید دارو تشکر می‌کنم، چون تنها مؤسسه ای بود در مقابل این شرکت‌های چند ملیتی، بعدها داروپخش آمد و در همین سطح کار کرد ولی این‌ها فرق داشتند، از دو تا مغازه در ناصر خسرو شروع کردند آمدند بالا و هر چی هم ما می‌گفتیم، آن‌ها انجام دادند. ایراد گرفتیم که این پودر آنتی بیوتیک‌ها می‌رود آن جا که قرص می‌سازید، کلی هزینه کردند. درست کردند. قبول کردند.



خواهش می‌کنم بفرمایید به طور دقیق اداره کل دارو، چه موقعی به عنوان اداره کل کنترل دارو تأسیس شد و نخستین مدیر کل آن چه کسی بود؟

دکتر یزدی: اداره کل دارو ابتدا به صورت تأسیس آزمایشگاه کنترل دارو شروع شد، وقتی آزمایشگاه کنترل دارو تأسیس شد این نمونه می‌خواست. سوابق می‌خواست. وقتی ما سوابق را از وزارت

بهداری می‌خواستیم، کنترل دارو زیر نظر اداره خدمات درمانی بود. مدارک می‌دادند و ما گزارش که می‌دادیم، به گوش وزرای وقت این رسید، و این مسئله را احساس کردند که لازم است که ما تشکیلات جدای از این داشته باشیم.

در سال ۱۳۴۲، اواخر این سال که من از آلمان آمدم آقای دکتر عباس نادری، از فرانسه آمدند و از طرف وزارت بهداشت معرفی شدند، ما شروع به کار کردن با هم کردیم و از آن جا تشکیل اداره دارو شد. محل آزمایشگاه کنترل دارو را عرض کردم که در بهداشتی شهرداری بود، به بیمارستان نجات منتقل شد.

آن جا را ما آماده کردیم که هنوز هم همانجا است. و هیچ وسایلی را هم واقعاً نداشتیم. چون آزمایشگاه مرکزی بهداشت زمانی که من آلمان بودم، جدا شد.

مواد غذایی رفت، چون دستگاه‌های فیزیکی ما، کتابخانه ما چیزهای عمومی ما مشترک بود آنها را بردند و وقتی ما آمديم هیچ نموده بود. از چیزهایی که مانده بود در انبار و تیکه‌های شیشه، یک میکروسکوپ از داخل آشغال‌ها ساختم، بالن، بارومتر بالن ژوژه گیر آوردم. و برای این که به آن جا شکل دهیم، پرمنگنات حل می‌کردیم در شیشه‌ها که رنگی بشود، که شیشه‌ها پر باشد.

موافقت شد که اداره دارو در همان بیمارستان نجات بشود، قسمت مرکزی، که الان خراب شده که منزل مرحوم فروغی بوده، و من مسئول شدم که اداره کنترل دارو را از اداره کل خدمات درمانی تحویل بگیرم و آن‌ها هم اصلاً راضی نبودند. و من یک روز تعطیل، رفتم، کامیون گرفتم، وسایل را بار زدیم، حکم را که بردم اداره خدمات درمانی امضا کند که اداره کنترل دارو را به من تحویل بدهند، یادم هست رئیس اداره دارو تا ۳ روز دیرتر می‌آمد و پشت میزاش می‌نشست، من هم روی مبل می‌نشستم کار اداری آنچنان نبود با پیپت و بورت و... آن چند روز مطالعه کردم ببینم چگونه باید کار کرد تا چند نفر رو پیدا کردم.

آقای حاج سید، خدا حفظش کند مرحوم دکتر انگجی، پروفرمهای مواد وارداتی را امضا می‌کرد. از آن‌ها راهنمایی گرفتم. چون می‌دانستیم که آدم‌های درستی‌اند و بعد به آنها مسولیت دادیم. سال ۴۳ شروع شد، کم کم بخشهای مختلف آماده شد.

مشاور سازمان بهداشت جهانی آمد. برای چک اسلاواکی بود. بعد یک دکتر مارکسیست بود که از طرف F.A.O آمده بود. خوب بورس‌هایی دادند.

آقای دکتر رفیع زاده ژاپن رفت، آقای دکتر عادل بود، یادم نیست، هند رفت، دکتر لولاور رفتند انگلستان که پایه ریزی از همان موقع شروع شد. اداره از سال، اواخر دهه چهل بود، که به صورت اداره کل درآمد. که اولین مدیرکل هم آقای دکتر نادری بود.

✍ اوایل دههٔ چهل باید باشد.

دکتر یزدی: نه، طول کشید تا به صورت اداره کل درآمد. از اواسط به بعد دههٔ ۴۰. دکتر ادهم بود. متخصص اطفال بودند. بعد از دکتر نادری بود. بعد هم من بودم.

✍ چه سالی شما تشریف بردید؟

دکتر یزدی: سال ۵۴ من چند مدتی در زمان دکتر ادهم معاون بودم.

✍ ادارهٔ کل امور دارو که الان تبدیل به معاونت وزارت شده، اداره کل هم سرچایش هست.

دکتر یزدی: بله، بعد از انقلاب هم معاون، غذا، دارو، آزمایشگاه و مخدر و وزارت بهداشت بودم.

✍ در چه سال حزب ایران نوین تشکیل شد؟ آن موقع یک مدیر کل جدید آوردند.

دکتر یزدی: می‌خواستند بیارند. سال ۵۴ بود. یک خانمی بود، می‌خواستند، بیارند. یک آقای هم بود. اسمشان یادم نمی‌آید. اهل بابل بودند، همین چند وقت پیش هم فوت شدند متأسفانه من هم یادم نمی‌آید

✍ خب، سمت‌های دیگران را بفرمایید.

دکتر یزدی: مسئول داروسازی بهداری قزوین بودم. آزمایشگاه هم اداره می‌کردم. آمدم تهران، آزمایشگاه مرکزی بودم. بعد آزمایشگاه کنترل دارو که عرض کردم. در آزمایشگاه کنترل دارو، مسئول بخش شیمی و معاون فنی و در پایان تا معاون اداره کل و مدیر کل اداره دارو. بعد هم، در موقعی که من مدیر کل دارو بودم، برای اطلاعات و سوابقی که داشتم، برای اینکه داروهایی که داشتیم را کم کنیم و اضافه‌ها را حذف کنیم، چون خیلی زیاد بود، کمیته‌های تخصصی از رشته‌های مختلف پزشکی، دعوت کردیم. کمیته چشم پزشکی داشتیم، گوش و حلق و بینی داشتیم، قلب داشتیم، پوست داشتیم. کمیته‌های مختلف، داروهایی که موجود بود را لیست کردیم. به آن‌ها دادیم که این داروهای قلبی ما است. این داروهای چشمی ما است و.... گفتیم هر کدام لازم است در ۴ گروه، A داروهای ضروری، و اگر کسی هم وارد کرد دولت موظف است که اینها را تامین بکند گروه B داروهایی که لازم است و بخش خصوصی می‌تواند وارد کند، گروه C داروهایی که بنابر آشنایی مردم، و احساس نیاز به آن‌ها خوب شرکت خودشان را باید آماده بکنند، گروه D، داروهایی که باید حذف بشوند. و چون متخصصین نظر می‌دادند، کسی نمی‌توانست اعتراض کند که چرا فلان دارو نیست. و یک نظم خوبی به این داده شد. به طوری که وقتی من از مدیر کلی آمدم کنار، ما دو سه هزار پروانه بیشتر نداشتیم، به این صورت بود که فرض بفرمایید برای بینوتال کپسول آن، یک طور آمپول آن با دوزهای مختلف

هرکدام جداگانه پروانه داشتند. مثلاً ۵۰۰، یک پروانه داشت و ۲۵۰ یک پروانه که بعداً همه را یکی کردند. با این صورت آنقدر داشتیم اگر آنها را هم کم می‌کردیم باز هم کمتر داشتیم شاید ۱۰۰۰ عدد. این کاری بود که ما انجام دادیم.

شما در مورد فارماکوپه ملی هم مطالعه کردید.

دکتر یزدی: یکی از علاقه‌ها من این بود و هست که یک روزی فارماکو ملی داشته باشیم. این هم

با توجه به این که من انواع فارماکوپه‌ها را جمع کرده بودم.

دیدم مثلاً مصر دارد، مجارستان دارد، ولی ایران ندارد این برای من ناراحت کننده بود. من دیدم، موقعی که رفتم آلمان برای مطالعه کنترل دارو، پیگیری کردم در آن جا، و من را معرفی کردند به پروفیسور وویان، مسئول د. آ. ب. آلمان، مدتی با ایشان کار کردم.

روش تنظیم فارماکوپه‌ها را آموختم. به همین دلیل هم F.D.A آمریکا رفتم. هم در مرکز واشنگتن هم در کالیفرنیا و فرمها و اطلاعات لازم را جمع‌آوری کردم و آوردم اینجا تا راه بیاندازیم که متأسفانه عمر کار من کفاف نکرد.

یک طرح ژنریک بود. که آن موقع خواستیم بررسی روی تعداد داروهایمان بکنیم سوابقی که پاکستان داشت را گرفتیم. دیدم که آن جا موفق نبودند. با توجه به نفوذ شرکت‌های چند ملیتی دیدم که این کار عملی نمی‌شود. حتی بعد از انقلاب هم، ما با آن فشار و جوی که اول بود الان ناچار بودیم دوباره روی برند برگردیم و... کارهایی که من در دوره خدمتم کردم:

یکی تأسیس آزمایشگاه بهداری قزوین بود آزمایشگاه تشخیص طبی، در تهران، شهرداری از من خواش کرد خارج از ساعت اداری، آزمایشگاه بیمارستان لولاگر را با حداقل هزینه راه انداختم. تقریباً هزینه خیلی کمی بود. چند تا تشکر و تقدیرنامه داشتیم که این جا را راه انداختم. سر و سامان دادن به وضع دارویی تقاضای پروانه‌های دارویی کنترل دارو که امیدوارم مورد قبول ملت قرار گرفته باشد، انشاء... خدمتی به جامعه باشد.

بخش سوم قسمت سوم مصاحبه با دکتر یزدی



✍ خوب آقای دکتر رسیدیم به پیش از انقلاب حالا بعدش را شما بفرمایید که باز چه مسوولیت‌های دیگری داشتید؟ شما چه مسوولیت‌هایی داشتید؟

دکتر یزدی: بعد از رفتن دکتر من مسوولیت رسمی نداشتم و گفتم همان طوری که من دعوت شدم از طریق ستاد انقلاب فرهنگی به عنوان عضو گروه پزشکی و مسوول کمیته داروسازی در برنامه ریزی ها، تدوین آیین نامه ها، ارزیابی دانشکده ها، تمام دانشکده‌های استان‌ها را می‌رفتیم، گروهی هر کدام در رشته خودمان و دو سه مورد بود که به خصوص در دانشکده داروسازی مشهد ما خیلی آن جا ایستادیم و گفتیم اگر جا این جا باشد ما موافقت نمی‌کنیم با ادامه اش ناچار شدند که بروند جای دیگر و خوب بحمدالله پا گرفت. در همدان همین طور در مورد

دانشکده پزشکی، جا نداشتند بیمارستان نداشتند استادها را خواستند گفتند اگر دانشکده پزشکی می‌خواهید باید این کارها را بکنید. زمینشان را سپاه گرفته بود این فعالیت‌ها بود تا سال ۶۵ اون جا بودم دیگر سمت رسمی نداشتیم.

چه سالی بازنشسته شدید؟

دکتر یزدی: من سال ۵۹

پس این مدت را به عنوان بازنشسته دعوت به کار کرده بودند از شما؟

دکتر یزدی: من حقوقی نمی‌گرفتم در ستاد انقلاب فرهنگی حقوقی نمی‌گرفتم.

آیا کار دیگر مسئولیت دیگری است که نفرمودید؟ اضافه بکنید.

دکتر یزدی: مسئولیت الان یادم نمی‌آید که چیزی نگفته باشم. البته مسئولیت بخش خصوصی یکی دوتا داروخانه بودم، آزمایشگاه داشتم از سال ۳۰ آزمایشگاه شخصی داشتم اول قزوین بعد تهران آزمایشگاهم تهران بود. در انجمن‌های مختلف، انجمن تخصصی آزمایشگاهها، عضویت داشتم. هیئت مدیره و انجمن‌های دیگر عضو بودم. مسئولیت رسمی دولتی نداشتم. چیزی الان یادم نمی‌آید.

آخرین بخشی که از این مصاحبه مانده، شما چه خاطراتی دارید چه توصیه‌هایی دارید برای جوان‌ها، داروسازان جدید و در این زمینه آنچه به نظرتان می‌رسد هم خاطراتتان و توصیه‌هایتان را بفرمایید.

دکتر یزدی: والا من بعضی از خاطراتم را در بین سخنانم گفتم، آدم وقتی ادعا می‌کند یا یک چیزی را قبول می‌کند باید سعی کند بهترین را انتخاب کند، در شغل هم که هست بهترین علمی را که هست در سطح به قول معروف آپ تودیت باشد کار بکند، فعالیت کند. من وقتی رفتم کارخانه بایر آلمان را دیدم یک روز تمام فقط سه تا بخشش را دیدم و متأسف شدم وقتی تاریخچه‌اش را دیدم، آن سال، پنجاهمین سالش بود که شروع کرده بود از ۲ تا اتاق زیر زمین شروع کرده بود. ولی سعی کرد که جلو برود درجا نزند و به آنجا رسید که امروز می‌دانید که از کارخانه‌هایی است که مورد اطمینان جهانی است. و نظایر اینها من هوخست را دیدم، و این‌ها هست و به همین جهت سعی می‌کردیم که آن موقع که مسئولیت داشتیم همکاران خودمان را راهنمایی کنیم برای اینکه هر چه بیشتر قدم بردارند. من یادم هست در یک مورد که کارخانه‌ها، دو سه تا سازنده اشتباه داشت، به ما گفتند ببرید و ببینید و اون مسئولی که آن جا بود به او گفتم که من برای هدایتم نه برای اعدام، من تا آن جایی که می‌توانم ۱۰ دفعه

۲دفعه ۳ دفعه کمک می‌کنم تا راه بیفتد. خوب در آخر سر که اشتباه می‌شود، ناچارم که اقدامات قانونی بکنیم ولی ابتدا به ساکن من این کار را انجام نمی‌دهم. و بعد هم هرچی که می‌دانند و یاد گرفتند این را ثبت کنند و انتقال دهند. این کمک می‌کند که پیشرفت علمی قدم به قدم جلو برود و ما خوشوقتیم که الان، آن موقع ما کتاب‌های فنی، خیلی خیلی کم داشتیم. حالا، توسعه پیدا می‌کند و این به صورت اختصاصی تر رواج بیشتری باید پیدا کند. این توصیه من هست.

✍ آئینده داروسازی را در ایران چطور می‌بینید؟

دکتر یزدی: والا، من این را باید از شما بپرسم که در مرکز دانشگاه بودید ولی آنچه که من می‌بینم اگر انشاءالله همکاران جوانی که می‌بینم، تخصص‌هایی که پیدا کرده اند، خیلی امیدوارم و آرزومندم که دستگاه‌های مسئول هم از جهات مختلف به این‌ها کمک کنند، هم از جهت فکری هم از جهت علمی هم از جهت مادی، آن‌هایی که مؤسسات اقتصادی دارند، هدایتشان بکنند، نه ول کنند که این‌ها در جا بزنند، عقب بروند نه خیلی فشار بیاورند که خفه بشوند بتوانند کارشان را انجام بدهند، بخصوص در بخش‌های خصوصی، تشویق بشوند، کمک بشوند به ایجاد توسعه بخش تحقیقات شان.

✍ اگر فرمایش دیگری دارید، آخرین فرمایشتان را هم بفرمایید.

دکتر یزدی: من خودم که در بخش‌های خصوصی بودم با سازنده‌ها که تماس داشتیم، این توصیه را بهشان کردم که شما بخش تحقیقاتتان را زیاد کنید. من چیز دیگری ندارم امیدوارم که ما روز به روز شاهد پیشرفت‌های بیشتری در کشور خودمان توسط همکاران عزیزمان باشیم. من وقتی الان وضع دانشکده و فارغ التحصیلانمان را با زمانی که ما بودیم مقایسه می‌کنیم خیلی امیدوار می‌شوم. ولی خوب این امیدواری آن طور که نیست که آدم قانع باشد و بگوید ما اشباع شدیم، آرزو دارم خیلی بیش از این‌ها پیشرفت داشته باشیم.

✍ آقای دکتر یزدی خیلی ممنون از این که دعوت ما را برای ثبت تاریخ شفاهی داروسازی پذیرفتند. از شما تشکر می‌کنم و برای شما آروزی طول عمر و موفقیت دارم.

دکتر یزدی: بله، من همان طور که توصیه کردم، خودم یک کتاب هماتولوژی، تدوین و ترجمه کردم. که الان این را نشر دانشگاهی قبول کرده، ولی چون هزینه اش بالا بوده یک خورده تاخیر کرده که الان من این را دادم برای حروف چینی. یک کتاب را، من ضمن کارهایی جنبی که کردم، تأسیس جمعیت مبارزه با دخانیت فکر من است و یک کتاب هم چاپ کردم در آنجا، الان

تموم شد «استعمال دخانیات چرا؟» و خوب یک مقالاتی را در مجلات داشتیم، در روزنامه مه‌د علم که مدت کوتاهی بود یک چندتا مقالاتی را آن جا داشتم، این چیزهایی بود که من داشتم، به همین جهت توصیه می‌کنم که بیش از این دوستان ما اطلاعاتشان را مکتوب کنند.

✍ خیلی متشکر

دکتر یزدی: ممنون از این که زحمت من را تحمل کردید، ممنون امیدوارم که این برنامه مفیدی که اقدام کردید، بانی شدید موفقیت کامل پیدا کنید. خدا یار و نگه دار شما باشد.

✍ متشکر با همکاری همکاران عزیز







دکتر میرفیاض فیضی

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام، دکتر احمد شیبانی

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۲/۲۴

بخش اول

✍ به نام خدا. در این جلسه از آقای دکتر فیاض فیضی که از پزشک‌سوتان داروسازی هستند و در امور اجتماعی و حرفه‌ای، زندگی خود را گذرانده‌اند، دعوت شده تا به عنوان مصاحبه شونده شرکت کنند. تشکر می‌کنیم که این دعوت را پذیرفته‌اند. همچنین از آقای دکتر احمد شیبانی، که سال‌ها مدیرکل امور دارو بودند و تجربه زیادی در مورد مسائل داروسازی دارند و نماینده داروسازان در نظام پزشکی هستند. بسیار متشکریم که به عنوان مصاحبه کننده در این جلسه حضور دارند. از افراد پشت صحنه هم تشکر می‌کنم. خواهش می‌کنم از آقای دکتر که مشخصات و شرح حال کوتاهی از خودتان بدهید.

فیاض: به نام خدا. من میرفیاض فیضی متولد سال ۱۳۰۶ در شهرستان شاهرود. فرزند اول هستم. پدر من طلبه‌ای بود در اصفهان که عکس او این جا است (من در دو ماهگی). پدر من در زمانی در اصفهان طلبه بود که قحطی آمد و طبیعی است که در چنین شرایطی، طلبه‌های آن روز قبل از همه دچار گرسنگی می‌شدند.



من نمی‌دانم ایشان تا چه سطحی علوم حوزوی را فرا گرفته بود، ولی از آن جا به شاهرود رفتند که آن موقع پر جمعیت نبود. اهالی محل دیدند که سیدی معمم وارد شده است. به او گفتند «آقا» و این لغت بود تا زمانی که فوت کردند. من و برادرم را هم بچه‌های آقا صدا می‌زدند. من عکس دیگری دارم در زمان دو سالگی که پدرم از کسوت روحانیت بیرون آمد. برای اینکه زمان رضاخان این فشار زیاد بود. من در سال ۱۳۲۵، کنکور دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی دادم. اگر به خاطر داشته باشید که شهریور سال ۱۳۲۵، در تاریخ ایران دیگر تکرار نشد، یعنی بین ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ که آمدن فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان باشد و ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ که رفتن این دو فرقه بود. در آن سال‌ها آزادی مطبوعات زیاد بود. ولی جو مملکت بی‌نهایت سیاه بود. قوام السلطنه، نخست وزیر بود و کابینه ائتلافی با حزب ایران نوین و حزب توده داشت و با فرقه دموکرات آذربایجان مذاکره می‌کرد. در آن سنوات بعد از اشغال ایران، جو سیاسی به طوری بود که تحولی بین جوانان دیده می‌شد.

آقای دکتر، عذر می‌خواهم که وسط صحبت وارد می‌شوم. اگر بفرمایید آموزش ابتدایی، راهنمایی متوسطه را کجا گذراندید. چند برادر و خواهر دارید و کمی از خانواده بفرمایید. **فیاض:** عرض کنم ما چهار برادریم و دو خواهر. دوره ابتدایی را در دبستان بدر و دبیرستان را در دبیرستان ایرانشهر شاهرود درس خواندم و شاگرد اول امتحان نهایی شدم. در شاهرود، کلاس چهارم دبیرستان نبود. پدرم خط زیبایی داشت و تابلوهای شاهرود را می‌دادند به او می‌نوشت و من برایش رنگ سیاه می‌زدم و پررنگ می‌کردم. از همان موقعی که ذکاءالملک فروغی و

پدرش نخست وزیر بودند، پدرم نامه‌هایی نوشت که شاه‌رود دارای دوره کامل دبیرستان باشد، ولی انجام نشد تا موقعی که من باید می‌رفتم کلاس چهارم دبیرستان. آن موقع دانشسرای مقدماتی وجود داشت، یعنی وارد می‌شدید، ۲ سال درس می‌خواندید و به عنوان آموزشگار استخدام می‌شدید. پدرم نمی‌خواست من بروم به آنجا، من رو به تهران فرستاد (زمانی که جنگ جهانی دوم هنوز ادامه داشت).



در یکی از این مدارسی که مخصوص طلاب بود (حاج آقا فیروزآبادی)، سکنی گزیدیم، دیپلم را در دبیرستان ایرانشهر تهران گرفتم و در سال ۱۳۲۵ کنکور دادم. وقتی کاغذها پخش شد و قلم به دست گرفتیم، رئیس دانشکده پزشکی که تصور می‌کنم پروفیسور شمس بود، آمد که امتحان رو شروع کند، صدایی در دانشکده بلند شد که ما امتحان نمی‌دهیم، مگر این که دانشکده پزشکی تعداد بیشتری دانشجو قبول کند. آن موقع ۲۵۰ نفر پزشکی، ۴۰ نفر داروسازی و ۴۰ نفر دندان پزشکی قبول می‌کردند. دو هفته این اعتصاب ادامه داشت. من ۳ چهره را یادم است که آمدند داروسازی. نفر اول، خانم دکتر فروزنده بدلیان، نفر دوم، آقای دکتر ایرج داورپناه که متخصص علوم آزمایشگاهی شد (موقعی که دکتر مصدق در احمدآباد خانه‌نشین بود، ایشان می‌رفت آنجا، کارهای آزمایشگاهی را انجام می‌داد) و نفر سوم، دکتر عباس خداپنده بود که به ریاست دانشکده رسید و زمانی که رئیس بود، در اثر سکته قلبی فوت کرد. ایشان هم‌زمان رئیس جامعه داروسازی هم بود. نتیجه اعتصاب این شد که دانشکده پزشکی، از ثبت نام لیسانس‌های سایر دانشکده‌ها که چند نفر از آنها بدون آزمون ورودی پذیرفته می‌شدند، خودداری کرد.

۲۱ نفر، نفرات اول دانشکده داروسازی بودند که یک معدل واحد داشتند و دانشکده پزشکی ۹ نفر جا داشت، دکتر داورپناه می‌خواست قرعه‌کشی بشود بین ۲۱ نفر که من هم جزو این‌ها بودم ولی قبول نکردند و من به داروسازی آمدم.

✍ **آقای دکتر بین افراد خانواده کسی بود که در این رشته‌ها باشد؟**

فیاض: برادر من که یک سال با من فاصله سنی دارد، رادیولوژیست است و جالب این است که کسانی که با من درس می‌خواندند و من را در سازمان دانشجویی فعالیت می‌دیدند، سراغ برادرم که می‌روند، احوال من را هم می‌پرسند. اسم من فیاض است و برادرم فائض. سال‌های سال، برادرم را با من اشتباه می‌گرفتند.

✍ **آقای دکتر خاطراتی از دوران دانشکده دارید، بفرمایید.**

فیاض: از دبیرستان بگویم. سال چهارم دبیرستان، سال انتخابات مجلس چهارم بود. ما دو تا دبیر داشتیم که فعالیت انتخاباتی داشتند، برادر بزرگ‌تر یکی از تجار معتبر تهران بود. دبیر ما، فیزیک درس می‌داد. ایشان ما را تشویق می‌کرد که در انتخابات به برادرش رأی بدهیم. دیگری دبیر ریاضی ما بود (منصور باقری) که عضو حزب توده ایران بود و تبلیغ آن‌ها را می‌کرد. یک خاطره‌ای از شاهرود بگویم. کتابی خواندم که این جور شروع شد: «همه زندگی من با یک رادیوی موج کوتاه شروع شد». زندگی من هم با یک چنین رادیویی شروع شد. قبل از اینکه رادیوی ایران در سال ۱۹۱۹ به کار مشغول بشود، جنگ جهانی شروع شده بود. پدر من یک رادیو خرید که در شهر ما، چهار تا بیشتر نبود. ساعت ۱۱ شب که برق شهر می‌آمد، همسایه‌ها همه در منزل ما جمع می‌شدند. پدر من آن موقع خانه نبود. من رادیوی برلین، لندن و مسکو را می‌گرفتم و مردم در جریان قرار می‌گرفتند. من از همون موقع جرعه فعالیت اجتماعی در ذهنم زده شد. آن موقع بسیاری از مردم ایران دل خوشی از روس و انگلیس نداشتند و به پیشرفت آلمان‌ها علاقه‌مند بودند. من هم جزو این گروه بودم. ولی با شنیدن اخباری که پشت جبهه اتفاق می‌افتاد (مقاومت مردم در برابر بمباران آلمان)، دیدم که این دولت چیزی جز یک اشغالگر نیست و من در یک شب، در یک تحلیل، نظرم به کلی عوض شد و من به یک آنتی فاشیست تبدیل شدم.

✍ **آقای دکتر برگردیم به دوران دانشکده. دوستانی که داشتید و از خاطرات بفرمایید.**

فیاض: باید از سازمان دانشجویان تهران شروع کنم. چون فعالیت من از آنجا آغاز شد. اولین سازمان دانشجویی که تشکیل شد، خوابگاه امیرآباد بود. ۵ نفر را به عنوان دبیران سازمان انتخاب کردند. آقای دکتر ظریفی دبیر اول، من دبیر تشکیلاتی، مرحوم دکتر مهران فر مسئول امور

مالی، مرحوم دکتر مهرداد بهار (شاعر پرآوازه ایران) به عنوان دبیر تبلیغات و مهندس گیتی دبیر ارتباط بین المللی بودند. پس از درگذشت دکتر بهار، پیکر او بر دوش دانشجویان حمل گردید. عکس این مراسم پشت مجله تهران مصور بود که نوشته بود، "پیکر استاد بهار روی دوش دانشجویان او". مرحوم دکتر جنیدی آمد گفت که فیضی تو علاوه بر این که سخنگوی اعتصاب هستی، قدر استاد را هم می‌دانی، من از این کار خیلی خوشم آمده، سپس به من تبریک گفت و از ما تمجید کرد. من آن موقع دبیر سازمان بودم.

من زمانی که دبیر سازمان دانشجویان بودم به تمام دانشکده‌ها و عمده کلاس‌ها برای انتخابات رفتم. چهره من برای بسیاری از دانشجویان آن زمان آشناست.

عضویت من در این سازمان، از دانشکده داروسازی آغاز شد. من نماینده کلاس و دبیر دانشکده داروسازی شدم. در این زمان (وقتی آقای دکتر شیبانی مدیر کل بود) لایحه‌ای اجرایی شد. این لایحه توسط دکتر جهانشاه صالح که رئیس دانشکده پزشکی بودند، تنظیم و در کابینه رزم آرا، به مجلس داده شد. در آن موقع دکتر نصیریان دبیر سازمان دانشجویان بود. این‌ها گوش به زنگ بودند که این لایحه چه می‌شود. ما طرفدار این لایحه بودیم (برخلاف آنچه دکتر ابراهیم یزدی در کتابش گفته‌اند). تعجب می‌کنم دکتر یزدی که خودش جلوی مجلس بود، درست لایحه را معکوس جلوه می‌دهد که دکتر نامدار به کمک عده‌ای لایحه را می‌برد مجلس و دانشجویان اعتصاب می‌کنند. این جور نیست، کتاب ایشان از خیلی از جهات اشکال دارد.

لایحه در مجلس، دو تا مخالف پیدا کرد، یکی ارباب‌زاده یزدی و یکی حائری‌زاده (که شخصیت درستی بود و از یاران دکتر مصدق). از این طرف هم دندانسازها و داروخانه‌دارها، می‌آمدند. من داخل صحن مجلس هم رفتم. دوبار از مرحوم شایگان خواستم، با هم صحبت کردیم و او را توجیه کردم و دوبار هم به خانه او رفتم. تمام هدفم این بود که حائری‌زاده را توجیه کند.



مرحوم دکتر نامدار با ما مخالفتی نداشت. دو هفته اعتصاب کردیم. چیزی نگفت من رفتم از استاداها، کمک مالی جمع کردم. برای چاپ اعلامیه‌های سازمان. اولین کسانی که کمک کردند، مرحوم دکتر مافی، دکتر فتح الله علم (که معاون سندیکای داروسازی بود) و دکتر نامدار رئیس بودند. من اعلامیه‌ها را می‌بردم آنجا و او به خرج سندیکا در روزنامه‌ها چاپ می‌کرد و من هم می‌نشستم کنار دکتر علم و از او می‌خواستم که مثل این اعلامیه را، خود سندیکا هم چاپ کند.

لایحه در سال ۱۳۳۴ مربوط به مقررات دارویی تصویب شد، سال ۴۲ و ۶۷ تجدید و اصلاح شد. این لایحه‌ای که می‌فرمایید، همین لایحه ۱۳۳۴ است؟ قوانین مربوط به پزشکی، دارویی، غذایی است.

فیاض: لایحه‌ای که دکتر صالحی برد به مجلس، همین قانونی است که شما می‌فرمایید. این با یک تبصره تصویب شد، ولی رفت به مجلس سنا. ما رفتیم سراغ دکتر اعلم (پسر امیر اعلم سناتور که سناتور و متخصص گوش و حلق و بینی بود)، توجیهش کردیم تا در سنا چیزی تغییر نکند و حتی تبصره هم لغو بشود. ولی مجلس سنا این رو تصویب نکرد تا اینکه دکتر مصدق نخست وزیر شد و مجلس سنا رو منحل کرد. در سال ۱۳۳۴ این لایحه را تصویب کرد و به دولت ابلاغ کرد. وزیر بهداری آن موقع دکتر ملکی بود. بعد از کودتای سال ۱۳۳۲، در سال ۱۳۳۴، قوانین رو یک جا بردند مجلس تصویب کردند. مجلس سال ۱۳۲۹ این را تصویب کرده بود. در این قانون برای تأسیس هر مکان پزشکی، باید مجوز و پروانه تأسیس از وزارت بهداری بگیرند، افرادی هم که در این جاها کار می‌کنند باید به وزارت بهداری معرفی بشوند و مطابق ماده اول باید برای آن اشخاص کارت شناسایی صادر کند.

در مورد تبصره صحبت کنم. پیرمردهای دندانساز و داروساز که طبیب نبودند (چون در سال ۱۳۱۱ به این‌ها گواهی دادند که طبابت کنند)، دندان مصنوعی را درآوردند، جلوی نمایندگان مجلس را می‌گرفتند، می‌گفتند ما پیر شده‌ایم، جلوی نان خوردن ما را می‌خواهید بگیرید، یه چیزی به ما بدهید. مرحوم دکتر کاسمی که وکیل مجلس بود و سرپرست دانشکده پزشکی، چون جو مجلس مخالف ما بود، یک روز از صحن علنی آمد به حیاط مجلس. دکتر حمید سیاح که مدیر فنی دانشکده دندانپزشکی بود، بسیار نگران این لایحه بود و من به عنوان دبیر در سازمان دانشجویی، ایستادیم جلوی دکتر کاسمی، یک تبصره آورد. می‌گوید در صورتی که وزارت بهداری صلاح بداند، باید در ظرف شش ماه، آیین نامه‌ای تصویب کند. کسانی را که واجد صلاحیت می‌داند، برایشان دوره آموزشی بگذارد و آن‌ها را به رسمیت بشناسد. دکتر سیاح قانع نشد. قبلاً من دکتر جهان‌شاه صالح را به عنوان رئیس هر سه دانشکده دیده بودم. او

مرا به عنوان سخنگوی اعتصاب می‌شناخت. عادت داشت وقتی با کسی حرف می‌زد، دست می‌انداخت به دست طرف و خیلی دقیق گوش می‌داد و به حافظه می‌سپرد. مدیری عالی بود. همین که از پله‌ها آمد بالا به من گفت شما علیه این لایحه اعتصاب کردید، ولی بگذارید از مجلس خارج بشود. هر جور که من بخواهم اجرا می‌کنم. عین حرف ایشون بود به من.



آن روز که دکتر کاسمی با این تبصره آمد بیرون، من به آقای دکتر سیاح گفتم، آقای وزیر و معاون به من گفتند، اجازه بدهید این طرح از مجلس بگذرد، اون جور که من می‌خواهم اجرا می‌کنم. دکتر کاسمی به من محل نگذاشت چون من رو آتش بیار معرکه می‌دید، ولی رو به دکتر سیاح کرد و گفت مجلس به کمتر از این قانع نیست، من زورم بیشتر از این نیست، با این موافقت نکنید، با طرح بدتری مواجه خواهید شد. من شاهد این قضیه هستم، حرف وزیر را گفتم و وزارت بهداشتی هیچ وقت این تبصره را تصویب نکرد.

کمک داروسازان فعالیت می‌کردند تا گواهی بگیرند، همه‌اش اشاره به این تبصره سوم داشتند، من ۱۴ سال عضو هیأت مدیره جامعه داروسازان (تا بعد از تحولات ۱۳۷۵) بودم. در یک جمع سالمی که همه داروسازان جمع شدند و تشکیل هیأت مدیره جدید انجام شد، فعالیت داشتم.

ما همیشه نگران این بودیم که این کمک داروسازان چه خواهند کرد. من همیشه هر جا بودم ۲ تا کمک داروساز را در تشکیلاتم داشتم. یک بار در سفر مشهد، یک کمک داروساز زیردست من گفت یک طرحی رفته در مجلس ولی این کل قضیه ما را حل نمی‌کند، شما که عضو جامعه داروسازان هستید، کمک کنید که حق ما را بدهند. من جا خوردم، تعجب کردم، طرحی در مجلس برای کمک به کمک داروسازان. آمدم مجلس، در اولین جلسه هیأت مدیره جامعه داروسازان، این رو مطرح کردم، آقای دکتر قادری نژاد گفت که من فردا که با آقای شریف امامی نهار می‌خورم، این را می‌پرسم.

دکتر قادری نژاد، توهم شده بود که همه روز با شریف امامی نهار می‌خورد و این رو به دفعات در تمام جلسات می‌گفت. هفته بعد آمد گفت که اصلاً طرحی در کار نیست، تا این شد که ما طرح را در روزنامه خواندیم. آن موقع دکتر سمسار سردبیر کیهان بود. به من تلفن کرد که چنین طرحی را دولت داده به مجلس که این‌ها رو به رسمیت بشناسند و دندانسازان هم همین طور. جامعه داروسازان فعالیت شدیدی رو آغاز کرد. محور این فعالیت من بودم با این که خزانه‌دار این جا بودم، حمایت جمع کثیری از داروسازان را داشتم، به ترتیبی که متن اعلامیه‌ها را من می‌نوشتیم و آن‌ها می‌دادند به جراید. دکتر شاه قلی گفت جامعه داروسازان یک فعالیت صنفی نمی‌کند، یک فعالیت سیاسی می‌کند که همه را به ساواک احضار کردند، از جمله من و از من پرسیدند شما چه می‌خواهید (۴). خلاصه طرح تفکیک شد، طرح داروسازان برگشت به هیأت دولت، دندانپزشکان سکوت کردند و دندانپزشکان تجربی در تهران، مطب باز کردند. برمی‌گردم به گذشته‌ای قبل از این‌ها. زمانی که دکتر شیخ الاسلام زاده وزیر بهداشت بودند و من دبیر جامعه داروسازان. نامه‌ای نوشتم به ایشان که وزارت بهداشت طبق ماده دو مقررات دارویی به عده‌ای کارت شناسایی داده. ماده دو قانون چنین اختیاری به وزارت بهداشت نداده، منظور چیز دیگری است.

این را دکتر شیخ اسلام داده بود به دایره حقوقی، چون خودش زیاد وارد نبود. آن‌ها هم دیدند که حرف جامعه داروسازی درست است. بوسیله مرحوم دکتر مهربانی به من پیغام داد، وزیر می‌گوید، شما درست می‌گویید، ولی از ما نخواهید چیزی که دست آنهاست از آن‌ها بگیریم. من در آن زمان عضو جامعه داروسازی نبودم، آن موقع سندیکای داروسازی بود، مرحوم دکتر نامدار، مرحوم دکتر حمیدی، دکتر فرجاد و گروه دیگری بودند.

❧ دکتر اعتصامی بود؟

فیاض: دکتر اعتصامی در این جریان نبودند، یک دوره‌ای رئیس سندیکا شدند. بعدها سرهنگ بازنشسته دکتر حمیدی به من گفتند که از این‌ها پول گرفتند، یک امتحانی از این‌ها گرفتند، این پول بین چند نفر در وزارت بهداشت و سندیکا تقسیم شد، گفت به من هم چیزی دادند.

❧ سال‌ها دکتر نامدار در سندیکا، رئیس بودند و آقای دکتر محمودزاده نیز آن‌جا بودند. سندیکا پلی‌کپی‌هایی درست کرد (به مبلغ حدود ۲۵۰ ریال و شاید هم کمتر) و داد به این افراد و گفتند در مورد کروماتوگرافی است که آقای دکتر محمودزاده چند جلسه‌ای رو در سندیکای داروسازان سخنرانی کرده‌اند. دکتر خدابنده هم شاید فعالیت داشتند چون با دکتر نامدار، خیلی نزدیک بودند. حاصل امتحانی می‌شود که مرحوم دکتر انگجی و یک نفر دیگر (و شاید هم دکتر مقدم، دقیق نمی‌توانم بگویم) و یک نفر هم از وزارت بهداشت می‌آیند از این‌ها امتحان می‌گیرند، برای اخذ کارت کمک داروسازان درجه یک و درجه دو. حدود ۲۰۰ نفر امتحان دادند. آن موقع دانشجو بودیم (سال ۳۲ یا ۳۴) و همون وقت‌ها بود که سر همین مشکل، ما اعتصاب کردیم. در سال ۳۲، تقریباً نفس کشیدن هم ساده نبود. یادم هست وقتی جلوی مجلس جمع شدند، این تصویب شد. خواهش می‌کنم بفرمایید سندیکا در این امتحان نقش داشت یا نه؟

فیاض: شما اشاره فرمودید سال ۱۳۳۴، من در این سال زندان بودم. از آنچه که گذشته است، خبر نداشتم. وقتی که از زندان آزاد شدم، به من هیچ‌جا کار نمی‌دادند، با قرض کردن در یک داروخانه‌ای شریک شدم. شریک من یکی از این کارها را داشت، پرسیدم این کارت را چطور گرفتی، گفت درس خواندم امتحان دادم این کارت را گرفتم و دیگه من پیگیر نشدم. من یک سال و نیم شریک داروخانه بودم، بعد دیدم این کار از من بر نمی‌آید، علتش یک عامل روانی بود. من وقتی از زندان درآمد، لرزش دست داشتم، وقتی که دارو را به مریض می‌دادم، این لرزش دست من را که می‌دید، خیال می‌کرد که من داروی صحیح نمی‌دم که دست من می‌لرزد و من از این کار فاصله گرفتم. این اولین کار من بعد از فارغ التحصیلی بود (داروخانه ماه در خیابان شاپور).

❧ چه سالی فارغ التحصیل شدید؟

فیاض: سال ۱۳۳۰.

علت دستگیری رو بگم که ارتباط دارد با فعالیت دانشجویی. در تأیید همین لایحه که دکتر صالح به مجلس برده بود، ما عادت داشتیم، هر روز در سالن دانشکده جمع می‌شدیم، من گزارش فعالیت روز می‌دادم. گروه‌ها می‌رفتند فعالیت می‌کردند.

سندیکای داروسازان (دکتر فرجاد)، یک اتومبیل و یک بلندگو در اختیار من گذاشت. زمانی که لایحه در مجلس بود، ما می‌رفتیم جلوی مجلس و از آنها استفاده می‌کردیم. یک روز چند نفر غریبه آمدند به سالن دانشکده که من در حال گزارش دادن بودم گوش می‌کردند و دانشجویان من را تشویق می‌کردند بر ادامه فعالیت حق طلبی. بعد از ختم جلسه، این چهار نفر آمدند کنار من و پرسیدند این نظرات را که شما می‌گویید، نظر کیست؟ گفتم این جا دانشکده داروسازی است، نظرات سازمان دانشجویان است. ما از این طرح دفاع می‌کنیم. گفتند نه، می‌گویند این جا گروههای چپ فعالیت دارند، نظرات آن‌ها چیست؟ گفتم که ممکن است چپ گرایی باشد ولی همه دانشجویان در این جا فعالیت دارند و ارتباطی به یک شاخه سیاسی ندارد.



من این چهره‌ها به یادم ماند. در حین خدمت سربازی، من برای داروخانه آفتاب (خیابان نادری سابق، جمهوری فعلی)، بعد از ظهرها کار می‌کردم، آدمی که سخنگوی این گروه بود، آمد داروخانه، یک چیزی خرید و همون شب من را گرفتند. با خانم از داروخانه می‌آمدیم، سر چهار راه استانبول، یک جیبی نگه داشت و من را گرفتند. جیب را می‌شناختم برای یک سرهنگ مشتری داروخانه بود. هر موقع من را می‌گرفتند، می‌گفتند که چه کسی این را گرفته است (؟). من رو هر چند وقت یکبار می‌بردند بازجویی و می‌گفتند این را کی گرفته. بازجویی

از من انجام نشد تا زمانی که موقع آزادی من بود. یک روز که من در دفتر رئیس زندان بودم، یکی پرسید که این را کی گرفته؟ گفتند مدیر. مدیر را نمی‌شناختم، از زندانی‌ها هم نشنیده بودم که بازجویی به اسم مدیر باشد. نزدیک آزادی من بود که دیدم همون آدمی که در سالن دانشکده داروسازی آمده بود و از من سؤال می‌کرد، دور و بر اطاق رئیس زندان قدم می‌زند و همه صدایش می‌کنند آقای مدیر.

او آمد پیش من و گفت آقای دکتر شما اینجا هستید؟ من فهمیدم دستگیری من به خاطر خودفروشی یک نفر و اصلاً سوء تفاهم بوده است. این رو هم اضافه کنم که اصولاً هر دانشجویی که فعال در زمینه جنبش ملی کردن صنعت نفت بود، وقتی به خدمت سربازی می‌رفت، تحت نظر بود.

✍ آقای دکتر رسیدیم به آن جایی که شما رسیدین به دوران بعد از فارغ التحصیلی و شما در یک داروخانه کار می‌کردید و در دوران سربازی هم در داروخانه کار می‌کردید. یعنی شروع به کارتان از سال ۱۳۳۰ که فارغ التحصیل شدید. در داروخانه بود، یک زمانی سندیکا در صدور کارت‌های مجاز و... نقش داشته است، از زبان شما بشنویم که نقش سندیکا چقدر بوده؟

فیاض: متأسفانه شاهد زنده‌ای وجود ندارد که من بتوانم برای شما خبری بیارم ولی من فقط یک جمله رو از دکتر حمیدی (سرهنگ بازنشسته که در خیابان سعدی شمالی، داروخانه حمید رو داشت) شنیدم. او به من گفت که برای صدور این کارت‌ها، کلاس‌هایی رو گذاشتن و پولی رو از این جمعیت گرفتن و این پول رو تقسیم کردند. از آن پول سهمی هم به من رسید ولی نگفت درس می‌داده، برای من گفتار دکتر حمیدی، حجت است چون خصوصی با من گفت. من می‌توانم یقین کنم که سندیکای داروسازان در این کار مداخله داشته. اصولاً آقای دکتر زندگی پرخرجی و مشکلات مالی فراوانی داشت. یک خاطره ذکر کنم. موقعی که جشن ازدواج مرحوم دکتر سمسار بود، دکتر نامدار شرکت کرد با خانم دومش و زمانی بود که دکتر نامدار خیلی بدهی داشت. آنجا چند تا داروساز بودند و ایشان گفتند که الان من در شرایطی هستم که از یک قورباغه می‌ترسم. این عین کلام دکتر نامدار است.

آن موقع که من در شرکت استخدام شدم، رئیس من، دکتر علامه‌ای بود که دکترای شیمی داشت و تمایلات ملی گرایانه داشت و یکی از دلایل استخدام من، همین‌ها بود. از دکتر ایادی خیلی بد می‌گفت. از سرتیپ ریاحی تعریف می‌کرد و به من هم گفت که شنیدم یک دوره‌ای فعالیت داشتی. گفتم بله. او به من یک جمله گفت که زمانی که دکتر نامدار شد رئیس دانشگاه اصفهان، دکتر علمی، دکتر نامدار را می‌شناخته و به خاطر همین دکتر

نامدار نرفته است برای ریاست دانشگاه، بلکه رفت تا یک کار تجاری بکند. بقیه رو از زبان دکتر حمیدی می‌گویم.

آقای دکتر نامدار با میر اشرافی، شریک می‌شوند؛ زمین می‌خرند و سندسازی می‌کنند. قیمت‌ها رو بالا می‌برند و یک شرکتی تشکیل می‌دهند و وام‌های کلانی می‌دهند و شرکت رو با بدهی مواجه می‌کنند و برای هیئت تصفیه، یک رفتگری را معرفی می‌کنند (سواد نداشته). بعد هم که این رفتگر رو با یک جیب در خیابان اعدام کردند و سرنوشت شرکت به آن جا رسید که شرکت ورشکسته شد و بانک‌ها دستشان به جایی نرسید. دکتر حمیدی از زمانی که در سندیکای داروسازی بوده و این کارتها صادر شده این جمله رو به من گفت: گفت دکتر نامدار همان طور فوت کرد که آن مدیر تصفیه بدبخت رو کشت. دکتر نامدار از بازگشت از سفر شمال در یک تصادف غم انگیز در جا فوت کرد. و دکتر حمیدی این رو به عنوان پاداش زندگی دکتر نامدار عنوان کرد. این رو اضافه کنم که آخرین باری که دکتر نامدار به عنوان رئیس سندیکای داروسازان بود، تجدید انتخابات انجام شد (در یک چلوکبابی). جمعی، جمع شدند، من خودم رو کاندیدا کردم. عجیب است که تعدادی رأی آوردم و دیگه دکتر نامدار در سندیکا حضور پیدا نکرد. احساس کرد که دیگر نمی‌تواند فعال باشد، و در جمع حاضر نشد. یک دوره فترت به وجود آمد که سندیکا هیچ فعالیتی نداشت. تا این که دکتر هاشمی نژاد، دکتر فرجاد، دکتر داروئیان، مرحوم دکتر رحمانی و... آمدند و دوباره داروسازان را جمع کردند. در یک سالن، نزدیک دروازه دولت (در زیرزمین) جمع شدند. مرحوم دکتر نظامی انصاری در وزارت بهداشتی بود و هوای داروسازان رو داشت و در آن جا فعال بود. شنیدم که دکتر نامدار تلفن می‌کند به آقای دکتر قاضی‌نژاد که بدو آن جا ببین که چی کار می‌کنند؟ دکتر قاضی‌نژاد به هدایت دکتر نامدار بود، بعد حضور او باعث شد که در هیئت سندیکا و انتخابات مجدد در هیئت رئیسه باشد.

دوره فترت از کی تا کی بود؟

فیاض: ۴-۵ سال طول کشید. وقتی سندیکای داروسازان تشکیل شد، اختیار کامل دست دکتر هاشمی نژاد بود که او رأی اول رو آورد و سخنان خوبی بود و دبیر سندیکا شد. دکتر عبد ربانی، دبیر شد؛ قاضی نژاد معاون و دکتر داروئیان و دکتر طبیبیان و به این جلسات من می‌رفتم. در آن دوره سندیکا کاری که کرد، سود داروهای وارداتی را برای داروخانه‌ها از ۱۰٪ به ۱۳٪ تغییر داد. با این حال دکتر هاشمی نژاد که در این واردات هم بود و حرفه اش بود، مذاکرات رو هدایت می‌کرد.

در آن موقع تولیدات داخلی بسیار اندک بود، آغاز کار بود. شربت ضد سرفه می‌ساختند و عمده داروها، وارداتی بود. سود داروهای وارداتی را، ۲ داروخانه تعیین کردند. یکی داروخانه فردوسی

که مال ۲ تا برادر داروساز کلیمی بود در فردوسی شمالی و یکی داروخانه آلمانی در خیابان استانبول و این انگیزه‌ای شد برای وزارت بهداشتی که سود داروهای وارداتی را ۱۰٪ تعیین کنند. همان موقع گمرک داروهای وارداتی ۳۰٪ بود. من در بایر کار می‌کردم و از جمله کسانی بودم که از طرف شرکت می‌رفتم به داروخانه‌ها پول می‌دادم. جامعه داروسازان زمانی به وجود آمد که اعضای هیئت مدیره ۱۷ نفر بودند و من اولین عضو این ۱۷ نفر هستم که وارد هیئت مدیره جامعه داروسازان شدم. سالش رو به خاطر ندارم. من ۱۴ سال عضو هیئت مدیره بودم. من شدم عضو هیئت مدیره جامعه داروسازان ایران و از همان موقع، در فعالیت قرار گرفتم. بعداً هیئت مدیره شد ۱۱ نفر.



✍ آقای دکتر برگردیم به مسائل خصوصی شما. چه سالی ازدواج کردید؟ چند تا بچه دارید؟ آیا در خارج از کشور هم تحصیل کرده‌اید؟

فیاض: من بهمن ماه سال ۱۳۳۰ عقد کردم. در شهریور سال ۱۳۳۱ مراسم عروسی ما برگزار شد. یک سال به خاطر کسالت پدرم معافیت سربازی گرفتم ولی سال دوم دیگر مقدور نشد و من به سربازی رفتم و در حین خدمت بازداشت شدم. در بهمن ماه ۱۳۳۶، من در شرکت بایر بودم. سرهنگ دکتر اعلامی بسیار مردی خوبی بود. از بازاریابی دارو زیاد اطلاعی نداشت. به زودی

فهمید که من هم بلدم فارسی بنویسیم و شمردن حرف بزیم. در منطقه‌ای که من کار می‌کردم، فروش داروهای بایر رونق پیدا کرد. بعد از ۲ سال خدمت، من بدون این که حکمی داشته باشم، شدم جانشین او. در این فاصله، ایشان سگته قلبی کرد. من سفرها رو می‌رفتم و بدون این که گواهی امضا داشته باشم، نامه‌ها را امضا می‌کردم.

بعد هم، دکتر من رو به جای خود نشاند و من شدم مدیر بازاریابی بایر در شرکت بایر ایران شیمی. تولیدات داخلی با ۵ قلم دارو شروع شده بود. کسانی از شرکت بایر آلمان آمدند با چندین مشاور، من رو انتخاب کردند و ۱۴ سال مدیر مارکتینگ شدم تا وقتی که مدیران دولتی آمدند.



✍ آقای دکتر در سال ۱۳۳۰ بایر فارما فعالیت خود رو شروع کرد. سال ۴۱ هم به بهره برداری رسید. شما از همان سال ۳۱ آمدید به بخش بایر شیمی؟

فیاض: من رو دکتر اعلامی، کاندیدا کرد که بروم افغانستان. گفت برو پاسپورت بگیر. به من با آن سابقه پاسپورت ندادند. تا اینکه شرکت بایر یک طبیب دوران جنگ رو فرستاد به افغانستان و من فرصت ترقی رو از دست دادم. دوباره من رو نامزد کرد که بروم آلمان و دوره تولید صنعتی ببینم (هم من و هم دکتر شاهرخی). ولی آن سابقه صدور نکردن پاسپورت، در پرونده من بود.

نهایتاً یک داروسازی به نام دکتر فیشر از آلمان آمد و آن کارخانه را مدیریت کرد و راه انداخت و در نتیجه این بخت هم دریغ شد.

✍ چه سالی از بایر بازنشسته شدید؟

فیاض: سال ۱۳۷۰

✍ الان بازنشسته کجا هستید؟

فیاض: تأمین اجتماعی

✍ یعنی از سال ۱۳۷۰ به بعد، جایی فعالیت داشته اید؟

فیاض: بعد از اینکه حضور فیشر در ایران تمام شد، درخواست این رو داشتم که داروهایی که از قبل به ایران وارد می شد، باز هم وارد بشود.

این رو هم اضافه کنم که قسمت دندانپزشکی بایر، یک قسمتی از کار من بود. مدیر آن قسمت دکتر نوتاش و پسرش دکتر ارژنگ نوتاش بود و فعالیت داشتند. من به عنوان مدیر از شرکت فروش، آن قسمت رو بررسی می کردم. بعد از تحولات سال ۵۷ که مرحوم دکتر نوپاش به هامبورگ رفت، من به بایر گفتم این قسمت رو بدهید به بایر-ایران شیمی و قرارداد رو با آقای دکتر نوتاش لغو کنید، که دیگر در ایران نیست.

خیلی من تلاش کردم تا اینکه اجازه گرفتم. آن موقع اجازه ورود داروهای دندانپزشکی با اداره کل دارو بود (آقای دکتر آذرنوش). من یک روز از ایشان قول گرفتم که حالا که اجازه ورود دارو نمی دهید، پس اجازه ورود داروی دندان پزشکی را توسط شرکت بایر-ایران شیمی بدهید. ایشان به قولشان عمل کردند ولی سیاست شرکت بایر فارماسی، این نبود که به نماینده خودش بفروشد. اصلاً سیاستش این نبود. او سیاستش مشتریان دیگری بود و فقط یک بار به شرکت بایر - ایران شیمی فروخت. ولی من به عنوان مسئول شعبه دارویی شرکت ایران شیمی سرپرستی می کردم، تا زمانی که بازنشسته شدم. وقتی بازنشسته شدم، شرکت بایر-ایران شیمی همچنان نمایندگی این رو داشت، ولی کار رو از من نگرفت، گفت تو این رو بررسی بکن. در نتیجه بعد از بازنشستگی، هنوز هم قسمت دندان پزشکی را بررسی می کردم.

✍ آقای دکتر شما در طول دوران تحصیل و فعالیت حرفه ای، یک اثراتی از جمله تحقیقی،

جوایزی، نشانی و... داشته اید که قابل ذکر باشد؟

فیاض: نه آقای دکتر من در ایران فعالیت علمی نداشتم و خودم رو در این ارزش نمی دیدم. ولی در سفرهایی که به آلمان داشتم در شعبه دارویی آنجا، با نسیتی که کار در شرکت بایرفارماسی و

بایر - ایران شیمی رونق زیادی پیدا کرده بود (از طریق من)، آنجا یک آدم شناخته شده بودم و اگر کنفرانس‌هایی تشکیل می‌شد، من در کنار مدیران ارشد بایر می‌نشستم و در کلاس‌های آنجا یک چیزی به ما می‌دادند و بعد از ۲۵ سال خدمت در آن جا، عضو یک کلوپ شدم که کسانی که بیش از ۲۵ سال عضو آن کلوپ شدند که یک سری جوایز به ما دادند ولی در ایران من این ارزش رو نداشتم. اگر من قلمی داشتم، در مسائل حرفه‌ای بوده است. اعلامیهٔ سندیکای داروسازان و جامعهٔ داروسازان رو من می‌نوشتم و آنجا که حقوق حق داروسازان بود من می‌نوشتم و شاهد آن مقالاتی است که الان این جا هست. مرحوم دکتر ربانی یک مجله‌ای با نام داروپزشکی، هر ماه منتشر می‌کردند. من یک بار یک مقاله‌ای در مورد چگونگی رفع مسمومیت ترجمه کردم و در این مجله نوشتم که این مورد استناد یک رسالهٔ داروسازی در دانشکدهٔ داروسازی قرار گرفت. و ۲ تا از مقاله‌هایم در ۲ رسالهٔ داروسازی مورد استناد قرار گرفته بودند. ولی یک مقاله هست که با عنوان "آیا داروسازان به جای کسب امتیاز جدید، باید عقب نشینی کنند؟" نوشتم و این مقاله هنوز صادق است.

در زمانی که من عضو هیئت مدیرهٔ جامعهٔ داروسازان بودم، به همت هیأت مدیره، لایحه‌ای که به مجلس رفت، تفکیک شد، برگشت و همین جور سرگردان ماند تا این که در مجلسی که پایان کارش بود و حزب ایران نوین می‌خواست این لایحه رو ببرد به مجلس، یک جلسه‌ای تشکیل شد در حزب ایران نوین. آن موقع دکتر الموتی رئیس فراکسیون ایران نوین بود و نائب رئیس اول مجلس (طولی نکشید که منحل شد و حزب رستاخیز شد).





از جامعه داروسازان دعوت کردند و گفتند که رئیس بیاد. جامعه داروسازان هیچ گاه اجازه نمی دادند که قاضی نژاد تنها به جلسه ای برود که مربوط به سرنوشت داروسازی بود. من رو به زور فرستادند. قاضی نژاد من رو هیچ وقت تحمل نکرد همیشه من رو خار هدف خودش می دید. در آن جلسه، از دانشکده داروسازی، دکتر علی شفیعی آمد و از نظام پزشکی دکتر حفیظی آمد، بعد هم دیدم ۶ تا از معاونین سابق و کنونی وزارت بهداشت و وزارت علوم هستند و صدر مجلس هم دکتر الموتی نشسته و آنجا می گفتند که این لایحه رو اجازه بدهید ببریم به جلسه و جلسه علنی مجلس، تکلیف این لایحه رو معین می کند. من کنار دکتر ناوی نشسته بودم. من با ایشان رفاقت خیلی قدیم داشتم. به من هنوز فرصت صحبت داده نشده بود.

وقتی دکتر قاضی نژاد گفت من مخالف این هستم که یک دوره جدیدی تشکیل شود برای آموزش کمک داروساز ولی اگر می خواهید برای این چند نفر کاری بکنید، من حرفی ندارم که یک دفعه فریاد من برآمد که نظر ایشان، نظر داروسازان نیست. نظر داروسازان را من ابراز می کنم. دکتر شفیعی هم صدایش درآمد خیلی تند تند صحبت می کرد، واقعاً هم می گفت که من جوابی ندارم به دانشجویان بدهم. آن موقع هنوز جزو هیأت مدیره جامعه داروسازان نبود،

بعد دیدم دکتر ناوی به من گفت فیضی تو حرف زن، گفتم، آقای دکتر قاضی نژاد رو ما قبول نداریم، من باید صدا کنم. به هر حال آن جلسه با تدبیر دکتر حفیظی خاتمه پیدا کرد و ما خوشحال آمدیم بیرون گفت. شما این لایحه رو بدهید به نظام پزشکی، نتیجه رو ما اعلام می‌کنیم.

جلسه بعد در نظام پزشکی تشکیل شد. حاضرین عبارت بودند از دکتر حفیظی، دکتر روشن، دکتر قاضی نژاد و من و این سه نفر حضرات بزرگوار نشسته بودند فقط برای این که من را قانع کنند. می‌گفتند که یک نفر نمی‌گذارد این طرح به ثمر برسد و آن هم دکتر فیضی هست. یکبار هم تصمیم گرفته بودند داروهای شرکتی که من برای آن کار می‌کردم را دستور تحریم بدهند. دکتر قاضی نژاد واسطه این‌ها بود و با عکس العمل شدید من مواجه شد. گفتم هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید، زورتان به من نمی‌رسد شما اشتباه کردید آمدید اینجا و هیأت مدیره جامعه داروسازان. حال بنشینید یک چای بخورید بعد بروید. دکتر قاضی نژاد گفت که آقایون قصه شون این نیست که به شما صدمه‌ای برسانند، سریع قضیه رو تمام کرد. زیرا می‌گفتند فقط یک نفر هست که نمی‌گذارد، آن هم من بودم.

در این جلسه، من به دکتر حفیظی گفتم، شما رئیس نظام پزشکی هستید، این عده چند نفر هستند، چند تا زنده هستند، چند نفرشون در این حرفه مانده‌اند، شما می‌خواهید برای یک نفر لایحه‌ای در مجلس بگذرانید (؟) آخر این ارزش دارد که شما وقت بگذارید، من را قانع کنید (؟) گفتم آقای دکتر، من قانع نمی‌شوم. شما یقین داشته باشید من از این جلسه می‌روم و به داروسازان خواهم گفت، آقای دکتر حفیظی قصدشان قانع کردن من بوده است و من قانع نشدم و آمدم بیرون. خلاصه، عمر مجلس کفاف ندارد و این لایحه تصویب نشد تا زمانی که ما درگیر اتاق اصناف شدیم. بعد از انقلاب هم ۲ بار مطرح شد. من در این جا ذکر خیر کنم از ۲ نفر که اسم یکی از آن‌ها را فراموش کرده‌ام در تلویزیون در مورد داروها صحبت می‌کردند.





دکتر محمدعلی نجفی که حالا عضو انجمن شهر تهران هستند وزیر علوم بود و در یک روز این آقا رو به عنوان معاون وزارت علوم به مجلس معرفی کرد. من مذاکرات مجلس رو گوش می کردم، آقای محمد یزدی به عنوان نائب رئیس جلسه، بود.

آنجا اعتراض کردند به حضور آقای دکتر داروساز، که اینکه معاون وزارت علوم نیست. آقای یزدی گفت که نخیر، نامه معاونت ایشان صبح قبل از شروع جلسه اینجا بود. به ایشان اجازه صحبت داد. ایشان توانست آنجا یک دفاع عالی از جامعه داروسازان بکند ولی باید از دکتر نجفی قدردانی کنم.

یک چیز رو اضافه کنم که دکتر نیک نژاد معاون داروئی بودند. نامه هایی که من در زمان دبیری جامعه داروسازان، به مجلس و وزارت بهداشت نوشته بودم، تمام این ها رو از پرونده وزارت بهداشتی در آورده بودند، تکثیر کرده بودند و در مجلس دوم و سوم بین وکلا تقسیم کرده بودند و دکتر نیک نژاد به من گفتند: فیضی، تو مگر تحصیلات حقوقی داری، این نامه های تو، نامه های حقوقی است، کسی نمی تواند جوابی به آن ها بدهد. گفتم نه من تحصیلی در این مورد ندارم ولی من دفاع از حق حرفه ام رو یاد گرفتم و قانون رو به حد کافی خوانده ام. نتیجه این شد که در این مجالس هم، چیزی حاصل نشد اخیراً شنیده ام دیوان عدالت اداری به کسی حق داده است.

یک خاطره دیگری بگویم از بعد زمان انقلاب. نمی دانم زمان وزارت کدام یک از آقایون بود در وزارت بهداشتی (یعنی همان کابینه های اول). دیوان عالی کشور شکایت کرده بودند، وزارت بهداشتی یک مدیر کل حقوق داشت به نام آقای نبیونی ایشان تازه بودند. دکتر منصور مشایخی از قضیه مطلع بودند و به وزارت رفت و آمد داشت. خبر دادند که این فرد در هیأت عالی دیوان

کشور، دارد به ماجرا رسیدگی می‌کند. گفته بود که فقط یک نفر هست که می‌تواند توجیه قانونی بکند و او فیضی است.

یک وقتی گرفتم از آقای نبیونی و رفتم به دفتر ایشان (خ دکتر بهشتی). مرد شریف و فاضلی بودند. من اول به ایشان گفتم آقای نبیونی، من تحصیلات حقوق ندارم، داروساز هستم، من نباید در حضور شما، مطلبی بگویم توجیه حق ما باشد. گفت: نه نه، شما حرفتون رو بزنید. شما اطلاع دارید، من نشستم یک توجیه قانونی کردم و یک تبصره ۳ رو گفتم. این آقایون عبت به تبصره ۳ متوسل شده‌اند، تبصره ۳، یک شرط زمانی و یک شرط مصلحت داشته. نه مصلحت تشخیص داده شده، نه شرط زمانی این‌ها، این کاغذ برایشان، ارزش تصدیق دوچرخه هم، ندارد. از شما تمنا دارم، با توجه به تبصره ۳ از ما دفاع کنید و پرسیدم آقای نبیونی فردا چگونه دفاع خواهید کرد از ما.

گفتند من با توجه به تبصره ۳ نظرشان رو جلب می‌کنم و اگر خواستند سؤالی بکنند، حق شما رو من بازپس می‌گیرم. این، مسئله فعالیت من در باب تبصره است. یک خاطره هم از مسئله اصناف بگویم. اتاق اصناف را خیلی مقاومت کردیم از رئیس اول آن، وکیل مجلس بودند، اسمش را فراموش کردم. زمان هویدا بود و وزیر کشور شد رئیس اتاق اصناف و تمام صنوف رو دستور داد که از اتاق اصناف پروانه بگیرند. رئیس اول اتاق اصناف آقای شیخ بهایی بود که وکیل مجلس بود. ما یک جلسه‌ای با ایشان تشکیل دادیم. آنجا ما رو تهدید کرد گفت اگر نیایید به اتاق اصناف، من اجازه نمی‌دهم شما یک دستمال کاغذی بفروشید.

من گفتم آقای شیخ بهایی، پنبه ۲ جور است، یکی پنبه حلاجی است و یکی پنبه هیدروفیل که این رو زمان زکریا رازی در زخم‌بندی به کار می‌بردند. این پنبه جایش در داروخانه‌هاست. بعد گفت نمی‌گذارم. یک خمیر دندان بفروشید. یکی از داروخانه‌دارها که از این حرف جا زده بود، گفت من میام به اتاق اصناف، شما اجازه می‌دهید؟ گفتم: آقای شیخ بهایی اصلاً این حرف‌ها نیست، قانون هست، شما نمی‌توانید داروسازان رو ببرید. جلسه بی‌نتیجه پایان گرفت و ما همچنان درگیر بودیم.

تا این که انقلاب که شد. ما یک جلسه داشتیم با مرحوم دکتر سامی و دکتر امین زاده که مسئول روابط عمومی جامعه داروسازان بود، یک مجله‌ای همراهش آورده بود برای کمک داروسازان که در این مجله، سرمقاله‌اش، نوشته بود که فعالیت‌های ما، تاکنون همیشه مورد حمایت مقامات امنیتی بوده است و این را گذاشت جلوی دکتر سامی دکتر سامی نظرش عوض شد، گفت پس علیه شما، این‌ها هستند، ما گفتیم: بله. بعد گفت شما همان جامعه‌ای نیستید

که بر سر افتتاح داروخانه بیمارستان مهر، با وزارت بهداشتی درگیر شدید، من گفتم: بله، این هیئت مدیره، دنباله همان هیئت مدیره آن سال است. در آن جلسه، هم آقای دکتر یزدی بودند و هم دکتر ممکن، و مرحوم دکتر سامی با نظر موافقی نسبت به ما، به موضوع نگاه می کرد و او خیلی به دکتر کاظم یزدی اعتماد داشت.

دکتر کاظم یزدی فوق العاده به حرفه اش علاقه مند بود. تا این که رئیس اتاق اصناف عوض شد و سرهنگ حکمتی (سرهنگ ساواکی) رئیس اتاق اصناف شد که قبلاً رئیس تعاونی تاکسیرانان بود. همیشه در ذهنم بود که این مخالفان داروسازان، حملاتشان بین روزهای عید نوروز از اواخر اسفند تا ۱۵ فروردین است. زمانی که دبیر جامعه داروسازان بوده ام، پرونده های در کشوی میزم داشتم که آن را از مشهد به من داده بودند که یک شعبه دیوان عالی کشور رأی صادر کرده بود که اتاق اصناف نباید از داروساز، تقاضای صدور پروانه کند. دکتر میردامادی (اهل اصفهان) که در مشهد داروخانه داشت و جوان خیلی فعال و پرشوری بود، این رأی را از دیوان عدالت اداری کشور گرفته بود. من این را نگه داشته بودم برای روز مبادا که یک روز از این برگ استفاده کنم. در همان هفته تعطیلات، کمک داروسازان یک چیزی به روزنامه داده بودند، من بلافاصله به روزنامه اطلاعات تلفن کردم و این ها در صفحه اول روزنامه اطلاعات آوردند که دیوان عالی کشور رأی داده است که اتاق اصناف حق ندارد که از داروسازان تقاضای صدور پروانه کند. هویدا در آن موقع، در تعطیلات نوروز، در یونان بود. تلفن می کند به تهران می گوید که این چه دعوایی است بین وزارت کشور و وزارت بهداشتی، این می گوید داروساز برود، این می گوید داروساز نرود وزیر، دادگستری را مأمور می کند به اینکه، به این مسأله رسیدگی کند. یک روز دکتر تلفن زد که فیضی کاغذهایتان را همین الان بردار و بیار وزارتخانه، با هم بریم در مورد کارهای شما. من را با ماشین سوار کرد برد اتاق وزیر دادگستری، دیدم وزیر دادگستری است و پنج نفر از اتاق اصناف که این ها در رأسشان سرهنگ حکمتی بود. وزیر بهداشتی به من گفت که فیضی حرفه ایست را بزن. من گفتم که در حضور وزیر دادگستری من نباید اظهار نظر حقوقی کنم، ولی اگر اجازه بفرمایید من یک اشاره کنم و آن هم این هست که قانون عام، ناقض قوانین خاص نمی شود، قانونی که در این اتاق اصناف نوشته شده است، یک قانون عام است ولی برای حرفه های پزشکی یک قانون خاص وجود دارد که همان قانون و مقررات پزشکی و دارویی است و این قانون خاص تکلیف صدور پروانه داروخانه را تعیین کرده است. علیهذا، اتاق اصناف مآخذ قانونی برای بردن اتاق اصناف ندارد. وزیر دادگستری رو کرد به سرهنگ حکمتی گفت: خب تو جوابی بده که منی که مجری قانون هستم اینجا بفهمم. اینها هم نتوانستند جواب بدهند.

بحث‌های دیگر هم شد. گفتند به یک شرط ما از داروسازان صرف‌نظر می‌کنیم که دکتر فیضی مطلبی علیه اتاق اصناف به روزنامه‌ها ندهد. منم گفتم قبول و جلسه خاتمه پیدا کرد. ولی در حقیقت با استقامت ما فشار قانون را پس زدیم و قانونگذاران را در تنگنا گذاشتیم.



☞ آقای دکتر راجع به خانواده خیلی کم گفتید، ازدواج با همسر را گفتید، ولی چیز دیگری نگفتند.

فیاض: من فرزند اولم دختری است که دکتر مهندس است در دانشگاه علم و صنعت دانشیار است و آنجا تدریس می‌کند، مدیر کل پژوهش دانشگاه بود و الان معاون دانشکده خودش است. پسر دوم من مهندس مکانیک است، فوق لیسانس دارد و در ایالات متحده آمریکاست. در طرح‌های فدرال آمریکا مشارکت دارد. مثلاً طرحی که او می‌دهد برای ساخت دستگاه‌هایی برای ورود به عمق قطب جنوب و با مثلاً بزرگترین شتاب دهنده دنیا در جنوب فرانسه. در سوئیس که همه فیزیکدانان او را می‌شناسند و آرزو دارند آنجا بروند. او یکی از سازندگان است. پسر دوم من در آلمان زندگی می‌کند. دکتر مهندس مکانیک است. فوق لیسانس اقتصاد صنعتی دارد. دفتر خصوصی دارد و سرگرم کار خودش است.

سه فرزند دارید؟

فیاض: فقط من یک جمله را اضافه کنم. دو تا کتاب آوردم. کتاب دکتر ظریفی از خیلی جهات قابل انتقاد است. اول اینکه این کتاب ظریفی نامه است. تا اونجایی که توانسته اسم من را حذف کرده. هر جایی که من سخنران دوم بودم اسم من را نگفته. هر جایی که من سخنران واحد بودم اصلاً ذکرى از اون جلسه نبرده. از فعالیت‌های سازمان دانشجویان چیزی نگفته. من نمیدونم چرا اسم خواهر خانمش را برده. چرا داستان خودکشی پدر خانمش را گفته، در حالی که مهندس احمد زیرک زاده تنها یار تا آخر دکتر مصدق، تنها کسی که توانست از خانه دکتر مصدق فرار کند، در خاطرات خود شرح خودکشی برادر بزرگترش را داده و خیلی به او مدیون است. کتاب دکتر یزدی اشاره‌ای به چگونگی تشکیل سازمان دانشجویان دارد ولی کوهپیمایی‌های خودشون رو به عنوان سازمان دانشجویان دانشگاه تهران معرفی کرده. البته آن‌ها دور هم جمع می‌شدند. من دکتر یزدی را خوب به خاطر دارم. دانشجویی بود طرفدار دکتر مصدق. خیلی هم حمایت می‌کرد و خیلی فعال بود. در مورد لایحه که به نفع داروسازان بگذرد، معکوس نوشته است. نوشته دکتر نامدار لایحه‌ای که به نفع کمک داروسازان بردند، ما نگذاشتیم. همچنین چیزی نیست. اگر از دکتر کاظم یزدی پرسیده بود، این حافظه‌اش از دست نمی‌رفت و درست می‌نوشت. من در دو نوبت در تهران سخنرانی داشتم. یک بار در حسینیه ارشاد، یک بار هم در جمعیت دانشجویان حزب مشارکت اسلامی.

در حسینیه ارشاد سالن پر بود و دانشجویان از گرایش‌های مختلف آنجا بودند و بعد از آن حسینیه ارشاد ترتیبی داده بود (آقای هدی صابر). جنبش دانشجویی قبل از شهریور ۲۰ را دکتر انور خامه صحبت کردند. از شهریور ۲۰ تا ۲۵ را دکتر حسین عالی صحبت کردند از ۲۵ تا ۳۰ را من صحبت کردم. از ۳۰ به بعد را مهندس عزت الله سحابی و بعد دکتر پیمان صحبت کردند. بعد من چیزی که صحبت کردم در یک جزوه چاپ شد مانند بقیه و مشارکتیان همین حرف‌ها را زدیم. من سازمان دانشجویان دانشگاه تهران رو هنوز هم یک سازمان صنفی می‌دانم. چنانچه مهندس عزت الله سحابی بعد از من صحبت کرد و گفت سازمان دانشجویان که کار صنفی می‌کرد، ما کار سیاسی می‌کردیم. ولی دکتر ظریفی در این کتابش در سنواتی که خودش دانشجو نبوده به مسائلی پرداخته که هیچ ارتباطی به سازمان دانشجویان نداشته و سازمان دانشجویان رو یک سازمان سیاسی معرفی کرده. این اشتباه بزرگی است. محدود کردن سازمان دانشجویان است، چیزی که آقای دکتر یزدی هم نادیده گرفته. این رو برای حضور ذهن شما گفتم.

خیلی ممنون. البته آقای دکتر ظریفی که اینجا آمدند گفتند که شما در حسینیه ارشاد سخنرانی کردید.

فیاض: آن زمانی که آقای شریعتمداری سردبیر مجله بود از من گاهی مقاله می‌خواستند، مجله برای من فرستاده می‌شد ولی بعد از اون چیزی ننوشتم و هیچ چیزی برای من نرسیده و تماسی ندارم.



دکتر عباس شفیعی

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۳/۱۹

میهمان این جلسه ما، شخصیتی فرهیخته، دانشمند و دانش پژوه در سطح ملی و جهانی هستند که نیازی به معرفی ایشان نیست. ایشان جناب آقای دکتر عباس شفیعی، استاد و رئیس دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران هستند. تقاضا می‌کنم شرح حالی از زندگی و خانواده خود، بیان بفرمایید.

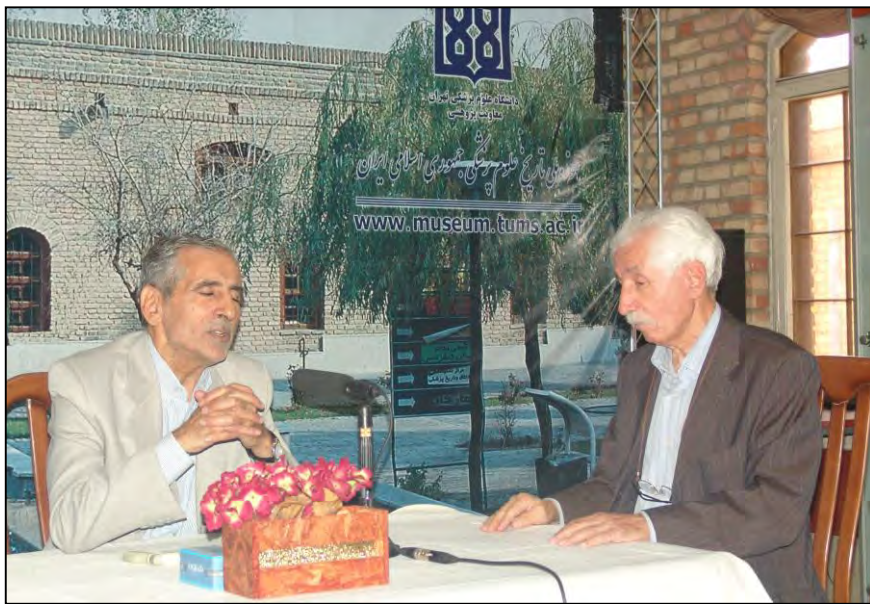
شفیعی: بسم الله الرحمن الرحيم. اولاً من تشکر می‌کنم که محبت کردید و از من دعوت به عمل آوردید تا مختصری راجع به شرح حال زندگی خودم خدمت شما عرض کنم. حضور شما بگویم که همان طور که فرمودید اسم من عباس و نام خانوادگیم شفیعی، متولد ۱۳۱۶، محل تولد من در خیابان ری است و همان طور که می‌دانید جای بسیار با صفاییست که قنات هم دارد و امامزاده‌ای هم به نام امامزاده یحیی نزدیک به آن منطقه هست. چند سال پس از متولد شدن من، پدر و مادرم جای منزل را عوض کردند و یک منزلی در همان خیابان ری، کوچه دردار (کوچه جاذب) خریدند که مدت زیادی از زندگی ما در همان منطقه سپری شده است. من دو

برادر دارم و یک خواهر. برادر بزرگ من محمود، داروساز هستند و داروخانه پیروزی را دارند که هنوز هم داروخانه را دارند و مشغول داروخانه داری هستند. برادر کوچک من احمد است که ایشان پزشک و متخصص داخلی دستگاه گوارش هستند و همان طور که ایشان را می‌شناسید در تهران کلینیک مشغول به کار هستند و جزو متخصصین این مملکت هستند. ایشان پزشکی را در ایران خوانده‌اند (دانشکده پزشکی دانشگاه تهران) بعد برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتند و تخصص خودشان را از آمریکا گرفتند. یک خواهر هم دارم که ایشان بزرگتر از من هستند و ایشان خانه‌دار هستند و تحصیلات ایشان تا مقطع ابتدایی هست. متأسفانه در گذشته اعتقادی به درس خواندن برای دخترها نداشتند. حضور شما عرض کنم که از نظر خانوادگی، پدر من در مسافری کار می‌کردند و در حقیقت در خیابان چراغ برق کار می‌کردند. مادر من خانه دار بودند و عرق مذهبی داشتند به همین دلیل ما از بچگی با مذهب آشنا شدیم و طبیعتاً علاقه به مذهب پیدا کردیم و این را هم توضیح بدهم که پدر و مادر من قمی هستند و شناسنامه مرا هم به همین دلیل از قم گرفتند. بنابراین ما شدیم متولد قم. ولی در حقیقت همان طور که گفتم من در جنوب تهران متولد شدم و پدر من بعد از مدتی همراه مادرم از قم تشریف آوردند تهران و زندگیشان را در اینجا ادامه دادند.

❧ خیلی ممنون. آقای دکتر اگر در این مورد مطلبی نیست لطفاً از دوران تحصیلات خودتان تا قبل از دانشگاه بگویید و اگر خاطراتی دارید.

شفیعی: من تحصیل دوره ابتدایی را در دبستان ترقی در خیابان ری داخل کوچه جاذب بودم، در آنجا یک یخچال بود که دبستان ترقی نزدیک آن بود و ما دوران دبستان خودمان را در آنجا به سر بردیم. البته من باید بگویم که در دوران کودکی و همچنین دوران دبستان من از ابتدا علاقه به درس داشتم و مادرم هم خیلی ما را تشویق می‌کرد که درس بخوانید که درس خیلی مفید است و می‌توانید برای جامعه خودتان مفید باشید. در حقیقت تشویق‌های مادرمان بود که باعث شد که ما علاقمند به تحصیل و درس باشیم. خاطرات من از همان سال اول دبستان پدیدار می‌شوند. بعد از اینکه من به دبستان رفتم، همان موقعی که الفبا رو داشتم یاد می‌گرفتم، یادم هست که یکی از حرف‌ها را نمی‌توانستم بنویسم و مدت‌ها سعی کردم تا نوشتن این حرف را یاد بگیرم. خوب این پشتکار و علاقه من باعث شد که من سریعاً در علم‌آموزی پیشرفت کنم. باید بگویم که در آن دوره به دلیل اینکه پدر و مادر آنچنان تحصیل کرده‌ای نداشتیم که کمکی برای ما باشند، پس باید خودمان سعی می‌کردیم تا روی پای خودمان بایستیم و درس بخوانیم. از همان دوران بچگی یک احساسی در خود من وجود داشت و آن این بود که اگر پدر و مادر خدای نکرده فوت کنند تلکیف ما چه می‌شود؟(۴). ما بایستی سعی کنیم که هر چه زودتر این

دوران را سپری کنیم که بتوانیم درس بخوانیم. زندگی ما، از نظر مادی چندان شایسته نبود تا پشتوانه‌ای داشته باشیم. یک زندگی معمولی بود و چند تا برادر و یک خواهر بودیم که سعی می‌کردیم با این زندگی در حد متوسط به پایین، بسازیم و ادامه دهیم. شاید یکی از دلایلی که پشتکار خیلی زیاد داشتیم، برای این بود که بتوانیم خودمان را از این حالت خارج کرده و ارتقا پیدا کنیم. خوب به این ترتیب دوران دبستان ما تمام شد. در دوران دبستان هم، من شاگرد خیلی زرنگی نبودم بلکه یک شاگرد معمولی بودم و بعد رفتیم به دبیرستان بدر.



✍️ **خاطره‌ای از این دوران دبستان که شما را تنبیه کرده باشند یا معلمی شما را تشویق کرده باشد، دارید؟ خاطره کوچکی هم اگر باشد بد نیست.**

شفیعی: در آن دوران همان طور که شما فرمودید ناظم‌ها و معلم‌ها گاهی اوقات دانش آموزان رو تنبیه می‌کردند، ولی خوشبختانه همان طور که عرض کردم، چون ما درسخوان بودیم کمتر مورد بی‌مهری ناظم و معلم قرار می‌گرفتیم. به قول معروف ما سر به زیر بودیم و یکی از مشکلاتی که ما داشتیم همین بود. به خاطر اینکه بچه‌هایی که در آن منطقه بودند بچه‌های نسبتاً پر شر و شوری بودند و گاهی اوقات هم ما را اذیت و آزار می‌کردند که البته برادر بزرگ

ما پشتیبان ما بود و از این عمل جلوگیری می‌کرد. با وجود این که فرهنگ جامعه آن موقع فرهنگی نبود که بچه‌ها خیلی درسخوان باشند، محیط تحصیل ما محیط مناسبی بود. همان طور که عرض کردم بعد از دبستان به دبیرستان بدر رفتیم. دبیرستان بدر در خیابان ری روبروی کوچه آبشار بود. در آن موقع مثل حالا نبود که دوره راهنمایی و متوسطه باشد. بلکه یک دوره شش ساله دبیرستان بود. دوره دبیرستان ما درست مواجه بود با دوران سیاسی زمان دکتر مصدق. همان طور که می‌دانید دانش‌آموزها و دانشجوها در آن دوران خیلی سیاسی بودند و حزب توده آنجا خیلی فعال بود و معمولاً دبیرستان‌ها را به تعطیلی می‌کشید و دانش‌آموزها و دانشجوها هم برای پشتیبانی از دکتر مصدق و برعلیه رژیم شاه به راهپیمایی می‌رفتند. از طرفی رژیم شاه هم دنبال این بود که از این عمل جلوگیری کند. معمولاً وقتی که ما می‌رفتیم، روز بعدش گزارش می‌شد و پدر مادر می‌آمدند و توضیح می‌دادند و کتباً از آنها نامه می‌گرفتند که ما حق نداریم مدرسه را ترک کنیم و درس نخوانیم. چنانچه اشاره کردم دورانی بود مصادف با فعالیت‌های سیاسی و تحقیقاً دانش‌آموزان هم از این عمل دور نبودند و آنها هم به پشتوانه دکتر مصدق برای راهپیمایی می‌رفتند و این خاطراتی است که من از آن دوره دارم. در دوره دبیرستان، من یک دوران نسبتاً خوبی از لحاظ تحصیلی داشتم و همیشه بین شاگردهای ممتاز بودم. درست یادم هست که ما معلم عربی داشتیم که این معلم عربی ما، خدا رحمتش کنه (آقای خواجوی)، پسرش هم همکلاسی ما بود و درس عربی را که درس می‌دادند معمولاً به من می‌گفتند عباس بخوان! من درس را می‌خواندم. پسرش هم، اسمش عباس بود. عباس نمره‌اش ۱۰ بود و نمره من هم همیشه ۱۴ بود، (بالاترین نمره‌ای که در درس عربی می‌داد ۱۴ بود). آخر عاقبت پسرش هم خیلی خوب درآمد. در حقیقت ایشان بعد از اینکه دوران دبیرستان را تمام کرد رفت آمریکا و در دانشگاه کلمبیا، دانشکده مهندسی مشغول تحصیل شد. در این دوره ما دروس مختلفی داشتیم. درس ریاضی ما معلم بسیار خوبی داشت که بسیار خوب درس می‌داد. برعکس دوره فعلی که متأسفانه معلم‌ها به دلایل مختلف خوب درس نمی‌دهند. آن موقع دانش‌آموزان تمام درس را در محیط یاد می‌گرفتند، یعنی معلم سعی می‌کرد طوری درس بدهد که دانش‌آموز همان‌جا درس را یاد بگیرد. این مسأله برای معلمین ما خیلی مهم بود که در حقیقت سعی کنند تا دانش‌آموزها یاد بگیرند. چون همان طور که خدمت شما عرض کردم دانش‌آموزهایی که در آن منطقه وجود داشتند، دانش‌آموزان ثروتمندی نبودند و تقریباً راه دیگری برای علم‌آموزی آنها جز مدرسه و سر کلاس درس وجود نداشت. معلم فارسی ما هم معلم بسیار خوبی بود. بعلاوه ما یک معلم شیمی داشتیم که درس شیمی را خیلی خوب درس می‌داد و همان موقع من علاقه‌مند به شیمی شدم. در دوره دبیرستان، شیمی عمومی و

شیمی معدنی بود و چون آنها را خیلی خوب درس می‌داد، فراگیری ما روی شیمی خیلی خوب شد. دوران دبیرستان من با شاگرد اول یا دوم بودن سپری شد. منتهی دوران دبیرستان در دبیرستان بدر بیشتر از پنج سال نداشت و برای سال ششم مجبور بودیم به جای دیگری برویم.

ک شما سال پنجم امتحان نهایی می‌دادید؟

شفیعی: نه سال ششم امتحان نهایی بود. بعد از دبیرستان بدر به دبیرستان دارالفنون رفتم. دبیرستان دارالفنون معلمین بسیار خوبی داشت. معلم شیمی آنجا آقای کوشا، واقعاً از لحاظ تدریس ممتاز بود. ایشان شیمی آلی درس می‌دادند و بسیار خوش خط بودند بعلاوه جزوه‌های متعددی هم ارائه می‌دادند. همین روش تدریس، خط و اخلاق خوب ایشان باعث شد که من شیفته شیمی شوم. معلم فیزیک ما هم فوق‌العاده بود. در دارالفنون هم من شاگرد اول شدم.

ک آقای دکتر خاطره‌ای هم از ماشین دودی دارید؟ همان طوری که می‌دانید بچه‌های امروزی ماشین دودی ندیده‌اند.

شفیعی: حضور شما عرض کنم در مورد ماشین دودی، همان طور که فرمودید ما با خانواده به حرم حضرت عبدالعظیم زیاد می‌رفتیم و بنابراین برای رفتن به آنجا از ماشین دودی استفاده می‌کردیم. ایستگاه ماشین دودی از ما فاصله داشت که با یک اتوبوس تا ایستگاه می‌رفتیم و از ایستگاه سوار می‌شدیم و می‌رفتیم تا حضرت عبدالعظیم و برمی‌گشتیم. همان طور ممکن است شما هم بدانید هنگام سوار شدن و رفتن مشکلاتی وجود داشت. بچه‌هایی بودند که ما البته جزو آن بچه‌ها نبودیم و خدمت شما عرض کنم که می‌پریدند بالا، می‌پریدند پایین و گاهی اوقات گرفتاری‌هایی هم ایجاد می‌شد که متأسفانه باعث مجروح شدن آنها هم می‌شد. این کار برای آن جوان‌ها در حقیقت یک تفریح بود. این هم در مورد مسأله ماشین دودی‌های آن موقع.

ک دوران بعد از دبیرستان.

شفیعی: در دوران دبیرستان با توجه به اینکه من پایه‌های دروس را خیلی خوب یاد گرفته بودم، تشویق‌های پدر و مادر این بود که من رشته‌های پزشکی بروم و من هم چون جوان بودم، بیشتر به حرف پدر و مادرم گوش می‌کردم. رشته‌ای که من سال اول امتحان دادم در حقیقت پزشکی بود و می‌خواستم برم دانشکده پزشکی. خوب حالا درس من هم که خیلی خوب بود، پایه درسی من هم که خیلی خوب بود، منتهی مشکلی که داشتم این بود که موقعی که برای امتحان دادن وارد دانشگاه تهران شدم، سیل جمعیت بود که برای امتحان به طرف شمال دانشگاه تهران می‌رفت. من تحت تأثیر این جو قرار گرفتم.

سال اول که من امتحان دادم درست یادم هست که آزمون ما مانند دوره فعلی ۴ جوابی نبود که علامت بزنیم، باید می نوشتیم و وقتی انسان اضطراب داشته باشد و به خودش بلرزد قادر به نوشتن نیست و همین بود که با وجود اینکه من سؤالات رو بلد بودم ولی نتوانستم آنها را خوب بنویسم. خلاصه در آن سال من رد شدم و نتوانستم در دانشکده پزشکی قبول شوم.



خدمت شما عرض کنم که در آن موقع دانشکده‌ها امتحاناتشان سراسری نبود. یعنی اینکه شما غیر از اینکه می توانستید دانشکده پزشکی امتحان بدهید، دانشکده علوم و یا دانشکده کشاورزی هم می توانستید امتحان بدهید. این بود که من همان سال که در پزشکی شرکت کرده بودم، در دانشکده علوم رشته شیمی هم شرکت کردم و قبول شدم، خوب عرض کردم شیمی و ریاضی من هم خوب بود، که اینها در حقیقت همه‌اش خواست خداوند است که در حقیقت انسان را در مسیر درست قرار می دهد. معلمین دانشکده علوم، مخصوصاً ریاضی؛ آقای هورفر؛

فوق العاده خوب بود و معلم دیگری هم داشتیم؛ آقای توسلی؛ که شیمی فیزیک را درس می‌داد، آقای رادفر شیمی آلی را درس می‌داد. اینها در جمع، من هم که علاقمند به شیمی بودم، پایه شیمی مرا خیلی خوب کرد و ضمناً پایه ریاضی قوی‌ای به من داد. عرض کردم آقای هورفر خیلی خوب ریاضی درس می‌داد، در مورد اثر دیفرانسیل‌ها و انتگرال‌ها رو بحث می‌کرد که خوشبختانه من هم چون به درس علاقه داشتم اینها رو خیلی خوب یاد گرفتم که در آینده من خیلی مؤثر بود که بعداً خدمت شما عرض می‌کنم.

حضور شما عرض کنم که بعد از اینکه ما نزدیک بود سال اول شیمی را تمام کنیم به فکر ما آمد که خوب حالا فرض کنیم که ما لیسانس شیمی شدیم (اون موقع دکترا و فوق و لیسانس شیمی نبود) خوب حالا که چی؟ با اون افکاری که من داشتم، لیسانس شیمی که به درد من نمی‌خورد. من که نمی‌خواستم معلم دبیرستان شوم. فکر کردم که خوب حالا کجا بروم که بهتر باشد. دیدم رشته‌ای که نزدیک به شیمی هست و شیمی دارد داروسازی است که هم دکتری داشت و هم امکان ادامه تحصیل. این بود که سال بعد رفتم داروسازی شرکت کردم. ضمناً در همان سال اول هم شاگرد اول دانشکده شیمی شدم.

چه سالی بود آقای دکتر؟

شفیعی: کنکور داروسازی را ۱۳۳۶ دادم و آنجا هم امتحانش تشریحی بود. ولی سوال‌های شیمی را به صورت یک فرمول می‌نوشتیم مثلاً سنتز آمونیاک. یعنی خیلی از مطالب رو به دلیل اینکه مسلط بودم طوری وارد می‌کردم که تصحیح آن فوق العاده راحت بود. این جور که به بنده فرمودند، من بالاترین نمره شیمی را در آن سال داشتم. در هر صورت شاگرد سوم کنکور داروسازی شدم. داروسازی را هم که می‌دانید پایه‌اش ریاضی و شیمی و فیزیک است و اینها را اگر آدم خوب بلد باشد در حقیقت یک مقداری هم حفظ کردن او خوب باشد، موفق خواهد شد. در آن زمانی که ما وارد داروسازی شدیم، آقای دکتر زرگر، آقای دکتر نامدار و آقای دکتر نادر شرقی بودند، دکتر لاله زاری معلم شیمی ما بودند و حضور شما عرض کنم گروه سم شناسی بود و مواد خوراکی.

آقای دکتر قریب هم بودند؟

شفیعی: آقای دکتر قریب، معلم فیزیک ما بودند. آقای دکتر قریب، خدا رحمتشان کند، فیزیک را به صورت ادبی درس می‌دادند، جملات ادبی می‌گفتند. حالا توقع ایشان هم این بود که ما این جملات رو یاد بگیریم و همان طور به ایشان تحویل دهیم به همان شیوه‌ای که تدریس می‌کردند.

در آن دوره من یک رقیب خیلی شاخص هم داشتم. یک خانم رقیب ما بود و من مجبور بودم که نمرات ممتازی داشته باشم و معدل من هم بایستی بالای نوزده باشد تا بتوانم شاگرد اول باشم، طبیعتاً رقیب ما هم که معلوم بود. درست یادم هست که امتحانات ما شفاهی بود. چون من علاوه بر دروس که ارائه می‌دادند به زبان انگلیسی هم مسلط بودم و دروس کتاب‌های خارجی را هم می‌خواندم، این بود که سر امتحان که می‌رفتم معمولاً به اساتید می‌گفتم که هر چیزی که می‌خواهید سؤال کنید، من نمره بیست می‌خواهم. آنها هم سؤال می‌کردند و من هم جواب آنها را می‌دادم. خاطر شما هست که در سم شناسی، پروفیسور ویواریو از بلژیک آمده بود و من معمولاً به انگلیسی هم به او جواب می‌دادم. خلاصه سم شناسی بیست گرفتم. بیوشیمی آقای پروفیسور باقدیانس بودند که از انگلستان آمده بود. وقتی مطالب را برایش توضیح می‌دادم باعث تعجب این پروفیسور خارجی شده بود که این دانشجو چقدر بر مطالب مسلط است. من دروس را با معدل بالای نوزده و سال آخر را با معدل بیست، تمام کردم و در داروسازی شاگرد اول شدم. حالا خاطرات من در این زمان مربوط به شاگرد اول بودن در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران. در آن روزها، قوانینی وجود داشت که شاگرد اولی‌ها را می‌فرستادند خارج. منتهی ۲ یا ۳ سالی بود که نفرستاده بودند. خلاصه عده‌ای جمع شدند که دنبال این مطلب بروند. مجلس را دیدند و پیش مسئولین رفتند و آنها را قانع کردند تا ما را بفرستند و آن چند سال قبل را هم که نفرستاده بودند به خاطر ما فرستادند.

✍️ آقای دکتر وضع درس دادن در آن زمان که شما بودید، البته در همان سال ۱۳۳۶ چگونه بود؟

چون الان برای دانشجویان خیلی مهمه که از وضع تحصیل و استادها در آن زمان بدانند. شفیی: آن موقع ما بین هزار تا دو هزار صفحه داروسازی داشتیم. برای نمونه در داروسازی گاهی یک شربت نزدیک به یازده ترکیب داشت که ما باید این یازده ترکیب را دانه دانه می‌دانستیم که چه هست و مقادیر آن چقدر است و موارد استعمال آن چیست. از این قبیل درس‌ها، گاهی اوقات من هم احساس می‌کردم واقعاً این درس‌ها به چه دردی می‌خورد(!). جز اینکه وقت محصلین را می‌گرفت نتیجه‌ای نداشت. من احساسم این هست که یک مقداری حافظه‌های ما را تقویت می‌کرد و از طرف دیگر حافظه را ضعیف می‌کرد چون بایستی مقدار زیادی از مفروضات را حفظ می‌کردیم که این‌ها بعد از یک مدتی فراموش می‌شد و به درد نمی‌خورد. آن چیزی را که من متوجه شدم بعد از این دوران بود. بعد از اینکه من به آمریکا رفتم متوجه شدم که چه وضع اسفباری از لحاظ آموزشی داشتیم. وضعیت آموزشی ما در دوره‌ای که ما درس می‌خواندیم بسیار بد بود. یعنی دروس را به طریقهٔ حفظی یاد می‌دادند نه به طریق فهمیدنی. به همین دلیل است که وقتی ما درس می‌خواندیم معمولاً در راهروها راه می‌رفتیم

و درس می‌خواندیم، برای اینکه باید حفظ می‌کردیم. بلند بلند مطالب را می‌گفتم تا حفظ شویم و به استاد مربوطه جواب دهیم. مثلاً مرحوم دکتر انگجی، شیمی عمومی و شیمی معدنی را درس می‌دادند و من خاطرم هست که وقتی ایشان فرمولی را بر روی تخته اشتباه نوشتند، بچه‌ها شلوغ کردند و گفتند که این روابط غلط است. خلاصه اینها را مقداری تغییر دادند تا درست شود. نکته اصلی آنها این بود که می‌گفتند دکتر شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل. یعنی می‌گفتند که شما باید اول انسان بار بیایید و گرنه همه شما دکتر خواهید شد. چون همه بعد از اینکه ۵ سالی را درس می‌خواندند دکتری می‌گرفتند ولی انسانیت چیزی بهتر و شایسته‌ای بود که باید به انسان یاد بدهند. در هر صورت مهم آن است که آدم در ابتدا انسان باشد. خلاصه دروس ما به روشی که باید و شاید خوب تدریس نمی‌شد و حالت حفظی داشت. دانشجویان مجبور بودند در حقیقت این مطالب حفظی را یاد بگیرند. حالا ما از کجا فهمیدیم که این روش تدریس غلطه، این طور بود که من همان طور که گفتم ما را به عنوان شاگرد اول فرستادند آمریکا. همین جا مناسب است این را هم بگویم که وقتی من برای پذیرش در دانشگاه کلمبیای نیویورک تقاضا کردم آنها با توجه به نمرات من بعد از ۲ هفته به من پذیرش دادند که واقعاً در ایران سابقه نداشت. علتش این بود که آنها چنین نمره‌هایی ندیده بودند که مثلاً یه کسی در دوران ۵ سال دانشگاهی معدل بالای نوزده (نزدیک بیست) قبول شده باشد و خب زبان انگلیسی هم که خوب بود. خاطرات من از همین جا شروع می‌شود. وقتی من وارد نیویورک شدم، قرار بود روز بعدش بروم دانشگاه و امتحان تعیین سطح بدهم تا برای من تعیین کنند که چه دروسی را باید انتخاب کنم. یکی از امتحانات شیمی آلی بود و سوالاتی که کرده بودند من از نمره ۱۰۰، نمره ۹۷ گرفتم و علتش هم این بود که آن مطالب را خیلی خوب بلد بودم در واقع خیلی خوب حفظ بودم و سریع می‌نوشتم. آنها به من گفتند که سطح علمی تو خیلی خوبه و برو واحد شیمی آلی پیشرفته را بگیر. من یه کم احتیاط کردم و گفتم برم سر کلاس شیمی آلی عمومی (شیمی قبل از دوره تخصصی) تا ببینم واقعاً وضع چگونه است و بعد شیمی آلی پیشرفته را بگیرم. رفتم سر کلاس و دیدم که اینها راجع به کانفورمیشن و کانفیگوریشن، فضا و مولکول‌های فضایی بحث می‌کنند که من هیچ چیزی نمی‌فهمم و بعد داشتند مکانیسم می‌گفتند و مکانیسم این واکنش‌ها را توضیح می‌دادند. من دیدم اصلاً هیچ چیزی نمی‌فهمم. حالا شاگرد اول هم بودیم و خیلی به خودمان مغرور بودیم. ولی یادم هست که در خیابان راه می‌رفتم و پیش خودم و به حال خودم گریه می‌کردم که تو شاگرد اولی و با این حال، حالا آمدی اینجا! این طوری که نمی‌شود بالاخره باید یه کاری کنم. خوشبختانه در آنجا یک سیستم آموزشی خوبی دارند، پروفیسور هاید در حقیقت مشاور (Adviser) من در

دانشگاه بود. رفتم و به ایشان گفتم که من این مباحث را نمی‌فهمم و اصطلاحات را متوجه نمی‌شوم؟ خلاصه این بنده خدا حدود ۲ ساعت برای من وقت گذاشت و مدل‌ها را به من نشان داد تا مفهوم آنها را درست دریافت کنم. بعد هم در همان دوره، من یکی یا دو درس پیشرفته گرفتم. یکی از آنها شیمی دارویی پیشرفته بود که با همین آقای پروفیسوری که عرض کردم آن را برداشتم. وقتی که مطلب و پایه را به من یاد دادند، خودم رفتم و مطالعه را انجام دادم. بعد از مدتی بر آن مطالب مسلط شدم، اما این بار با توجه به درک مطالب و نه بر اساس حفظ مکانیسم واکنش‌ها. خلاصه اینکه بعد از اینکه من نیمسال اول را تمام کردم در همان درس شیمی دارویی پیشرفته نمره A گرفتم. از نیمسال دوم من بورسیه دانشگاه کلمبیا شدم. یعنی تا آن موقع من بورسیه دولت ایران بودم که صد و شصت دلار از این بابت به من می‌دادند. از نیمسال دوم و در تمام طول تحصیل دولت ایران برای مخارج تحصیل من چیزی نداد به دلیل اینکه دانشگاه کلمبیا خودش خرج تحصیل مرا قبول کرد. البته باید اینجا توضیح دهم که آنها یک شیوه بسیار خوبی دارند و آن شیوه خوب آن است که سیستم تشویقی است. یعنی این سیستم تشویقی باعث می‌شود تا دانشجویانی که خوب هستند را تشویق کنند که اینها بیشتر رشد پیدا کنند و همین دانشجویان خوب را که معمولاً بیشتر آنها خارجی هستند همان جا نگه می‌دارند. این باعث می‌شود که امروزه همان طور که ملاحظه می‌فرمایید از لحاظ علمی توسعه یافته هستند.



دوران تحصیل من ۲ قسمت داشت در حقیقت یک فوق لیسانس می توانستیم بگیریم که من همین کار رو کردم و یک فوق لیسانس گرفتم که یک سال و نیم طول کشید. بعد هم رفتم برای Ph.D که در شیمی دارویی بود. در جمع در چهار سال و نیم هم فوق لیسانس و هم دکترای تخصصی را در دانشگاه کلمبیا به پایان رساندم. اینجا من باید عرض کنم خدمت شما که من شیوه درس خواندنم واقعاً به ترتیبی بود که مطالب را هرچه که استاد می گفت من تا آخر آنرا در رفرنس هایی که در کتابخانه می دادند مطالعه می کردم. چون حافظه ام هم قوی بود مثلاً می گفتم این مطلبی که مربوط به شیمی سنتز یا بیوشیمی است در فلان مجله صفحه فلان است.

بیوشیمی را همراه با مکانیسم عمل آنها یاد گرفته بودم مثلاً سیکل کربس را با مکانیسم توجیه می کردم. در بیوشیمی من نمره ۱۰۰ گرفتم و دکتر رزنبرگ که شاخص در بیوشیمی آن زمان بودند خیلی من را تشویق می کرد. خلاصه چیزی که من در این دانشگاه یاد گرفتم این بود که مطالب باید به صورت فهمیدنی باشند نه حفظی. لازم به یادآوری است که در دانشگاه کلمبیا دانشجویان آمریکایی از من سوال می کردند به دلیل اینکه من در عمیق خواندن درس ها فرد شناخته شده ای در کلاس بودم. رساله تحقیقاتی من که تعیین ساختمان فضایی دکس کلرفنیرآمین بود در بین رساله های دکترایی که در تمام آمریکا بود مرتبه اول را برد. از لحاظ تحقیقاتی هم رتبه اول تحقیق دانشجویان Ph.D را دریافت کردم. طبیعتاً با این سوابق سعی دانشگاه های آمریکا این بود که من را نگه دارند و همان موقع به من پیشنهاد کردند که کجا می خواهی بری، بری ایران چه کار کنی. ایران که امکانات نیست. من خودم را مدیون مملکت می دانستم. همان موقع به پرفسورها توضیح دادم که شما افرادی مثل من در این مملکت زیاد دارید، ولی اگر قرار باشد همه ما اینجا بمانیم مملکت هیچ وقت پیشرفت نمی کند. ما باید برگردیم مملکت خودمان و سعی کنیم وضعیت علمی مملکت خودمان را بهبود دهیم. نهایت امر باعث شد که من بروم دانشگاه شیکاگو برای فوق دکتری و روی سنتز تعدادی از پلی سیکلیک آروماتیک هیدروکربن های ضد سرطان کار کنم. در اینجا جا دارد از استادان برتر شیمی دنیا مثل پرفسور برزلا که بعد رئیس دانشگاه American society شدند و پرفسور استورک که در دانشگاه کلمبیا هستند یاد کنم. هنوز هم وقتی در سمینارها همدیگر را می بینیم با شناختی که دارند رفتار گرمی با من دارند. در دانشگاه شیکاگو هم ۹ ماه فوق دکترای من طول کشید بعد از این که فوق دکتری را تمام کردم دیگه احساس کردم که باید به ایران برگردم. در همان موقع شاه به شیکاگو آمده بود و به کتابخانه دانشگاه شیکاگو ۲۵ میلیون دلار کمک کرد. هم زمان هم دانشجویانی که در آنجا بودند بر ضد شاه تظاهرات کردند.

استادی که من با او کار می‌کردم گفت این شاه که خیلی آدم خوبی است چرا اینها این جوری می‌کنند. من در جواب بهش گفتم که شاه خوبه برای شما نه برای ما. شاهی که برای مملکت ما سرمایه‌گذاری نمی‌کند به کتابخانه‌شما ۲۵ میلیون دلار کمک می‌کند. ولی این کمکی است که باید به علم ما بکند. به خاطر همین است که مردم ایران از شاه ناراضی هستند. به من گفت ایران با این وضعیتی که هست چرا می‌روی بمان دانشگاه شیکاگو. گفتم که ما نمی‌توانیم چون وظیفه ملی ما است و باید برگردیم ایران. ملاحظه می‌فرمایید که من سال ۱۹۶۹ برگشتم ایران و زمانی بود که یک عده جوان را استخدام می‌کردند.

ک اجازه بدهید آقای دکتر کمی به عقب‌تر برگردیم، به استادان دانشکده شما. از آنهایی که برای شما واقعاً ارشمن‌تر هستند یادی بفرمایید.

شفیعی: اول نکته‌ای را یاد آوری کنم که مهم این است که پرفسورهایی که در آمریکا هستند واقعاً آدم‌های با اخلاقی هستند، یعنی سعی و کوشش آنها این است که دانشجو واقعاً مطلب را یاد بگیرد و همین روی دانشجو خیلی اثر می‌گذارد. دانشجو را خیلی تشویق می‌کنند، مشکل دانشجو را حل می‌کنند به هر شکلی که باشد. به عنوان مثال من در آنجا که بودم مشکل بینایی پیدا کردم، پرفسور هاید که خدمت شما عرض کردم سعی کرد که بهترین دکتر آنجا را انتخاب کند و وقت بگیرد تا من بروم. این طور بگویم که اساتید آنجا انگار با بچه‌های خودشان کار می‌کنند. جدای از اینکه ما امروز با دولت آمریکا مشکل داریم، ولی مردم آمریکا مردم بدی نیستند واقعاً مردمان خیلی خوب، خیر و کمک کنی هستند.

من با پرفسور جراسی که در دانشگاه سانفرانسیسکو کار می‌کنند آشنا شدم. ایشان بر روی استروئیدها کار می‌کردند. بیشتر این هورمون‌هایی که می‌بینید مرهون زحمات پرفسور جراسی هست. ایشان وقتی که ما را در جلسه دید و با ما آشنا شد آشنایی خودش را ادامه داد، این را هم من بگویم که تعدادی از اینها کلیمی بودند. مذهب برای آنها مهم نبود.

در دانشگاه هم اصلاً این بحث‌های مذهبی که به شکلی که امروزی هست مطرح نبود در حقیقت رابطه بین استاد و دانشجو بود. من در همان آزمایشگاهی که کار می‌کردم یک روزنامه داشتم که هر وقت دیر می‌شد همان روزنامه را می‌انداختم و نماز می‌خواندم، خوب گاهی استاد ما هم می‌آمد می‌دید که ما داریم نماز می‌خوانیم و حتی ما را تشویق می‌کرد.

من جا دارد که اشاره‌ای کنم به سوال قبلی که یکی از افرادی که به من بعداً هم خیلی کمک کردند پرفسور جوزف فرید بودند که در دانشگاه شیکاگو بودند که من با ایشان کار کردم، ایشان واقعاً انسان وارسته‌ای بودند و کلیمی بودند.

✍ آقای دکتر شما استادان اینجا را دیده بودید، که بیشتر آنها هم تحصیل کرده خارج بودند. لطفاً مقایسه‌ای بفرمایید.

شفیعی: اساتید ما تحصیل کردهٔ فرانسه بودند در حقیقت استاندارد علمی در فرانسه و آمریکا تفاوت فاحشی دارد. شاید اساتیدی که ما داشتیم شیوه‌ای که یاد گرفته بودند شیوهٔ فرانسوی بود و همان‌ها رو به ما می‌گفتند. عرض کردم که متأسفانه شیوهٔ درسی ما حفظی بود نه فهمیدنی، در آمریکا مطالب درک کردنی بود، مشکل اصلی شیوهٔ تدریس ما در همین نکته بود.

✍ از همکلاسی‌های شما در آنجا به خاطر دارید که افراد مشهوری شده باشند.

شفیعی: حضور شما عرض کنم که از هم دبیرستانی‌های من دکتر خواجه‌ای بود که پدرشان هم استاد بخش مهندسی دانشگاه کلمبیا بودند. البته ما با ایرانی‌ها معمولاً در روزهای تعطیل شنبه و یکشنبه جلساتی داشتیم که در آنها صحبت‌هایی راجع به تحصیلات انجام می‌شد و مقداری هم استراحت فکری بود.

در دانشگاه ما فقط من ایرانی بودم. بقیه ژاپنی، چینی و آمریکایی بودند. در آن زمان دیدم که ژاپنی‌هایی که آمده بودند با توجه به دیدی که به آینده داشتند بازرگانی و اقتصاد می‌خواندند و همان طور که می‌بینید در آخر ژاپن چقدر ترقی کرد. یک نفر مصری هم در رشته ما بود. من ایشان را سال‌های بعد دیدم که رفته بود در مصر و وارد تجارت شده بود، آمده بود ایران و یک روز برحسب تصادف من را دید و نکته‌ای به من گفت که خیلی برای من جالب بود و آن بود که به من گفت که در مملکت شما برای یک معاملهٔ آهن از شاه تا پایین‌ترینشان کمیسیون می‌خواهند. یعنی یک حالت رشوه‌گیری در آن زمان وجود داشت.

مورد دیگری هم که هست مرحوم دکتر قنبرپور بودند که من باعث شدم وارد دانشگاه کلمبیا شوند. بعد از اینکه من چند سالی آنجا بودم، دکتر برای دانشگاه کلمبیا تقاضا کردند ولی در یکی دو درس نمره کم گرفته بودند. که به من گفتند که به این درس‌ها علاقه ندارند و خوب نمی‌خوانند. خلاصه با وساطتی که من کردم ایشان در دانشگاه کلمبیا پذیرفته شدند و Ph.D خودشان را هم از همان دانشگاه گرفتند.

در اینجا جا دارد از دکتر شرقی و دکتر لاله زاری که از لحاظ تدریس بین معلمانی که من دیدم واقعاً نمونه بودند. خود من مدیون ایشان هستم. پایه‌گذار کتابخانه‌ای که در زمینهٔ شیمی آلی تأسیس شد؛ دکتر شرقی و لاله زاری بودند و اگر این دو نبودند ما الان در این جایگاه علمی نبودیم.



✍ شما یادی کردید از دکتر مقصودی اگر سخنی هست بفرمایید.

شفیعی: حضور شما عرض کنم دکتر مقصودی معلم شیمی تجزیه ما بودند. ایشان بسیار دلسوز بودند و همچنین دکتر مقدم هم زحمات بسیاری برای ما کشیدند.

✍ جناب آقای دکتر لطفاً در مورد دوران پس از تحصیل ازدواج، فرزندان و خاطراتی که در مورد خانواده دارید بیان کنید.

شفیعی: حضور شما عرض کنم در دورانی که در آمریکا درس می‌خواندم و PhD گرفتم. زندگی من وضعیت خوبی داشت دانشگاه نه تنها پولی از ما دریافت نمی‌کرد ماهانه پولی هم می‌داد. خوب من فکر کردم که موقعیت مناسبی است و باید ازدواج کنم از آنجا نامه‌ای نوشتم به مادر که می‌خواهم به ایران بیایم و ازدواج کنم. شما یک نفر را انتخاب کنید تا برویم خواستگاری. شیوه دوران ما با امروز تفاوت داشت و در ازدواج خانواده بسیار نقش داشتند. خدا رحمت کند دایی بنده را، مادر با ایشان تماس گرفتند و ایشان هم از خانواده‌ی دوستان یک نفر را که می‌شناختند و مجموعاً قابل توجه بودند را معرفی کردند. قرار شد که عروس خانم بیایند فرودگاه تا ما همان جا ببنیم که مورد رضایت هست یا نه. که همین اتفاق افتاد خانم و خواهر ایشان تشریف آورده بودند فرودگاه. من خودم چون سیاه چهره هستم تمایل داشتم که خانمم کمی سفید چهره

باشند که از نظر کلی بتوانیم با هم زندگی کنیم. خواهر ایشان سیاه چهره بودند ولی خودشان سفید چهره، یادم هست که به مادر گفتم که خواهری که سیاه چهره هست چندان مورد پسند من نیست، مادرم گفتند نه ایشان نیستند خواهر دیگر ایشان است که چهره سفید دارد. خلاصه به همن سادگی ما رفتیم خواستگاری و پسندیدیم و یک مدتی با خانم خودمان در فاصله ۱ تا ۲ ماه که در ایران بودیم چند جلسه‌ای داشتیم و بعد هم خلاصه ازدواج کردیم و من خانم را بردم آمریکا و در آنجا ایشان هم مشغول به تحصیل شدند. در ایران ایشان دیپلمه بودند، و در آنجا هم برای این که حوصله ایشان سر نرود مقداری درس خواندند. برای این که نمی‌شد من صبح بروم دانشگاه و ایشان منزل باشند. جا دارد که من بگویم که ما مشکلاتی هم در این زمینه داشتیم، چون من می‌رفتم آزمایشگاه و گاهی اوقات تا ۴ صبح در آزمایشگاه بودم و این بنده خدا تنهایی در خانه بود. شیکاگو هم با هم بودیم و بعد از شیکاگو آمدیم ایران. بعد هم ۲ تا پسر آوردیم که یکی محمد و یکی علیرضا که علیرضا بیشتر علاقه به کامپیوتر دارد و در زمینه کامپیوتر کار می‌کند، و محمد هم در رشته مدیریت صنعتی است. خوشبختانه هر دوی آنها هم مشغول به کار هستند و هر دوی آنها هم بچه‌ار شده‌اند و زندگی خودشان را ادامه می‌دهند. این از نظر خانوادگی که خدمت شما عرض کردم.

از نظر این که ما برگشتیم ایران چه کاری کردیم آن را هم خدمت شما عرض کنم. در آن زمان که پروفسور رضا رئیس دانشگاه تهران شدند تصمیم گرفتند که جوان‌ها را وارد هیئت علمی کنند و همین باعث شد که عده‌ای از جوان‌ها بتوانند وارد دانشگاه شوند. همان زمان بود که من به عنوان معلم وارد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران شدم، برای اینکه به ما حقوق نسبتاً مناسبی بدهند اسم ما را گذاشتند معلم دانشگاه که ماهانه ۴۰۰۰ تومان به ما می‌دادند. در آن موقع دانشیارها حدود ۳ هزار تومان حقوق می‌گرفتند. ولی برای اینکه بتوانند ما را جذب کنند حقوق ما بیشتر از یک دانشیار بود. چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که من در همان زمان شروع کردم به درس دادن. تقریباً هر درسی را که پیشنهاد کردند من آن را انجام دادم. برای نمونه هم شیمی آلی هم شیمی فیزیک درس می‌دادم هم روش‌های دستگاهی درس می‌دادم و هم اینکه شیمی دارویی. هدف من این بود که درسها رو عوض کنم شیوه را شیوه فهمیدنی کنم خوب تا اندازه‌ای هم موفق شدم. اساتید بعدی هم که تشریف آوردند و تحصیل کرده خارج بودند این شیوه را ادامه دادند و باعث شد که کل شیوه تدریس در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران تا اندازه‌ای تغییر پیدا کند و به شیوه فهمیدنی تبدیل شود. البته این شیوه آموزش برای دانشجو بسیار مفید است. به جای این که مفروضات را حفظ کنیم یک چیزهایی را بفهمیم. همیشه من سر کلاس می‌گفتم که علت این که دانشجوها شیمی را خوب بلد نیستند برای این هست که نمی‌فهمند وقتی آدم چیزی رو نفهمد نمی‌تواند یاد بگیرد و از

آن درس متنفر می‌شود ولی اگر آن درس را بفهمد به آن علاقه‌مند می‌شود. نه این درس را بلکه اعتقاد من این بود که هر کاری که آدم می‌خواهد انجام دهد باید بفهمد ما اصلاً درس حفظی نداریم تمام درس‌ها باید فهمیدنی باشند تا انسان فراگیری کاملی را داشته باشد.



🔖 راجع به سالی که به دانشکده تشریف آوردید بفرمایید.

شفیعی: عرض کردم که من در سال ۱۹۶۹ به ایران برگشتم و در دانشکده داروسازی (برابر سال ۱۳۴۷) مشغول به کار شدم.

اتفاق قابل توجهی که در این دوران افتاد انقلاب ایران بود و باعث شد که یک عده از اساتید ما بازنشسته شوند و یک عده هم از کشور خارج شوند. من قبل از انقلاب به این اساتید می‌گفتم که بیاییم دوره‌های تخصصی Ph.D را تأسیس کنیم؛ ۸ نفر Ph.D هم در دانشکده بودیم. ولی اینها اعتقاد داشتند که ما نمی‌توانیم که Ph.D را در دانشکده داروسازی تهران تأسیس کنیم ما این توانایی را نداریم خلاصه ما در آن زمان حریف آنها نشدیم، تا بعد از انقلاب که این اوضاع تغییر کرد. دوستان به خاطر دارند، بنده دبیر شورای آموزش داروسازی تخصصی شدم. در همان زمان من به این فکر افتادم که اگر من دانشجو تربیت نکنم دانشکده تعطیل می‌شود. ما ۷۲ نفر استاد بودیم که به ۲۲ نفر رسیده بودیم یعنی همه عملاً یا بازنشسته شده بودند و یا رفته بودند. خوب مشورتی صورت گرفت با دوستان آقای دکتر فرسام و آقای دکتر خلج و دیگران، گفتیم که ما باید در این دانشکده دوره تخصصی تأسیس کنیم و راهی جز این نداریم. منتها اسم آن را بجای Ph.D دوره‌های تخصصی بنامیم ولی به هر شکل این دوره‌ها را تأسیس

کنیم. اعتقاد در آن زمان اصلاً وجود نداشت تا سال ۱۳۶۵ شد. من گفتم که کاری که ما می‌کنیم این باشد که بیایم از کلیه نیروهای موجود در مملکت استفاده کنیم یعنی این که فقط به دانشکده خودمان تکیه نکنیم، بلکه دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی و هر جای مملکت که یک استادی هست ما دعوت می‌کنیم تا بیاید به دانشجویهای ما درس دهد. این دوران که تربیت شدند خود این افراد تبدیل به معلم می‌شوند و مسأله جلو خواهد رفت.

ما این پایه را در سال ۱۳۶۵ گذاشتیم تا دوره‌های تخصصی را ایجاد کنیم که قبل از آن اصلاً در این مملکت جرأت این کار را نداشتند و همچنین کاری را نمی‌کردند ولی خوشبختانه ما این دوره را نوشتیم. در آن زمان در گروه سم شناسی بیشتر استادان یا رفته یا بازنشسته شده بودند. یعنی فقط یک مربی داشتیم و تنها یک استادیار پاره وقت (آقای دکتر کاراپنسان) و یک مربی داشت که مربی هم بعد ازدواج رفت خارج. تنها کاری که آن موقع می‌توانستم به عنوان رئیس دانشکده انجام دهم این بود که از استادان سایر گروه‌ها در تهران و شهرستان‌ها استفاده کنیم. آقای دکتر بلالی استاد سم شناسی و مسمومیت‌های دانشکده پزشکی مشهد در این زمینه بسیار کمک کردند. برخی از پزشکان بیمارستان لقمان هم همکاری‌های علمی و عملی صمیمانه داشتند. از استادان گروه داروشناسی دانشکده پزشکی مانند آقایان دکتر دهپور، دکتر زرین دست، دکتر جهانگردی برای آموزش و به ویژه راهنمایی پایان‌نامه‌ها بهره گرفته شد. از دانشجویهای سال آخر برای درس دادن به دانشجویهای سال پایینی استفاده می‌کردیم البته برای دوره دکتری عمومی. در همان زمان ما شروع کردیم به ایجاد دوره‌های تخصصی در رشته‌های مختلف مثل شیمی دارویی و سم شناسی و سایر گروه‌ها. امروز ملاحظه می‌فرمایید که ما در ۸ رشته Ph.D داریم.

ما در گروه بالینی در آن زمان دکتر غلامی و خانم دکتر حاجی بابایی را که تازه از خارج آمده بودند داشتیم. یک مأموریتی به من داده شد تا با دانشگاه‌های کانادا قرارداد تربیت دانشجو ببندم. به دانشگاه تورنتو رفتم و با آنها درباره امکان تربیت در دوره‌های بالینی صحبت کردم. گفتند ما یک استاد داریم که در آمریکا درس خوانده است؛ قرار است که دوره بالینی ایجاد کنیم حالا ما یک نفر برای خودمان می‌گیریم و ۲ نفر هم برای شما تربیت می‌کنیم. خوب من با این ایده که از آنها گرفتم برگشتم ایران. به دکتر غلامی و خانم دکتر حاجی بابایی گفتم که ما نیازی به کانادا نداریم آنها با یک استاد می‌خواهند ۳ نفر تربیت کنند. شما الان ۲ نفر هستید شروع به پایه‌ریزی کنید (دوره‌های تخصصی بالینی) بعد توسعه پیدا خواهد کرد. خوشبختانه پذیرفتند و دوره‌های بالینی هم شروع شد. ما با دکتر طباطبایی که با تخصص فناوری زیستی (بیوتکنولوژی) از خارج آمده بودند بیوتکنولوژی را ایجاد کردیم. به همین ترتیب در

گروههای مختلف، تخصص ایجاد کردیم. پس از قرار دادن رشته مواد خوراکی و کنترل مواد دارویی گروه کنترل دارو و غذا را ایجاد کردیم و همچنین Ph.D کنترل مواد دارویی هم مورد تأیید قرار گرفت.

آقای صادق جاویدان نژاد در ابتدای ورودشان اطلاعات دارویی تدریس می کردند و همان طور که فرمودید در قسمت بالینی هم مؤثر بودند.

ما از دانشکده علوم دانشگاه شریف برای تدریس درس ها کمک گرفتیم. هنوز هم برای تدریس دوره های Ph.D کمک می گیریم. باید دسته جمعی کار کرد که اگر دسته جمعی کار کنیم پیشرفت می کنیم. همان چیزی که امام (ره) فرمودند که "ما می توانیم" همین است و باید بچه ها این طوری پرورشی یابند که ما می توانیم تا کاری را انجام دهیم که همان طور که من گفتم ۵۰٪ روان آدم است و ۵۰٪ پشتکارش. همین پیشرفت های شایانی که بعد از انقلاب اتفاق افتاده با همان نیت ما می توانیم شکل گرفته است.

من به آمریکایی ها گفتم که شما افرادی مثل من زیاد دارید من باید برگردم به کشورم تا بتوانم کاری کنم.



امروز واقعاً خوشحالم که توانسته ام یک کار مهمی را در کشورم انجام دهم و آن ایجاد دوره های Ph.D و تخصص بود تا جوان های ما در همین مملکت درس بخوانند و نیاز مملکت از نظر تحصیل کرده بر طرف بشود. برای اینکه دوره ما، دوره مفیدتری باشد یک سری قراردادهایی

با سایر دانشگاهها امضا کردیم تا دانشجویان دوره‌های Ph.D را به مدت ۶ ماه به آن دانشگاهها بفرستیم. علت این کار هم این بود که دانشجویان به آن دانشگاهها بروند تا فکر نکنند این دوره‌هایی که ما در این جا داریم با دوره‌هایی که در آنجا تدریس می‌شود تفاوت فاحشی دارد. همین قدر که بروند و محیط‌های آنجا را ببینند می‌توانند قضاوت کنند و تفاوت این دو را بگویند. خوشبختانه وقتی این اتفاق افتاد اکثر این افراد به این مورد اشاره می‌کنند که دوره‌های ما چیزی از دوره‌های آنها کم ندارد. این هم برنامه مفیدی بود و در مملکت رواج پیدا کرد. نکته‌ای هم در مورد روابط بین‌المللی دانشکده بگویم. از وقتی که من به عنوان رئیس دانشکده انتخاب شدم با WHO و IOCD قراردادهایی بستیم و تحقیقات مشترکی انجام دادیم، این عمل باعث شد که اولاً مقدار زیادی بودجه از این سازمان‌ها دریافت کنم. این بودجه‌ها را صرف تجهیز آزمایشگاهها کردم و باعث شد که آزمایشگاهها به آخرین امکانات روز تجهیز شوند. پروفیسور جوزف فرید و جراحی که دو تا از پروفیسورهای قوی شیمی در آمریکا هستند به من خیلی در این زمینه کمک کردند، با شناختی که از من داشتند در جلسات مختلف من را به عنوان مشاور دعوت می‌کردند و ثانیاً طرح‌های تحقیقاتی که تصویب می‌شد به ما هم این طرح‌های تحقیقاتی را می‌دادند. نتیجه امر باعث شد که اینها کمک شایانی را به ما بکنند. روابط بین‌المللی در پیشرفت علوم خیلی مؤثر است.

✍ جناب آقای دکتر همان طور که در قبل از سایر اساتید از سایر دانشگاهها استفاده می‌کردید الان هم به این رویه اعتقاد دارید؟

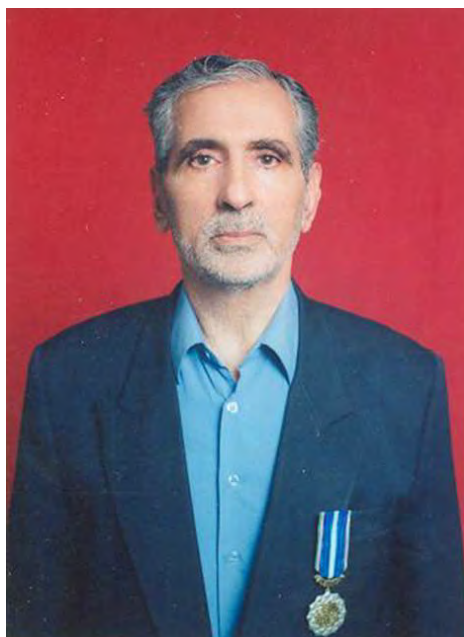
شفیعی: ببینید شیوه ما این است که از بهترین‌ها استفاده کنیم، این که ما فقط از استاد‌های دانشکده استفاده می‌کنیم اشتباه است. همه ما باید از بهترین‌ها برای تدریس استفاده کنیم. این در گذشته بوده، در حال هم هست و در آینده هم همین طور خواهد بود. یعنی اگر در دانشکده شریف فردی هست که بهتر شیمی تدریس می‌کند باید اون بیاید و تدریس کند تا دانشجو بهتر مطلب را بفهمد و دانشجو با شیوه‌های مختلف آمادگی پیدا بکند.

✍ لطفاً در مورد مشاغل و مسئولیت‌هایی که داشتید و عضویت در سازمان‌ها و تشکیلات و... را بفرمایید.

شفیعی:

- مدیریت گروه شیمی دارویی از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۳
- معاون دانشکده در زمان دکتر فرسام
- رئیس دانشکده داروسازی از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۸

- دبیر شورای آموزشی داروسازی تخصصی از سال ۱۳۶۸-۱۳۷۸ تا کنون
 - عضویت در شوراهای مختلف مانند شوراهای آموزشی و پژوهشی، شورای ارزشیابی مدارک تحصیلی، جلسه هیأت امناء دانشگاه علوم پزشکی ۱۳۷۰ تاکنون، هیئت ممیزه مرکزی وزارت بهداشت از ۱۳۶۵ تاکنون، عضو هیئت ممیزه مرکزی دانشگاه علوم پزشکی تهران ۱۳۶۵ تاکنون، جلسه کمیته دارو در وزارت بهداشت، عضو کمیسیون قانون تشخیص و صلاحیت ساخت و ورود دارو از سال ۱۳۷۸ تاکنون
 - عضویت پیوسته در فرهنگستان علوم پزشکی
 - عضویت در فرهنگستان علوم از سال ۱۳۷۰
 - عضویت فرهنگستان کشورهای در حال توسعه از سال ۱۳۷۵
- به نظر من در مملکت قدردانی‌های لازم از من به عمل آمده و ضمناً من دنبال قدردانی نیستم، دنبال این هستم که چه خدمتی می‌توانم انجام دهم. انسان باید نیتش این باشد که کاری انجام دهد. چیزی که باید همیشه به خاطر داشته باشیم این است که ما قطره‌ای هستیم در یک اقیانوس و در مقابل اقیانوس علم خداوندی، ما فقط یک قطره هستیم. خداوند این یک قطره را به ما محبت داشته. از این قطره باید استفاده بکنیم ولی فراموش نکنیم که واقعاً ما هیچ هستیم.



گاهی اوقات به ما غرور دست ندهد که چیزی هستیم، ما واقعاً در مقابل خداوند بزرگ هیچ هستیم. فقط محبت خداوند را فراموش نکنیم چون این استعداد را به ما داده تا کاری انجام دهیم و باید از این استعدادهایی که به ما داده در جهت خدمت به مردم استفاده کنیم که جز این چیز دیگری در آخرت حساب نمی‌شود.

✍ جناب آقای دکتر می‌خواستیم در مورد سوابق علمی جناب عالی مقالات سخنرانی‌ها و... را در اختیار بگذارید.

شفیعی: ما با سازمان WHO و IOCD که سازمان بین‌المللی توسعه علم شیمی است، همکاری می‌کردیم. در آنجا برای توسعه دارو، مراکز تحقیقاتی را به هم اتصال می‌دادند که یکی از آن مراکز ما بودیم. اما متأسفانه ۲-۳ سالی هست که به علت مشکلات سیاسی (تحریم‌ها و غیره) دیگر ادامه ندارد.

✍ توصیه شما برای آینده داروسازی برای استادها دانشجویان و داروسازان چیست؟

شفیعی: پیشرفت داروسازی کشور مرهون دانشجویان فعلی است. اینها باید تلاش کنند و باعث پیشرفت داروسازی مملکت ما شوند. ببینید داروسازی امروز داروسازی دیروز نیست تحولات عظیمی در داروسازی رخ داده، شیوه دارورسانی تغییر کرده نانو تکنولوژی به وجود آمده، بیوتکنولوژی به وجود آمده در جمع داروسازی امروز با داروسازی ۲۰ سال پیش تفاوت بسیاری دارد. دانشجویان باید با علاقه درس بخوانند و ادامه تحصیل دهند. بدون دانشجویان فعلی که باید سعی و کوشش بکنند تا آینده این مملکت را بسازند راه دیگری نیست. این جوانان باید از شیوه مادی‌گری امروز خارج شوند و دنبال علم و فناوری بروند. توصیه بنده به ایرانیان خارج از کشور هم این است که رابطه خودشان را با این مملکت قطع نکنند. امیدوارم نکاتی که عرض کردم مورد توجه دانشجویان و همکاران قرار گیرد و باعث توسعه و پیشرفت داروسازی مملکت شود و اگر اینها کوششی کنند من آینده روشنی برای این رشته در کشور می‌بینم.





دکتر محمدباقر شایورد

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام، دکتر مرتضی نیلفروشان

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۳/۳۰

شایورد: من در یک خانواده روحانی در محله پامنار تهران متولد شدم. پدرِ مادرم مرحوم آیت ا... سید عزیز لاریجانی و پدرم مرحوم شیخ محمد صادق تهرانی حداقل از روحانیون درجه ۲ تهران بودند. تحصیلات ابتدائی را در دبستان رودکی و دوره متوسطه را در دبیرستان علمیه به پایان بردم. دوره دبیرستان تقریباً مواجه بود با سلطنت پهلوی دوم. در این دوره یعنی از شروع سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ برای ملت ایران دوره بخصوصی بود که تقریباً و بطور نسبی دموکراسی حاکمیت داشت. تمام فرقه‌ها با عقاید مختلف آزاد بودند. من باب نمونه به همان اندازه که فدائیان اسلامی آزادی عمل داشتند حزب توده ایران نیز می‌توانست مسائل خود را مطرح کند. البته علت اصلی این وضع، تازه کار بودن شاه و شرایط موجود بعد از اتمام جنگ بین‌الملل و اشغال ایران به وسیله متفقین بود. با این توضیح، پرواضح است که محصلین دبیرستان به گرایش‌های مختلف تمایل پیدا می‌کردند و در نتیجه کلاس‌ها اغلب اوقات، گرم از بحث در مسائل سیاسی بود.

✍ از معلمان دبیرستان آیا کسی را به خاطر دارید؟

شایورد: آقایان احمدی، وارسته و طلائی دبیران زبان فرانسه بودند (در آن زمان، زبان فرانسه در اغلب نقاط ایران تنها زبان خارجی بود که تدریس می‌شد) آقای هندی دبیر طبیعیات و آقایان امام وردی، منصور باقری و طهماسبی، دبیران ریاضیات و حضرات دیگر که علوم مختلفه را تدریس می‌کردند.

✍ از خانواده، پدر و مادر، خواهر و برادر و محل زندگیتان بگوئید؟

شایورد: در محله پامنار سه مسجد وجود داشت که در آن موقع هر یک اعتبار زیادی داشتند. در آخر پامنار، مسجد مرحوم آیت... ثقفی بود که در آنجا خود آقای ثقفی که بعدها پدر خانم آیت... خمینی شدند اقامه جماعت می‌کردند.

در وسط پامنار مسجد آیت... سید ابوالقاسم کاشانی قرار داشت. آیت... کاشانی که از برجسته‌ترین علمای مذهبی آن دوره بودند و دقیقاً سیاست را با مذهب توأم مطرح می‌کردند، به نحوی که در چند سطر بالا توضیح دادم. این مرحوم درست در همان سال‌ها (از ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲) پرقدرت‌ترین شخصیت سیاسی- مذهبی روز بودند و این وضع ادامه داشت تا در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ همکاری ایشان با مرحوم دکتر مصدق یکی از بهترین دوره‌های سیاست باز کشور ما را بوجود آورد.



مسجد سوم در ابتدای شروع پامنار بود که مرحوم آیت‌ا... لاریجانی و مرحوم ثقه الاسلام شیخ محمد صادق تهرانی در آن مسجد اقامه جماعت می‌کردند.

مسائلی در این دوره هست که برای من فقط خاطره شیرینی است و به همین لحاظ ذکر آنها را لازم می‌دانم و گرنه همه چیز را گفتن مسلماً برای همه کس و همه دوران‌ها ممکن است مصلحت نباشد. برای اینکه بتوانم منظورم را بهتر بیان کرده باشم، متوسل می‌شوم به بیان موضوعی از استاد محترم جناب آقای دکتر باستانی پاریزی ایشان در مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات مرقوم داشته بودند درباره شاه گفته بودند «ما می‌توانیم شاه را از مملکت خودمان بیرون کنیم، که کردیم، ولی نمی‌توانیم شاه را از تاریخ بیرون کنیم».

در همان دوره ۱۲ ساله (۱۳۳۲-۱۳۲۰)، جمعیتی در جهان تشکیل شده بود به نام جمعیت صلح که تبلیغات مفصلی برای ادامه صلح در جهان داشت. با توجه به شرایط آن روز جهان، طبعاً این جمعیت جزو جناح چپ مبارزاتی قرار داشت، به خاطر دارم که مرحوم ملک‌الشعراء بهار، دکتر شایگان، احمد لنگرانی، محمود رشاد و دکتر حکمت استاد دانشکده حقوق (برادر سردار فاخر حکمت رئیس مجله شورای ملی)، در این جمعیت فعالیت داشتند و این حضرات در ارتباط نزدیک با پدربزرگ من، مرحوم آیت‌ا... لاریجانی بودند و چون گهگاهی این آقایان به منزل ایشان آمد و رفت داشتند، شناخت من از آقایان در منزل پدربزرگ بود. روزنامه رسمی این جمعیت «مصلحت» نام داشت که با مسئولیت مرحوم احمد لنگرانی منتشر می‌شد. یک خواهر و یک برادر دارم و یک پسر که در لندن زندگی می‌کنند و فارغ التحصیل رشته معماری است.

چه سالی وارد دانشگاه شدید و در آن موقع کنکور هر دانشکده چگونه بود و آیا شما روی ردیف نمره رفتید داروسازی؟

شایورد: طبق وضع آن روز مقدور بود که به دانشکده پزشکی برویم. با چند نفر از دوستان که در دوره دبیرستان با هم بودیم، رشته داروسازی را انتخاب کردیم.

آقای دکتر فیضی هم با شما بودند؟

شایورد: ظاهراً آنچه به یاد دارم، یکی دو سال ایشان جلوتر بودند ولی در مبارزات آن روز دانشگاه کنار ایشان بودیم. چون در آن سال‌ها به خاطر وضع سیاسی حاکم، نیروهای مختلفی از دانشجویان وجود داشتند. باید متذکر شوم که به خاطر اعتقادات مذهبی و در ضمن قبول کامل مبارزات سیاسی، با شخصیت مبارز و پرآوازه روز، یعنی مرحوم مهندس مهدی بازرگان که سمت ریاست دانشکده فنی را به عهده داشتند، آشنا شدیم. ایشان اتاقی را به نام مسجد در دانشکده فنی احداث کرده بودند که گهگاهی به خاطر انجام وظیفه نماز به دانشکده فنی

می‌رفتیم و این فرصت ذی قیمتی بود برای من. زیرا با دانشجویان فنی آن روز یعنی آقایان دکتر سحابی، مهندس طاهری قزوینی، مهندس کتیرائی و مهندس معین فر آشنا و این آشنایی تبدیل به دوستی بعد گردید. گفتنی است که این آقایان (هر چهار نفر)، در کابینه مرحوم مهندس بازرگان که اولین دولت بعد از انقلاب اسلامی بود به وزارت، به ترتیب ذیل منصوب شدند. مهندس طاهری قزوینی وزیر راه و ترابری، مهندس معین فر وزیر نفت، مهندس سحابی رئیس سازمان برنامه و بودجه و بالاخره مهندس کتیرائی وزیر مسکن.

یکی از چهره‌های کاملاً مشخص آن روز که در دانشکده داروسازی مشغول تحصیل بود و هم‌اکنون دبیر کل نهضت آزادی ایران است، آقای دکتر ابراهیم یزدی است. ایشان از چهره‌های بارز سیاسی است و کتب زیادی را تألیف کرده‌اند. مشارالیه، در کابینه مرحوم مهندس مهدی بازرگان مسئولیت وزارت خارجه را به عهده داشتند. در اینجا لازم است از چهره‌های مشخص و مشهوری که از دوستان و همکلاسی‌ها بودند و جریان چپ آن روز را اداره می‌کردند، نیز نام برده شود. آقایان دکتر فیاض فیضی، دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، دکتر مهدی سمسار و دکتر ایرج مقدسی بودند که همه از سرشناسان سازمان دانشجویان بودند.

✍ از اساتیدی که در دانشکده داشتید نام ببرید؟

شایورد: تا آنجا که یادم هست مرحوم دکتر نامدار که در ضمن شخصیت سیاسی روز نیز بودند و در کابینه سپهبد رزم آرا شهردار تهران بودند. مرحوم دکتر اعلم، مرحوم دکتر شرقی و مرحوم دکتر قادری نژاد، مرحوم دکتر جنیدی و همسرشان خانم دکتر فردوس که هر دو در دانشکده تدریس داشتند. مرحوم دکتر صادق مقدم که عهده‌دار کرسی داروسازی جالینوسی بودند و ارادت همکاری برای من با ایشان بیشتر از اساتید دیگر بود، زیرا پس از اتمام دانشکده در گروه ایشان به استخدام دانشگاه تهران با عنوان دستیار بخش داروئی در آمدم. در بخش شیمی تجزیه، مرحوم دکتر گاییک، مرحوم دکتر مقصودی و مرحوم دکتر خوشنویسان را به خوبی به یاد دارم.

✍ کارآموزی را در کدام داروخانه گذراندید؟

شایورد: در داروخانه مرحوم دکتر فرجاد که در خیابان مولوی قرار داشت ایشان از مریدان پر و پا قرص مرحوم دکتر نامدار بودند.

✍ آیا در آن موقع درس تشریح هم داشتید؟

شایورد: بله. با مرحوم تیمسار نیک‌نفس به سالن تشریح دانشکده پزشکی می‌رفتم. تیمسار نیک‌نفس، انسانی بسیار شریف، متدین و با سواد بود. ما به اتفاق دانشجویان دانشکده دندان‌پزشکی از محضر آن مرحوم استفاده فراوان بردیم.



✍ شما وقتی وارد دانشکده شدید چند نفر بودید؟ نسبت دخترها به پسرها چطور بود و آیا در دوره تحصیل، دانشجویان پسر و دختر با هم ازدواج هم می‌کردند؟

شایورد: تصور می‌کنم بیشتر از بیست نفر نبودیم و نسبت دخترها به پسرها، برعکس امروز بسیار کم بود و در بین ما تقریباً در حدود سه نفر خانم حضور داشتند. در مورد ازدواج دختر و پسر دانشجویان، فقط یک مورد را به خاطر دارم و آن عبارت از ازدواج آقای دکتر ظریفی با خانم دکتر زیرک زاده بود (خانم دکتر زیرک زاده فرزند مرحوم دکتر غلامحسین زیرک‌زاده، استاد زبان دانشکده علوم و هم چنین برادرزاده مرحوم مهندس زیرک زاده از مؤسسين حزب ایران و از رهبران جبهه ملی ایران بودند). گفتنی است که من قبل از ورود به دانشکده داروسازی، به مدت یک سال و اندی دانشجوی دانشکده علوم بودم و افتخار شاگردی تعدادی از اساتید برجسته و کم نظیر دانشکده علوم آن روز، از جمله دکتر غلامحسین زیرک‌زاده، مرحوم دکتر سحابی (پدر مهندس سحابی)، دکتر عبدالله شیبانی (رئیس وقت دانشکده علوم) و دکتر خیبری و... را نیز داشته‌ام.

✍ موضوع پایان نامه شما چه بود و با کدامیک از اساتید؟

شایورد: در مورد گندم ایران بود و با مرحوم دکتر اعلم.

✍ اگر خاطراتی با دکتر ابراهیم یزدی دارید ذکر کنید.

شایورد: این نکته را باید تذکر دهم که چون دکتر یزدی بعد از پایان تحصیلات (یعنی در سال‌های بعد از کوتادی آمریکائی سال ۱۳۳۲)، خیلی زود برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. تقریباً

رابطه قطع شد ولی مبارزات سیاسی ایشان تا آنجا که روشن است در آمریکا نیز ادامه داشت. تا بعد از انقلاب اسلامی (در سال ۱۳۵۷) که با آقایان بنی‌صدر و قطب‌زاده در معیت امام خمینی به ایران برگشتند و همان‌طور که در قبل ذکر کردم در کابینه مرحوم مهندس بازرگان به وزارت خارجه منصوب شدند. بعد از استعفای مهندس بازرگان و فراغت بیشتر ایشان به اتفاق دوست مشترک یعنی آقای دکتر حسین گرمان، گهگاهی سه نفری با هم می‌نشستیم و خاطرات زیادی از دوران گذشته یعنی درست از سال‌های قبل از حکومت مرحوم دکتر مصدق را برای هم بازگو می‌کردیم. از شاخص‌ترین موضوعات در مورد جمعیت «سوسیالیست‌های مذهبی» و از شکل‌گیری حزب توده و اشتباهات مکرر حزب و جلسات مرحوم آیت‌ا. مطهری به صورت انجمن پزشکان و انجمن مهندسين که در مساجد مختلف تهران تشکیل و بسیار مورد استفاده جوانان آن موقع بود مذاکراتی به میان می‌آمد بعد از انقلاب اسلامی، مرحوم دکتر حسین گرمان سال‌ها استاد زبان انگلیسی دانشگاه آزاد اسلامی بود.

✍ در زمان تحصیل شما دانشکده چند سال طول می‌کشید؟ و آیا صبح و بعد از ظهر کلاس‌ها دایر بود؟

شایورد: بله، صبح و عصر کلاس‌ها دایر بود. به خصوص در بعضی دروس، ما با دانشجویان دندانپزشکی مشترک بودیم و به همین دلیل در چنین زمانی، دانشجویان زیادی در کلاس شرکت می‌کردند. یکی از موارد درسی بود که با مرحوم نامدار داشتیم.

✍ در دوره شما دکتر کاسمی هم به شما درس می‌دادند؟

شایورد: نخیر. فقط در امتحان درس مرحوم دکتر نامدار حضور پیدا می‌کردند. قابل ذکر است که تقریباً تمام امتحانات به صورت شفاهی بود و به صورت یک نفره در اطاقی خدمت استاد می‌رفتیم و سؤالات مختلف را پاسخ می‌دادیم. پس از پایان تحصیلی پایان‌نامه را با مرحوم جناب آقای دکتر اعلم تحت عنوان «گندم ایران» گذرانیدم.

✍ آقای دکتر یزدی خاطراتشان را منتشر کرده‌اند. آیا شما آن را مطالعه کرده‌اید؟

شایورد: نخیر. آقای دکتر ظریفی هم همین کار را کرده‌اند.

✍ بعد از فارغ التحصیلی چه کردید؟ لطفا توضیح دهید.

شایورد: من در آن شرایط زمانی خیلی علاقه داشتم در خود دانشگاه تهران استخدام شوم. در آن زمان مسئله به صورت امروز نبوده در هر رشته‌ای فی‌المثل دو نفر می‌خواستند. چون تعداد

مورد تقاضا کم بود علاوه بر قبول شدن در امتحان مورد نظر، واجد بودن شرایط دیگری هم نیز لازم بود. جناب دکتر فرسام که حضور دارند، به خوبی واقف به این مسئله هستند. من بعد از مراجعات مکرر به مسئولین مربوطه و بی‌نتیجه بودن، شخصاً دست به اقدام خاصی زدم که ذکر آن خالی از لطف نیست و در ضمن یکی از خاطرات من در آن دوران است. تصمیم گرفتم با شخص ریاست دانشگاه تهران که در آن موقع تصدی آن به عهده دکتر اقبال بود مذاکره کنم. با دفتر ایشان تماس گرفتم، ساعت شش صبح به من وقت دادند و در روز موعود در رأس ساعت مورد نظر خدمت ایشان رسیدم. پس از توضیحات لازم در همان موقع با مرحوم دکتر جنیدی که سمت معاونت دانشکده داروسازی را به عهده داشتند تماس گرفتند و دستورات لازم را دادند. مرحوم دکتر اقبال از نظر اخلاق بسیار مراتب را مراعات می‌کردند و برای راه انداختن کار مراجعین بسیار کوشا بودند. همین تلفن موجب شد که تقاضای من به جریان بیفتد. منتهی مسئولین مربوطه همه تعجب می‌کردند که چرا و چگونه با دکتر اقبال تماس برقرار کردم و از طرف دیگر، مسئولین زیاد هم راضی بنظر نمی‌رسیدند. به هر صورت خدمت مرحوم خانم دکتر وحدت، امتحانات مربوطه را با موفقیت گذرانیدم و به اصطلاح آن روز به عنوان دستیار بخش علوم داروئی دانشکده پزشکی مشغول کار شدم و خدمتم را در بیمارستان روزه و بیمارستان سینا ادامه دادم. یک بار دیگر بخاطر کمبود حقوق نزد مرحوم دکتر اقبال رفتم و اقداماتی که بی‌نتیجه ماند، انجام دادم.

✍️ آقای دکتر به نظر می‌آید زمانی که شما در بیمارستان سینا خدمت می‌کردید، مشکل مهم دیگری برای شما پیش آمد. اگر به خاطرتان می‌آید درباره آن نیز کمی توضیح دهید.

شایورد: تا آنجا که به خاطر می‌آورم واقعه در زمانی رخ داد که هویدا نخست وزیر و آقای دکتر صالح رئیس دانشگاه تهران بودند. بین این دو نفر برحسب شرایط روز اختلافات عمیقی موجود بود. فرد دیگری که در این قضیه حضور داشت، ارتشبد حجازی؛ عالی‌ترین مقام نظامی وقت؛ بود. یکی از روزها بر حسب تصادف یا طرح قبلی، ارتشبد حجازی به اتفاق سرلشگر شمس (برادر پروفیسور شمس) به اتفاق در مجلس ختمی که در مسجد مجد (در آن زمان مسجد مجد که در نزدیکی بیمارستان سینا قرار داشت، تنها مسجدی بود که ختم‌های بزرگ در آنجا منعقد می‌شد) منعقد بود، شرکت می‌کنند. در آن مجلس به پیشنهاد سرلشگر شمس، ارتشبد حجازی به اتفاق خود ایشان برای بازرسی به بیمارستان سینا می‌آیند. البته بعدها مشخص شد که تمام این صحنه‌سازی‌ها برای خراب کردن دکتر صالح بوده است. داروخانه بیمارستان نزدیک محل درب ورودی بیمارستان بود و لذا یک مرتبه و بدون هیچ مقدمه‌ای چند نظامی (ارتشبد حجازی و سرلشگر دکتر شمس و دو سرتیپ) وارد داروخانه شدند و ارتشبد شروع به سؤالاتی بعد از

آشنائی با من نمود. داروخانه در آن روز تقریباً یک مخروبه‌ای بود که با کمبود فضا به اصطلاح امور داروئی بیمارستان را انجام می‌داد. البته درست ریز تمام مطالبی را که در بین حضرات سؤال‌کنندگان و فرد پاسخ‌دهنده که مخلص باشم، به خاطر ندارم. فقط مذاکرات به این نتیجه رسید که آقای حجازی گفتند تنها اقدامی که باید انجام شود این است که دستور دهیم فردا این محل را بمباران کنند. من بلافاصله در جواب گفتم جناب تیمسار اگر قرار باشد که این دستور را بدهید، باید ترتیبی بدهید که اغلب نقاط مملکت بمباران شود. من بعد از تقریباً چهل سال فکر می‌کنم که چطور توانسته‌ام چنین جسارتی را در آن شرایط اختناق به زبان آورم. تقریباً بعد از یکی دو ساعت از طرف مرحوم دکتر حفیظی و با امضای خود ایشان توبیخ‌نامه‌ای صادر و برای من فرستاده شد، طبیعتاً اینها همه پرونده شد برای بنده (همان پرونده‌سازی رایج).

شما در دوره دانشکده، هم دوره دکتر مژده‌ی بودید؟

شایورد: ایشان محل کارشان در بیمارستان پهلوی آن روز و امام خمینی امروز بود. ایشان ظاهراً در دوران تحصیل از متمایلین به جناح چپ آن روزگار بودند و بعداً که از این مسائل دست کشیدند و به حقیقت دست یافتند، جزو هیأت حاکمه آن روز شدند. باید دقت شود مسایلی را که در اینجا مطرح می‌کنم مربوط به نیمه دوم دهه چهل و در سال ۱۳۴۹ است. یعنی دوران تسلط کامل ساواک بر تمام شئون اجتماعی آن روز. در همین دوران، ایشان به ریاست دانشکده پزشکی منصوب شدند و یک روز که به عنوان بازرسی به بیمارستان سینا آمدند، برحسب تصادف سری هم به داروخانه زدند و در نتیجه مذاکراتی که انجام شد، با یادآوری‌هایی که از دوران گذشته کردم مرا شناختند. شرح مطالبی که رد و بدل شد در حوصله این مصاحبه نیست، فقط ذکر یک نکته به نظر من بسیار جالب است و از نظر فلسفی و اجتماعی خاطره‌ای است بسیار شیرین و آموزنده. واقعاً مطالب بسیار زیادی در آن نهفته است که می‌توان از جهات متعدد، ده‌ها مقاله و یا اصولاً یک کتاب درباره گفته دکتر مژده‌ی نوشت.

شما در مورد تمام این مباحثی که مطرح می‌کنید، از یک مسئله کاملاً بی‌اطلاع هستید. مطالب مورد نظر شما تماماً مربوط به دکتر مژده‌ی است که سال‌ها پیش وجود داشت. مدت‌ها است که آن دکتر مژده‌ی داستانش تمام شده و مرده است. دکتر مژده‌ی امروزه با دکتر مژده‌ی قبل کاملاً فرق دارد.

شایورد: جناب دکتر مژده‌ی، فرمایش شما بسیار ذی‌قیمت است. تغییر یک اصل مسلم طبیعی است، منتهی چون ما بحث‌مان در مورد عقاید و اخلاق است. من از مرحوم شدن شما کاملاً بی‌خبر

مانده‌ام. حتماً می‌دانید که تغییر و تکامل با هم به پیش می‌روند. اگر تغییر در مسیر تکامل باشد، مسئله منطقی است و در غیر این صورت خیلی از حرف‌ها درباره‌اش می‌توان گفت. این زمینه‌ای که فراهم شده بود، بالاخره کار را به جایی رسانید که در سال ۱۳۴۹، فقط با سیزده سال سابقه کاری، بازنشسته‌ام کردند که صورت قشنگ‌تری بود از اخراج. در اینجا لازم است از مرحوم دکتر عباس خدابنده که در زمان ریاست دانشگاهی آقای دکتر نهانودی، رئیس دانشکده داروسازی شده بود، ذکر خیری بکنم. برای درست شدن کار من خیلی تلاش کردند. من با ایشان دوره دبیرستان را در دبیرستان علمیه گذرانیدم. خدایش رحمت کند. خالی از لطف نیست که بگویم ترتیب کار طوری داده شده بود که گذار مخلص به خیابان بهار و سرهنگ زیبایی هم کشیده شد.

✍️ آن موقع که شما در بیمارستان بودید، اشتغال بیرون از دانشگاه هم داشتید؟
شایورد: نخیر. اصولاً وقتی اضافی نبود. همه‌اش با گرفتاری‌های مختلف روبرو می‌شدیم. فقط خاطره بسیار زیبا که از آن دوران دارم، مسئله ادامه تحصیل در دانشکده حقوق بود. اصولاً از زمان‌های خیلی دور به رشته حقوق بسیار علاقمند بودم، ولی سیر تاریخ و جبر زندگی مرا به طرف دانشکده داروسازی کشانیده بود. در آن سال‌ها که حدوداً می‌تواند سال‌های ۴۴ و یا ۴۵ باشد، چون شرایط زندگی با توجه به توضیحاتی که در قسمت‌های گذشته دادم، کاملاً تغییر کرده بود، اقدام کردم برای ورود به دانشکده حقوق. در آن زمان، اخذ دیپلم ادبی شرط لازم بود. لذا در امتحانات دیپلم آزاد شرکت و پس از اخذ آن در کنکور عمومی رشته‌های ادبی که شامل دانشکده حقوق نیز می‌شد شرکت و پس از اعلام قبولی به انجام مقدمات مربوط دانشجوی دانشکده حقوق شدم.

✍️ شما با یک آدم‌هایی که از نظر طرز فکر، بینش اجتماعی، سن و رشته تخصصی بسیار متفاوت بودند، آشنا بودید، هم با دکتر امینی، هم با دکتر بقایی هم با سپهبد قرنی و هم با حجت الاسلام سید مرتضی جزایری. اینها بنظر می‌رسد که هیچ سنخیتی با هم ندارند. این چجوری بود. در این مورد دقیقاً توضیح دهید.

شایورد: اولاً من چون پدرم از روحانیون بود و سبک بعضی از روحانیون بر این منوال بود که با نفوذی که در مردم داشتند، با افراد مختلفی در آمد و شد قرار می‌گرفتند. این نوع روش به طور طبیعی در تربیت من هم مؤثر بود و از زمانی که در دبیرستان مشغول تحصیل بودم به مقتضای سنم همانطور که در سؤال‌تان مطرح کردید در ارتباط قرار می‌گرفتم، به خصوص ظاهراً با افرادی که هیچ نوع ارتباطی با هم نداشتند. ثانیاً با وضعی که در مملکت ما وجود داشت و

استقرار شدید دیکتاتوری از همان دوران جوانی، همیشه به دنبال یک وجه مشترکی در بین کسانی بودم که به اصطلاح سیاست سرشان می‌شد. فی‌المثل اگر در روش و سیاست امام خمینی دقت کنید، یک وجه کاملاً معین و شاخص ایشان، بحث در مورد سلطنت و ضدیت با رژیم سلطنتی بود. در سؤال شما، مرحوم سپهبد قرنی و دکتر امینی مطرح شده‌اند. سپهبد قرنی اصولاً در مورد شاه حرف داشت و دستگیری و زندانی شدنش در مورد کودتایی بود که بر ضدشاه به او نسبت داده بودند. همچنین دکتر امینی، وجه شاخصش در میان تمام نخست‌وزیران رژیم پهلوی، ایستادگی در مقابل شاه بود و همچنین مرحوم دکتر مصدق که جمله معروفی که از او به یادگار مانده است که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». با اینکه در ظاهر جمله ایشان معنای صریح ضدسلطنت ندارد، ولی باز هم در مورد سلطنت سخن می‌گوید.

من حتی می‌توانم ادعا کنم که دقیقاً از دوره دبیرستان به اندازه شعور نسبی خودم و بضاعت کمی که در اختیار داشتم، به این نکته پی برده بودم و به طور کلی تصور این بود که مایه همه بدبختی‌ها و نابهنجاری‌هایی که وجود داشت، رژیم سلطنتی است. صحت و سقم این تصور، البته با سیاستمداران دست اول و دانشمندانی است که در این نوع مسائل خبره‌اند. پس چنانکه ملاحظه می‌کنید دقیقاً وجه مشترک همه مخالفین سیاسی رژیم گذشته شخص شاه و اگر بخواهیم عمیق‌تر بیان کنیم، رژیم سلطنتی است. فکر می‌کنم با این توضیح مختصری که دادم، علت اصلی تماس من و آشنایی با شخصیت‌های مختلف آن زمان، همان وجه مشترک بین آنها بوده است.

در گیر و دار این مسئله، یعنی تماس و آشنائی با افراد مختلف، وقایعی اتفاق می‌افتاد که ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست. در کتاب خاطرات ارتشبد حسین فردوست (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی) چنین آمده است:

در نزدیکان و اطرافیان دکتر امینی از جمله محمد حسین پولادی، اسفندیار مافی و دکتر شایورد هم وجود داشتند. که قصد اینها به وجود آوردن و ساختن یک دکتر مصدق دیگر از دکتر علی امینی بود. با اینکه محتویات هر دو جلد کتاب به تأیید ساواک نیز رسیده بود، ولی به خوبی معلوم می‌شد ساواک نیز با تمام اطلاعاتی که داشت نه دکتر مصدق را می‌شناخت و نه دکتر امینی را. اصولاً برای اهل تحقیق مسائل تاریخی، به خوبی واضح و روشن است که ادعای ارتشبد فردوست و ساواک نه صحیح است و نه منطقی.

یکی دیگر از خاطرات بسیار شیرین من در زندگی گذشته، آشنایی با مرحوم سپهبد قرنی بود. شروع آشنایی به وسیله یکی از دوستان که پسر عموی تیمسار بود و در آن زمان یکی از قضات

شریف دادگستری محسوب می‌شد، به نام محسن قرنی انجام گرفت. به وسیله رادیو و تلویزیون، اخباری در مورد ایشان به دستمان می‌رسید. یک روز با راهنمایی آقای محسن قرنی به زندان قصر برای ملاقات با ایشان رفتیم. در آن زمان در زندان، نظامیان بلندپایه دیگری نیز جزو زندانیان بودند که تا آنجا که به یاد دارم، می‌توانم نامشان را ببرم. سپهبد هدایت، سرلشگر وثوق، سرلشگر دفتری و.... زندان قصر فضای بزرگی بود از زمان قاجاریه و شاید مهم‌ترین زندان دوره سلطنت پهلوی‌ها محسوب می‌شد. در این زندان در تقسیم‌بندی‌های مکانی خاص، گروه‌های مختلفی سیاسی وجود داشتند. در یک قسمت آیت‌الله انواری و عده‌ای که متهم به قتل انقلابی نخست وزیر حسنعلی منصور بودند. در قسمت دیگر افسران معروف نظامی از جمله سپهبد قرنی با اتهامات خاص خود حضور داشتند. ظاهراً در اواسط فضای زندان، سران برجسته نهضت آزادی ایران مرحوم مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی، مرحوم دکتر سحابی، دکتر عباس شیبانی و عده زیادی از محکومین دوران سلطنت سکنی گرفته بودند.

دوستی و ارادت من به مرحوم سپهبد قرنی از زندان قصر شروع و تا آخر عمر ایشان ادامه داشت. هنوز سرلشکر قرنی به مردم و حتی اهل سیاست به خوبی و عمیق شناسانده نشده است. آن مرحوم مردی فاضل و متدین و دارای سجایای اخلاقی بسیار بالائی بود که در این مصاحبه به هیچ وجه مقدور نیست همه آنها را به شرح و بسط گذاشت و احتیاج به تدوین کتابی جداگانه دارد که امیدوارم خداوند همتی مضاعف و توفیقی شکوفا به فرد عالمی عنایت کند تا به خوبی بتواند با انتشار کتابی جامع، شخصیت واقعی ایشان را به رشته تحریر در بیاورد. چون از من خواسته شد، به طور دقیق توضیحاتی را بیان کنم، باز هم خاطره بسیار تعجب‌آور و هشداردهنده‌ای را برای خوانندگان عزیز توضیح می‌دهیم:

پدر من که طلبه‌ای فاضل و در عرفان اسلامی مسافت‌هائی را پیموده بود، در سال ۱۳۵۰ شمسی، به رحمت ایزدی پیوست. من به خاطر اعتقادات شخصی بسیار علاقمند بودم که او را در خواب ببینم. با کسب فیض از بزرگی در آن زمان موفق شدم تا در سال ۱۳۵۲ به این آرزویم دست یابم. در خیابانی بسیار زیبا که در دو طرف آن جوی‌های آب روان بود قرار داشت، باران با آرامش خاصی می‌بارید، درختان چنار سر به فلک کشیده در دو طرف خیابان، در نزدیکی جوی‌های آب خودنمایی می‌کردند. یک مرتبه متوجه شدم که در آن طرف خیابان، پدرم در همان جهت من مشغول راه رفتن است. به طرف او رفتم (البته بدون اطلاع از مرگ وی) و پرسیدم:

– شما به کجا می‌روید؟

– من دیروز بعد از ظهر از طرف امام رضا احضار شدم که به خدمتشان بروم.

- مگر امام رضا علیه السلام در این خیابان هستند؟

- بله یکی از محل های سکونت ایشان در انتهای این خیابان است.

از این مذاکره و سؤال و جواب، به جای خود خشک شده بودم. زبانم بند آمده بود و دیگر قادر به سؤال خاصی نشدم. بدون قصد و اراده با ایشان رفتم تا به آخر خیابان رسیدیم. درب کوچکی باز شد و پدرم به داخل آن رفت. من از فردی که نگهبان بود سؤال کردم من هم می توانم به داخل بیایم. گفت نه. هیچکس نمی تواند داخل شود. در همین فاصله کوتاه در داخل باغ استخر بزرگی را دیدم که در اطراف آن پرندگان رنگارنگ و زیبایی در پرواز بودند. در یک طرف استخر شخص باشکوهی که به نظر من، امام شیعیان حضرت رضا (ع) بود ایستاده و با یک فرد نظامی صحبت می کردند. به فرد نظامی به طور دقیق نگاه کردم و متوجه شدم که او همان سپهبد قرنی است. در اینجا باز هم ترس توأم با تعجب سراپایم را فرا گرفت و از شدت ترس از خواب پریدم. فردای آن شب به منزل آقای قرنی رفتم و کلمه به کلمه مشاهدات خواب خود را برای ایشان تعریف کردم. تغییر حالت مخصوصی به ایشان دست داد و این جمله را به صراحت بیان کرد «فلان کس شاه، صد در صد رفتنی است» از منزل ایشان که خارج شدم به دیدار یکی از علمای برجسته آن روز، مرحوم آیت ا... حاج شیخ غلامحسین جعفری، که محبت خاصی به مرحوم پدرم داشت و من نیز از ارادتمندان ایشان بودم شتافتم. امروز پس از سال ها چنان تحت تأثیر این خواب هستم که امکان توضیح دقیق قیافه های شخصیت های مورد بحث هنگام شنیدن مطالب مطروحه در خواب به هیچ وجه من الوجوه برایم مقدور نیست. خداوند همه آنها را بیامرزد. لازم به ذکر است که بلافاصله هر دو آن بزرگواران برای زیارت آن حضرت به مشهد روانه شدند.

با اینکه امکان دارد توضیح بیشتر در مورد سؤال شما، موجب اطناب سخن گردد، فقط به ذکر یک مورد دیگر که بسیار مهم است می پردازم. دکتر عبدالله جاسبی ریاست دانشگاه آزاد اسلامی که یکی از معروف ترین و موفق ترین چهره های سیاسی و اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی است، اخیراً کتابی که حاوی خاطرات ایشان است در دو جلد منتشر ساخته به نام «از غبار تا باران». در جلد دوم کتاب مطالبی در مورد من وجود دارد که خوانندگان را به مطالعه آن توصیه می کنم. البته در صورتیکه علاقمند به این مسائل اجتماعی باشند.

شما خارق رفتید، بخاطر مسائل نفتی بود که ول کردید. نیروگاه را هم رفتید که الآن صحبتش است؟

شایبورد: خیر. فقط روز ۱۲ فروردین سال ۵۸ چون استاندار بوشهر بودم با هلیکوپتر به بعضی از نقاط استان مسافرت کردم. آن روز رفراوندوم بود که ادعا می کنم واقعاً تمام مردم در آن شرکت کردند.

ک شما غیر از استانداری سمت دیگری هم در وزارت کشور داشتید؟

شایورد: بله. در زمانی که آیت ... هاشمی رفسنجانی، سرپرست وزارت کشور بودند، با آشنایی که قبل از انقلاب با ایشان داشتم، بعد از برگشتن از بوشهر به معاونت وزارتخانه منصوب شدم. چندی بعد که اولین دوره مجلس تشکیل شد، آقای هاشمی به ریاست مجلس شورا انتخاب و حضرت آیت ... مهدوی کنی، به وزارت کشور آمدند و اظهار علاقه کردند که در وزارتخانه همچنان مشغول انجام وظیفه باشم و در این دوره، مرحوم آقای زواره‌ای که معاونت مالی-اداری را به عهده داشتند و همچنین آقای مهندس میرسلیم که معاونت سیاسی را عهده‌دار بودند نیز بنا به خواست آقای مهدوی کنی به کار خود ادامه دادند. در وزارت کشور با کمال حسن نیت، فعالیت شدید در مورد راه‌اندازی گرفتاری‌های تمام مراجعین به کار می‌بردم. بیشتر فعالیت‌های من، اصولاً به حوزه معاونت خودم ارتباط نداشت. در اوایل انقلاب، وزارت کشور معمولاً ستاد همه‌گونه مراجعین بود. خدمت من در وزارت کشور تا زمانی که آیت ... مهدوی کنی نخست وزیر شدند، ادامه داشت. گفتنی است که علت نخست وزیری آقای مهدوی به این خاطر بود که آقایان رجائی (رئیس جمهور) و باهنر (نخست وزیر) با اِعمال سیاست خارجی‌ها که در رأس آنها آمریکایی امپریالیست قرار داشت، شهید شدند.

آقای مهندس میرسلیم در این اوان به دفتر ریاست جمهوری رفتند و به عنوان مشاور عالی ریاست جمهور مشغول کار شدند و از من هم خواستند به ریاست جمهوری بروم و در نزد ایشان مسئولیتی را به عهده بگیریم و این کار انجام شد. در این زمان ریاست جمهوری به عهده مقام رهبری یعنی جناب آقای خامنه‌ای بود (سال ۱۳۶۰).

در زمان ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای تا آنجا که به خاطر دارم، آقایان ذیل به عنوان مشاور مشغول انجام وظیفه بودند: مرحوم عالی نسب مشاور اقتصادی، سرلشگر سلیمی مشاور نظامی، آقای محمدخان مشاور در امور سیاسی و مرحوم گل آقا (کیومرث صابری) مشاور فرهنگی ریاست جمهوری.

مرحوم کیومرث صابری (گل آقا)، مردی بسیار خوش اخلاق و فرهنگ دوست بود. سال‌ها مجله گل آقا را با زبانی طنز منتشر می‌کرد و حقایقی را با آن زبان بازگو می‌نمود. همچنین مرحوم سیدمصطفی عالی نسب، مشاور اقتصادی؛ در حین مذاکره و صحبت، مطالبی را بیان می‌نمود که در عین خلاصه بودن و کوتاهی جمله، آن چنان مقاصد و معانی خاصی داشت که شنونده را میبهوت می‌ساخت. از جمله این نکته و جمله: «تورم، مالیاتی است که اغنیا به میل خود به گردن فقرا می‌بندند».

ک سمت رسمی شما در آنجا چه بود؟

شایورد: مشاور اجتماعی رئیس جمهور.

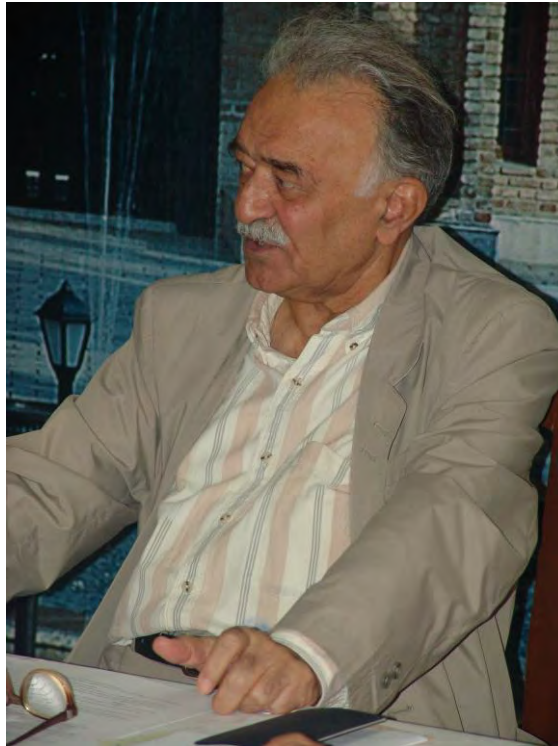
شما در سال ۶۰ عضو هیأت مدیره داروپخش شدید. موازی این هم در انتخابات رئیس هیأت مدیره جامعه داروسازان شرکت کردید و با دکتر عباس شیبانی در دانشگاه تهران همکاری داشتید و بعدش هم فعالیت در دانشگاه آزاد اسلامی. آیا معنی این کار، این بود که از کارهای سیاسی و اجتماعی منفک و به طرف حرفه برگشتید؟

شایورد: به هیچ وجه. اولاً من با کار سیاسی خو گرفته بودم و انفکاک اصولاً بی معنی جلوه می کرد. ثانیاً این طرز فکر که سیاست از کارهای اجتماعی جداست، به خصوص در دوران ما که کاملاً این تداخل محسوس تر به نظر می رسد، صحیح نیست. هر نوع کاری که ما بخواهیم انجام دهیم، از کار سیاسی جدا نیست. اینکه چنین تصویری پیش می آید برای این است که معنای سیاست، به خوبی بررسی نشده و مورد توجه خاص قرار نگرفته است. سیاست چیزی جز رسیدگی و پیشبرد امور اجتماعی نیست. تشکیل تمام احزاب و سندیکاها برای این است که با اتخاذ روش خاص بتوانیم راه حلی برای مشکلات اجتماعی پیدا کنیم. البته به عللی که شرح و بسط آن چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی به درازا می کشید و اصولاً در حوصله این مصاحبه نیست، این فکر که سیاست از کارهای اجتماعی جدا است در کشور ما رسوخ دارد.

شما مدتی هم در دانشگاه تهران بودید. اگر خاطراتی دارید بیان کنید.

شایورد: در زمان ریاست جمهوری جناب آقای خامنه‌ای آقای دکتر عباس شیبانی که از اخیار روزگار است و من در زندگانی خود، کسی را در مقام تقوی و پاکدامنی ایشان ندیده‌ام، به ریاست دانشگاه تهران منصوب شدند. بنا به سابقه دوستی و همفکری و ارادتی که به ایشان داشتم، از من خواستند که برای همکاری و پیشبرد امور به دانشگاه تهران بیایم. پس از انجام مقدماتی، قرار شد صبح‌ها به دانشگاه تهران بروم و بعدازظهرها در نهاد ریاست جمهوری، امور محوله را انجام دهم. مدتی در پست معاونت دانشجویی اشتغال داشتم. آقای دکتر افروز که معاونت امور مالی - اداری دانشگاه را تقبل کرده بودند، چون پس از مدتی ادامه اشتغال در آن سمت برایشان مقدور نبود، قرعه فال به نام من زده شد و از معاونت دانشجویی به معاونت مالی - اداری تغییر سمت یافتم.

قابل ذکر است که در زمان آقای دکتر شیبانی، هنوز دانشگاه تهران به دو دانشگاه علوم پزشکی تهران و دانشگاه تهران تقسیم نشده بود و لذا انجام وظیفه در آن و به خصوص آن زمان کار بسیار دشواری بود و اگر شرایط دشوار آن زمان را مدنظر قرار دهم صعوبت و دشواری برخورد با امور دو چندان می شد.



✍ از دوره معاونت در دانشگاه خاطره‌ای دارید؟

شایورد: من در دوران شروع انقلاب به بعد، بهترین راهنمایم همیشه تز مرحوم آیت ا... دکتر بهشتی بود و با انجام نظریه ایشان، موفقیت‌های زیادی بدست آوردم.

مرحوم دکتر بهشتی در شروع انقلاب مردم ایران را به سه دسته تقسیم می‌کرد: «انقلابی-ضدانقلابی- و بی‌طرف. تصور می‌شد اگر تبعه ایران به چهل میلیون نفر می‌رسید، حداکثر ده میلیون نفر انقلابی بودند و هرچقدر که افراد ضد انقلاب را کم در نظر بگیریم، حداکثر به پنج میلیون نفر می‌رسید. بقیه این تقسیم‌بندی یعنی بیست و پنج میلیون نفر بی‌طرف خواهند بود. وظیفه یک فرد انقلابی، دقیقاً این است که هرچقدر می‌تواند افراد بی‌طرف را به سمت انقلاب هدایت نماید.» نکته بسیار ظریف مورد توجه ایشان این بود که با رفتار اخلاقی و حسن خلق، فقط می‌توان این کار را انجام داد. من به خصوص در دانشگاه تهران (چون آشنائی قبلی هم با محیط دانشگاه داشت)، این روش را حتی زیاده‌تر از حد مقدور به کار گرفتم.

یکی از مصادیق موضوعی را که می‌توان بیان کرد، اقدام در مورد ارتقاء رتبه‌های عقب افتاده هیئت علمی و کارمندان دانشگاه بود. با توجه به شرایط حاکم بر دانشگاه، این عمل کار ساده‌ای نبود و مقدمات زیادی را لازم داشت. یکی از مهم‌ترین این مقدمات، انجام گزینش در مورد کارمندان بود. بنابر موافقت دکتر شیبانی (رئیس دانشگاه) از مدیران کل و چند نفر دیگر خواهش کردم با من در این مورد همکاری کنند و خودم هم به صورت یک عضو در تمام جلسات مربوطه شرکت کردم. شرح داستان بسیار طولانی است. به طور خلاصه، هم گزینش را انجام دادیم. هم اغلب نزدیک به تمام افرادی که در جلسات گزینش شرکت کردند را با مسائل انقلابی و مراتب دینی و علمی آشنا ساختیم. به قدری این کار مثبت در دانشگاه صدا کرد که از بیمارستان‌ها به من تلفن می‌زدند و تشکر و سپس دعای خیر می‌کردند.

خاطره بسیار شیرین دیگر من از این زمان، این است که روزی که در جلسه‌ای شرکت داشتم، مدیر کل کارگزینی به من زنگ زد و گفت آقای مهندس بازرگان به کار گزینی آمدند و قصد دارند که شما را به بینند. من بلافاصله تلفن را قطع کرده و به کارگزینی آمدم و خدمت ایشان رسیدم. اگر کسی اصولاً مهندس بازرگان را نشناسد، واقعاً درک مسائل مهمی برایش مطرح نیست، ولی دسته‌ای از جوانان آن موقع مملکت که در دانشگاه دوران شاه اصولاً کلمه دین را از زبان مرحوم او شنیده‌اند و کسانی که قبلاً با مطالعه کتاب مطهرات در اسلام کلمه به کلمه با اسلام آشنا شده‌اند شخصیت او را به خوبی درک می‌کنند. کسانی که سال‌های متمادی در مقبره هدایت (واقع در خیابان نادری) به امامت مرحوم آیت‌الله طالقانی، نماز جماعت به‌جا آورده‌اند و بارها و بارها مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سبحانی و عده‌ای دیگر از اساتید آن موقع دانشگاه تهران را در صف جماعت مشاهده کرده‌اند، داستان‌های متعددی از پاکدامنی و تقوا و شعور اجتماعی او به خاطر دارند. بلافاصله در همین‌جا لازم بلکه واجب است مسأله‌ای را صریحاً مطرح کنم. بعضی‌ها به غلط تصور می‌کنند مرحوم مهندس بازرگان در تقابل با امام خمینی قرار دارد. دقیقاً این یک قیاس مع‌الفارق است، برای اینکه کلام به اطاله نکشد، جمله‌ای از خود مرحوم مهندس بازرگان بسیار معروف است که می‌گوید: «در انقلاب اسلامی، امام خمینی یک بولدوزر بود و ما یک فولکس واگن».

در این جمله همه چیز هست و در تمام وجوه مشخص و معلوم است. روش امام خمینی به نحوی بود که هیچ کس را یارای ورود در مشی سیاسی ایشان نبود. اولین شخصیتی بود که صریحاً گفت: «شاه باید برود». هیچ کس نه کتباً و نه شفاهاً چنین حرفی نزده است. بزرگ‌ترین جمله مفهومی که تا به حال در مخالفت با شخص شاه زده شده است، جمله معروف مرحوم دکتر مصدق است که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». درست است که این جمله

بزرگ‌ترین و بهترین معنی را برای نوع سلطنت و شخص شاه دارد، ولی به هیچ وجه مخالفت با وجود شاه نیست. افتخار مخالفت با رژیم سلطنتی، فقط مخصوص امام خمینی است تاریخ باید این را بداند و برای هیچ وقت فراموش نکند.

اگر قرار باشد همه خاطرات خود را هنگام خدمت در دانشگاه تهران به رشته تحریر درآورم، مسلماً مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. ولی چون در بعضی از خاطره‌ها، مفاهیم مخصوص اجتماعی وجود دارد، ذکر و یادآوری آنها برای خوانندگان، سود فراوانی در پی خواهد داشت. در بحبوحه صدور احکام اساتید، متوجه شدم که از ذکر کلمه دکتر در مقابل اسم آنها خودداری شده است. موضوع را تعقیب کردم، معلوم شد کارگزینی معتقد است که چون کلمه دکتر یک کلمه طاغوتی است نباید در زمان انقلاب از آن نام طاغوتی استفاده شود. بلافاصله در یکی از کلاس‌ها به وسیله مدیر کل کارگزینی خواستم که همه کارمندان کارگزینی جمع شوند. پس از توضیحات مختصری در مورد دانشگاه و مقام و مرتبه اساتید و به طور کلی هیأت علمی، بدون مقدمه یکی از کارمندان را که سرشناس‌تر از دیگران بود، پای تخته کلاس صدا زدم و به او تکلیف کردم عنوان این نامه را با گچ روی تخته شما بنویس. این همکار بلافاصله ناراحت و فکر می‌کنم متوجه نکته اصلی شد و شروع کرد از من عذر خواستن. تعجب من بیشتر از این بود که چگونه او متوجه موضوع نشده است. به هر صورت مطالب مبسوط‌تری را که مربوط به موضوع بود را برای حضار توضیح دادم و با بیان ساده‌ای به همه فهمانیدم که بیان کلمه دکتر برای استادی که دوره دکترا را به پایان رسانیده، امری الزامی است نه دلبخواهی. به همین دلیل، وقتی قرار می‌شود نامه‌ای را خدمت آیت‌... خمینی بنویسیم، واجب است که همه القاب و عناوین مربوط را به کار ببریم و این یک اصل تربیتی در زندگی اجتماعی است و نه چیزی بیشتر.

با اینکه حس می‌شود، ذکر خاطرات طولانی شده ولی چون تصور می‌کنم حداقل برای عده‌ای که این سطور را مطالعه می‌کنند، شاید تذکرات آموزشی وجود داشته باشد که نتوانند آنها را در مکان‌های دیگری بیابند، مختصری درباره خاطرات دیگری را بیان می‌کنم. بعد از وقوع انقلاب، با تشکیل سازمان پاکسازی، در قسمت‌های مختلف ادارات به خصوص دانشگاه‌ها، تصفیه دامنه داری شروع شد. چندی بعد به خاطر زیاده‌روی‌هایی که انجام شده بود، سازمان دیگری به نام بازسازی از طرف دولت به وجود آمد که ریاست و مسئولیت آن به عهده آقای دکتر عبدالله جاسبی (ریاست فعلی دانشگاه آزاد اسلامی) گزارده شد. با سابقه ممتد آشنایی و مبارزه آتی و ارتباط شغلی که با ایشان داشتم، به عنوان مشاور، همکاری مختصری را در این سازمان با ایشان پیدا کردم. یکی از اتهاماتی که به برخی از اساتید زده شده بود، اتهام عضویت در جمعیت فراماسونری بود که در آن زمان جو نامساعدی در هیأت علمی دانشگاه‌ها پدید

آورده بود. البته این مسأله فقط یک اتهام بود و جز چند کتاب که آن هم به خاطر مسأله سیاسی و جناح بندی در رژیم گذشته به چاپ رسیده بود، به اصطلاح سند دیگری وجود نداشت.

اصولاً تشکیلات فراماسونری از شروع تأسیس در ایران به صورت مخفی بوده است و به همین دلیل، اثبات یا عدم اثبات عضویت فردی در آن کار مشکلی به نظر می‌رسید.

اتهام هیأت علمی در جلسه‌ای که از افراد زیر تشکیل می‌شد، مطرح می‌گردید. آقای دکتر جاسبی، سه نفر از آقایان روحانیون و معاونت مالی - اداری تمام وزارتخانه‌ها، قبلاً پرونده هر یک از افراد تنظیم و در روزهای معین در هیأت مذکور مورد بررسی قرار می‌گرفت.

توضیح تمام مطالب مطروحه در جلسات لزومی ندارد. فعالیت من فقط در مورد دفاع از بیشتر اساتید بود، با استدلال در مورد ضعف اسناد. در رژیم گذشته، کتابی در دو جلد منتشر شده بود به قلم مرحوم اسماعیل راثین. در این کتاب مرحوم راثین، شرح مبسوطی از تشکیلات مذکور و همچنین اسامی زیادی از اعضاء را آورده بود. چون این تشکیلات منتسب به انگلستان بود، نوعاً فراماسیون‌ها، متمایلین به سیاست انگلستان به حساب می‌آمدند. در همان رژیم گذشته، به فاصله کمی بعد از انتشار تألیف مرحوم راثین، کتاب دیگری بنام «میراث خوار استعمار» به قلم مهدی بهار منتشر شد که درست در مقابل کتاب راثین، نوک حمله به سمت امپریالیسم آمریکا بود.

نتیجه این توضیح، این می‌شد که انتشار کتاب مرحوم راثین عملی بود در آن شرایط علیه سیاست انگلستان. حتی شایع بود که کتاب راثین به دستور شاه و ساواک منتشر شده است.

من در آن جلسات کذایی، با تجزیه و تحلیل مفصل این سیاست، پایه‌های سست عضویت اساتید را به اثبات می‌رسانیدم. تصادفاً در اغلب اقاریر مکتوب متهمین، این نکته به صراحت موجود بود که فلان استاد را برای بیانات علمی به فلان جلسه دعوت می‌کردند تا ظاهراً از وجود ایشان استفاده علمی بشود. بعد از چند جلسه، تازه معلوم می‌شد که آن جلسه مربوط به فراماسونری بوده و لذا در خیلی از موارد با حواشی دیگری آن فرد به عضویت پذیرفته می‌شده است. به خاطر مراعات، بعضی از نکات اخلاقی برای من مقدور نیست. همه مطالبی را که می‌شد، بیان کردم. به طور خلاصه مرحوم دکتر آرمین استاد دانشمند و مسلمان و متدین دانشکده پزشکی یکی از این بزرگان بود. مرحومان دکتر قادری نژاد و دکتر اعتصامی، اساتید دانشکده داروسازی دانشگاه تهران نیز از این اتهام تبرئه شدند.

دو استاد و محقق کم نظیر و شاید بی نظیر دانشگاه تهران که کمتر کسی در طول زندگی خود، به نام آنها برنخورده است، حضرات مرحوم دکتر زریاب خوئی و مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب بودند.

مدت‌ها در کرسی حسینییه ارشاد و از محضر تدریس دکتر زریاب خوئی استفاده برده‌ام. کوشش کرده‌ام حتی المقدور از افاضات بیشمار دکتر زرین کوب در کتب مختلف سود ببرم. آن دسته از همکاران عزیز و دوستان گرامی که تا به حال با تألیفات مرحوم دکتر زرین کوب مأنوس بوده و از مطالب آنها استفاده برده‌اند که خوشا باحوالشان، به دسته دیگر دوستان که سعادت آشنایی را تا به حال نداشته‌اند، توصیه می‌کنم که حتماً کتاب «پله پله تا ملاقات خدا» آن بزرگوار را تهیه و مطالعه فرمایند.

✍ خوب برویم زمان ایجاد دانشکده داروسازی.

شایورد: در سال ۶۵ در ملاقات با آقای دکتر جاسبی، ایشان اظهار علاقه کردند که قصد ایجاد یک دانشکده داروسازی را نیز دارند. مسبقاً هستم که دانشگاه آزاد اسلامی در سال ۶۳ با اهداء مبلغ یک میلیون تومان به وسیله حضرت امام و اعلام شروع به کار دانشگاه به وسیله آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران، آماده برای پذیرش دانشجو شد. توضیحات لازم را خدمت آقای دکتر جاسبی در وجود مشکلات و صعوبت تأسیس دانشکده دادم. به طور مشروح عوامل اصلی تأسیس که عبارت از فضای آموزشی، هیأت علمی و مخارج و بودجه کافی می‌باشد، را بیان کردم. در ضمن برای اثبات نظر خودم این مثال را که در فرهنگ زبان فارسی معمول است آوردم: "اگر قرار هست ما مناری را بدزدیم، برای حفظ این منار، باید ابتدا چاهی را آماده داشته باشیم. بودجه کافی و فضایی آموزشی و اساتید مربوطه در این مورد همان چاه مورد نظر است." البته مطالب مفصل دیگری هم که لازم بود بیان کردم. آقای دکتر جاسبی پس از استماع دقیق عرایض من و تأیید همه آنها، نظر خود را به این صورت ابراز داشتند که "اگر بخواهیم در کشوری نظیر آمریکا و انگلستان با شرایط فعلی آنها، دانشکده‌ای را تأسیس کنیم همه گفته‌های شما صحیح است. مسلماً ابتدا برای عوامل مذکور باید بررسی‌های لازم را انجام و پس از حضور آن، عوامل اقدامات را به عمل آوریم. ولی، ما در ایران انقلاب کرده‌ایم، در هر انقلابی همه ضوابط به هم می‌ریزد. ما در شرایط انقلابی، دانشگاه آزاد را تأسیس و منار مربوط به داروسازی را به تو می‌سپاریم." این بیان ایشان چنان در من تأثیر گذاشت که همه برنامه‌ها و ناسازگاری‌ها را که دقیقاً در آینده نصیب من می‌شد، به جان خریدم و کار را شروع کردیم. در اینجا تذکر چند نکته لازم است برای اینکه واقعاً حق مطلب را ادا کرده باشم.

اولاً توضیح مختصری در مورد شخصیت دکتر جاسبی است. دکتر جاسبی فردی با اراده، دقیق، با هوش فراوان و با پشتکاری که بعضی از اوقات عجیب به نظر می‌آید، می‌باشد، این عناصر و صفات از قبل از انقلاب در او جمع بود و با شروع انقلاب به صورت زیاده‌تری بروز و ظهور نمود بدین معنی که بعد از انقلاب شرایط توانست صفات مذکور را به منصفه ظهور برساند. در مدت ۲۷ سال از عمر دانشگاه آزاد اسلامی، در اغلب سطوح هیأت حاکم، جز مخالفت و حتی ناسزاگوئی به همه ارکان و شئون دانشگاه آزاد اسلامی، چیز دیگری مشاهده نشده است. به نظر من، در این شرایط دشوار، شاید انگشت‌شمار باشند کسانی که بتوانند هم مقاومت کنند و حملات ناروا را پاسخگو باشند و هم اقدامات بسیار متعدد در ارتباط با پیشرفت امور مربوطه بعمل آورند. دکتر جاسبی یکی از چهره‌های معدود بعد از انقلاب در این موارد است. ثانیاً مسأله بسیار مهم دیگر، تأمین هیأت علمی دانشکده داروسازی بود، اکثر اعضاء هیأت علمی دانشکده پزشکی و داروسازی چون به من لطف داشتند، کمک‌های شایانی به دانشکده کردند. به خصوص که من ابتدای کارم در قبل از انقلاب در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود و همین طور در زمان ریاست دانشگاهی دکتر عباس شیبانی سمت معاونت دانشگاه را به عهده داشتم.

در مورد مسأله هیأت علمی، در طول سال‌ها خاطرات متعددی هست که سعی می‌کنم جالب‌ترین آنها را در اینجا بیاورم. مرحوم دکتر مقصودی در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران، استاد مستقیم بنده در درس شیمی تجزیه بودند. بعد از انقلاب، در زمانی که موضوع اساتید مربوطه برای دانشکده داروسازی دانشگاه آزاد فکر و ذکر مرا به خود مشغول داشته بود، برحسب کاملاً تصادفی، روزی در خیابان پاسداران در شماییلی مخصوص و ویژه‌ای به مردی برخوردی که به هیچ وجه او را نشناختم، ولی مثل اینکه نیرویی مرا به طرف او می‌کشید. به هر ترتیب وقتی با او وارد مذاکره شدم، ایشان هم همین ادعا را در مورد من کرد. پس از بیان مذاکره و بیان دو سه جمله معلوم شد او دکتر مقصودی، همان استاد بسیار خاطره انگیز خود من است. او پس از بازنشسته شدن با مقام استادی از دانشگاه تهران، پس از مقداری فعالیت که اصلاً در شأن ایشان نبوده، اجباراً به خاطر کمبود مخارج زندگی، مسئولیت داروخانه یک پراتیکی را به عهده گرفته که عملاً و تصادفاً بسیار اسباب ناراحتی روحی او را فراهم ساخته بود. فوراً او را به دانشکده جدیدالتأسیس که جزئی از دفتر مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی بود بردم. چند اطاق را که هیچگونه تجانس ظاهری به یک دانشکده (به خصوص به دانشکده داروسازی) نداشت را در اختیار ایشان گزاردم. او در عرض دو ماه، هر روز صبح لباس کار می‌پوشید و با یک بناء و چند

کارگر که خودش آورده بود آزمایشگاهی به وجود آورد که از نظر عمل و استفاده دانشجو، دقیقاً بهتر و نافع‌تر از آزمایشگاه شیمی تجزیه هنگام تحصیل خود من در دانشگاه تهران بود.



این مرد بزرگوار بقدری از کارش مسرور و خوشحال بود که حد و حصری نداشت. غذای مختصری از منزل برای خودش می‌آورد. گوشه‌ای از آزمایشگاه را برای خودش انتخاب کرده بود و بیشتر روزها غروب آفتاب فرا رسیده بود و او هنوز به منزل نرفته بود. تمام وقت بمعنای تمام وقت بود.

نمونه دیگری که کوشش و فعالیت را در ارتباط با آماده ساختن و به دست آوردن اعضای هیأت بارز علمی به خوبی می‌رساند، اقدام در ارتباطی با افراد شایسته تدریس برای درس داروسازی صنعتی بود. علاوه بر دکتر رفیعی استاد داروسازی صنعتی دانشگاه تهران که زحمات زیادی را در پیشرفت رشته داروسازی دانشکده داروسازی این دانشگاه متحمل شدند، مرحوم‌ها آقایان دکتر آدرنگی و دکتر جواد فرید سهم بزرگی را در همین زمینه به عهده داشتند. اصولاً بعید بنظر می‌آید، دانشکده‌ای بلافاصله بعد از تأسیس، آن هم با اهمیت داروسازی بتواند تقریباً تمام اساتید خود را به صورت حق التدریس آماده کند.

نکته خیلی مهم هم که در اینجا باید ذکر شود کلمه حق التدریس است. اغلب این بزرگواران اظهار می‌داشتند که حاضرند وجهی در مقابل زحماتشان دریافت نکنند و با این طرز تفکر بود که دانشکده می‌توانست با مقدماتی بسیار ناچیز به کار خود ادامه دهد.

در مورد مرحوم دکتر فرید، استاد دانشگاه تبریز خاطره جالبی را به یاد دارم که ذکر آن برای همه علاقمندان و خوانندگان خالی از لطف نخواهد بود. آن مرحوم تنها فرزندی که داشت در

رشته پزشکی شهر شاهرود در کنکور موفق شده بود. آرزویش این بود که بتواند این دختر را منتقل به دانشگاه تبریز کند. مسئله را با من در میان گزارد. در آن زمان هم مقرراتی درباره فرزندان هیأت علمی وجود نداشت. در اولین فرصت نزد ریاست دانشگاه آقای دکتر جاسبی رفتم و توضیحات لازم را دادم و در همان جلسه موافقت ایشان را اخذ و موضوع را باطلاع آن مرحوم رسانیدم. بقدری دکتر فرید خوشحال شد که واقعاً قادر بتوضیح حالت ایشان نیستم و قبول کردم که تا آخر عمر همکاری با دانشکده داروسازی را رها نکند و از بازی‌های روزگار است که در بحبوحه همکاری دارفانی را وداع گفت و چه زیبا و با شکوه و با عظمت همکاری خود را با دانشکده قطع نمود. خدایش بیامرزد.

به جا است که از تمام همکاران در رشته‌های مختلف که به انحاء متفاوت در طول خدمتم به دانشگاه آزاد انجام وظیفه می‌کردند ذکر خیری بکنم و اجر همه آنها را به خداوند لایزال احاله نمایم.

از اساتید محترم دانشگاه‌های مختلف که با دانشگاه داروسازی همکاری کردند، عده‌ای برحمت حق پیوسته‌اند و عده‌ای نیز به کار مقدس تدریس در نقاط مختلف ادامه می‌دهند.

سعی می‌کنم تا آنجا که به خاطر دارم در اینجا نام آنها را ذکر کنم تا حداقل حقی که به گردن خود من دارند ادا کرده باشم. به خصوص از اساتید بزرگواری که روی در نقاب خاک کشیده‌اند: مرحوم دکتر خدایاری، مرحوم‌ها دکتر یکانی و دکتر نوبان (اساتید دانشکده پزشکی دانشگاه تهران)، مرحوم دکتر قاضی مقدم (استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران)، مرحوم دکتر قنبرپور (استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران)، مرحوم دکتر کاشفی‌الاصل (دانشیار دانشکده پزشکی دانشگاه تهران)، مرحوم‌ها دکتر ملک‌نیا و دکتر محمدیها (اساتید دانشکده پزشکی دانشگاه تهران)، مرحوم دکتر ذوالفقاری، مرحوم دکتر پیش‌بین، مرحوم دکتر حسین گرمان و بالاخره مرحوم‌ها دکتر جواد فرید و دکتر آدرنگی (اساتید دانشگاه تبریز).

و اما از اساتید محترمی که در قید حیاتند و در نقاط مختلف مملکت به شغل مقدس تدریس ادامه می‌دهند و عمرشان طولانی باد:

دکتر ده پناه استاد ادبیات، خانم دکتر معصومی، دکتر شهاب، حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر نجم‌الدین اعتمادزاده، دکتر تهرانی (متخصص هومئوپاتی)، دکتر نبویان (استاد فیزیک دانشگاه تهران)، دکتر قاضی سعیدی (استاد دانشکده بهداشت دانشگاه تهران)، آقایان دکتر امامی، دکتر معتبر، دکتر بادامی (اساتید دانشکده بهداشت دانشگاه تهران)، آقای دکتر خلیج (استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران)، آقای دکتر زرقي، دکتر کبارفرد، دکتر تهرانی و دکتر طباطبائی (اساتید دانشگاه شهید بهشتی)، آقایان دکتر ثمینی، دکتر دهپور (اساتید دانشکده پزشکی

دانشگاه تهران)، آقایان دکتر صالحی سورمقی و دکتر امین (اساتید دانشکده داروسازی دانشگاه تهران) که علاوه بر تدریس از جهات مختلف کمک‌های ذی‌قیمتی در ابعاد مختلف به دانشکده کرده‌اند، آقای مهندس کمالی (دانشیار دانشکده پزشکی)، خانم حبیبی (که مدت‌ها در دانشکده اصول خدمات بهداشتی و کمک‌های اولیه را تدریس کردند)، آقای دکتر سلاجقه (استاد دانشگاه صنعتی شریف)، آقای دکتر درویش (استاد دانشکده علوم دانشگاه تهران)، آقای دکتر عباس مدنی (استاد دانشکده پزشکی در مرکز طبی کودکان)، دکتر قریب، دکتر شریعت پناهی (استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران) و بالاخره آقای دکتر عباس نادری شیرازی که نهایت حسن نیت و همکاری را با دانشکده داشتند.



چطور شد که شما به وزارت بهداشت رفتید. اگر خاطره‌ای از آنجا دارید به شرح آن بپردازید. **شایورد:** زمانی که من در دانشگاه تهران به سمت معاونت مشغول انجام وظیفه بودم، آقای دکتر ایرج فاضل وزیر علوم بودند. به خاطر مسائل شغلی چند باری خدمت ایشان رسیدم و لذا آشنائی تا اینجا حاصل شده بود. پسر عموی ایشان، آقای دکتر هوشنگ فاضل نیز هم زمان ریاست دانشکده دندانپزشکی دانشگاه آزاد را به عهده داشتند. یک شب در منزل آقای دکتر هوشنگ فاضل، خدمت آقای دکتر ایرج فاضل رسیدم. چون در همین برهه از زمان دکتر ایرج فاضل،

به وزارت بهداری منصوب شده بودند از من خواستند که با قبول پست معاونت دارو همکاری ایشان را بپذیرم.

آنچه که لازم بود به صورت توضیح کامل در مورد دلایل عدم همکاری و نامقدور بودن فعالیت در شرایط زمانی آن موقع، به اطلاع ایشان رسانیدم، ولی متأسفانه مسموع نشد. تمام تکیه ایشان بر این امر مستقر بود که چون در امور دارویی، عقاید کاملاً مختلف و حتی متضاد حاکم بر وزارتخانه است و من با سمتی که در آن زمان در جامعه داروسازان ایران داشتم، می‌توانم علی‌الظاهر همه نیروهای داروساز مختلف العقیده را به دور یک میز جمع کنیم، تا شاید از این تجمع حاصلی به دست آید که یکی از دردهای اجتماعی آن روز ملت را که در امر دارو و توزیع آن و کمبود فاحش و ساختگی آن بود، بتواند برطرف سازد.

آنچه که در این دوران کوتاه هفت الی هشت ماهه در این وزارتخانه گذشت، آن قدر پیچیده و مبهم و زنده است که بهتر است شرح این مثنوی را بگذارم تا وقت دیگر.

البته از کارهای روزمره مثل زمان قبل و بعد چیزی کم نمی‌شد و برحسب عادت و ظاهر امر، هم به کار و گرفتاری‌های مردم رسیدگی می‌شد ولی با شرح مختصری که خواهم گفت از آن همه وعده‌های اولیه که به هر صورت امیدی هم به آن بسته شده بود، به خاطر دسته‌بندی‌ها و عوامل مقابل خدمت به مردم هیچ یک عملی نشد.

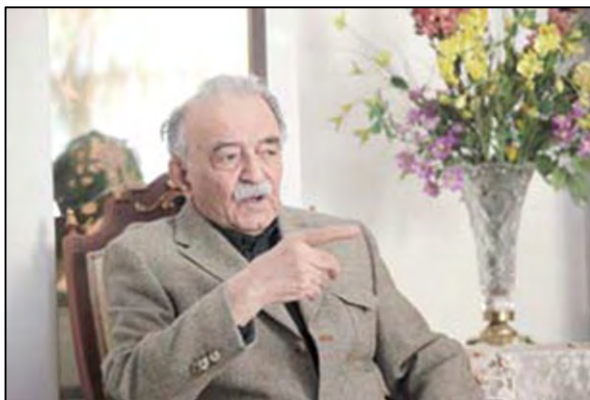
شروع کار من از تشکیل جلسه کذایی مورد نظر آقای دکتر فاضل و باز کردن درب اطلاق معاونت برای ورود همه نیروهای مختلف بود.

ولی با کمال تأسف، تشکیل آن جلسه مورد توجه جناب وزیر و باز شدن درب اطلاق نه تنها مشکلی را حل نکرد و راهی را نگشود، بلکه ابهامات و دسته‌بندی‌ها با ملاقات با آقای دکتر فاضل و معاونین محترم، جنبه کلاسیک پیدا کرد. گروه‌ها برای یکدیگر توطئه می‌کردند به طوریکه اگر یک نفر را من پیشنهاد می‌کردم برای استقرار در فلان پست، این پیشنهاد می‌بایست به تأیید دکتر فلان و مهندس بهمان هم برسد. بالاخره کار را به جایی رسانیدند که همکاران محترم، شرحی تهیه و به عرض ریاست محترم جمهور حضرت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی رسانیدند و ناراحتی و عدم رضایت خود را صریحاً از حضور من در وزارتخانه اعلام داشتند. وقتی من از این امر مطلع شدم موضوع را به اطلاع آقای دکتر فاضل رسانیدم. ایشان پس از استماع عرایض من گفتند، فلان کس من هم باید آماده رفتن شوم. منظور ایشان از بیان مطالب باین صورت، فعالیت شدید جناح‌های وزارتخانه در مورد انجام توطئه استیضاح بود. از بازی‌های بی‌مزه روزگار این بود که رئیس مجلس شورای اسلامی در آن زمان همین آقای کروی بود که امروز از سران اپوزسیون مملکت است و آن روز با اینکه صدها بار شخص امام

خمینی در مورد تعامل، بیاناتی را ابراز داشتند و به دنبال ایشان مقام معظم رهبری مسأله تعامل را به صورت مختلف بیان می‌دارند و هم چنین گروهی از بزرگان محترم مملکت نیز به عناوین مختلف از تذکر این مهم دست‌بردار نیستند، ولی متأسفانه تقابل جای تعامل را می‌گیرد و نمی‌گذارد کار مملکت به پیش برود. وزارت بهداشتی آن روز، قسمتی جدا از مملکت نبود. در گیرودار این مسائل جمله‌ای از آقای دکتر فاضل را به خاطر دارم که ضمن شوخی بودن بسیار پرمعنا است و ایشان می‌گفت: «من به تو گفتم درب اطاعت را باز بگذار، تو ظاهراً دل و روده درب را بهم ریختی و اصلاً چارچوب را از جا کنیدی. مثل اینکه باید فقط لای درب را باز می‌کردی». معمولاً رسم بر این است که برای به اصطلاح حسن ختام موضوعی یا خاطره‌ای را مطرح می‌کنند که بیشتر جنبه خوشحالی و شیرین بودن را در بردارد، ولی من به موضوعی می‌خواهم بپردازم که بیان آن برایم بسیار کثیف و مشمئزکننده است و شاید به اصطلاح لجن‌ترین خاطره زندگیم است و آن خاطره به روز استیضاح دکتر فاضل ارتباط دارد.

بعد از ظهر بود. آخرین جلسه استیضاح شروع شد. آقای کروبی و هیأت همراه با ژست قضات در جایگاه ریاست مجلس حضور داشتند. درست مثل اینکه می‌خواستند مارشال پتن را به خاطر همکاری با هیتلر محاکمه کنند. آقای نماینده مجلس که متأسفانه پزشک هم بود و اسم ایشان یادم نیست در جایگاه قرار گرفتند و نامه‌ای را که محتوای آن پر از دروغ و ریا بود و معلوم بود که به دستش داده‌اند تا فقط بخواند، خواند. برای اینکه دکتر فاضل را به نظر خود و جناح همکاریش را از میدان بدر کنند و باند بازی را بحد کمال برسانند.

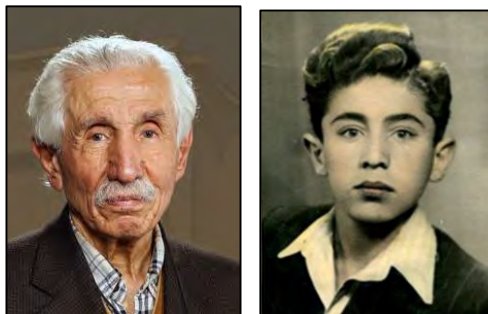




مأموریت آقای پزشک ناطق را با این صورت تنظیم کرده بودند که او شرح حالی از یک یک معاونین به مجلس ارائه نماید. مسلماً نطق این آقای محترم در صورت مجلس‌های آن روز که ضبط در مجلس شورای اسلامی است موجود می‌باشد و کسانی که علاقمند به این امور باشند می‌توانند، به آنجا مراجعه و اطلاع حاصل نمایند. جالب اینجا است که اتهام خود من استخدام چند دکتر داروساز بهائی در وزارت بهداشت بود. آن روز آنچه باید بشود و قبلاً تنظیم شده بود شد. نکته بسیار حساس برای شخص من این بود که مورد استخدام بهائی بودن چند دکتر داروساز را پیدا کنم و ریشه آن را دریابم. لذا درست از دو سه روز از استیضاح تحقیق را شروع کردم و پس از مدتی تلاش نتیجه به این صورت ظاهر و عیان شد که دکتر داروسازی که ظاهراً بهائی بوده است، چند سال قبل از تاریخ استیضاح برای تأسیس یک داروخانه در یکی از توابع کرج اقدام و نامه‌ای به وزارت بهداشت می‌نویسد. چون پاسخی دریافت نمی‌کند تقاضا چند بار تکرار می‌شود. از طرف دیگر شکایتی از وزارت بهداشت تنظیم و برای دادستان کل کشور که ظاهراً در آن زمان مرحوم آیت الله حاج سید ابوالفضل تبریزی بوده است ارسال می‌دارد. آن مرحوم، داستانی را به این نحو مرقوم می‌دارد: «در مؤسسات دولتی محل تأمل است ولی در امور شخصی مسأله بلا اشکال است و می‌تواند داروخانه داشته باشد.» در زمان وزارت آقای دکتر فاضل که من هم در وزارت بهداشت بودم این آقای متهم به بهائیت، نامه‌ای به من می‌نویسد و نظریه دادستان کل را نیز ضمیمه و از من اقدام لازم را طلب می‌کند. من هم در حاشیه نامه به اداره مربوطه اینطور می‌نویسم: «وقتی دادستان کل کشور، آن هم یک فرد روحانی چنین نظریه‌ای می‌دهد، ما نمی‌توانیم کاسه گرم‌تر از آتش باشیم. مردم را به انقلاب بدبین نسازید. فوراً اقدام نمایند.»

مؤسسين دست اندرکار استيضاح به نظر خودشان پيراهن عثمان را بر سر نيزه و تعدادی از اين نامه را تکثير کهای مردم چه نشسته‌اید مشکل وزارت بهداری پيدا و معاون داروئيش تمايل به فرقه ضاله دارد. وقتی قضاوت تا اين حد مبتدل و به دوران قبل از تاريخ بر می‌گردد، انتظاری بيش از اين نمی‌توان داشت. داستان وزارت بهداری به اين جا ختم شد و بهتر است ما هم داستان مصاحبه را به همين جا ختم کنيم و از همه خوانندگان تشکر نماييم.





دکتر حسن فرسام

مصاحبه کننده: دکتر سیدناصر استاد

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۴/۱۰

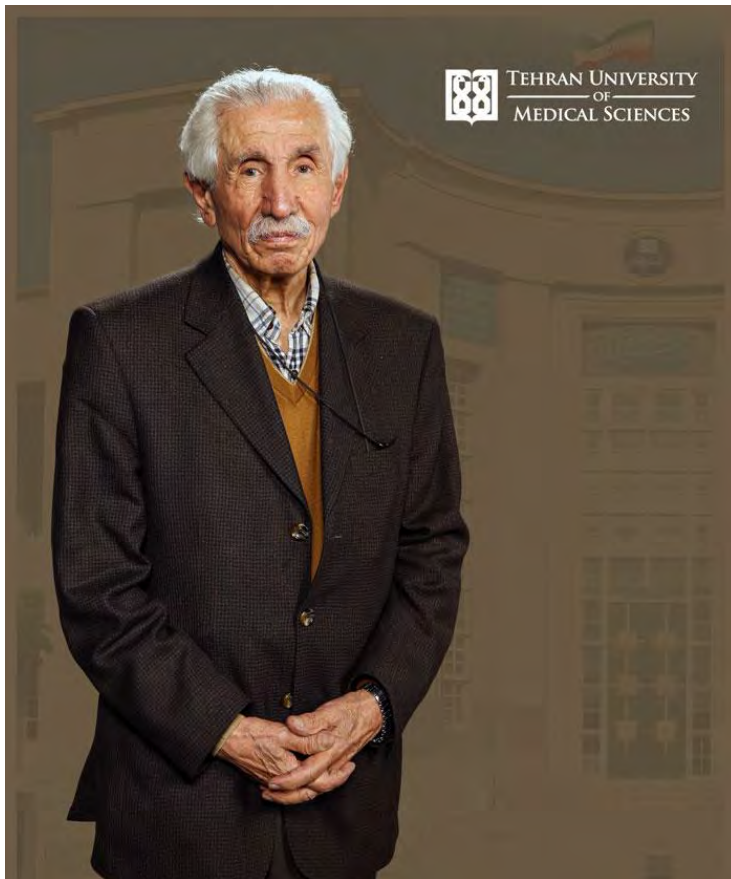
بخش اول

امروز در خدمت آقای دکتر حسن فرسام، استاد با سابقه و شناخته شده دانشکده داروسازی هستیم. اسم آقای دکتر فرسام سال‌هاست در دانشکده شناخته شده است. لازم به تعریف نیست. مختصری بگویم از زمانی که وارد دانشکده شدیم، سال‌های خیلی دور، حدود ۲۵ سال یا ۲۶ سال قبل خدمت آقای دکتر اولین کلاس‌ها رو شروع کردیم و با اسم آقای دکتر با مفاهیم شیمی و مفاهیم دانشگاه، آشنا شدیم. سال‌های سال در خدمتشان بودیم. از وجود ایشان استفاده کردیم. خاطرات ایشان همیشه به عنوان یک تاریخچه ارزنده در دانشکده داروسازی بوده و هست. اکنون در خدمت ایشان هستیم که شاید بتوانیم این اطلاعات را به صورت شفاهی ضبط بکنیم و برای آیندگان نگهداری کنیم و انشاالله این ثمر خیری بشود برای دانشجویان و محققینی که در مورد تاریخچه داروسازی کشورمان تحقیق می‌کنند و قطعاً این اطلاعات ارزشمند است. بسیاری از این اطلاعات در دانشکده و در جاهای دیگر ثبت نشده، یا اگر ثبت شده در اختیار نیست. بنابراین کمکی خواهد بود که در حقیقت ما بتوانیم از این

اطلاعات استفاده‌های بهینه‌ای داشته باشیم. آقای دکتر فرسام، خواهشم این است که مختصری خودتان را معرفی بفرمائید و بعد انشاءالله در خدمتتان باشیم در مورد سوالات بعدی. **فرسام** - آقای دکتر استاد در دوران تحصیل، دانشجویی نمونه بودند. اکنون هم به عنوان معاونت آموزش و پژوهش از نظر شخص من بسیار خوب کار می‌کنند. از اینکه ایشان با این رفتاری‌هایی که در آغاز سال تحصیلی دارند، پذیرفتند به عنوان پرسشگر در این گفتمان شرکت کنند، بسیار سپاسگزارم. اجازه بدهید گفتگوی خودم را با شعری از مولانا آغاز کنم:

معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
ننگرد پیمانه را چون گشت نقل

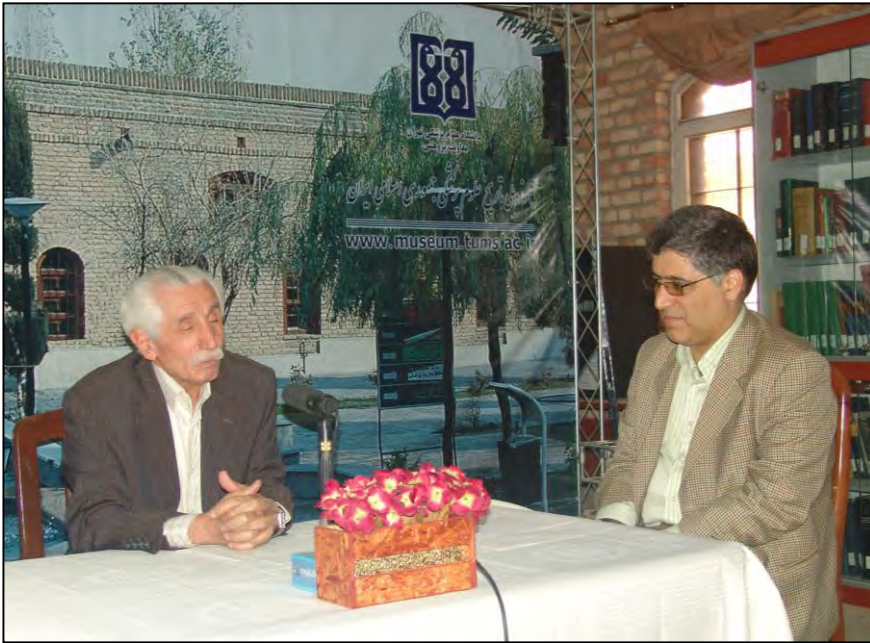
ای برادر قصه چون افسانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل



این شعر را برای آن خواندم که فکر نکنند اگر کسی در مورد تاریخ سخن می‌گوید قصه‌های کهنه و بیهوده را خواهد گفت. اگر قصه‌گویی هم کند باز می‌توان معنی و مفهوم را از آن دریافت کرد. تاریخ شفاهی درباره یک رشته، بیشتر برای آن است که با بازگویی رویدادهای گذشته بتوان رهنمودی برای آینده به دست آورد. رشته داروسازی همواره آمیخته‌ای از دانش، مهارت، خدمت و صنعت بوده است. داروسازی نوین با بازگشایی دارالفنون بنیان گرفت. باید باور کنیم آنچه در دارالفنون از داروسازی عملی گفته شد، ریشه در دانش پزشکی خودمان داشت که پس از سفری به اروپا در دوره باز-زایش علمی و صنعتی و اجتماعی اروپا پالوده گردیده و علمی‌تر شده بود. برای نمونه شکل‌های دارویی اروپا بیشتر همان‌ها بود که در کتاب‌های پزشکی و دارویی ما آمده بودند. من در مقاله‌هایی که در داخل و خارج داشتم فراتر از چهل شکل دارویی را از کتاب‌های پزشکی و دارویی دانشمندان ایرانی همراه با برابر انگلیسی آنها معرفی کردم. تفاوت اساسی آن بود که در داروسازی اروپا، آن شکل‌ها سامانه علمی یافته، از بهداشت برخوردار شده و مقدار ماده دارویی آن مشخص و قابل تجربه و همچنین دارای فرمول‌های مشخص و معین یافته شده بود. از همه بالاتر دارالفنون، داروسازی را از عطاری و داروفروشی، به داروخانه بازگرداند.

جدا از آنچه گفته شد، داروسازی ایران گرفتاری‌ها و دشواری‌ها، دردها و وابستگی‌هایی داشته است که گفتن آنها از زبان پیشکسوت‌ها می‌تواند برای مدیران و استادان و دانشجویان جدید، ارزشمند باشد تا با شناخت گذشته یک حرفه بتوانند برای گسترش علمی، فنی و خدمت بیشتر و بهتر به مردم برنامه‌ریزی کنند.

جامعه ایران از دیرباز درگیری‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی داشته است و به واسطه بسته بودن جامعه، بازتاب این درگیری‌ها و خواسته‌ها، بیشتر و بیشتر در دانشگاه‌ها خود را نشان داده است. از این نظر اشاره کردن به پاره‌ای از این درگیری‌ها، می‌تواند بسیار سومند باشد. با یک درآمد کوتاه، به پرسش نخست آقای دکتر استاد پاسخ می‌دهم.



من در پنج مهر سال ۱۳۱۱ در تهران متولد شدم. پدرم و مادرم هم متولد تهران هستند. پدر بزرگ مادری من در بازار کار می‌کرد و به میرزا حسن چهل تنی معروف بود. محله چهل تن بازار را شاید بشناسید. او در آنجا برای خودش دم و دستگاهی داشت. لوطی مسلک هم بود. در آن زمان لوطی‌ها کسانی بودند که به کارهای مردم و گرفتاری‌های آنها می‌رسیدند. ما هنوز هم نمونه‌هایش را در ایران داریم. ایشان سر همین مسئله زود از بین رفت. این را می‌گویم چون بر زندگی ما تأثیر بسیار داشت. یکی از دوستان ایشان که برای زیارت به مشهد رفته بود، در سبزوار فوت شد. همسر و بچه‌هایش، آنجا بی‌سرپرست ماندند. ایشان با پسر بزرگش رفت سبزوار، آنجا ماند. کارها را رو به راه کرد. ولی خودش گرفتار بیماری نامعلوم شد و در آنجا درگذشت. پسر ایشان هم با فرا رسیدن زمستان در آنجا ماندگار شد. در تهران کارهای آن مرحوم بدون سرپرست مانده بود. بالاخره زمستان تمام شد. پسر ایشان به تهران برگشت و با سلام و صلوات جای پدر را گرفت. اما آن پسر، دیگر علاقه‌ای به کار پدر نداشت و در سلک دراویش درآمدی بود. شش ماهی ماند، سپس همه چیز را رها کرد و به سوی گناباد رفت و جزو دراویش آنجا شد و تا آخر عمر هم درویش باقی ماند. در آخرین سال‌های زندگی‌اش به شهر ری آمد، در مکان دراویش در صحن شرقی حضرت عبدالعظیم مقیم شد و در پایان دهه بیست درگذشت و برای ما یک کشکول و یک دفتر شعر و یک حکمه‌ای که در آن بیست و پنج ریال

بود به میراث گذاشت. مادرم چون از دراویش خوشش نمی‌آمد کشکول را بیرون انداخت، اما خواهرم دفتر شعر را نگه داشت. شعرهای آن دفتر بیشتر درباره درویشی بود. بعد از آن، اداره ملک پدربزرگم را دایی کوچک مادرم بر عهده گرفت. این پیشامد سبب بروز اختلاف خانوادگی شد که گفتن ندارد ولی بر روی زندگی خانواده مادرم اثر نامطلوب گذاشت.

مادرم برای آموختن قرآن، زمان کوتاهی به مکتب رفته بودند. با این همه روزنامه را می‌خواند. پدر من درس نخوانده بود ولی بسیار باهوش بود و حافظه‌ای بسیار قوی داشت. در سه چهار سالگی پدرش را از دست داد و در شش سالگی مادرش را. به مدت کوتاهی نزد عمویش زندگی کرده بود. سپس نزد خانمی زندگی کرد که از نزدیکان مادرش بود. این خانم بسیار محترم و از شاهزاده‌های قاجار بود و از یک خانواده مشهور اهل کسمای گیلان و به ایشان "شازده خانم" می‌گفتند. یکی از برادرهای ایشان مرد ثروتمند و خسیسی بود، دهستان‌های بزرگ اطراف تهران را اجاره می‌کرد و پدر من مباشرت ایشان را بر عهده داشت. یکی از دهستان‌های بزرگ و آبادی که در اجاره داشت نامش "جی" بود که اکنون با همین نام جزو تهران شده است.

منزل خانواده مادری من در تهران قدیم نزدیک به بازارچه نایب السلطنه بود. پدر و مادر من در همانجا با هم آشنا شدند و ازدواج کردند. مادر من به گونه‌ای بزرگ شده بود که نمی‌خواست به ده برود، ولی سرانجام رفت. خانه آنها در ده فضای بزرگی داشت که حیاط اربابی می‌گفتند. در جنوب آن یک طویله برای نگهداری چند رأس دام بود، به منظور تهیه شیر و پنیر و کره برای مصرف خانواده. پدرم با وجود اینکه سواد نداشت، تمام دخل و خرجش را به حافظه‌اش و می‌گذاشت. هنگامی که خواهر بزرگم گواهینامه ششم ابتدایی را گرفت توانست حساب سیاق را یاد بگیرد (آن هنگام حساب‌ها را با روش سیاق می‌نوشتند). من هم مدتی از کودکیم را در جی گذرانده‌ام. من تنها پسر خانواده بودم و سه خواهر داشتم. ما در آن دهستان وضع بسیار خوبی داشتیم ولی چون می‌خواستیم به مدرسه برویم، دیگر نمی‌توانستیم در آنجا زندگی کنیم. ما برای آنکه از پدرم زیاد دور نباشیم آمدیم در نزدیکی محلی بنام حسام السلطنه که خیابانی به همین نام هم داشت خانه‌ای بنا کردیم. این محل بسیار خلوت بود و بیشتر باغ‌های مالکان بزرگ بود. حسام السلطنه از شاهزاده‌های قاجار در یکی از همین باغ‌ها زندگی می‌کرد. باغ دیگر مال آقای سلطانی بود که با پسر ایشان دوست بودم. باغ ایشان یک درخت چنار داشت به نام "هفت چنار" و نام آن محل را هفت چنار می‌گفتند. این درخت نزد مردم مقدس بود و در دیوار پشت آن محل افروختن شمع و بستن دخیل درست کرده بودند.

مالکان بزرگ دیگری هم بودند، مانند اعتماد که با پسر او در سال سوم ابتدائی مدتی هم‌مدرسه بودم. آنها هم باغ بسیار بزرگی داشتند. من در نوجوانی اتومبیل شورلت نورا در منزل آنها دیدم.

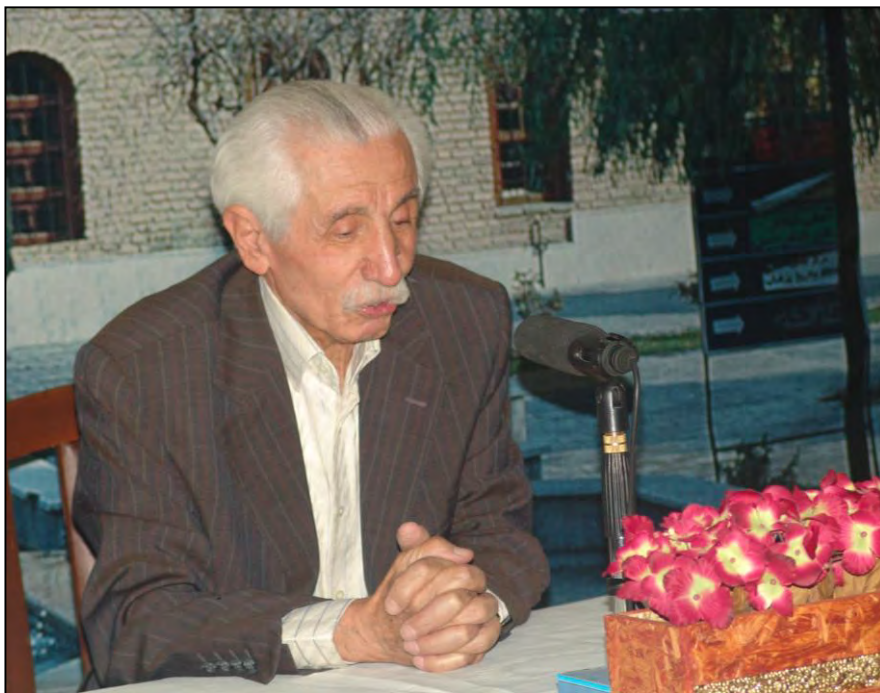
اکنون اجازه بدهید کمی از دوره زندگی خودم بگویم. من در زمانی به دنیا آمدم که می‌توان آن را دوره آرامش نسبی نامید. در دهه پایانی سده ۱۲۰۰، انقلاب مشروطیت که جنبشی نواخته و آسیب‌پذیر بود گرفتار مبارزه‌های ضربی و اختلاف‌های گوناگون گردید و آسیب‌های بسیار دید. در این زمان، رضاخان میرپنج که در میان قزاق‌ها از شجاعت و لیاقت فرماندهی برخوردار بود، مورد توجه ژنرال ایرونساید انگلیسی قرار گرفت. پس از سرکوبی نهضت میرزا کوچک خان و جنبش‌های دیگری که اندیشه چپ داشتند در مسائل ۱۲۹۹ به قدرت رسید. به هر حال کودتای ۱۲۹۹ پیش آمده بود و آرامش نسبی حکم‌فرما شده بود. در حدود ۱۳۰۴ یا ۱۳۰۵ رضاخان تاج‌گذاری کرد. در آغاز می‌خواست رئیس‌جمهور بشود ولی بعد او را به طرف شاه شدن سوق دادند. به همین دلیل هم خیلی از روشنفکرها در آغاز موافق بودند، چون می‌گفتند "جمهوری می‌شود و حکومت بهتری خواهد آمد که انتخابی است و عمر دائمی ندارد." جا دارد شعری را که پدرم برای من زمانی که دانشجو بودم می‌خواند بگویم. این شعر را در کتاب‌هایی که خوانده‌ام ندیده‌ام. ایشان می‌گفت برای طرفداری از سلطنت رضاخان دسته‌هایی تظاهرات می‌کردند. یک روز دسته‌ای از یهودیان را دیدم که چنین می‌خواندند:

ما ملت^۱ موسائیم، هم پیرو اسلامیم از قول مسلمانان، جمهور نمی‌خواهیم

در این شعر نکته‌های ظریفی است که از آن می‌گذریم. به هر صورت سلطنت رضاخان همزمان با "کمال آتاتورک" رهبر ترکیه بود که در آنجا اصلاحاتی کرد و حکومت جمهوری و غیردینی را آورد. رضاشاه کارهای اصلاحی انجام داد، مانند دادن شناسنامه، آوردن نام خانوادگی به جای نام پدر، ایجاد و گسترش مدارس نوین و عوض کردن لباس و گذاشتن کلاه پهلوی به جای سربند و کلاه‌های دیگر.

لازم است یادآوری شود که ایجاد مدارس نوین از زمان قاجار آغاز شد. باید یادی کرد از میرزا حسن رشدیه که نخستین مدرسه‌ها را به سبک نوین در ایروان و آنگاه تبریز ساخت و نام آن را رشدیه گذاشت. گروهی از مردم که برانگیخته شده بودند مدرسه را خراب کردند و آتش زدند. پس از آن به مشهد رفت و در آنجا یک مدرسه ساخت. در آنجا هم تحریکاتی شد. در مدرسه نارنجک گذاشتند و آنرا ویران کردند.

^۱ در گذشته ملت معنی مذهب را هم داشته است.



در تهران هم چند نفر مدرسی به سبک جدید درست کردند که آنها را هم تهدید می‌کردند. برای نمونه هنگام عبور دانش‌آموزان از خیابان، ناظم جلو صف راه می‌رفت و مستخدم‌ها بچه‌ها را به صف رد می‌کردند. بعضی مردم از بالای بام روی سر آنها سطل‌های پر از آشغال می‌ریختند. در حقیقت این تغییرات به راحتی انجام نگرفت و رشديه بسیار زحمت کشید. میرزا آقاخان کرمانی نیز بسیار زحمت کشید، افراد دیگری هم هستند که می‌توانید برای آشنایی با آنها به تاریخ مراجعه کنید. همزمان با مشروطه تعداد این مدرسه‌ها زیادت‌ر شدند.

از کارهای دیگر رضاشاه، کشیدن خط آهن شمال و خط آهن سراسری بود که از خرمشهر به تهران می‌آمد و تا مرز شمال شرقی می‌رفت. این خط آهن در دوره جنگ جهانی اول بسیار مورد استفاده نیروهای متفقین قرار گرفت.

رضاشاه چند کار دیگر انجام داد. که با روحانیت درگیر شد. یکی اینکه اوقاف را که در دست روحانیون بود، به دولت داد. در حقیقت یکی از منابع اصلی درآمد روحانیت از آنها گرفته شد (بعد از انقلاب اسلامی یکی از کارهایی که انجام گرفت تغییر اوقاف بود). دوم تغییر نظام دادگستری سنتی بود که در آن روحانیون و دربار نقش زیاد داشتند. یک ساختمان جدید ساخت که هنوز به نام دادگستری پابرجاست. نظام دادگستری سنتی به سبک اروپا بیشتر به

سبک فرانسه درآمد. کار دیگر ایشان، برداشتن حجاب بود که با تندروی‌هایی همراه بود که جدا از روحانیون، برای بسیاری از مردم سخت ناگوار می‌نمود. البته ایشان حوزه علمیه قم را در سال ۱۳۱۷ تأسیس کرد و آیت‌اله شیخ عبدالکریم حائری سرپرست آنجا شدند. یعنی هم آن کارها را کرد و هم در مقابل این کار را انجام داد. از کارهای مهم او، باز کردن دانشگاه تهران بود. اندیشه این کار از زمان امیرکبیر با گشایش دارالفنون در برنامه افرادی صاحب فکر و اندیشه بود. درست است که مشروطه به آن چیزهایی که می‌خواست نرسید، ولی این بدان معنی نیست که افراد صاحب اندیشه و کاردان در جامعه نبودند. فروغی که نخست وزیر رضاشاه بود از اندیشمندان بود که در سامان گرفتن خیلی از کارها نقش داشت.

نباید از یاد برد که رضاشاه پس از آنکه به حاکمیت و قدرت دست یافت به سمت استبداد رفت. در دوره او گروه‌ها، مجله‌ها و روزنامه‌های سیاسی برخوردار از آزادی بیان و اندیشه نبودند و اگر روزنامه و مجله‌ای بود، بیشتر به تعریف می‌پرداخت تا انتقاد و یا روشنگری. ولی این به این مفهوم نیست که گروه‌های سیاسی وجود نداشتند. این گروه‌ها بودند ولی به صورت مخفی و زیرزمینی و یا در پوشش نام‌های دیگر کار می‌کردند. من هیچ وقت تا زمانی که به دبیرستان رفتم روزنامه نخوانده بودم. نه رادیو داشتیم، نه برق داشتیم، فقط کتاب می‌خواندیم. آن هم کتاب‌هایی که در دسترس ما بود. در حدود سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ رادیو باتری دار آمد. ولی از رادیو به صورت همگانی‌تر، به گمانم در سال ۱۳۲۷ بهره برداری شد.

نکته مهم دیگر در دوره کودکی من، آغاز جنگ جهانی دوم است و رفتن رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی در ایران و بعد هم وارد شدن کشورهای انگلیس و آمریکا و روسیه به ایران، کشوری که اعلام بی‌طرفی کرده بود.

دستاوردهای علمی جهان خارجی رواج یافت. در این دوره، چاپ کتاب و ترجمه کتاب‌های دستاوردهای علمی جهان، در فضای علمی ایران هم تأثیر بسیار گذاشت. یکی از رویدادهای علمی این دوره، ترجمه نظریه داروین درباره تکامل بود. این نظریه جهان علم را دگرگون کرده بود، در ایران در این دوره، کتاب‌های گوناگون درباره تکامل، نظریه داروین و همانند آنها نوشته و چاپ شد.

مسئله دیگر، نظریات فروید درباره روانشناسی و روانپزشکی بود. این نظریه هم در ایران بسیار مورد توجه قرار گرفت. نظریه سوم به کارل مارکس مربوط می‌شد که بیشتر از دیدگاه فلسفه اقتصادی-سیاسی مورد توجه قرار می‌گرفت. البته این نظریه‌ها بیشتر از سوی دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا رفته بودند رواج یافت.

زمانی که رضاشاه رفت، افرادی که به ۵۳ نفر معروف بودند از زندان رها شدند و حزب توده ایران را تشکیل دادند. به نظر من هر زمان که یک حاکمیت استبدادی فرو ریخته شود، مثل دیگ بخار است، وقتی ترکید دشوار می‌توان حدس زد که چه پیش می‌آید؟ بعد از رضاشاه هم در حقیقت در دیگ باز شد، وقتی در باز شد، افراد و به ویژه جوان‌ها (که باورها و برداشت‌های احساساتی دارند)، امروز شیفته یک اندیشه می‌شوند فردا آن را رها می‌سازند.

جناب استاد واقعا روزگار پر تلاطمی بود چه قبل از زمان شهریور ۲۰ و چه بعد از آن. من می‌خواهم حالا سوالات را به این شکل هدایت بکنیم که برگردیم به فضای دانشگاه. خب دانشگاه در سال ۱۳۱۳ تأسیس شد و همانطور که شما فرمودید تعدادی از اساتید که بیشتر تحصیل کرده فرانسه بودند، آمدند و کرسی‌ها را گرفتند. شما احتمالاً در روزگاری وارد دانشگاه شدید (بعد از جنگ)، که دیگر پروفیسور او برلن نبودند. خواهش من این است که در مورد خاطرات تحصیلتان و به خصوص آن زمانی که وارد دانشگاه شدید، شرایط دانشگاه با بحرانی که در جامعه بعد از جنگ وجود داشت و احتمالاً در زمانی که شما وارد دانشگاه شدید یک مقداری فروکش کرده بود (بالاخره نزدیک شهریور ۳۱ بود)، یک مقداری در مورد فضای دانشگاه برایمان توضیح بدهید.

دکتر فرسام: خیلی ممنون که یادآوری کردید. من گذاشته بودم این را که وقتی آمدم در دانشگاه بگویم. من فقط یکی دو موضوع دیگری بگویم برای اینکه دوره پر آشوب ما دیده شود. در هر صورت من پس از دوره ابتدایی رفتم مدرسه شرف. دبیرستان شرف در خیابان منیریه بود و منزل من تا این مدرسه بیش از ۷ کیلومتر فاصله داشت و من بیشتر اوقات پیاده می‌رفتم. دبیرستان شرف یکی از مشهورترین دبیرستان‌های تهران بود. من سال ۱۳۲۴ وارد این دبیرستان شدم. من سال اول بواسطه دوری راه، اغلب ساعت اول دیر می‌رسیدم. خدا رحمت کند معلمی به نام دکتر صدیقی داشتیم که گویا ناموس ریاضیات را به دست او سپرده بودند. یک ثانیه اگر دیر می‌آمدی دیگر راحت نمی‌داد. ما هم تجدید شدیم و در شهریور امتحان دادیم و قبول شدیم. سال دوم دبیری آمد برای تاریخ ادبیات، انشاء و فارسی. جوانی خوش‌چهره و خوش صحبت بود، وقتی می‌خندید یک سوی لبش کمی به بالا کج می‌شد. بعدها ما هم همان ژست را تکرار می‌کردیم. خیلی نافذ حرف می‌زد. نخست حساب تمام پادشاهان را رسید، بعد حساب حکومت‌ها را. پس از چند هفته‌ای که به ما درس داد همه شیفته او شدیم. او همان آقای جلال آل احمد بود که چهار سال معلم تاریخ ادبیات ما بود. آل احمد آن موقع سردبیر روزنامه رزم بود که به جوانان حزب توده تعلق داشت. او از یک خانواده روحانی بود. بعد از

مدتی با گروهی دیگر از حزب توده جدا شدند و بعد همراه با خلیل ملکی سازمانی بنام نیروی سوم را تشکیل دادند.

به نظر من دهه بیست خورشیدی بسیار پرماجرا بوده است. زمزمه‌های ملی شدن نفت از ۱۳۲۳ به گوش می‌رسد ولی در سال‌های بعد به ثمر رسد.

دو حادثه‌ای که در دوره دبیرستان من اتفاق افتاد، یکی رخداد ماجرای تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان بود و گروهی همانند در کردستان که از خودمختاری سخن می‌گفتند و مدتی هم حکومت مستقل تشکیل دادند. دانشکده تبریز در همین زمان تأسیس شد. این دو جریان یک سال بعد با دخالت ارتش و رویدادهای دیگر از هم پاشید. جای گفتن از آنها در این فرصت نیست. اتفاق با اهمیت دیگر این دهه، تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران بود که پیامدهای خودش را داشت. سرانجام باید یادی از ملی شدن نفت بکنم که از تابناک‌ترین رویدادهای تاریخ این دوره که در دوره نخست وزیری زنده یاد دکتر محمد مصدق بود.

برگردم به پایان دوره تحصیل دبیرستان شرف. گواهینامه دوره پنج ساله را در ۱۳۲۹ گرفتم. نخست می‌خواستم ششم ادبی را در دبیرستان دارالفنون بخوانم. حوادثی از سوی مادرم برایم پیش آمد که مجبور شدم ششم ریاضی را خواندم و با میانگین بسیار خوب تمام کردم. سال ۱۳۳۱ در دانشکده فنی آزمون ورودی دادم. هنگام آزمون هندسه ترسیمی، بینی‌ام خونروی کرد. با راهنمایی یکی از مراقب‌ها سرم را زیر شیر آب سردکن نگه داشتم تا خون بند آمد. نتیجه آن سرماخوردگی سختی شد که امتحان رسم را هم صفر گرفتم. در پایان سه تا صفر گرفتم که یکی هم انشاء بود. اگر انشاء را یازده می‌گرفتم باز قبول می‌شدم.

در آن موقع می‌توانستم برای ششم طبیعی ثبت نام کنم و به طور مشروط برای پزشکی امتحان بدهیم. البته نتیجه آزمون را پس از قبولی در ششم طبیعی می‌دادند. رفتم برای دریافت دیپلم طبیعی امتحان متفرقه دادم. مهر ماه رسید و به ما پاسخ ششم را ندادند. رفتم رشته ریاضی ثبت‌نام کردم و ادامه دادم. چند هفته پس از آغاز درس‌ها یکی از همکلاس‌های دبیرستان شرف که پزشکی می‌خواند، مرا دید و گفت سه نفر از شهریوری‌ها قبول شده‌اند، اسم تو هم هست.

ما حدود ۶۰۰ نفر بودیم که مشروط امتحان دادیم و من با دو نفر دیگر قبول شده بودیم. نزد مرحوم دکتر حفیظی برای ثبت‌نام رفتم. ایشان سردبیر دانشکده بودند. ایشان گفتند دانشجویان پزشکی درسشان شروع شده و اکنون به تشریح شکم رسیده‌اند، برو داروسازی. گفتم نمی‌دانم داروسازی چیست (؟). گفت برو دندانپزشکی. رفتم دندانپزشکی چنگی به دل نمی‌زد. در هر صورت، بیش از دو هفته از سال رفته بود که دانشجوی داروسازی شدم. سال اول به گونه‌ای بود که با تمام شوقی که داشتم چندان دلچسب نبود. بیشتر کلاس‌هایمان از ساعت دو بعد از

ظهر شروع می‌شد و تا ساعت شش عصر ادامه داشت. صبح‌ها ما را می‌فرستادند کارآموزی داروخانه. دورتر از این مسئله سخن خواهم گفت.

برگردیم در حقیقت به خاطرات مربوط به دوران تحصیلتان. هم دوره‌ای‌های شما و اتفاقاتی که در آن دوره اتفاق افتاده، حالا احتمالاً در طول آن مدت ازدواج و مسائل دیگری هم بوده. اگر اینها را یک مقداری برایمان توضیح بدهید، خیلی خوشحال می‌شویم.

دکتر فرسام: خیلی ممنون آقای دکتر می‌دانید که در مرداد ۱۳۳۲ کودتا شد. من فکر نمی‌کنم نسلی اینقدر واقعه برایش اتفاق افتاده باشد.

چه سالی دقیقاً وارد دانشکده داروسازی شدید؟

دکتر فرسام: عرض کردم از نیمه مهر ۱۳۳۱ وارد دانشکده داروسازی شدم. لازم است بگویم که روابط استاد و دانشجو، پیرو روابط اجتماعی است. آن موقع فرهنگ ارباب- رعیتی در جامعه دیده می‌شد. همین روابط به صورتی دیگر در دانشگاه هم دیده می‌شد.

استادها مانند دکتر فتح الله اعلم همیشه در دسترس بودند. ایشان با وجود اینکه پدرش در زمان رضاشاه وزیر معارف و خواهرش همسر یکی از شاهپورها بود، بیشتر پیاده می‌آمد. خانه‌اش نزدیک خیابان پهلوی (ولیعصر کنونی) بود و گاهی اوقات با اتوبوس می‌آمدند. در آن زمان فقط دو نفر از استادها با ماشین می‌آمدند. یک ماشین سواری به مرحوم آقای دکتر مهدی نامدار (رئیس فنی دانشکده) تعلق داشت و یکی هم مال مرحوم دکتر ناظمی، استاد کرسی داروشناسی (فارماکولوژی) بود. استادها هم مثل ما بلیط می‌خریدند و سوار اتوبوس می‌شدند.

از فضای دانشگاه بگویم. شمال دانشگاه بلوار کشاورز خاکی بود و بعد از آن ریگزار بود که تا نزدیکی روستاهای ونک ادامه می‌یافت. تنها زمین اسب دوانی جلالیه (پارک لاله فعلی) بود که در آن اسب سواری می‌کردند. در گوشه شمال غربی آن هم چند قهوه خانه ساخته بودند و چند ماشین پابدای روسی بود که آموزش رانندگی یاد می‌دادند. پس در حقیقت بالای بلوار کشاورز بیشتر بیابان بود. تا اینکه شما می‌رسیدید به نزدیک‌های یک ناحیه‌ای که آبشار می‌گفتند و هنوز هم آبشار می‌گویند. با این آبشار آب زیاد از قنات می‌آمد. یک قهوه‌خانه‌ای بود و مردم برای تفریح به آنجا می‌رفتند. باز هم بیابان می‌شد تا می‌رسیدیم به نزدیکی‌های دهات ونک که دو تا بودند. یکی ده ونک مسلمان‌ها و یکی ده ونک ارمنی‌ها.

از طرف جنوب هم برخی از خیابان‌ها خاکی بودند. روبروی دانشگاه نزدیک خیابان پاستور منزل فرمانفرما بود که از شخصیت‌های نامور و ثروتمند شمرده می‌شدند. بیرون منزل ایشان فضایی بود که قنات آب نمودار می‌شد. شیرهای آب گذاشته بودند تا مورد بهره‌گیری عموم قرار گیرد.

چون تهران آب لوله‌کشی نداشت، گاری‌های کوچکی بود با بشکه‌هایی مخصوص آب (به آنها گاری آب شاهی می‌گفتند) که برای خانه‌ها آب می‌آوردند. بسیاری از نقاط دیگر تهران هم قنات یا آب انبار داشتند.



در جلو دانشگاه یک قهوه‌خانه بود که پاتوق دانشجویان آن زمان بود. دورتر از دانشگاه به سوی شرق چند کافه-رستوران بود که عصرها در پیاده رو صندلی می‌گذاشتند و به سبک پاریس از مشتری‌ها پذیرایی می‌کردند. تمام آنها بعدها تعطیل شدند. تنها یکی از آنها در نبش خیابان دانشگاه مانده است بنام کافه قنادی فرانسه.

وضع مالی استادان چندان خوب نبود. اما وقتی با دانشجویها بودند، غرور فرهنگی داشتند. ما در بیشتر کلاس‌ها نمی‌توانستیم سؤال بکنیم. چون جزوه‌نویسی بود، اگر کسی پرسش می‌کرد عقب می‌افتاد. من یک مثال از خودم بزنم. آقای دکتر نامدار نخست با بیانی شیوا سخنرانی می‌کرد. باید می‌نشستیم و کامل گوش می‌دادیم. وقتی گفتارش تمام می‌شد، می‌گفت: بنویسید. ما هم هر چه می‌شنیدیم می‌نوشتیم. یک روز که داشتند جزوه می‌گفتند، من یک لحظه پرسیدم چه گفتید؟

ایشان گفتند کی بود؟ گفتم من. گفت بعد از کلاس بیا اتاق من. پس از درس رفتم نزد آقای ارباب‌زاده که رئیس دبیرخانه و مرد نیکوئی بود. مرا برد دفتر ریاست دانشکده. تا وارد شدم پرسید این چه قیافه ایست؟ رو به آقای ارباب زاده گفت: کراواتش کو؟ گفتم امروز نتوانستم بزخم آقای دکتر. گفت نمی‌دانی که نباید وسط درس سوال بکنی؟

پاسخی ندادم و پس از لحظه‌ای، اجازه خارج شدن دادند. بعضی‌ها این گونه بودند. با این همه با بعضی‌ها پرسشهایمان را در میان می‌گذاشتیم. یکی از آنها مرحوم سرهنگ نیک‌نفس، استاد تشریح و فیزیولوژی بود که اگر پرسش می‌کردیم، همه را جواب می‌داد. من فکر می‌کنم این گفته تا اندازه‌ای درست است که اگر کسی درس را خوب بداند از پرسش کردن دانشجوی ناراحت نمی‌شود. به نظر من، این دانشجو است که استاد را مجبور به مطالعه می‌کند و نبض کلاس را به استاد می‌دهد. اگر قرار باشد دانشجوی پرسشی نکند، کیفیت و پویایی کلاس کم می‌شود. در زمان ما می‌گفتند استادان این جزوه‌ها را از فرانسه با خود آورده‌اند و دانش آنها در حد همین جزوه‌هاست. به طور کلی از نظر استاد وضع خوبی نداشتیم. شاید بروز جنگ جهانی بر تحصیل آنها اثر گذاشته باشد. یادم است در درس یکی از استادان، دانشجویان شوخی می‌کردند که دور از ادب بود. آن استاد لحظه‌ای آرام نگاه کرد و گفت: دکتر شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل. یاد همه استادان را گرامی داریم و از این بحث بگذریم.

شرایط هرچه باشد، دانشجو خودش باید دنبال درس و یاد گرفتن بدود. بعضی درس‌ها مانند انگل‌شناسی و بیماری‌ها، مطالبش برای ما نو و دلچسب بود. استادان این درس‌ها از دانشکده پزشکی می‌آمدند.

زنده یاد دکتر حفیظی به ما بهداشت و بیماری‌ها را درس می‌داد. آقای دکتر کاسمی استاد غدد بودند. دکتر حفیظی آرام آرام درس می‌داد و برای درمان تمام بیماری‌ها می‌گفتند: باید از خوردن پاره‌ای از خوراکی‌ها پرهیز کرد و اینها را نخورد و مانند اینها. یک روز یکی از دانشجویان به نام منصور پرسید آقا شما مدت چند ماه است که به ما در مورد پرهیز می‌گویید و ما هم می‌نویسیم. اما یک دفعه شما نگفتید بیمار چه دارویی باید بخورد. پس ما برای چی آمدیم اینجا؟ آمدیم اینجا بعدا چه خاکی تو سرمان بریزیم؟ همش می‌گویید آش بخورد، سوپ بخورد، خود مرحوم دکتر حفیظی هم خندیدند.

دکتر کاسمی هم که می‌آمد، زبان بیگانه‌اش فرانسه بود، عربی هم بسیار خوب می‌دانست. شاعر هم بود. خیلی هم قشنگ و بلند حرف می‌زد. ایشان چهار کلمه فرانسه، پنج کلمه عربی و دو کلمه هم فارسی می‌گفت. برای نمونه واژه‌های زیر را به کار می‌برد؟
عسرالنفس، حبس الصوت، عسرالبلع، عسرالبول، قشعریره، رعاف و مانند اینها.

من یادم است که مرحوم دکتر عاملی که آذری زبان بود و بعدها دانشیار مواد خوراکی شد، می‌گفت: من کلی زحمت کشیدم فارسی یاد گرفتم، من با این کلمات عربی چه خاکی به سرم بریزم؟ واژه‌های فرانسه را چه بکنم؟ این مشکل را در مورد نام استخوان‌ها هم داشتیم که یا فرانسه بود و یا عربی مانند قبسته الریه، ترقوه و جز اینها. باید سپاس گفت فرهنگستان اول را که هم زبان فارسی را بارور کرد، هم مردم را از گفتن بسیاری از واژه‌های تازی وارهانید.

ما این دشواری‌ها را در دانشکده داشتیم؛ ولی در حقیقت، مشکل بزرگتر ما نبود کتاب‌های درسی بود. کتاب‌های زمان ما بیشتر منابع بودند آن هم به زبان فرانسه.

نکته مهمی که لازم است اشاره کنم باز شدن دفترهای نمایندگی شرکت‌های دارویی خارجی در ایران است. شمار اندکی از این دفترها جلوتر هم بودند ولی آنهایی که در سال‌های ۱۳۳۴-۱۳۳۵ به بعد آمدند، شیوه نوینی از بازاریابی با خود آوردند و با شیوه‌های نوین تبلیغات بر نظام آموزشی و به ویژه خدماتی پزشکی و داروسازی آثار خوشایند و ناخوشایندی گذاردند. نکته خوشایند آشنا شدن با شرکت‌ها، شیوه معرفی داروها و بسته‌بندی زیبای آنها بود و اثرات ناخوشایند وابستگی به آن دارو، شیوه‌های غیراخلاقی که در مواردی دیده می‌شد، کم ارزش شدن داروشناسی و درمان‌شناسی علمی و وابسته شدن به داروهایی که معرفی می‌کردند، بود. بعدها تعدادی از این شرکت‌های دارویی در ایران کارخانه داروسازی بنیاد کردند که این کار برای صنعت داروسازی ما بسیار آموزنده بود و اثرات خوبی بر جای گذاشته است.

در سال ۱۳۳۴ قانونی به نام مقررات امور پزشکی، دارویی و مواد خوردنی و آشامیدنی نوشته شد. در همین زمان پیشامد دیگری که برای داروسازی رخ داد، آزمون افرادی بود که به نام کمک‌داروساز خواستار گرفتن مجوز برای اداره داروخانه بدون داشتن مسئول فنی بودند. وزارت بهداشتی برای روشن کردن وضع آنها آزمونی زیر نظر استادانی که صبح‌ها در وزارت بهداشتی کار می‌کردند انجام داد. هرچند دانشکده به طور مستقیم در این آزمون نقشی نداشت. در این آزمون به آنهایی که امتحان داده بودند دو نوع کارت داده می‌شد که نوشته مبهمی داشت و می‌گفتند کمک داروسازان با آن کارت می‌توانند جای داروسازان را بگیرند. این رویدادی است که از سال ۱۳۳۴ همواره برای داروسازان دشواری‌های زیادی به بار آورد. نوشته‌های بسیاری چاپ شده است که در پاره‌ای از آنها داروسازها را باجگیر، بیسواد و... خطاب کرده‌اند و زمینه‌ساز وضع موادی در مجلس شورای ملی و شورای اسلامی هم شده است. این گرفتاری هرگز به گونه‌ای خردمندانه مورد بررسی قرار داده نشد.

سال ۱۳۳۵ دانشکده داروسازی از پزشکی جدا شد و استقلال یافت. در آغاز سال ۱۳۳۱ دوره تحصیل پنج سال شده بود. برای وارد شدن به سال پنجم، شرط داشتن حداقل میانگین ۱۴ را

گذاشته بودند. پس از سال چهارم گواهینامه داروساز درجه یک می‌دادند که برابر لیسانس بود. این شرایط با اعتراض دانشجویان برداشته شد و بسیاری از گواهینامه‌های لیسانس را هم جمع‌آوری کردند. من جزو نخستین دوره پنج ساله داروسازی بودم که مدرک لیسانس با نام داروساز درجه یک را دارم. آنگاه گفتند پایان نامه دو رشته دارد، یک رشته اصلی و دو رشته فرعی. هم اکنون هم در ریز نمرات دانشجویان دوره پنج ساله می‌توان رشته اصلی و یا رشته فرعی را در سال پنجم دید. رشته اصلی این بود که در آن پایان نامه می‌گرفتیم. رشته فرعی دو رشته مربوط به رشته اصلی می‌شد.

من پس از سال چهارم، در آزمون دوره یک ساله مالاریالژی و عملیات صحرایی پذیرفته شدم. دوره زیر نظر انستیتو مالاریولژی و تحقیقات انگل شناسی (دانشکده بهداشت کنونی) برگزار می‌گردید و برایم بسیار ارزنده بود. پس از گذراندن دوره، آموزش سه ماهه نظری برای عملیات صحرایی جهت مبارزه با مالاریا به بخش شوش رفتیم. این سفر مرا با کشوری که همواره دوستش داشته‌ام بسیار آشنا تر کرد. در شوش رفتیم قبر دانیال نبی را دیدیم که در یک حیاط بزرگ بود با یک گنبد کوچک. دور تا دور حیاط اتاق‌هایی داشت با یک حوض شکسته و چند درخت. گفته می‌شد که او همزمان با کوروش بزرگ و داریوش بوده است. در پشت مقبره، رودی کوچک می‌گذشت که شاید نام آن کرخه باشد. سرپرست ما که استاد مؤسسه تحقیقات بهداشتی بود به ما گوشزد کرد که آب این نهر آلوده به انگل بیلازیاست و در آن دست نشوید. شب و روز جمعه، شماری از ساکنان شوش و روستاهای نزدیک برای زیارت مقبره می‌آمدند. پس از انقلاب از شوش دیدار کردم. مقبره بصورت کامل بازسازی شده و دیدارکنندگان آن بیشتر هم شده بود. شوش یک بخش بود با یک حمام سنگی بسیار زیبا. پشه آنچنان پرشمار بود که ما همواره از داخل پشه بند با هم صحبت می‌کردیم. همانجا که بودیم ماجرای صادق کرده پیش آمد. گفته می‌شد که صادق کرده یک راننده کامیون بوده‌اند. که در غیاب او همسرش را راننده‌ها مورد آزار و اذیت قرار داده‌اند. او برای گرفتن انتقام، کشتن راننده‌ها را در برنامه خود قرار داده بود. ماجرای صادق کرده منطقه و حتی تهران را گرفتار کرد. از آن ماجرا یک فیلم سینمایی هم ساختند.

این ماجرا چنان وحشتی در منطقه فراهم ساخته بود که ما برای رفتن به روستاهای کپرنشین آنجا، که زیر نظر خان یا شیخ اداره می‌شد با دشواری مواجه شدیم و برای ادامه برنامه به ملایر رفتیم. من در روستاهای عرب نشین آنجا چیزهایی دیدم که بسیار تکان دهنده بود. مردی که منتظر بود دخترش ۹ ساله شود و او را با مبلغ ناچیزی در اختیار شیخ قرار دهد. از فقر فزاینده روستائیان و بسیار نکات دیگر، بهتر است سخن نگویم. شاید آنچه دیدم بر روی جوانی به سن من چنان اثری گذاشته است.

پس از دریافت دانشنامه دکتری مدتی در حالت چه کنم به سر بردم. پس از گرفتن پروانه داروسازی برای استخدام در بهداری شرکت نفت که داروساز می‌خواستند، در مصاحبه، پزشکی که پرسش می‌کرد یک نسخه ترکیبی نوشت و خواست تا آن را بخوانم. نتوانستم. ایشان به من گفت بهتر است اول نسخه خوانی یاد بگیری. درست می‌گفت، ما در سال اول می‌رفتیم کارآموزی که چیزی از داروسازی نمی‌دانستیم. از این نظر آمادگی کار در داروخانه را نداشتیم. برای دوره یک‌ساله آزمایشگاه تشخیص طبی ثبت نام کردم. کلاس بسیار خوبی بود. مدتی یک مشاور آمریکایی درس داد. مدتی را در بخش‌های سرم‌شناسی، میکروب‌شناسی، ویروس‌شناسی و بخش‌های دیگر انستیتو پاستور دوره دیدم. در آنجا هم یک فرانسوی بود که از او بسیار بهره بردم. مدتی هم در اداره بهداشت آزمایش آب و تشخیص اعتیاد کار کردم. فراموش کردم بگویم من از ۱۳۳۲ به عنوان آموزگار قراردادی با حقوق ۵۴ تومان در وزارت آموزش استخدام شدم. دبستانی که در آن کار می‌کردم در سه راه آذری قرار داشت. جاده آن خاکی بود و پس از پایان آسفالت خیابان قزوین بود که آن را با درشکه می‌رفتیم. در هر صورت از نظر مالی وضع بد نبود.

رئیس آزمایشگاه قزوین از من خواست به جای او به قزوین بروم و حکم ریاست آزمایشگاه قزوین هم به نام من زده شد. اما در این زمان رویدادهای ناگواری برایم پیش آمد. پدرم در اثر سانحه‌ای که در حمام رخ داد، آسیب مغزی دید و درگذشت.

آن زمان، خانه ما در ساختمانی بزرگ و قدیمی در امیریه بود که برای مادرم زندگی در آن خانه بسیار دشوار می‌نمود. از این نظر از رفتن به قزوین خودداری کردم. در این وقت در روزنامه آگهی درخواست یک دستیار برای بیوشیمی پزشکی و شیمی کانی داروسازی را دیدم. برای ثبت نام در بیوشیمی رفتم دانشکده پزشکی که با کمال تأسف گفتند برای دستیاری تمام رشته‌های علوم پزشکی باید دکتر پزشکی داشته باشید. این در حالی بود که استاد کرسی آن در داروسازی بود و بیشتر از استادان آنها داروساز بودند. در نتیجه در دستیاری شیمی کانی دانشکده داروسازی ثبت نام کردم. ما ۸ نفر بودیم که در امتحان دستیاری شیمی کانی شرکت کردیم. سرانجام پس از مسائلی که گفتن ندارد مرا پذیرفتند. آن موقع دوره دستیاری داروسازی مانند پزشکی دو الی سه سال بود. پس از پایان دوره، آزمون کتبی و شفاهی می‌گرفتند. هر کس که پذیرفته می‌شد به اصطلاح آن روز متخصص شناخته می‌شد و از مزایای تخصص بهره می‌گرفت. من بعد از ۲ سال و اندی، دوره را تمام کردم و امتحان رئیس درمانگاهی را دادم و پس از قبولی با عنوان رئیس درمانگاه پذیرفته شدم. چندین سال بعد با تغییراتی که در نظام آموزشی داده شد و بیشتر هماهنگ با شیوه آمریکا گردید، نام رئیس درمانگاه به استادیار تغییر

کرد. باید بگویم که دوره دستیاری نتیجه توانمندی دانشکده نبود، بلکه نتیجه قانونی بود که برای دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی وجود داشت. دوره دستیاری بیشتر خودآموزی بود و شرکت در کلاس درس استادان. در گروه بیوشیمی با این تخصص می توانستند آزمایشگاه تشخیص پزشکی در بخش بیوشیمی باز کنند. دستیاری یک نوع افتخاری هم داشت که از سوی استاد رشته پذیرفته می گردید و به دانشکده اعلام می شد. دستیار افتخاری حقوق نداشت و پس از پایان دوره متخصص می شد. شماری از استادان فعلی با دستیاری افتخاری در گروه های بیوشیمی پذیرفته شدند. نکته مهم دیگر آن بود که تمام رشته های علوم پایه پزشکی، باید دکترای پزشکی می داشتند. چون درس های انگل و میکروب و غیره بیشتر بر پایه بیماری ها، تشخیص و درمان بود. در مورد تنکاشناسی (فیزیولوژی)، همین گونه بود. بعدها در سال ۱۳۴۷ در دوره ریاست پروفسور فضل اله رضا با دانشگاهی شدن صوری گروه ها تغییرهایی در برنامه های آموزشی علوم پایه انجام گرفت و بیشتر نگرش علوم را بخود گرفت تا نگرش پزشکی.

در آن زمان رئیس درمانگاه تنها می توانست درس های عملی را بدهد مگر در صورت غیبت استاد دانشیار، آن هم با اجازه استاد. اجازه بدهید از دوره دستیاری خودم خاطره ای بگویم. در آن زمان، شاگردان اول را به خارج می فرستادند. از این نظر جدا از رقابت، نظرهای شخصی هم نقش بسیار داشت. من وقتی دستیار شدم، دکتر شفیع سال دوم بود و شیمی کانی عملی را می گذرانید. (چون خودش در خاطراتش گفته است من عین واقع را می گویم) می آمد می نشست می گفت: من را امتحان بکنید، هرچه می خواهید بپرسید، نمره ۲۰ بدهید. در آن زمان اگر دانشجویی یک نمره تک می گرفت تجدیدی می شد و دیگر نمی توانست از مزایای شاگرد اول بهره مند شود. همه می دانستند که او یک رقیب دیگری دارد، من آن موقع دستیار بودم و سر درس عملی می رفتم. دکتر شفیع یک همکلاسی داشت به نام حاج مبینی که با من هم محل بود و با هم فوتبال بازی می کردیم. در امتحان عملی ساختن پرمنگنات به دکتر شفیع افتاد که تهیه آن سخت بود. استاد درس به نتیجه کار ایشان شک کرد و نمره ۸ داد. می دانستم که شفیع کسی نیست که هشت بگیرد! به حاج مبینی گفتم بگو کارنامه اش را بیاورد. به زودی دانشجویان متوجه و مشکوک شدند و شروع به اعتراض کردند. پاسخ داده شد که چهار نفر تقلب کرده اند که شفیع هم یکی از آنها بود. با بالا گرفتن اعتراض ها قرار شد هر چهار نفر دوباره امتحان بدهند. در امتحان دوباره دکتر شفیع به گمانم ۱۸ گرفت. این کار با پشتیبانی دانشجویان سبب شد که دکتر شفیع از دام تجدیدی شدن رهایی یافت. البته برای من هم بی پاداش نبود که از گفتن آن پرهیز می کنم. سال بعد از آن هم برای درس فیزیک این واقعه پیش آمد.

همزمان با دستیاری، من آقای دکتر لاله زاری که از فرانسه آمده بود، امتحان داد و استادیار شد. حقیقت این است که دکتر لاله زاری با آمدنش تغییر عمده‌ای به همراه آورد. نخست درس شیمی آلی را از حالت جزوه قدیمی در آورد و نو کرد. سپس به پایه‌ریزی پژوهش پرداخت که کمتر از آن سخن گفته می‌شد، اگرچه شمار اندکی به آن می‌پرداختند.



اجازه بدهید در اینجا از پیشامدهای آموزشی دانشکده داروسازی در دهه ۱۳۴۰ به کوتاهی سخنانی بگویم. در این دهه چندین دگرگونی پیش آمد. یکی واحدی شدن درس‌ها و دو نیمسال شدن دوره آموزشی بجای سالانه. در این دوره، گمان می‌کنم در سال ۱۳۴۴، دانشگاه اصفهان دوره لیسانس داروسازی را دایر کرد. برنامه‌ای هفت ساله هم از سوی دانشگاه اصفهان داده شد که آموزش داروسازی در سه دوره انجام گیرد، چهار سال لیسانس، یک سال فوق لیسانس و دو سال برای دوره تحصیل Ph.D. از دانشجویان داروسازی زمان ثبت نام برای آزمون سراسری تعهد لیسانس گرفته شد.

در سال تحصیلی ۱۳۴۵-۴۶ زمانیکه مرحوم آقای دکتر جهان‌شاه صالح رئیس دانشگاه تهران بودند دانشجویان زیر بار تعهد لیسانس نرفتند و خواستار دوره دکتری پیوسته شدند. اعتراض آنها با اعتصاب سراسری دانشجویان همراه شد. به گمانم در آن سال اگرچه برای آزمون ورودی داروسازی ثبت نام شد ولی داروسازی از آزمون سراسری حذف شد.

نتیجه اعتصاب آن شد که سه نفر از دانشجویان به سربازی فرستاده شدند و ۱۶ یا ۱۷ نفر هم دستگیری و به طور موقت زندانی شدند. پیگیری دانشجویان چنان بالا گرفت که رئیس دانشگاه از ادامه عذر خواست و زمانی نکشید که دوباره آموزش داروسازی به صورت دکتری پیوسته درآمد و دوره آن ۶ سال (۱۲ نیمسال شد). دانشجویانی که دستگیر شده بودند با دادن تعهد به دانشکده بازگشتند و آموزش را ادامه دادند.

در سال ۱۳۴۷ پروفسور رضا را از آمریکا برای ریاست دانشگاه تهران آوردند و برنامه انقلاب آموزشی ریخته شد که همایش آن در رامسر برگزار گردید. به نظر من یکی از دیدگاه‌های آمدن پروفسور رضا آن بود که استادهای قدیمی که توانش علمی چندانی نداشتند را کنار بگذارد. به هر حال این کار در زمان پروفسور رضا انجام شد. پروفسور رضا به باشگاه آمد و آنجا را خانه خود کرد. چون اهل ادب و شعر بود، در دانشکده‌ها جدا از مسائل دانشگاهی درباره مسائل ادبی هم سخنرانی می‌کرد. یک بار به دانشکده ما آمد و در جلسه‌ای که تمام اعضاء هیئت علمی بودند دو ایراد گرفت: ما در اتاق شورا نشسته بودیم و جلوی هر کس یک میکروفن بود. او گفت: مگر شما مشکل شنوائی دارید؟ شما که صدای همدیگر را می‌شنوید، پس این میکروفن چیست؟ هر کدام یک میکروفن دارید؟ بعد رئیس دانشکده یک نفر را که Ph.D داشت معرفی کرد. پروفسور رضا پرسید ایشان کجا درس خواندند؟ پاسخ دادند در آمریکا و دوره تحصیل ایشان ۱۲ سال طول کشید. پروفسور رضا گفت پیداست که زرنگ نبوده است اگر زرنگ بود آنقدر به درازا نمی‌کشید. گفت باید نیروهای تازه‌ای برای دانشگاه آورد. در دنبال همین اندیشه، نزدیک به ۵۰ نفر دانش آموخته در سطح Ph.D را آورد که دکتر آیینه چی و دکتر شفيعی از آن جمله هستند. البته این دو نفر را ایشان نیاوردند بلکه آنها بورس شاگرد اولی داشتند و خودشان پس از پایان یافتن آموزش به ایران بازگشتند.

آن موقع تحقیقات باب شد. اما مشکل تحقیقات، نه پروفسور رضا بود و نه استادها، مشکل اصلی آن بود که بودجه لازم برای پژوهش نداشتیم.

در این زمان تغییراتی در درآمد نفت پیش آمد، به گونه‌ای که گفته می‌شد درآمد ایران در آن سال بیش از تمام پولی بوده است که از زمان داریی تا آن موقع به ایران داده شده است. افزایش درآمد و رشد بینش پژوهش عملی گردید. بازنشسته کردن استادان قدیمی که آشنایی چندانی با پژوهش نداشتند، همراه با تغییر قوانین ارتقای اعضاء هیأت علمی، زمینه‌ساز بهادادن به پژوهش و انتشار نتایج آنها گردید.

البته دانشجویان هم در کنار این تغییرات توانستند از این درآمد برای سفرهای علمی و گردشی بهره‌مند شوند. برای نمونه به دانشجویان کمک شد تا در تعطیلات نوروز به گردش‌های تفریحی

و علمی بروند. در دانشکده داروسازی هم برنامه‌هایی برای دیدار آنها از نقاط تاریخی و محروم مانند زاهدان ریخته شد. من در بیشتر این برنامه‌ها با دانشجویان بودم. هدف آن بود که آنها مکان‌های دور افتاده را از نزدیک ببینند تا هم با جغرافیا و فرهنگ و زندگی مردم آشنا و آگاه شوند و هم بدانند نیاز مردم به خدمات آنها تا چه میزان است و در آینده در چه مناطقی از ایران باید خدمت کنند. البته اصفهان و شیراز و بندرعباس هم می‌بردیم ولی از آن طرف زاهدان، خاش، زابل و دشت کویر را هم نشان می‌دادیم.

از آنجایی که استادها را بازنشته کرده بودند، ما دشواری مدیریت هم داشتیم. آقای دکتر علی زرگری در آغاز جزو هیئت علمی دانشسرای عالی بود. در زمان وزارت آقای درخشش، دانشسرا را منحل کردند، آقای دکتر گل گلاب استاد کرسی گیاهشناسی بودند. در سال ۴۱-۴۲ دکتر زرگری را به دانشگاه تهران آوردند و ایشان بدون تشریفات استاد رشته گیاهشناسی شدند. از جمله کارهای خوبی که آقای دکتر زرگری انجام داد آوردن موزه گیاهی به دانشکده داروسازی بود. این موزه یکی از گنجینه‌های بسیار کمیاب و ارزشمند است و آرزو دارم سرپرستان دانشکده، دوستدار نگهداری و گسترش این موزه باشند.

در اینجا بهتر است بگویم که در گذشته شمار اندکی از کسانی که دانشنامه کارشناسی در شیمی یا زیست‌شناسی داشتند، می‌توانستند هر سال بدون آزمون ورودی وارد دانشکده داروسازی شوند و تا دریافت درجه دکتری داروسازی ادامه تحصیل دهند. دکتر زرگری هم از این راه دکتری داروسازی گرفته بود.

آمدن آقای دکتر زرگری با دگرگونی‌های دانشگاه تهران همزمان بود. پروفیسور رضا در پی انقلاب آموزشی رامسر، برای تعیین سرپرستان دانشکده‌ها گروه‌هایی تشکیل داد که رئیس دانشکده را تعیین کنند. در آن هنگام آقای دکتر شرقی رئیس دانشکده بود و دکتر زرگری را معاون خود کرد. زمان درازی نگذشت آقای دکتر شرقی را بازنشته کردند. خود به خود دکتر زرگری جایگزین او و در حقیقت رئیس دانشکده شد.

اشاره کردم که در آغاز دهه چهل، نظام دو نیمسال‌ی جایگزین نظام سالانه شد. این کار دشواری‌های زیادی در پی داشت. نخست آشنا نبودن شماری از استادان با این نظام بود و تبدیل درس‌ها از سالانه به واحدهای درسی در دو نیمسال و دیگر هماهنگ کردن درس‌های دانشجویانی بود که بخشی از درس‌ها را سالانه گذرانده بودند. از این نظر برقرار کردن این نظام مدتی زمان برد.

کار دیگری که قرار شد در زمان پروفیسور رضا انجام گیرد، ایجاد گروه‌های آموزشی دانشگاهی بود به جای کرسی‌های درسی وام گرفته از نظام دانشگاهی فرانسه. این فکر خوب بود به شرطی که

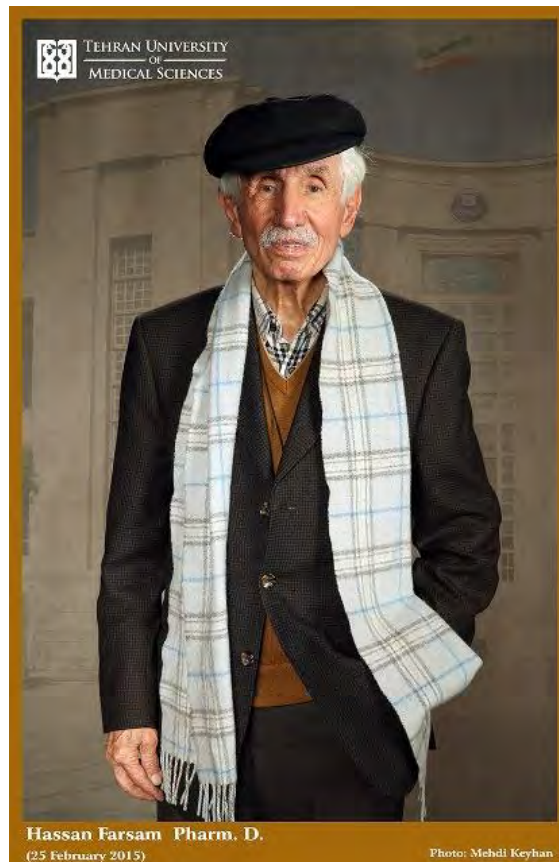
درست اجرا می‌شد و گروه‌ها دانشگاهی می‌شدند و در اختیار تمام دانشکده‌ها قرار می‌گرفتند. در عمل گروه‌ها به ظاهر دانشگاهی شدند ولی در اختیار دانشکده‌ها قرار گرفتند. برای نمونه قرار شد تمام رشته‌های شیمی در یک گروه شیمی جمع شوند و در اختیار دانشکده علوم قرار گیرند. در دانشکده داروسازی، جابجا شدن گروه‌ها دشواری‌هایی را به بار آورد. نخست آنکه رشته‌های شیمی پایه از دیرباز جا افتاده بود و آزمایشگاه‌های خوبی داشت و در آنها به ویژه در شیمی آلی برنامه‌های پژوهشی در دست انجام بود که نمی‌توانست و نباید از میان می‌رفت. از این نظر بیشتر اعضای رشته‌های شیمی پایه به داخل گروه شیمی دارویی رفتند. چند نفر از اعضای شیمی تجزیه‌ای در اتاق‌های خود ماندند و مانند گذشته درس دادند ولی جزو گروه شیمی دانشکده علوم شدند و از سوی دانشکده علوم مأمور تدریس در دانشکده داروسازی شدند. اجرای برنامه واحدی با دشواری‌هایی برخورد کرده بود و نمی‌دانستند برنامه‌های سالانه و واحدی را چگونه هماهنگ کنند و از سوی دیگر مشکل دوره لیسانس و اعتراض دانشجویان بود. بازنشسته شدن برخی از استادان قدیمی و تمام وقت شدن هیأت علمی هم، جای خود را داشت.

من در آن هنگام، صبح‌ها در آزمایشگاه بیمارستان حمایت مادران و نوزادان (بیمارستان شهید اکبر آبادی کنونی) کار می‌کردم و عصرها می‌آمدم دانشکده. به من اصرار کردند که رئیس آموزش بشوم و من در سال ۴۶ برای بررسی و سامان دادن کارها رئیس اداره آموزش دانشکده شدم. یک سال تمام شب و روز کار کردیم تا این دشواری‌ها هموار گردید. بعد مرحوم دکتر قنبرپور از آمریکا آمد. با همکاری ایشان نشستیم نظام واحدی را سر و سامان دادیم. در حقیقت نظام واحدی تا سال ۱۳۴۶ درست اجرا نشده بود. من در کنار سرپرستی اداره آموزش، عضو کمیته آموزشی دانشگاه هم بودم. از آنجا که با کار کردن صبح‌ها در آزمایشگاه، انجام امور آموزشی بسیار دشوار بود پذیرفتم تمام وقت بشوم و کار صبح خودم را رها کردم. آن موقع آقای دربندی در اداره آموزش بود و در حقیقت با کمک و تجربه او کارها روبراه شد. جلوتر اشاره کردم که آقای دکتر شرقی بازنشسته شد و آقای دکتر زرگری بجای ایشان رئیس شد. آقای دکتر زرگری مرا به عنوان معاون به دانشگاه معرفی کرد. من در واقع به دلایلی چند، این شغل را دوست نداشتم. یکی اینکه هنوز استادان قدیمی‌تر از من و واردتر به امور اداری بودند که به نظر من آنها دوست نداشتند آدم جوانتری مانند من معاون بشود. در فرهنگ آنها شایسته‌تر آن بود که معاون دانشکده استادی سالمندتر و با تجربه‌تر باشد. به نظر من، دلیل این انتخاب آن بود که آقای دکتر زرگری خودشان مراتب پایین‌تر را در دانشکده نگذارنده بود و شاید نگران آینده خودشان هم بودند. هنوز زمانی نگذشته بود که برادر ایشان در خارج دچار

بیماری سختی شدند و ایشان می‌خواست هرچه زودتر به دیدار برادر برود. در هر صورت من به عنوان معاون حکم گرفتم. ایشان در هنگام خروج در فرودگاه نامه‌ای برای من نوشت که در آن توصیه کرده بود در نامه‌هایی که برای دانشگاه و سایر سازمان‌ها می‌فرستم با آقای دکتر ارباب زاده مشورت کنم. من برای چند ماه دانشکده را با مشورت استادان دیگر اداره کردم. ولی در مورد دانشگاهی شدن گروه‌ها مسائلی دیدم که با پاره‌ای از آنها موافق نبودم. باید بگویم که آقای دکتر زرگری در این مورد با من رایزنی نداشت. شاید با افرادی که سابقه و تجربه بیشتری هم داشتند رایزنی نکرده بود. رشته‌های انگل‌شناسی و آب‌شناسی به دانشکده بهداشت فرستاده شد. رفتن آب‌شناسی چندان مورد استقبال اعضاء قرار نگرفت. از طرفی کار اصلی آب‌شناسی بررسی و تجزیه آبها و چشمه‌های معدنی بود که چندان با بهداشت بستگی نداشت. بردن رشته‌های میکروبی‌شناسی، فیزیولوژی، بیوفیزیک به دانشکده پزشکی منطقی به نظر می‌رسید ولی دادن بیوشیمی و داروشناسی که کرسی آنها در دانشکده داروسازی بود منطقی به نظر نمی‌رسید.

بخش دوم

متن مصاحبه استاد دکتر حسن فرسام با سایت مشاهیر ایران (معرفی مشاهیر و چهره‌های ماندگار ایران در حوزه‌های مختلف علمی)



البته گفتنی است که خانواده من در بازارچه نایب‌السلطنه زندگی می‌کردند و هنوز برخی از افراد خانواده در آنجا زندگی می‌کنند.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراندم، دوره ابتدایی را در دبستان سرور و دبستان غزالی و دبیرستان را در دبیرستان شرف که تاریخچه خاص خودش را دارد، گذراندم و بعد سال ششم را در رشته ریاضی گذرانده، سپس برای دانشکده فنی در رشته مهندسی امتحان دادم.

ولی متأسفانه آن موقع سخت سرما خورده بودم و بینی‌ام روی ورقه‌هایم خونریزی کرد و دیگر آن امتحان به درد نخورد.

آن موقع کسانی که درخرداد ماه دیپلم ریاضی می‌گرفتند، می‌توانستند شهریور ماه به طور متفرقه ششم طبیعی را نیز بگیرند و در کنکور دانشگاه یا آزمون ورودی شرکت کنند ولی نتیجه آن زمانی مشخص میشد که در امتحانات ششم طبیعی قبول شوند. بنابراین من بلافاصله ثبت نام کرده و امتحان دادم.

در آن زمان بخش علوم پزشکی دانشگاه تهران تنها یک دانشکده به اسم دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی داشت.

نتیجه امتحان ششم طبیعی ما را هفته سوم مهر اعلام کردند و برحسب تصادف یکی از هم‌دوره‌های دوره دبیرستان، اسم مرا دید و به من گفت که شما جزو سه نفری هستید که در شهریور قبول شدید.

ورود به رشته داروسازی

آن موقع زنده‌یاد آقای دکتر حفیظی سرپرست دانشکده پزشکی بودند. بنده می‌خواستم در رشته پزشکی ثبت‌نام کنم. پس از مراجعه به دانشکده پزشکی، دکتر حفیظی گفت: "الان چندین هفته از تشکیل کلاس‌های پزشکی می‌گذرد تو در رشته داروسازی یا دندانپزشکی ثبت‌نام کن". من هم رفتم درمورد داروسازی کمی تحقیق کردم.

داروسازی آن زمان با الان تغییرات خیلی عمیقی داشت، بیشتر داروها در داروخانه‌ها ساخته می‌شد و بخش خیلی کمی از داروها وارداتی بود. هنوز در درس‌ها صحبتی از آنتی‌بیوتیک‌ها و پنی‌سیلین‌ها نبود. پنی‌سیلین نیز بعد از جنگ درون ظرف‌های یخ وارد کشور شد که خیلی هم گران بود.

سال ۱۳۳۱ بود. آن سال‌ها، سال‌های ملی‌شدن صنعت نفت و سال‌های بحرانی بود. در هر صورت بنده وارد دانشکده داروسازی شدم که بیشتر بعدازظهرها از ساعت ۲ تا ۶ دایر بود. البته بیشتر طالب ورود به رشته پزشکی بودم ولی اولاً دیر رفتم بعدم جزو آن دسته‌ای بودم که دیپلم طبیعی نداشتم و در شهریور امتحان داده بودم و اینکه دیگر نزدیکی‌های ۱۷ و ۱۸ مهر بود و همه کارهایشان را انجام داده بودند.

یادآوری این موضوع لازم است که در آزمون ورودی آن دوره قبول شدگان به تالار ابن‌سینا دعوت می‌شدند و بر حسب نمره از رتبه اول اسامی را می‌خواندند هر کس هر رشته‌ای دوست

داشت اسمش را می‌نوشتند یک رشته پر می‌شد بعد می‌رفتند سراغ یک رشته دیگر. طبیعی است که بیشتر اول می‌رفتند به سمت پزشکی و پس از آن رشته‌های دیگر. خلاصه دکتری داروسازی را در سال ۱۳۳۶ اخذ کردم. سپس دوره مالاریالوژی را در موسسه تحقیقات بهداشتی و انگل‌شناسی که الان اسمش دانشکده بهداشت است گذراندم. گفتنی است در آن دوره کتاب آموزشی و یا چیز دیگری هم در کار نبود، فقط جزوه‌نویسی بود. یعنی اساتید از روی جزوه می‌خواندند و ما نیز هر چیز به علقمون یا به گوشمون می‌رسید می‌نوشتیم و بعد حفظ کرده و زمان امتحان تحویل می‌دادیم.

خاطرات

برای گذراندن این دوره مدتی را در شوش دانیال ماندیم و بعد به روستاهای اطراف رفتیم. چیزهایی را که من در آن سال‌ها یعنی سال ۱۳۳۶ دیدم واقعاً نظایرش خیلی کم است، فقر فوق‌العاده روستاها، خیلی از شیخ‌نشین‌های عرب با یک فرهنگ بسیار عقب‌مانده‌ای گاهی بین ۷ یا ۱۰ زن داشتند و یا اهالی روستا بچه‌های ۹ ساله شان را در اختیارشان قرار می‌دهند، اینها برای من که هنوز دانشجویار به زندگی نگاه می‌کردم بسیار عجیب بود. سپس دوره علوم آزمایشگاهی را در وزارت بهداشت گذراندم. تقریباً سال ۱۳۳۸ درست همزمان با اتمام تحصیلاتم پدرم فوت شد و من که تنها فرزند ذکور خانواده بودم خود به خود مسئولیت خانواده را قبول کردم. دوره دکتری را اخذ کرده بودم و این دوره‌ها را دیده بودم، به این دلیل فکر کردم بهتر است بیشتر در تهران مقیم باشم.

دوره تخصص

در آن زمان دوره‌های تخصصی در دانشکده پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی دوره‌های دو تا سه ساله بود، بعد از پایان دستیاری امتحان می‌دادند و به اصطلاح آن روز متخصص می‌شدند. البته به نظر من تخصص‌ها در پزشکی کاربردی‌تر، توام با تجربه و بیمار محور بود.

رئیس درمانگاهی یا همان دستیاری

بالاخره در سال ۱۳۳۹ به عنوان رئیس درمانگاه انتخاب شدم. رئیس درمانگاه به این مفهوم نیست که رئیس درمانگاه باشم، بلکه در آن زمان کسانی که دوره دستیاری را می‌گذراندند سمت رئیس درمانگاهی را کسب می‌کردند. رئیس درمانگاه مثل استادیاری امروز بود، و

مفهومش این بود که این شخص مثلاً می‌توانست در یک بیمارستان رئیس درمانگاه باشد یا ریاست یک آزمایشگاهی را مثلاً در دانشکده داروسازی بر عهده داشته باشد. پس از آن با استفاده از بورسی که از دولت فرانسه گرفتم در دانشکده پاریس فرصت پیدا کردم در رشته‌های دیگر هم درس‌هایی مانند بیوشیمی بالینی را بخوانم.

اشتغال در بنیاد حمایت مادران و نوزادان

بعد از ظهرها در دانشگاهها کار می‌کردم و صبح‌ها در بنیاد حمایت مادران و نوزادان. این بنگاه تازه در باغ فردوس خیابان مولوی تاسیس شده بود در حال حاضر هم یک زایشگاه بسیار بزرگ است که پس از انقلاب اسمش به شهید اکبرآبادی تغییر نام داده است. ریاست آن را خانمی بسیار فاضله و با شخصیت با نام دکتر عارفه اسماعیلی بر عهده داشت که استاد ما هم بودند. در هر صورت من تا سال ۱۳۴۷ صبح‌ها در زایشگاه حمایت مادران و بعد از ظهرها در دانشگاه بودم و تقریباً از زمانی که رئیس درمانگاه شدم به عنوان استادیار در مقطع استادیاری فعلی کار آموزش بر عهده داشتم.

ورود پروفیسور فضل‌الله رضا به دانشگاه تهران

در سال ۷-۴۶ تغییراتی در دانشگاه تهران پیش آمد در آن سال پروفیسور فضل‌الله رضا سرپرستی دانشگاه تهران را بر عهده گرفت. وی در بخش انفورماتیک ناسای آمریکا کار می‌کرد و در حقیقت جزو کسانی بودند که در پروژه آپولو، پروژه ماهواره‌ای که بسیار عجیب می‌نمود، همکاری می‌کرد. ایشان به ایران دعوت شدند اول ریاست دانشگاه شیراز را بر عهده گرفتند و به هر حال حدود سالهای ۴۸ مسئول دانشگاه تهران شدند.

دکتر رضا آمده بود که تغییراتی در ساختار و بافت دانشگاه ایجاد کند که این همزمان بود با انقلاب آموزشی رامسر برای ایجاد انقلاب در آموزش عالی.

اقدامات اصلاحی پروفیسور فضل‌الله رضا

الف) بازنشستگی اساتید قدیمی

پروفیسور فضل‌الله رضا تقریباً تمام استادان نسل اولی را بازنشسته کرد، بخشی از نسل دوم هم بازنشسته شدند. وقتی می‌گویم نسل اول آنهایی که در دهه اول ۱۳۰۰ آمدند، آنهایی که در دهه دوم یعنی تا ۱۳۲۰ آمدند، و بعد نسل سوم که تا دهه ۲۰ به بعد بودند.

این اساتید تقریباً اساتیدی بودند که جایگاه محکمی داشتند و فرهنگ نیز همان فرهنگ مالکیت و بزرگ مالکی و ارباب رعیتی بود، به هر حال اینها تقریباً بازنشسته شده و دانشگاه را ترک کردند و در زمان ایشان به هر حال بخش بزرگی از این اساتید از دانشگاه بیرون رفتند حالا یا به میل خودشان یا بازنشسته شدن و یا ترجیح دادند بروند.

در آن زمان بعضی اساتیدی بودند که با دانشجویان گرم می گرفتند. به خاطر دارم یکی از این استادان که در دانشگاه ما بود. زنده یاد دکتر فتح الله اعلم بود ایشان پسر اعلم الملوک بود و در دارالفنون شاگرد اول بود و بالاخره در فرانسه دوره دکتری داروسازی را گذرانده بود.

خواهر ایشان همسر یکی از شاهپورها بود ولی ایشان پیاده می آمد و پیاده می رفت و هیچگاه هم در مورد وابستگی فامیلیش و اینکه جزو اشراف است نمی گفت، خیلی خوی افتاده ای داشت و با دانشجویان اینور اونور می رفت و دانشجویان نیز به او علاقمند بودند.

البته فراموش کردم بگویم در آن سالها تعداد کمی از اساتید ماشین داشتند. این فرهنگها بعداً آمد. برخی ها تا آخر عمرشان پیاده می آمدند مثل دکتر عبدالله شیبانی و آقای عبدالله اعلم، بقیه هم با اتوبوس می آمدند جلوی درب جنوبی دانشگاه پیاده می شدند.

با این حال در آن سالها آن پویایی لازم در دانشگاه نبود. در دانشکده پزشکی به دلیل اینکه مبنایش تجربه و دیدن بیمار بود، وضع بهتر بود ولی شاخه هایی مثل داروسازی و سایر رشته هایی که جنبه علمی داشت، خیلی کارایی و پویایی نداشتند.

ب) زنده کردن پژوهش در دانشگاه

در آن سالها تحقیق و پژوهش خیلی مفهوم نداشت. به دلیل اینکه اساتید بیشتر با هدف تدریس وارد دانشگاه شده بودند و دوم اینکه دانشگاهها فوق العاده از نظر بودجه فقیر بودند. تا آن موقع برای پژوهش هیچ معیاری نبود یا نظام ارزشیابی اصلاً وجود نداشت و ارتقاها هم بر مبنای مسایل جزئی بود. ولی با مطرح شدن پژوهش، تغییراتی در نظام ارتقای رتبه علمی اساتید بر اساس فعالیت های پژوهشی صورت گرفت که پروفیسور بانی این کار بود و ضوابط آن نوشته شد.

از دیگر اقدامات پروفیسور رضا ورود واژه PhD از سالهای ۸-۴۷ به دانشگاهها بود. ایشان تعدادی فارغ التحصیلان ایرانی ساکن در اروپا و به ویژه آمریکا را در دانشگاه استخدام کرد که شاید رقمشان بیش از ۵۰ نفر باشد از آن زمان بود که واژه PhD وارد دانشگاهها شد.



ج) نیمسالی و واحدی شدن سیستم آموزشی دانشگاه

نیمسالی و واحدی شدن سیستم آموزشی دانشگاه از سال ۱۳۴۳ روی کاغذ آمد ولی عملی نشد. به عبارت دیگر سیستم آموزشی سابقاً سالانه بود یعنی از مهر تا خرداد و بعد از آن امتحان می‌دادن که بیشتر شفاهی بود. تابستان هم تعطیل می‌شدن و تجدیدی‌ها هم مثل دبیرستان قدیم بود، شهریور امتحان می‌دادن اگر قبول نمی‌شدند رفوزه می‌شدند.

همچنین از سال ۴۳ هسته نیمسالی یا ترمی شدن پایه‌ریزی شد و درس‌ها به واحد تبدیل شد ولی به دلیل برخی مشکلات اجرایی نشد. در هر حال این انقلاب آموزشی و نظام ترمی واحدی با آقای دکتر رضا در سالهای ۸-۴۷ اجرایی شد.

در همین سال قیمت نفت آنچنان تغییر کرد که مقدار پولی که ایران در یک سال بعد از تغییر قیمت گرفت بیش از مقداری بود که در تمام طول تاریخ، از بدو عقد قرارداد دریافت کرده بود. بنابراین با اختصاص بودجه بیشتر برای پژوهش، پژوهش در دانشگاهها باب شد.

ولی پژوهش دانشگاهی هنوز ریشه‌ای نشده. پژوهش، توسعه و تولید علم نیاز جامعه است. اصلاً دانشگاهی که علم تولید نکند یک دبیرستان بزرگ است نه دانشگاه. در همین راستا پژوهشی که در مسیر حل مسائل و مشکلات جامعه حرکت نکند، موثر نیست.

شروع کار هیات مدیره دانشگاه از سال ۵۰ به بعد

با شروع کار هیات مدیره دانشگاه از سال ۵۰ به بعد ضوابط و مقررات مرتبط با ارتقای رتبه علمی اعضای هیات علمی دانشگاهها تغییر کرد و بسیار سخت تر شد که همین امر باعث پیشرفت پژوهش دانشگاهی شد.

منتها همیشه دانشگاه از یک چیزی رنج برده چرا که اگر هم بودجه و اعتبار کافی برای پژوهش داشته است، نحوه خرج این بودجه بد بوده. به عبارت دیگر دانشگاهی که استقلال مالی نداشته باشد و نداند چگونه برای آموزش خود برنامه ریزی کند فلج است.

بازنشستگی

(پروفسور فرسام در سال ۴۷ به رتبه علمی دانشیاری ارتقا یافت و از سال ۵۶ استاد شد). در سال ۸۱ بازنشسته شدم ولی تا اسفند گذشته یعنی در پایان سال ۸۲ در اختیار دانشگاه بودم. الان هم به صورت آزاد در دانشگاه فعالیت می کنم و فکر می کنم در خصوص حضور در دانشگاه جزو باسابقه ترین افراد هستم چرا که اگر از سال ۳۷ حساب کنیم حدود ۴۵ سال در دانشگاه به تدریس مشغول بودم. من فکر می کنم که فرزند دانشگاه هستم سال ۳۱ وارد دانشگاه شدم و سال ۸۱ بازنشسته شدم یعنی نیم قرن در دانشگاه بودم ۶ سال به عنوان دانشجو و باقی آن به عنوان عضو هیات علمی.



سمت‌های اجرایی

بنده تا این ساعت که پهلوی شما نشستم هرگز کار خصوصی و یا کار بیرون از دانشگاه نداشته و در هیچ داروخانه یا کارخانه‌ای کار نکردم. من به عنوان رئیس آموزش دانشکده و برای ساماندهی این بخش مشغول شدم و یکسالی رئیس آموزش دانشکده بودم. پس از آن ریاست دانشکده را برعهده گرفتم ولی به دلیل سن پایین قبول نداشتم که شخصی به سن و سال من در چنین فعالیت کند. البته من ۷ ماه بیشتر در این سمت نماندم، چرا که با فرهنگ مدیریت آن روز خیلی آشنا نبودم. شاید ایراد از من بود ولی آن فرهنگ را نمی‌پسندیدم، فرهنگ عادلانه‌ای نبود اصلاً مدیریت عادلانه‌ای نبود. سپس در اسفند ۵۸ به ضرورت از طرف استادان، دانشجویان و کارکنان به عنوان سرپرست دانشکده انتخاب شدم. به هر حال مدت سی ماه از اسفند ۵۸ تا مهر ۶۰ در این سمت فعالیت کردم.

عضویت در انجمن دانشمندان علوم دارویی آمریکا

بنده عضو انجمن بیوشیمی ایران، انجمن فیزیولوژی فارماکولوژی و انجمن شیمی دانان و انجمن آکادمی علوم نیویورک بوده‌ام و در حال حاضر عضو انجمن دانشمندان علوم دارویی آمریکا هم عضو پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی ایران و جامعه تحقیق گیاهان دارویی هستم. تقریباً درسه دهه گذشته به سمت گیاهان دارویی و طب سنتی حرکت کرده‌ام و اگر ادعا نباشد از کسانی هستم که از دهه ۶۰ به این سمت پایه‌گذار رونق گیاهان دارویی و طب سنتی در ایران هستم.

ایجاد داروخانه‌های آموزشی برای کارآموزی

تبدیل دوره کارآموزی داروسازی مثل کارآموزی پزشکی و ایجاد داروخانه‌های آموزشی از اقداماتی است که در زمان ریاست دانشگاهی بنده محقق شد. به هر حال فرصت این اصلاحات در سال ۵۸ پیدا شد. با کمک وزارتخانه و بهداری استان هفت داروخانه اجازه کردیم به صورتی که سرمایه آن برای وزارتخانه باشد و همانند بخش دارویی در اختیار دانشکده باشد تا دانشجویان در آنجا به کارورزی و کارآموزی بپردازند.

که در حال حاضر اینها در حدود ۱۰ داروخانه هستند و این الگویی شد برای سایر دانشکده‌های داروسازی و به عبارت دیگر داروخانه‌های علمی ایجاد شد. ولی از سال ۳۴ به بعد اصولاً نظام دارویی ایران دگرگون شد و شرکت‌های دارویی چندملیتی وارد کشور شدند. این بخش دارویی در سال ۵۳ به دانشکده داروسازی منتقل شد و ۹۰ درصد بودجه آن به دانشکده پزشکی محول

شد. در هر حال تعداد این شرکت‌ها بیشتر شد در ابتدا به صورت نمایندگی داروها مصرف می‌کردند.

تولید دارو یکی از این کارخانه‌هاست که کارخانه‌های دیگر مثل پارک سرویس (نامفهوم) پس از آن ایجاد شدند.

تحقیقات و آثار

من زیاد اعتقادی به کتاب ندارم چون می‌دانم بیشترش از روی آثار دیگران جمع‌آوری و نوشته می‌شود اما در زمینه‌های مختلف تحقیقاتی داشتم که هدف اصلی من در نظر گرفتن مسائل مربوط به ایران و جنبه اجتماعی تحقیقات بوده است.

به عنوان نمونه، جزو کسانی هستم که زودتر از هر کس دیگر در زمینه آلودگی‌های صوتی، گیاهان آلوده کننده و سمی و اندازه‌گیری سرب فضای شهر تهران تحقیق کردم، از ۳۵ سال پیش. سعی کردم که بیشتر حاصلش به سود کشور باشد و درباره ایران باشد و بتواند راه‌گشا برای کشور باشد.

حدود ۱۰۰ مقاله در مجلات خارجی نوشتم که تعداد کمی از آنها به زبان فرانسه و بیشترش به زبان انگلیسی است و نیمی از این ۱۰۰ تا خلاصه مقالاتی است که در کنگره‌های بین‌المللی عرضه کرده‌ام. همین تعداد مقاله را نیز به زبان فارسی نوشته‌ام.

به هر حال اولین مقاله‌ام را در سال ۱۹۶۴ به زبان فرانسه و در رشته شیمی دارویی و آخرینش در سال ۲۰۰۴ به چاپ رسید یعنی در فاصله زمانی ۴۰ ساله.

همکاری با سازمان بهداشت جهانی

چند سالی است که به عنوان مشاور موقت با سازمان بهداشت جهانی در نوشتن تک نگاره‌های گیاهان دارویی (مونوگراف) همکاری می‌کنم که جلد اول و دوم آن هر دو چاپ شده، جلد سوم زیر چاپ است و جلد چهارم در حال پردازش است.

در خصوص جوایز و تشویقات نیز باید بگویم که خیلی جایزه دریافت نکرده‌ام. تنبیهات داشتم، ولی تشویقات خیلی نداشتم.

با این حال در سال ۱۳۷۷ به عنوان استاد نمونه کشوری و سال ۸۱ به عنوان پژوهشگر برتر در دانشگاه علوم پزشکی تهران و همان سال به عنوان استاد پیشکسوت انتخاب شدم.

به هر حال فکر می‌کنم تشویق باید فراتر از این حد باشد و تشویق باید در قالب ارایه طرح و بودجه پژوهشی یک تغییر عمده ایجاد کند.



دکتر کمال لطفی احمدی

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام، دکتر مرتضی نیلفروشان

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۶/۱۲

بخش اول

جلسه‌ای دیگر از ثبت تاریخ شفاهی داروسازی را در خدمت جناب آقای دکتر کمال لطفی که از پیشکسوتان صنعت داروسازی هستند و همچنین آقای دکتر نیلفروشان که از صاحب‌نظران صنایع دارویی هستند، آغاز می‌کنیم. آقای دکتر لطفی، لطفاً مختصری از وضعیت خانواده، تولد و مشخصات خانوادگی بفرمایید.

لطفی: به نام خدا. من در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در شهر اردبیل به دنیا آمدم. ۴ خواهر و ۲ برادر بودیم. حضورتان عرض شود، شهریور ۱۳۲۰ که نیروهای خارجی وارد کشور شدند، من مدرسه تهیه می‌رفتم (آن موقع تهیه بود)، قبل از ورود به دبستان، مجبور شدیم مدرسه را رها کنیم و عازم تهران بشویم، به همین دلیل تحصیلاتم حدود یک سال و نیم عقب افتاد. دبستان، دبیرستان و دانشگاه را در تهران بودم. در تهران شروع کردم به تحصیل و بعد از اتمام تحصیل هم که وارد صنعت شدم.

✍ به اتفاق خانواده به تهران آمدید؟

لطفی: بله. دسته جمعی آمدیم به تهران. پدر من از سال‌ها پیش در تهران بودند، ما هم با بقیه اهل خانواده آمدیم به تهران.

✍ در کدام دبستان و دبیرستان درس خواندید؟

لطفی: در دبستان توفیق، در اطراف غرب تهران، طرف‌های نواب و مرتضوی درس خواندم. دبیرستان را در علامه بودم. نهایتاً به دارالفنون رفتم، دیپلم را از دارالفنون گرفتم.

✍ در چه سالی؟

لطفی: سال ۳۴-۱۳۳۳ من از دارالفنون فارغ التحصیل شدم.

✍ از معلمان آن تاریخ و هم‌کلاسی‌ها چیزی یادتان هست؟

لطفی: بله. در حال حاضر هر ۳ ماه یک بار، با دبیرها و هم‌شاگردی‌ها دور هم جمع می‌شویم، ناهار دور هم هستیم البته من گهگاهی نمی‌تونم به جمع برسم و خیلی درباره خاطرات خوب گذشته، صحبت می‌شود. ما دوران خوبی در دبیرستان داشتیم، زمانی بود که همه چیز در حال شکوفایی بود به واقعیت امر، هم در زمینه ادبیات، هم در زمینه ورزش، هم در زمینه مسائل ایدئولوژیک و... و فضای روشنگری بود و مطالعات، روزنامه‌های گوناگون، هیجان، مبارزات ملی شدن صنعت نفت و... و من آن دوره را واقعاً یک دوره بسیار مشعشعی تلقی می‌کنم.

✍ در دوره دبیرستان که مصادف بود با حرکت ملی شدن صنعت نفت به علاوه ۲۸ مرداد و بقیه موارد، شما در دارالفنون بودید و دارالفنون هم یک مدرسه مشخصی بود در تهران. خاطراتی از آن دارید؟

لطفی: حضورتون عرض شود من سال ۳۳ و ۳۴ دارالفنون بودم و دبیران خوبی داشتیم. از جمله دکتر محمود بهزاد و دکتر داوران. سال‌های قبل از آن در علامه بودم. دبیرستان علامه نزدیک چهارراه لشکر و یک ذره بالاتر بود و بعد منتقل شد به چهارراه خاکباز و بعد هم سه‌راه سلسبیل. یک بار شعبان جعفری با دار و دسته‌اش، حمله کردند به دبیرستان علامه. اینها هجوم آوردند، اونجا یک محیط روشنگری بود، دبیرهای ما، استادان سطح بالایی بودند از همه نظر و نه فقط از نظر درس. حتی رئیس دبیرستان ما آقای وخشورزاده واقعاً از نظر علوم و درس خیلی خوب بودند و یک تیم کاملی بودند، ما در میان دبیران، وزنه بردار داشتیم، ورزش کار داشتیم در بین استادانمان افرادی داشتیم که صاحب نظریات خاصی بودند و بسیار آدم‌های منورالفکری بودند. همه جور مسائل مطرح می‌شد. من یک خاطره خوبی یادم آمد، این بود که ما فقط

هفته‌ای یکبار زبان انگلیسی داشتیم و من احساس می‌کردم که این کافی نیست. خودم می‌رفتم کتاب انگلیسی می‌خریدم و می‌خواندم. بعضی موارد به لغاتی برمی‌خوردم که می‌خواستم معنی آنها را از یکی بپرسم و نمی‌دانستم از چه کسی بپرسم. یک دبیری داشتیم به نام آقای مشیرزاده (خدا رحمت کنه)، آن زمان هم سنش بالا بود، اهل تبریز بود، ایشون دبیر ادبیات ما بودند. من گفتم می‌روم از ایشون می‌پرسم. شانسی، وقتی رفتم از ایشون لغت رو پرسیدم، دیدم که ایشون دریایی از معلومات زبان انگلیسی هستند، بعد از ایشون سؤال کردم که آقای مشیرزاده شما چرا دبیر انگلیسی نشدید، گفت من ادبیات فارسی رو دوست دارم، گفتم انگلیسی را از کجا یاد گرفته‌اید؟ گفتند که من در کالج آمریکایی‌ها درس خوانده‌ام. ایشان ما را دعوت کرد به منزل خود و من و آقای دیگر به نام احمدیان نزد ایشان گرامر و حتی کتاب شکسپیر می‌خواندیم و تفسیر می‌کردیم.



البته آن دوره پر از خاطره بود، همه چیز بود. کامل بود و چیزی کم و کسر نبود. هر کسی در هر زمینه‌ای می‌خواست، مطالعه می‌کرد و می‌توانست هر کاری بکند. روزنامه‌های مختلفی وجود داشت، مرد امروز، آتش، به سوی آینده، چلنگر و...، انواع روزنامه‌ها، همه چیز می‌نوشتند، مبارزات ملی شدن صنعت نفت در جریان بود.

✍ در سال آخر دبیرستان گروه‌های درسی مختلفی وجود داشت، گروه ادبی، گروه طبیعی و گروه ریاضی. شما در کدام یک از این گروه‌ها، دیپلم گرفتید؟

لطفی: بسیار سؤال خوبی بود. من یک خاطره خوبی دارم. در دبیرستان علامه، دبیرهای ریاضی خیلی خوبی داشتیم، بیشتر هم شمالی بودند و من هم ریاضیاتم بهتر از تجربی بود. در دوران دبیرستان در علامه، آقای دکتر ملتی که الان متخصص غدد داخلی هستند. ایشان از دبستان با ما بودند و همیشه شاگرد اول بود.

من هم پشت سر ایشان بودم، یعنی نمرات من طوری بود که ایشان شاگرد اول و من دوم بودم. کودتای ۲۸ مرداد که پیش آمد سرکلاس آمدیم و دیدیم از دبیران سال قبل خبری نیست، دبیران ریاضی، فیزیک، مثلثات و جبر.... گفتیم کجا هستند (؟)، گفتند همه زندان هستند. من واقعاً متأسف شدم که به جای این دبیران، کارمندانی را از وزارت دارائی و... آوردند درس بدهند که اطلاعات ما خیلی بیشتر از این‌ها بود.

به همین دلیل مسیر تحصیلات من از همان نقطه عوض شد، یعنی سال بعد که رفتم دارالفنون، بایستی ادبی یا رشته ریاضی یا طبیعی را انتخاب می‌کردم. چون حدود یک سال دبیران خوبی نداشتیم، من ناگزیر شدم به سمت تجربی (طبیعی) بروم و دیپلم تجربی گرفتم و کنکور پزشکی دادم. ضمناً در کنکور دانشکده‌های فیزیک و کشاورزی هم شرکت کردم و در هر دو قبول شدم. در کشاورزی جزء چند نفر اول بودم که قرار بود در کرج مکان مسکونی و حقوق ماهانه هم به من بدهند.

✍ در آن تاریخ کنکور پزشکی و داروسازی مشترک بود؟

لطفی: بله. در آن زمان کنکور پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی مشترک بود.

✍ و شما داروسازی را انتخاب کردید؟

لطفی: بله، من واقعاً به این دلیل داروسازی را انتخاب کردم که دلم می‌خواست وقت آزاد داشته باشم و کار کنم که تصادفاً از نظر نمره در داروسازی پذیرفته شدم. من رشته پزشکی را دوست نداشتیم، یعنی استقبال نمی‌کردم، در ضمن به این دلیل داروسازی را انتخاب کردم، چون تصور کردم در آن ساخت و ساز دارو وجود دارد، یعنی می‌توانیم به صنعت داروسازی برسیم که بعداً هم کار و زندگی در این مسیر قرار گرفت. وقتی من سال آخر دانشگاه ترم را می‌نوشتیم، استخدام بایر آلمان شدم، می‌رفتیم به جنوب برای ویزیت پزشکان و... در موقع برگشتن از مأموریت، در روزنامه اطلاعات خواندم که داروپخش برای استخدام آگهی داده است و من از همان زمان آمدم رفتم داروپخش برای ثبت نام.

✍ آقای دکتر چه سالی وارد دانشکده داروسازی شدید؟

لطفی: سال ۱۳۳۴.

✍ در آن تاریخ، دوره داروسازی چند سال بود؟

لطفی: در آن زمان، ۵ سال بود، یعنی ۴ سال تمام می‌شد، یک سال آخر هم برای تز بود.

✍ خاطره‌ای از آن تاریخ دارید؟ منظور دوران تحصیل در دانشگاه، از دوستان، هم‌شاگردی‌ها

لطفی: ما خاطرات خیلی خوبی داریم. زمانی که در دانشگاه بودیم، آقای دکتر نامدار می‌آمدند در آملی‌تئاتر دانشکده داروسازی درس اخلاق می‌دادند. وقتی برای اولین بار وارد کلاس می‌شدم، رئیس دانشکده را دیدم، فردی با یک فیگور خاص. من تعجب کردم. بعد از این که ایشان یک ساعت سخنرانی کردند، دیدم که ایشان واقعاً جالبترین رجل هستند. خیلی قشنگ و مسلط صحبت می‌کردند و دیدگاه من نسبت به ایشان عوض شد. این یکی از خاطرات من بود. من کلاس آقای دکتر شرقی را خیلی دوست داشتم، ایشان خیلی خوب مسائل شیمی ارگانیک رو درس می‌دادند که برایم جذاب بود.

حقیقت امر، دروس دانشکده در سال اول برایم جالب نبود. ولی به تدریج دیدم که فارماکولوژی، مسائل داروسازی مفصل‌تر، آزمایشگاه‌های گوناگون، توکسیکولوژی، بیوشیمی و غیره هم مطرح است و به تدریج علاقمند شدم.

✍ آقای دکتر، از هم‌کلاسی‌های آن موقع خاطرتان هست؟

لطفی: بله. مرحوم دکتر اعظمی با من هم دوره بود. هم چنین دکتر زرین کلک، دکتر فریدون وزیری، دکتر علی وزیری، دکتر کوشک آبادی و...

✍ دکتر آینه چی، چطور؟

لطفی: آینه چی در دبیرستان با ما بود و هم محلی هم بودیم. ایشان، یک سال بعد از من آمدند دانشکده.

✍ به غیر از آقای دکتر نامدار، از اساتید کسی خاطرتان هست؟

لطفی: دکتر جنیدی و آقای دکتر مقدم بودند. دروس آقای دکتر مقدم هم خیلی جالب بود. آقای دکتر گالینگ استاد بیوشیمی بودند. آقای دکتر باقیدیانس هم بعداً آمدند، خانم دکتر شرقی بودند، دکتر مقصودی که در شیمی تجزیه بودند گویا مرحوم شدند. دکتر اعلم، دکتر خوشنویسان، دکتر مافی و دکتر ارباب زاده بودند.

✍ موضوع تزتون چی بود؟

لطفی: موضوع تز من صدف خوراکی بود، رفتم با آقای دکتر اعلم کار کردم. در این زمینه ترم را نوشتم و نمره خوبی گرفتم.

✍ بعد از این که فارغ التحصیل شدید، سربازی رفتید؟

لطفی: نخیر. البته عرض کنم من سال دوم بودم می‌خواستم برم سال سوم. رفتم پیش آقای حمید ارباب زاده که رئیس دفتر بودند و گفتم که می‌خواهم در قرعه‌کشی سربازی شرکت کنم، آیا امکان دارد؟ گفت که برو، ما اطلاعی از این موضوع نداریم. تابستان رفتم، قرعه‌کشی شد و من هم یک معافیت ۵ ساله گرفتم. در واقع از سربازی معاف شدم که بعد تبدیل شد به معافیت دائم.

✍ بعد از این که فارغ التحصیل شدین، به چه کاری مشغول شدید؟

لطفی: من سال آخر دانشکده که تز می‌نوشتم و وقت اضافه هم داشتم به استخدام بایر آلمان که در ایران شعبه داشت. دکتر فیضی سرپرست گروه بودند و آقای دکتر علامیر، مدیرعامل شرکت ایران شیمی، تحصیل کرده آلمان و بسیار مدیر منضبط بودند (همسر ایشان آلمانی بودند). ما یک هشت- نه ماهی آنجا فعالیت داشتیم (سر چهار راه گلوبندک، پاساژ امیر سلیمانی). اتفاقاً خاطرات خوبی دارم و یکی رو شرح می‌دهم. در آن موقع برای ویزیت پزشکان به استان فارس، کرمان، اصفهان، بندرعباس و بندر بوشهر می‌رفتیم.

در بم دکتر حسین تجدد نامی بود و من ایشان را ویزیت می‌کردم. یک بار که نزد ایشان رفتم گفت که فلانی، من پریستون- ان را به یک مریض کزازی تزریق کردم و خوب شد، این هم عکس‌هاش. گفتم یک مقاله بنویس به من بده. گزارش را نوشت و آوردیم به آلمانی ترجمه کردند، دادیم به مجله آلمانی مربوط به بایر و آن‌ها هم مقاله و هم عکس دکتر تجدد را چاپ کردند. من معتقد هستم که دیدن علمی پزشکان خیلی مؤثر هست. ما با یک فولکس واگن استیشن و یا یک لندرور برای ویزیت پزشکان می‌رفتیم و همراه با خود، اشانتیون، بروشور، داروهای جدید و یک مقدار داروهای را که می‌خواستیم تبلیغ کنیم را برای بازاریابی به شهرستان‌ها می‌بردیم. همان جا اگر دارویی را می‌خواستند می‌دادیم و یا سفارش می‌گرفتیم، می‌آمدیم تهران و برایشان ارسال می‌شد و این یک روشی بود و کارایی هم داشت.

✍ شما، از حوادث اجتماعی و حرفه‌ای دوران تحصیل چیزی یادتون می‌آید؟

لطفی: در دوران تحصیل در دانشگاه ما کار حرفه‌ای خاصی نمی‌کردیم. بعد از گرفتن معافیت ۵ ساله، من رفتم ناحیه آموزش و پرورش محلمان و به استخدام پیمانی درآمدم و از ساعات اضافی که

داشتم، معلم ریاضی دبستان مفید شدم. در دوران دبیرستان هم عرض کردم خیلی دوران مشعشعی بود. یعنی به جوانی که به وطنش و به سرنوشت نسل‌های آینده علاقمند بود، راه‌هایی ارائه می‌شد که جذاب بود. دورانی بود که حرکت ملی شدن صنعت نفت در جریان بود. دوستانی من داشتم که شاعر بودند، محمود کیانوش که الان لندن هستند، حفظ ا... بربری بود که او هم شاعر نوپرداز بود. دکتر محسن ابوالقاسمی دستیار دانشکده ادبیات هم شاگرد من بود و دکتر ناصر. در واقع به جز دروس دبیرستانی، برای خواندن همه جور مطالب ادبی، شعر و غیره در اختیار ما بود. سوژه‌های مختلفی بود که می‌شد درباره‌اش فکر کرد، مطلب نوشت و شعر گفت، خیلی دوران سازنده‌ای بود و بویژه مسئله ملی شدن صنعت نفت در جریان بود.

✎ از وقایع اجتماعی، نه برای خودتان، بلکه برای حرفه شما، مثلاً قوانینی که در سال ۱۳۳۴ برای

کمک داروسازان بود (که از وقایع مهم حرفه‌ای هست) و مثل این‌ها، چه چیز به یاد دارید؟

لطفی: من به سال ۱۳۳۴ وارد دانشگاه شدم و از مسئله قوانین کمک داروسازان خاطره‌ای ندارم. قبل

از آن دوره دبیرستان که اتفاقاتی که با تحصیل مرتبط باشد چیزی به خاطر ندارم، ولی دوره دانشکده را خوب به خاطر دارم. من سال ۴ دانشکده بودم. دیدم که شرکت لدرلی یک سری بروشور آورده بود و بین ما پخش می‌کرد که جالب بود. بعد شنیدم که دکتر محمد عقیقی، بنابه توصیه دکتر مقدم به استخدام تولیدارو که سال ۱۳۳۷ تأسیس شده بود درآمده و در کارخانه کار می‌کرد و این برای من یک خبر خوبی بود. به همین دلیل امیدوار شدم که صنایع داروسازی در حال تأسیس شدن هست و ما هم می‌توانیم برویم آنجا و کار کنیم. همانطور که عرض کردم سال آخر دانشکده بودم که آگهی استخدام بنگاه خیریه داروپخش را دیدم و من بلافاصله مراجعه کردم. تعداد زیادی در مصاحبه شرکت کرده بودند، دکتر شرقی بودند، آقای پیتر هامبوری از انگلیس آمده بودند و حدود ۱۵۰ نفر داروساز آمده بودند. اداره مرکزی بنگاه در خیابان قوام السلطنه بود. کتبی و شفاهی از ما امتحان گرفتند. بعد از اتمام کار، من با کمال تعجب دیدم که نفر اول شدم. اصلاً آمیدی نداشتم که حتی قبول بشم، بعد از من هم دکتر شفیعی (محمود شفیعی، برادر آقای دکتر عباس شفیعی) قبول شدند، نفر سوم دکتر داریوش زندپور، نفر چهارم دکتر بلوری و نفر پنجم هم دکتر محمودی بودند.

ما سال ۴۰ رفتیم انگلیس رفتیم و تابستان ۴۱ به همراه متخصصین انگلیسی برگشتیم و در کارخانه داروپخش شروع به کار کردیم (بعد از دو سال). دکتر زندپور استعفا دادند و گفتند که نمی‌توانم در صنعت باشم، رفتند و دراگ استور سلطنت آباد را دایر کردند که خیلی هم موفق شدند. دکتر محمود شفیعی هم یک سال بعد از ایشان باز خرید کردند و رفتند در جنوب شرقی تهران، آن جا داروخانه زدند و موفق شدند و راضی بودند. بقیه ما ماندیم.



وزارت علوم و آموزش عالی

پروانه داروسازی

نظر بموافقت قانون طبابت منصوب یازدهم خرداد ۱۳۹۰ شمسی چون آقای دکتر محال لطفی احمدی
فرزند قره دارای شناسنامه شماره ۳۳۳ صادره از اردبیل بموجب
دانشنامه دکتری داروسازی از دانشگاه تهران تحصیلات داروسازی را
بیان رسانیده است این پروانه با واده میشود که دکتر در ایران به داروسازی پردازد

شماره ۹۳۲۳/۱۱
تاریخ ۱۷/۹/۴۷

ایران و علوم و آموزش عالی



دانشگاه تهران

دانشکده داروسازی



وزارت فرهنگ



نظر بموافقت قانون اساسی و آئیننامه تصویب شده خرداد ۱۳۱۳

نظر بموافقت اساسنامه تصویب یازدهم شهریور ماه ۱۳۱۸ شماری دانشکده

چون آقای محال لطفی احمدی متولد سال ۱۳۱۲ دارای شناسنامه شماره ۴۴۳ صادره از اردبیل و تاریخ شهریور ماه ۱۳۳۲ مطابق کتبی است متولد شده
استحقات تخریب هر آمده است این دانشنامه دکتری داروسازی
است و این پروانه با واده میشود که دکتر در ایران به داروسازی پردازد

شماره ۵۲۴۹۹

تهران بهمن ماه ۱۳۳۹



☞ آقای دکتر در انگلیس چه دوره هایی دیدید؟

لطفی: بعد از مصاحبه و امضاء قرارداد، آبان ماه به انگلیس اعزام شدیم. کارخانه آلن اند هانبریز متشکل از چند بخش بود. بخش جامدات بود که من انتخاب شدم، بخش استریل بود که ۲ ماه بعد از ما دکتر بلوری آمد برای بخش استریل. دکتر محمودی برای بخش استریفکس، دکتر شفیع مایعات و نیمه جامدات و دکتر زندپور هم برای بخش بسته بندی انتخاب شدند. ما ۱۹ آبان با هواپیمای بوئینگ رفتیم لندن، شب وارد لندن شدیم. باران شدیدی می بارید. اولین باری بود که من از کشور خارج می شدم. هوا سرد بود. جالبه، گاهی اوقات می گوئیم هوای کره زمین گرم شده، آبان ماه سال ۱۳۴۰، هوا آنقدر گرم بود که من کتم رو درآوردم و سوار هواپیما شدم. فکر می کردیم که انگلیس هم هوا کم و بیش همینه ولی وقتی وارد شدیم دیدیم عجب سرده و بارندگی شدید. یک آقای اومد دنبالمان ما رو برد به هتلی در شهر ویر (ware). ۳ نفر بودیم، بعد از ۲ ماه هم دکتر بلوری و دکتر محمودی آمدند. همان سال هم من فارغ التحصیل شده بودم.

☞ آقای دکتر این شرکت داروپخش با آن شرکت انگلیسی چه ارتباطی داشتند؟ یعنی از ارتباط شرکت داروپخش با شرکت های انگلیسی و وابسته های آن بفرمایید؟ (علمی، فنی، اقتصادی)

لطفی: حقیقت امر من تا کنون نفهمیدم که این ارتباط به چه دلیلی بوده ولی هرچه که بوده، مفید بود. حالا بابت این دانش فنی با این عظمت که وارد کشور شد آیا پولی پرداخت شده یا نه، من هیچ اطلاعی ندارم، آنچه که می دانم آن است که در محاسبه قیمت تمام شده محصول در مرحله Exfactory حدود ۵ درصد رویالتی می گرفتند و تدارک مواد اولیه نیز با آنها بود. ما ۳ نفر ابتدا وارد انگلیس شدیم، آقای بود به نام سان ویز که مدیر کارخانه بود. آمد برای ما سخنرانی کرد، بعد ما را به بخش های مختلف بردند و کارخانه را به ما نشان دادند. برنامه کاری برای ما نوشتند و به ما دادند. حتی ساعات کاری را هم مشخص کرده بودند و ما به کار کردن شروع کردیم.

☞ از انگلیس حقوق می گرفتید؟

لطفی: نخیر. اتفاقاً مطلب جالبی هست، وقتی من بایر بودم، حقوق و مزایا حدود ۵۰۰۰ تومان بود. ولی آنچه که بنگاه داروپخش به ما قرار شد بپردازد ۱۵۰۰ تومان بود و وقتی هم رفتیم انگلیس این شد ۱۲۰۰ تومان. البته این ۱۲۰۰ تومان کافی بود برای ما. آن زمان هتل متوسط، شبی یک پوند بود و ما در خیابان کنگزینگتون های استریت که نزدیک سفارت هم بود، بودیم. شبی

یک پوند، پول هتل می‌دادیم و حقوق و دستمزد را از داروپخش دریافت می‌کردیم. هزینه هتل را هم خودمون می‌دادیم. من با دکتر محمود شفیعی چون از نظر اخلاقی جورتر بودیم توی یک هتل زندگی می‌کردیم، دکتر زندپور در یک خانواده انگلیسی پانسیون شد، دکتر محمودی و دکتر بلوری هم که بعداً آمدند در یک هتل دیگر جای گرفتند. هزینه‌ها پای خودمان بود (البته سال‌های بعد که در کارخانه داروپخش مشغول شدیم با توجه به سمت و مسئولیت‌ها، حقوق دریافتی من خیلی بالاتر از همکاران در سایر مشاغل بود).

به شدت کار می‌کردیم و من خیلی علاقمند بودم. حتی در مسائل فنی شرکت می‌کردیم. و سعی می‌کردیم تمام رموز کار را یاد بگیریم. رئیس بخش و معاون هر دو داروساز بودند و مسائل فنی صنعتی و داروسازی را خوب تشریح می‌کردند. با همه دوست می‌شدم تا تمام جزئیات و ریزه‌کاری‌های صنعت را یاد بگیرم. حتی با اپراتورها و تکنسین‌ها هم دوست می‌شدم و این امر باعث حسادت برخی از کارکنان می‌شد.



شما وارد یک محیط صنعتی شده بودید. آیا مسائلی که در دانشگاه دیده بودید، ارتباطی با آن چه که در خارج بود داشت؟

لطفی: البته ما آنجا کتاب‌های فارماکوپه و کتاب‌های داروسازی را که در اختیارمان بود مطالعه می‌کردیم و معلومات داروسازی در حدی بود که بتوانیم بحث کنیم (خب این بیشتر همان

مقداری از دروس دانشکده خودمون بود)، در هر حال یک کانسپتی از داروسازی داشتیم و با داروسازان بخش می‌توانستم بحث کنم. ولی چیزی که خیلی با اینجا فرق داشت، صنعت و تکنولوژی بود. مسأله ماشین، مسأله تأسیسات، مسأله تکنیک ساخت دارو و کنترل کیفی. به طور مثال شناخت مکانیسم ماشین، استفاده بهینه از ماشین، حفظ و نگهداری ماشین، تمیز کردن ماشین، جلوگیری از آلودگی‌های متقابل، مسائل کنترل کیفی دقیق و... ولی واقعیت امر این بود که وقتی وارد انگلیس شدیم، دیدیم از فرودگاه، جاده‌ها، قطار، راه آهن و کل شهر، در کلیه زمینه‌ها به خصوص داروسازی صنعت می‌باره، چیزی که ما اون موقع در کشورمون نداشتیم. آن زمان داروسازی ما در ایران همان طوری که اطلاع دارید منحصر بود به چند لابراتوار داخلی کوچک که آزمایشگاه کنترل کیفی هم نداشتند، ولی از روی کدکس و روتلیست و بیریتیش فارماکوپه استفاده می‌شد و داروساز هم در رأس کار بود و هم همه مراحل کار را کنترل می‌کرد. این نقطه اتکا مسائل کیفی بود که از نظر بهداری مورد قبول بود که داروساز به عنوان مسئول فنی همه مراحل را کنترل کند. آن موقع همه مواد اولیه را هم از منابع خوب می‌خریدند. البته امروزه تکنولوژی خیلی پیشرفته‌تر از آن زمان شده. آن موقع خطوط تولید، ماشین آلات طراحی و مسأله GMP، اصلاً مطرح نبود. GMP در سازمان بهداشت جهانی از سال ۱۹۶۷ مطرح شد و از اون موقع به بعد در کشورهای دیگر. از همان تاریخ توسط شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی که با آنها کار می‌کردیم در داروپخش، موضوعات GMP پیاده شد.

همان طور که گفته می‌شد، کارخانه آلن هامبوریز در ازای غرامت جنگی که انگلیس‌ها آمده بودند به ایران، در ایران ساختند.

در این زمینه ما کنجکاو نبودیم که چه اتفاقی افتاد. اتفاقی که افتاده بود از نظر من این بود که این آقایون آمده‌اند یک کارخانه مدرن و کامل در آن زمان به نام داروپخش درست کرده‌اند. من هر قسمت داروپخش را که می‌دیدم دیدم روی اصول مهندسی پیشرفته، روی اصول آرشیکتی صحیح ساخته شده است. خطوط تولید، مسیرهای متریال فلو، پرسنال فلو، همه چیز روی حساب کتاب است. بهره‌وری و کیفیت در تولید دیده شده و کار را خوب می‌شود انجام داد. مهم‌ترین مسأله این بود که آن‌ها می‌دانستند برای شروع به کار ساخت یک چنین کارخانه‌ای ۵ نفر دکتر داروساز را بفرستند به کارخانه مادر و این‌ها بروند آستین‌ها را بالا بزنند، کار یاد بگیرند و بیایند و به دیگران یاد بدهند. نکته مهم دیگر اینکه، آنها مدیریت صنعتی، برنامه‌ریزی تولید، مدیریت تولید، استفاده از سیستم‌های کارای انبارداری، حسابداری صنعتی،

قیمت تمام شده استاندارد، بهره‌وری، کنترل کیفی و مهندسی را در کارخانه پیاده کردند. ما تصاویری داریم از آقای دکتر شرقی که در حال افتتاح این کارخانه هستند.



سناتور آشتیانی و افراد دیگر که واقعاً خدمت کردند. شاید هم پیتر هامبوری فامیل آلن هامبوری بوده. پیترهامبوری از سهام داران بود. قد بلند بود و خیلی تیپ انگلیسی داشت. در داروپخش هم که بود، می‌رفت اسب سواری. من یادم می‌آید یک بار اضافه کاری داشتیم در بخش قرص‌سازی (سال ۴۳ بود)، دیدم آقای پیترهامبوری با همان لباس اسب سواری آمد داخل بخش. گفتم رئیس کارخانه ما هستی ولی نباید اینجوری بیایید داخل، اینجا آلودگی ایجاد می‌کنید. ایشان از این حرف من ناراحت شد و گفت بله درست می‌گویی و حق با شماست و گذاشت و رفت. ایشان و من یک اختلافی هم با هم داشتیم. حتی کار به جایی رسید که من به بچه‌ها گفتم که نمی‌رویم سرکار و ما چیزی از ایشان یاد نمی‌گیریم ولی از دیگر متخصصین چرا، یاد می‌گیریم. بعد از کشمکش‌هایی، آقای پیتر هامبوری یک بار من را برد کارگاه مهندسی بیرون و با یک حالت محاکمه مرا خواست قانع کند که دست از مخالفت بردارم. من هم گفتم

ما آمده‌ایم که چیز یاد بگیریم، کار را توسعه بدیم، نیامده‌ایم که عمرمان را تلف کنیم. در هر حال آقای دکتر آشتیانی که حرف‌های ما را قبول کردند و دکتر شرقی هم به همین ترتیب، ایشان را گذاشتند کنار و شخصی به نام استرافورد که واقعاً محشر بود، آمدند. من خیلی راضی بودم از آمدن ایشان (جنرال منیجر) پر از تجربه و علم داروسازی بودند و با هم خیلی خوب کار کردیم.

یک خاطره به یادم آمد کارخانه‌هایی که با ما طرف قرارداد بودند و براشون تولید می‌کردیم یک سری فرآورده‌های خاص داشتند تحت نام اسپسیالیت. مثل شرکت آلن انداها مبوریز مثل گلاکسو، BDH، ICI، و یک سری محصولات ژنریک بود که مربوط به ATH می‌شد. این محصولات ژنریک برای این بود که بدیم به درمانگاه‌های سازمان شاهنشاهی (۲۵۵) درمانگاه بود در سطح کشور و ۵ بیمارستان عظیم) به قیمت بسیار ارزان. برخی از قرص‌ها را ما حتی در قوطی‌های ۱۰۰۰ تایی می‌ریختیم و می‌دادیم. قرصی بود به نام PAS برای بیماری سل که ۵۰۰ میلیگرم ماده مؤثره داشت. فرمولی که از طرف آلن هامبوریز به ما داده شده بود این بود که به این اکسیپیان‌هایی باید بزنیم و وزن هسته می‌رسید به حدود ۸۰۰ میلیگرم. بعد لعاب می‌خورد و وزنش می‌رسید به ۱ گرم و ۲۰۰ میلیگرم! باز شدن این قرص هم خیلی اشکال داشت و دوستان ما از قسمت پخش و فروش به عنوان شوخی می‌گفتند که بیمارها شکایت دارند و این قرص‌ها مثل گلوله دفع می‌شود. من روی این مسئله کار کردم و دیدم که PAS آب مولکولی دارد و من این آب مولکولی را از این ماده گرفتم و ماده تبدیل شد به حالت پودری روان و این را گرانول کردم و بدون اضافه کردن هیچگونه اکسیپیان‌ی پرس کردم (در همان حد ۵۰۰ میلیگرم). یعنی قرصی که حجیم بود و وزن زیادی داشت و مقدار زیادی اکسیپیان مصرف می‌شد (توی دیگ دراز ۵ فوتی فقط ۸۰,۰۰۰ قرص جا می‌گرفت) تبدیل شد به قرص‌های جدید با توجه به وزن کم و قابلیت کمپاکشن بالایی که پیدا کرد، حجمش کم شد و حلالیتش هم بسیار عالی شد. توانستیم ۴۰۰,۰۰۰ عدد قرص در داخل دیگ ۵ فوتی قرار دهیم و من این کار را کردم که باعث صرفه‌جویی شد. فرمول قبلی زیان ده بود که تبدیل شد به سوددهی. ما قیمت تمام شده را هم خودمان درمی‌آوردیم. یک روز دیدم آقای استرافورد اومد پیش من و گفت فلانی، این قرص که مثل سنگه وقتی میندازی بالا نمی‌شکنه این که حل نمیشه! گفتم بیا. بردم در دستگاه مخصوص تست کردیم. در واقع قرص به جای باز شدن ظرف مدت ۸ دقیقه حل شد، هیچ ذره‌ای هم باقی نماند. خیلی تشکر کرد و گفت خیالم راحت شد. این قرص خیلی محکمه، در حالیکه اون قرصه اولیه خیلی شکننده بود، لایه می‌شد و مشکل آفرین بود.



این آقای استرافورد بسیار فرد دانا، کارکرده، با تجربه و مدیر بود و من چیزهای زیادی از ایشان یادگرفتم و روابطمان خیلی حسنه بود. البته تا سال ۵۷ حدود ۴ مدیر کارخانه عوض شد. گروههای انگلیسی هم که بودند قرارداد داشتند و گروه گروه هر ۴ سال عوض می شدند. در ابتدای کار حتی یک نفر مهندس انگلیسی برای مهندسی و یک فرد انگلیسی دیگر را هم آورده بودند برای حسابداری ولی اونها ظرف یکی دو سال رفتند. آقای دکتر جواد آشتیانی خیلی شخص ملی بود و دلش می خواست کارها به ایرانی ها منتقل شود. یک برادرزاده داشت که مدیر مهندسی بود. به نام مهندس امیر آشتیانی که تحصیل کرده آلمان و خانمش هم آلمانی بود.

در مهندسی خیلی آدم توانمندی بود و ما خیلی با هم دوست بودیم و به اتفاق ایشان نوآوری‌های زیادی انجام دادیم. ایشان حرف‌های ما را می‌رساندند به آقای دکتر آشتیانی و ایشان هم دستور لازم را برای اجرا می‌دادند. حتی من مورد تشویق آقای دکتر آشتیانی قرار گرفتم و توصیه کرده بودند برایم یک خانه در شهر تهران بخرند که من بمانم (بعد از آن ماجرای پیتر هامبوری و آوردن استرافورد و...) که این هم یکی از خاطرات اون موقع بود. فرمول‌های ژنریک در موقع ساخت مشکلات فراوانی داشت که من یکی یکی این مشکلات را با کار و تحقیق، حل می‌کردم. بنا به پیشنهاد و اصرار آقای دکتر شرقی، قرص جوشان الکاسلتر (بنام آلکانزش) را فرموله کرده و به تولید رساندم که پس از کمپانی Miles انگلیسی، این دانش فنی در داروپخش پیاده شد.

✍ به ازدواج و خانواده پردازیم.

لطفی: ازدواج من در همان کارخانه داروپخش صورت گرفت. صاحب یک اولاد پسر و یک دختر شدیم. دخترم به دانشکده داروسازی وین رفت و قبل از اینکه تمام کنه رفت امریکا. در یک داروخانه کار می‌کرد. اتفاقاً وقتی در این داروخانه کار می‌کرد خیلی تجربه‌های ذی قیمتی به دست آورد. سپس برگشت و به تحصیل داروسازی ادامه می‌دهد. پسر من هم دوره اقتصاد صنعتی رو گذروند. من مایل بودم که پسر من در زمینه صنعتی رشد کند و دخترم داروسازی که بتونیم کارهایی انجام بدهیم، متأسفانه این طور نشد و آنها راه خودشون را رفتند. من خیلی اصرار دارم که برگردند. انشاء... که برگردند و بیایند و بتوانیم کارهایی انجام بدهیم. پسر من بعد رفت حسابداری خواند و کارهای گوناگون، آنجا خیلی امنیت شغلی وجود ندارد. دائم عوض می‌شود، حتی از حقوق بیکاری استفاده می‌کنند. واقعیت اینکه می‌گویم برگردید که با هم کار کنیم زیرا مملکت در حال توسعه و آبادانی است و فرصتهایی که ما در کشورمان داریم در هیچ جای دنیا وجود ندارد و می‌توانستیم کارهای بزرگی انجام دهیم. البته قول دادند که بیایند. انشاء... که بیایند. صاحب ۱ نوه هم هستیم.

✍ آقای دکتر شغل‌ها و سمت‌ها و مسئولیت‌هایی که در داروپخش داشتید رو بفرمایید، تا قبل از انقلاب بفرمایید.

لطفی: ابتدای شروع کار من در بخش جامدات بود، یعنی قرص‌سازی. قرص‌سازی را من خیلی دوست داشتم چون می‌دیدم تکنیکی‌تره! آن زمان استریل مثل الان مهم نبود و بعد وارد مسائل استریل شدم و مطالعاتم رو تکمیل کردم. الان پیچیدگی‌هایی داره برای ایجاد فضای تمیز و

شرایط و تکنیک اسپتیک که با توجه به معیارهای روز در این زمینه طراحی‌هایی هم کرده و پروژه‌هایی هم راه انداخته‌ایم.



آن موقع ساخت محصول استریل مسئله‌ای نبود. شما محلول را می‌ساختید و از فیلتر عبور می‌دادید و فیلینگ و اتوکلدو و تمام.

ولی قرص‌سازی بسیار پیچیده بود. هر فرمولی مشکلات خاص خودش را داشت و من هم می‌خواستم واقعاً دست و پنجه نرم کنم و مشکلات را حل کنیم. اکثر ژنریک‌هایی که به ما داده بودند مشکل آفرین بود، نمونه‌اش همون قرص PAS.

من رئیس بخش قرص سازی شدم و شروع کردیم به تولید فرآورده‌های آلن هامبوریز و گلاکسو. بعد B.D.H آمد به ما ملحق شد. فرمول اسپسیالیته این کارخانه‌ها را تولید می‌کردیم، از جمله کودوپرین و یک محصول دیگر از B.D.H که این‌ها ۲ لایه بودند، یک هسته مرکزی داشت و یک پوشش بیرونی. بدون اینکه داخل دیگ درآژه بریزیم این هسته را ما در یک قسمت ماشین می‌زدیم و بعد به صورت اتوماتیک ترانسفر می‌شد به پرس دوم و دور آن گرانول ریخته می‌شد و برش‌هایی صورت می‌گرفت. البته ساخت گرانول برای هسته و لایه بیرونی تکنیک خودش را داشت.



این کار خیلی ریزه‌کاری و تکنیک داشت. موقعی که در انگلیس کار می‌کردم تمام مشخصات ماشین، استفاده از ماشین و تکنیک دقیق ساخت گرانول‌ها را یاد گرفتم و حتی نقشه ماشین را کشیده بودم که وقتی آمدم بتوانم به پرسنل خوب یاد بدهم. بعد، تولید فرآورده‌های M.S.D آمد که خیلی عالی بود. شرینگ آمریکا آمد. خیلی جالب بود. برای اولین بار تکنیک فیلم-کوت در تولید فرآورده‌های MSD در داروپخش اجرا گردید، نظیر آلدوست و تربیتیزول. در قسمت جامدات این تکنولوژی آمریکائی‌ها واقعاً پیشرفته بود. چون تمام شرح عمل‌ها ثابت بود، ما نمی‌توانستیم دستکاری کنیم باید همان طور عمل می‌کردیم که در دستورالعمل بود. پارامترهایی نظیر میکسینگ، مدت زمان، حرارت، سرعت، رطوبت، دانه‌بندی گرانول و غیره ثابت بود و نباید تغییر می‌کرد و ما خیلی چیزها یاد گرفتیم. می‌رفتیم کارخانه مادر یا آنها می‌آمدند داروپخش.

به عنوان مثال اگره خاطراتان باشه کورسیدین دی بیشترین تولید ما بود. باید در لایه بیرونی درازه می‌شد. ما دو ماده مؤثره، یکی دکونژستانت و یکی هم آنتی هیستامین باید قرار می‌دادیم، این پیچیده‌ترین کار بود. یک داروساز صنعتی مربوط به شیرینگ آمریکا از کانادا آمد ایران تا ۲-۳ ماه در ایران بماند که این را به ما یاد بدهد و برود! این آقا آمد و بسیار آقای ورزیده‌ای بود و با دیگ‌های ۵ فوتی با من کار کرد.

ایشان بعد از ۱ هفته آمد گفت فلانی بیا بریم باید جلسه بگذاریم. بعد رفتیم با رئیس کارخانه و بقیه انگلیسی‌ها جلسه گذاشتیم. گفت من قرار بود چند ماه بمانم ولی لازم نیست و فلانی ادامه می‌دهد و خوب هم ادامه می‌دهد و گذاشت رفت.

خیلی دلم می‌خواست که بعد از انقلاب هم ما یک همچین فرمولی را پیاده می‌کردیم. در ضمن برای تربیتیزول، آلدوست، سلستون رپتاب و قرص طولانی اثر دیگر، یک نفر دکتر داروساز از MSD آمد و این تکنیک‌ها در داروپخش پیاده شد.

✍ آقای دکتر لطفی، مسئولیت گروه آمریکایی، انگلیس، سوئدی، فرانسوی و گروه‌های مختلف که شما با آن‌ها قرارداد داشتید و مسئولیت آن‌ها از بابت نظارت فنی با شما بود. هماهنگی، چگونه انجام می‌شد؟

لطفی: ما یک گروه کنترل کیفی داشتیم که همه کارها را کنترل می‌کرد. رئیس بخش هم یک فرد انگلیسی بود که تا انقلاب هم بود. آقایون، بازرسشان که هم مربوط به FDA می‌شد، هم MSD و هم شیرینگ، می‌آمدند و دقیق بازرسی می‌کردند و این‌ها با ایراداتی که می‌گرفتند، تقریباً راضی بودند و با آن‌ها به عنوان گروه سوم قرارداد بسته بودیم. ضمناً آن‌ها هم حق رویالتی قیمت تمام شده خود در مرحله اکس فاکتوری دریافت می‌کردند. یعنی آن‌ها تکنولوژی را به ما داده بودند، ما تولید می‌کردیم و به شرکت‌های توزیع‌کننده که خودشان قرارداد بسته بودند می‌دادیم، توزیع می‌کردند. بخش علمی و بازاریابی نیز با خود آن‌ها بود. آن موقع شرکت فیروز محصولات شیرینگ را پخش می‌کرد، MSD را هم گروه البرز و محصولات دارویی دیگر را داروپخش، پخش می‌کرد.

من بعد از مدتی سعی کردم بخش قرص‌سازی را سامان بدهم. آن زمان من تمام جزئیات کارهایی را که می‌کردیم و داروهای که می‌ساختیم را به طور منظم ثبت کرده و فایلینگ را مرتب نگه می‌داشتیم. کارکنان را آموزش داده و مهارت کاریشان را بالا بردم. بخش قرص‌سازی را سامان دادم. برای کلیه ماشین‌ها و قالب‌ها فایل تهیه کردم. مشخص می‌کردم ماشین‌ها و قالب‌ها و قطعات چه ایرادی دارند، چه زمانی سرویس می‌شوند. من بعد ادعا کردم که ۵۰ درصد وقت اضافه دارم که به من کار بیشتری بدهند. آقایان مسأله را به کارخانه مادر منعکس

کرده بودند. یک آقای انگلیسی به نام سام ویز که مدیر متخصص، ورزیده، آگاه و مسلط به کار صنعتی بود، آمد و تمام کارهای من را از لحاظ اداری و فنی کنترل کرد. گزارش‌هایی که در مورد دستگاهها تهیه کرده بودم، قالب‌ها و نتایج آزمایشگاهی و کنترل کیفی، نگهداری درست دستورالعمل‌ها، سازمان‌بخشی پرونده کاری کارکنان و غیره را که مرتب و فایله‌بندی کرده بودم را بررسی کرد و تمام موارد را کنترل کرد. یک فیزیکیال چک هم کرد و دید که درست هستند و تأیید کرد که علاوه بر بخش جامدات، بخش مایعات و سرپرستی نیمه جامدات هم با من باشد. آن موقع دکتر شفییی رفته بود و آنجا بی سرپرست بود. بعد من هم شدم در حد همان انگلیسی‌ها که مدیر قسمت (متشکل از چند بخش) بودند. جامدات و مایعات هم خیلی مفصل بود ما کارهایی کردیم که تولیدات در این بخش صنعتی‌تر بشود. فرض بفرمایید برای ذوب کردن وازلین و غیره، کارگران با دست این کار را می‌کردند، ما رفتیم طراحی کردیم و تکنیکی به کار بردیم که کار اتوماتیک‌تر شود. در این بخش انواع شربت‌های خوراکی، سوسپانسیون، پماد، کرم و لوسیون تولید می‌کردیم. در بخش مایعات و نیمه جامدات انواع اسپسیالیت‌ها از آلن اندهانبوریز، گلاکسو، شیرینگ و MSD داشتیم. در زمینه اموسیون‌ها و کرم‌ها، کارهای مطالعاتی و عملی متعددی انجام دادم. بعد از مدتی گفتم، آقا من باز هم وقت خالی دارم، آقایون بررسی کردند و قسمت‌های دیگری را به من دادند و حقوق و مزایای شغلی‌ام بالا رفت. اتفاقاً مدیریت بنگاه خیریه داروپخش عوض شد. آقای انصاری شدند مدیرعامل و آقای مهندس سراجی شدند مدیرعامل بنگاه خیریه داروپخش. در این زمان آقای مهندس سراجی حکمی به من داد تا به جای دکتر نادر شرقی در سازمان شاهنشاهی منصوب شوم و گفتند که مدیریت تدارکات پزشکی - دارویی برای ۲۵۵ درمانگاه و ۵ بیمارستان با بنده شد. من گفتم آقای مهندس، من کارم در صنعت داروسازی است و ترجیح می‌دهم در صنعت بمانم. من صنعتی هستم.

قرار شد به طور موقت باشم که حدود ۶ ماه هم به طول انجامید، تعداد بسیار زیادی از داروهایی که در انبار مانده بود و همه تاریخ گذشته بود، را با کامیون با مسئولیت خودم جلوی داروپخش بردم و همه را سوزانیدیم.

بعد مهندس راجی گفت، این کارت درست نبود چون بعداً ادعا می‌کنند و من هم گفتم اینها از دید داروسازی باید معدوم می‌شدند. در هر حال خوشبختانه به خیر گذشت و انبار صاف شد. چون جای زیادی را در انبار گرفته بود و نمی‌توانستیم کار کنیم.

بعد از مدتی گفتم می‌خواهم برگردم کارخانه. یک آقای به نام طهماسبی که مدیر مالی بود به جای ما گذاشتند. دیدم که اوضاع طوری بود که نمی‌خواستند من آنجا کار کنم، استعفا را

به مهندس راجی دادم. گفت ۳ ماه به من وقت بدهید و گفتیم آیا من را باز خرید می‌کنید؟ گفتند بله! سال ۵۳ بود که من لابراتوار گرامی را خریدم. همان که الان تبدیل شده به آریا، مقداری هم بدهی پیدا کرده بودم، که بعد از باز خرید بدهی‌ام را پرداخت کنم. کمتر از ۳ ماه بعد، آقای مهندس راجی را کنار گذاشتند، آقای دکتر شاپور شفایی آمدند، من مسئله خود را به آقای دکتر گفتم و گفتم باید بروم. گفت: مگر من می‌گذارم بروید، امکان ندارد. می‌خواهم تو را به جای رئیس کارخانه منصوب کنم و غیره. گفتیم بدهی دارم، ایشان من را راهنمایی کردند. رفتیم از بانک سپه وام گرفتیم و بدهی را اقساطی پرداخت کردیم. دکتر شفایی گفت من برای شخص شما برنامه دارم، بمانید.

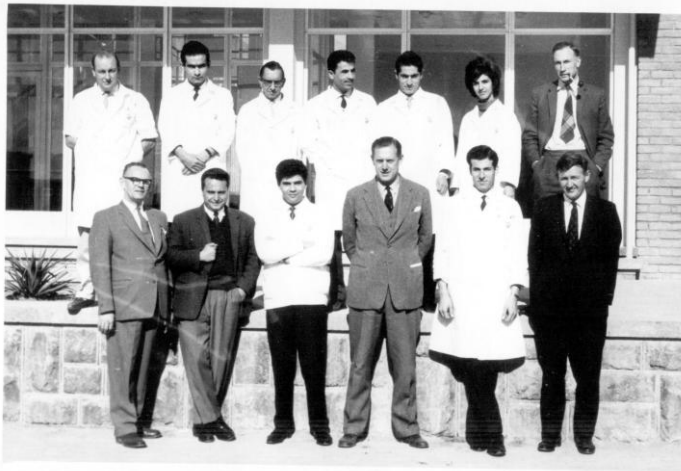
DECEMBER 1962



MESSRS
ESFANDIARY. MAJID/AALAM. A.A. FARMAN-FARMAIAN. P.F.G. HANBURY.
I. ABTIN.

ناگفته نماند من ۲ سال مدیر تولید شده بودم. حتی من را زمان مهندس راجی به انگلیس اعزام کردند و دوره‌های مدیریت صنعتی دیدم که چقدر هم مفید بود. در سمت مدیر تولید، همه کارها را من می‌کردم. جلسات با من بود، برنامه‌ها را من می‌دادم و می‌نوشتیم که وظایف مدیران از جمله متخصصین انگلیسی چه هست و هرکس چه کاری باید انجام بدهد. دکتر شفایی که تازه مدیر عامل شده بود، گفت می‌خواهم تو را رئیس کارخانه کنم. بزرگترین خانه‌ای را که مربوط به یکی از انگلیسی‌ها بود به من دادند. حقوق و مزایای مرا زیاد کردند. من شبانه‌روز آنجا کار می‌کردم. نصف شب زنگ می‌زدند که آقا مشکل پیدا شده بیایید. می‌رفتیم در پوک‌سازی، ۳ شیفت کار می‌کردیم! زمستان، برف و... می‌رفتیم و برمی‌گشتیم و در هر حال به این شکل کار کردیم. کارخانه پوک‌سازی که (سال ۱۳۵۱) از اپسوم گلدس انگلیسی بود، ۳ نوبت دائم کار می‌کرد و من برای این تولید نیز در انگلیس (اپسوم گلدس) دوره دیده بودم.

D.P. FACTORY MANAGEMENT, DIVISIONAL MANAGERS,
HEADS OF DEPARTMENTS AND LABORATORIES.



MESSRS:

B.P. RUSSEL, K. LOTFI, A.R. BONE, M. SHAFIEE, MAHMOUDIE
R. AZAPOUR, N.R. ROBERTS, L.J. BUTT, G.A. VAHDATI, D. ZANDPOUR,
P.F.G. HANBURY, K. BOLOURY, T.D. MACNALLY,
(DRS. JEVAHERI, MOSTAFAPOUR & ENG. A. ASHTIANY, ABSENT)

دکتر شفای خودش در سوئیس درس خوانده بود. صنعتی بود و واقعاً متخصص بود. من از ایشان خیلی چیزها یاد گرفتم، کارخانه‌های زیادی را ایشان راه اندازی کرده بود. من با ایشان خیلی کار کردم. فوق لیسانس امور مالی و اداری نیز بود و کاملاً پرفکت بود و من متأسف شدم که چرا بعد از انقلاب از وجود او استفاده نشد؟ ایشان زندان هم رفتند. واقعاً متخصص بود و از او می‌شد خیلی استفاده‌ها کرد، که بعداً مرحوم شد. می‌آمد پیش من گریه می‌کرد و از من می‌خواست که وساطت کنم، بیایم خدمت دکتر نیلفروشان و به من می‌گفت به دکتر نیلفروشان بگو ضامن آهوا آدم بسیار حساسی بود و بسیار ملی فکر می‌کرد. وطن‌پرست بود و می‌خواست کار انجام بدهد، من با ایشان خیلی کار کردم. دنتال کارتریج ایجاد کردیم با کمک آسترای سوئدی که بسیار تکنولوژی پیشرفته‌ای بود، آقای بلوم کوئیت از آسترای سوئد می‌آمد و بالاخره در سال ۱۳۵۸ بخش شروع به کار کرد.

حالا آقای دکتر تا آنجایی که من اطلاع دارم شما در مورد وضع داروسازی، قلم زده‌اید و نوشته‌اید. وضع داروسازی ما قبل از داروپخش چه بود؟ این الگو رو شما بفرمایید.

لطفی: قبل از این که داروسازی نوین وارد ایران بشود، اولین بار دون باکستر شروع به کار کرد. بعد تولیدارو و سپس داروپخش شروع به کار کردند (چون تولید دارو خیلی مفصل نبود) و سریع کارهای تولید پنی سیلین را راه انداختند. داروپخش خیلی وسیع بود. قبل از آن ما لابراتوارهایی داشتیم.

سال ۱۳۲۵ که داروسازی دکتر عبیدی احداث شد، قبل از آن لابراتوارهایی مثل هور دکتر لاله زاری و... بود، منتهی رسمیت نداشت.

داروسازهایی که از دانشگاه فارغ التحصیل می‌شدند، کارهای ترکیبی می‌کردند و با تکنیک کار تا حدی آشنایی داشتند. به این صورت که چه موادی با هم سازگاری دارند، با هم تداخل ندارند و در چه شرایطی بسته بندی بشود و یا مثلاً چه شرایطی می‌خواهد.

شروع کردند به ساخت شربت، شیاف، پماد و پودر، ولی کنترل کیفی نبود. من در سال ۱۳۳۹، که بایر بودم دکتر باباخانیان با خوشحالی آمد گفت من از روی کتاب مرجع (BP) دارم مواد را آزمایش می‌کنم و من برای اولین بار شنیدم یک داروساز به تنهایی کنترل کیفی را از کتاب انگلیسی BP انجام می‌دهد. خوشحال شدم. در آن زمان هیچ خبری از کنترل کیفی نبود. یکی از عیب‌های لابراتورهای آن زمان این بود که فقط کامپاندینگ می‌کردند و بعد از داروخانه آمدند در ساختمانی قرار گرفتند که شرایط لازم را نداشت و خیلی ابتدایی بود، ولی به نظر من به هر حال یک قدم به پیش بود. در واقع این صنعت از آن موقع رشد و حرکت کرد.

خدا رحمت کند دکتر عبیدی از پیشگامان این صنعت بود. شدیداً علاقمند بود بهترین مواد اولیه را بگیرد، نظارت و تولید کند و حتی صادرات می‌کرد. من رفتم پیش دکتر عبیدی برای تهیه آن گزارشی که خدمتتان دادم مصاحبه کردم.

ایشان می‌گفت که من خودم نمونه برمی‌داشتم، می‌رفتم برای ویزیت پزشکان به امارات، عربستان، افغانستان و عراق دارو صادر می‌کرد. می‌گفت از صادرات لذت می‌بردم. این خیلی جالب بود. اگر آن موقع تمام لابراتوارهای ما آزمایشگاه کنترل کیفی را وارد ساختمان خودشان می‌کردند، به تحول بهتری دست پیدا می‌کردیم. ولی، ایجاد لابراتوار داروپخش و تولید دارو و کارهایی که صورت می‌گرفت تحول ایجاد کرد.

در تکنیک‌های مختلف داروسازی، تحول ایجاد شد. ما رفتیم انگلیس و آمدم. زیر دست‌ها را آموزش دادیم. از کارخانه داروپخش تعدادی رفتند کارخانه‌های دیگر تا کمک کنند. یعنی داروپخش شد مرکزی برای توسعه داروسازی.

در آن زمان از خارج هم تعدادی از همکاران داروساز آمدند و به ما ملحق شدند و کار می‌کردند. به نظر من، ما در همه زمینه‌ها، از نظر مدیریتی و نگرش کیفی و صنعتی، یک فاز عقب‌تر از اروپایی‌ها قدم برمی‌داریم. یعنی یک همت بالایی لازم است که در آن مقطع زمانی که هستیم به آینده فکر کنیم و کارهای لازم را برای جهش صنعتی، فنی و تکنولوژیک انجام بدهیم. ما پشت سر این قافله هستیم. در حال حاضر مسئله آموزش را دست کم می‌گیریم.

آقای دکتر بعد از انقلاب، شما مسئول کمیته‌ای شدید که بر لابراتورها نظارت کنید. بفرمایید که چه کار می‌کردید؟

لطفی: ما لابراتورهای زیادی داشتیم، به خصوص آنهایی که خودشان رشد کرده بودند. اینها در یک ساختمان کوچک، آنتی بیوتیک و فرآورده‌های معمولی هم می‌ساختند. آلودگی متقابل عظیمی در محیط بود.

یکی از مأموریت‌هایی که به من داده شد این بود که به سرم‌سازی انستیتو پاستور بروم و بازرسی کنم. این مجموعه در زیرزمینی بسیار کثیف قرار داشت و من گزارش دادم که همین امروز اینجا را ببندید، چون واقعاً خطرآفرین است. یا اینکه دون باکستر که از زیر زمین آب می‌آمد بالا و ساختمان‌های آجری، قدیمی و مغایر با معیارهای داروسازی روز شده بود.

وقتی که به داروسازی دوبار رفتیم، یک خط باریک قرص‌سازی قرار داده بودند که اصلاً شرایط را نداشت. قطره‌سازی شرایط بی‌نهایت ابتدایی داشت. تمام قطره‌ها آلودگی میکروبی داشت و ضرورت داشت که سر و سامان پیدا کند.

در کمیته‌ای که در دفتر آقای دکتر نیک‌نژاد (معاونت وزارت بهداشت) با سرپرستی جناب‌عالی و شرکت سایر همکاران بودیم، برای ساماندهی به کارخانه‌های موجود، به ویژه لابراتورهای کوچک با توجه به GMP، تقسیم کار، تخصص‌ها، شرایط محیطی و خطوط تولید اقداماتی انجام دادیم که از اقدامات مؤثری برای ارتقاء کیفیت و تولید محسوب می‌شد. به غیر از شرکت‌هایی که با خارج در ارتباط بودند، بقیه لابراتورها، شرایط خیلی بدی داشتند و با استانداردهای حتی ۱۰ سال قبل از آن زمان هم منطبق نبودند. بعضی‌ها خطرآفرین بودند که به آنها ابلاغ گردید که باید ظرف مدت معینی شرایط کار خود را اصلاح کنند.

آقای دکتر در اوایل انقلاب چند کارخانه داخلی داشتیم و چند کارخانه خارجی؟

لطفی: ۱۱ لابراتور داخلی داشتیم که دکتر عبیدی بهترین شرایط را داشت، و نیز ۱۴ شرکت داروسازی ایرانی که با ۳۳ کارخانه اروپایی و آمریکایی همکاری داشتند (داروپخش با ۹ شرکت خارجی و تولید دارو با ۵ شرکت). علاوه بر کارخانه‌های فوق ۱۰ شرکت چند ملیتی اروپایی و آمریکایی نیز شعبه‌های خود را در ایران دایر کرده بودند. من خودم هم یک لابراتور درون شهر گرفته بودم و خودم هم از آن شرایط راضی نبودم. در کمیته‌ای که ما در خدمتتان بودیم، من جزو افرادی بودم که امضاء می‌کردند که کارخانه‌ها باید به خارج از شهر بروند و ارتقاء کیفی پیدا کنند و فضای کافی داشته باشند. به این ترتیب لابراتور را فروختم. لابراتورهای داخلی در رشد و توسعه صنعت داروسازی سهم داشتند. با همان شرایط هیچ عیبی ندارد و کار باید صورت بگیرد. حالا این کار ایراد دارد و ارتقاء کیفیت هم هرگز نهایت ندارد و حتی ما هم نمی‌توانیم بگوییم لیلی بدون ایراد است. او هم باید ارتقا پیدا کند، باید به آن بها بدهیم، یعنی غفلت نکنیم و باید این ارتقاء کیفی را تشدید کنیم. همانطور که لابراتورهایی ساخته شده و این مقدار هم تولید می‌کند و این قدر درآمد دارد و کافی نمی‌باشد.

اگر بخواهیم به موفقیت و بازارهای جهانی فکر کنیم، باید سیستم تضمین کیفیت را جدی بگیریم و لیدیشین‌ها و کوالی فیکیشن‌ها را جدی بگیریم. من خودم درگیر این مسائل هستم ولی متأسفانه مدیریت‌ها تند تند تغییر می‌کند، بعد با مدیر جدید کار کردن مشکل است و تا ایشان بیایند و وارد مسائل بشوند، یک سال طول می‌کشد و در این یک سال چه بسا اتفاقات دیگری پیش می‌آید که مسئله تقریباً فراموش می‌شود و آن همکارانی که تربیت کردیم برای این امر، از کارخانه می‌روند و این اتفاق افتاده و این یکی از ضررهایی است که ما در صنعت داریم و تحمل می‌کنیم. در این زمینه باید فکری کرد، اگر واقعا ما می‌خواهیم جهش و تحول پیدا کنیم، می‌بایستی مدیرانی باشند که باور داشته باشند و عزم و اراده داشته باشند برای پیاده کردن سیستم تضمین کیفیت، آموزش پرسنل، سروسامان دادن به اوضاع سازمانی، کامل

کردن سازمان و استخدام افراد واجد شرایط در سازمان. نه اینکه کسی بیاید و بگوید یک زمانی با من بوده و او بیاید مشاور من بشود و یا در پست کلیدی قرار بگیرد. کسانی می‌آیند دور و بر مدیرعامل قرار می‌گیرند که دیده می‌شود آنهایی که کار می‌کنند بیشتر از این مشاوران اطلاعات دارند.

اینها مصیبت‌های صنعت ماست. ما ضررها را از ناحیه مدیریت می‌خوریم. مدیریت‌های ما قبل از رفتن به آن پست باید دوره و آموزش ببینند. هیچ عیبی ندارد که ما برای آنها در خارج از کشور دوره بگذاریم، بروند دوره ببینند و بیایند و به طور عملی و تئوری در کارگاه‌ها شرکت کنند یا ورزیده بشوند.

اداره کردن ۲۰۰، ۳۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر پرسنل در یک جایی به نام کارخانه که حیاتی‌ترین فرآورده‌های دارویی را دارد می‌سازد، شوخی نیست. سرم نیم لیتری، یک لیتری می‌سازند و این باید سالم باشد و باید اطمینان حاصل بشود.

ما اگر می‌خواهیم روی پایمان بایستیم و جلو برویم، بایستی بتوانیم فرآورده‌هایمان را صادر کنیم و زمانی می‌شود صادر کرد که ارتقاء کیفی و مستندسازی داشته باشیم و آموزش‌های GMP را کامل انجام بدهیم که متأسفانه چنین شرایطی را اکثراً نداریم.

آقای دکتر شما مسئولیت‌هایی در شرکت‌های دوپار، تولیدارو، تمد و دارویخش داشتید؟

لطفی: سال ۱۳۵۷ من رئیس کارخانه بودم که جنابعالی تشریف آوردید و من خیلی خوشحال شدم. به دلیل جو بد سیاسی حاکم بر کارخانه من دیدم که نمی‌شود با این جو داروی سالم بسازیم. ما سرم، آمپول و سایر فرآورده‌های حیاتی و حساس تولید می‌کردیم، آن هم در مقیاس وسیع. این بود که خدمت شما رسیدم و گفتم "استعفا"، من دیگر نمی‌توانم کار کنم. شما فرمودید که یک ماه مرخصی بروم و بعد بیایم تصمیم بگیرم. من هم با اهل بیت رفتیم شمال. تابستان بود و واقعاً استراحت خوبی کردیم. مدت‌ها نرفته بودیم سپس برگشتم خدمت شما. شما گفتید برویم یک جایی، آنجا را ببینید بعد راجع به استعفا تصمیم بگیرید، من نمی‌دانستم کجاست. بعد رفتیم دیدیم اینجا کارخانه دوپار است (سیناداروی فعلی). کارخانه‌ای بود که از دم در نگهبانان بدون اینکه احترامی بگذارند و یا بدون اینکه اصلاً توجه کنند که حتی ممکن بود اهانت هم بکنند، وارد کارخانه شدیم.

ما وارد کارخانه شدیم دیدیم کارکنان خوابیده‌اند، دراز کشیده و یا نشسته‌اند. وضع بسیار غم انگیزی بود. از یک سال قبل یعنی از ۵۶ آنجا تعطیل بود.

آقای رفوا از کشور رفته بود و شرکت به بانک‌های داخلی و خارجی (آمریکایی) بدهی داشت. مشکلات فنی، صنعتی و کیفیتی دارد. قطره‌های چشمی آلوده‌اند و زرد می‌شد و تعداد زیادی

بج قرص فنیل بوتازون ساخته‌اند تا پرس کنند ولی گرانول را که پرس می‌کنند سنگ می‌شود. لعاب کردن بلد نیستند، دیدم مربوط به من هست. باید بمانم اینجا و کار کنم. مربوط به سرزمین مقدس خودمان هست و ما باید کار کنیم و من به دعوت شما لبیک گفتم و همان جا میخکوب شدم و ماندم.

۸ ماه کار کردیم. خانم دکتر اردیبهشت، خیلی خانم باسوادی بود. یک تغییراتی در سازمان دادم و خود من شبانه روز کار کردم و یکی یکی مشکلات را در هر زمینه حل کردم از انبارداریشان گرفته تا برنامه‌ریزی، مهندسی، سفارشات، مشکلات فرمول داروها، آلودگی‌های میکروبی، مسائل کیفیتی و غیره و غیره.

آنجا از نظر سیاسی غوغایی بود. گروه‌ها هر هفته ما را می‌کشیدند رستوران که آقا گزارش بده که چه کردی. اول افکارشون نسبت به بنده خیلی منفی بود. با پیشرفت کار کم کم می‌دیدم که اینها دارند تغییر رأی می‌دهند. بعد آنجا به سودآوری رسیده و تحویل دادیم به آقای دکتر حقیقی و آقای عبدالله خاتمی و برگشتیم خدمت شما.

در آخرین روز حضورم در کارخانه، شورای اسلامی و کارکنان در رستوران کارخانه جمع شدند و از کارهایی که صورت گرفته بود تشکر و قدردانی کرده و یک خودنویس و یک خودکار مطلا با حک نام و فامیل را طی مراسمی به من هدیه دادند که هنوز هم آنها را دارم و به عنوان یادگار ماه‌های نیمه دوم سال ۱۳۵۸ و بهار ۱۳۵۹ کار در اروپا نگهداری می‌کنم.

ضمناً این مطلب را هم عرض می‌کنم که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ به اتفاق آقای دکتر آذرنوش که مدیر کل اداره دارو و مواد مخدر بودند، از کلیه کارخانه‌های کشور بازدید GMP بعمل آورده و برای رفع مشکلات صنعتی و ارتقاء کیفی، به کارخانه‌ها پیشنهاداتی ارائه می‌دادیم.

سپس شما مأموریت هوخست را به من محول فرمودید و از وزارت صنایع و وزارت بهداشتی آن زمان حکمی به من داده شد که به عنوان عضو هیأت مدیره آنجا بروم.

آنجا رفتم و خوشبختانه همکاران خوبی را شما معرفی کردید. دکتر نیرومند خیلی قوی بود و آقای اردلانی در کار اداری و مالی خیلی خوب بود و سه نفر با هم کار کردیم. دکتر نیرومند مدیرعامل شد. مشکلات مهندسی، فرمولاسیون، مسائل تهویه و سایر مشکلات را حل کردیم و هفته‌ای یک بار می‌رفتیم پیش آقای سادوسکی و آقای دفتر که مدیران شرکت هوخست بودند. آنها می‌گفتند، آقا امکان ندارد آنجا جلو برود، خودتان فرمودید که اصلاً آنجا باتلاقه. بعد که پیشرفت را دیدند، نظرشون برگشت. ما یک جلسه‌ای در دفترشان در طبقه بالای ساختمان هوخست واقع در خیابان کارگر داشتیم. ساعت حدود ۲/۵-۳ بود. داشتیم مذاکره می‌کردیم

که یک دفعه یک صدای انفجار مهیبی شنیده شد. ۳۱ شهریور بود و زمانی که صدام به فرودگاه مهرآباد حمله کرد.

از پنجره نگاه کردیم، دیدیم طرف‌های فرودگاه تهران دود بلند شده هوا. آلمانی‌ها به نظر رسید که خوشحال شدند و فکر کردند که کارخانه را پس می‌گیرند. خوشبختانه در جنگ هم پیروز شدیم و در طی این جنگ هم واحد سرم‌سازی راه افتاد (به طریقه بلو مولد فیل سیل) که در زمان جنگ خیلی به جبهه‌ها خدمت کرد.

فرمودید دوپار. شنیده شد آن موقع دولت موقت یک مبلغی به دوپار کمک کرده که بعد گفتند اصلاً قابلیت گرفتن این پول را نداشته که بعد هم (بعد از گرفتن آن پول) رفتند.

یعنی رفوآ رفت؟

لطفی: بنده اطلاعی در این زمینه ندارم.

خوب آقای دکتر برمی‌گردیم به مسئولیتی که شما در پروژه‌های آتی داروپخش داشتید. به موازات ماموریت‌هایی که بنده داشتم، واحدی به نام پروژه‌های آتی را خودتان تأسیس کردید که من در رأس آن قرار گرفتم. در آنجا با توجه به اهدافی که به ما ابلاغ کرده بودید، قرار شد یک پروژه دامی و یک پروژه انسانی ایجاد بکنیم. ما تقریباً سرم‌سازی را در داخل کارخانه داروپخش شروع کرده بودیم.

اجازه بدهید من یک شرحی را راجع به سرم‌سازی بدهم. من زمان مرحوم دکتر شفائی (که بهشان اعتقاد داشتم)، به ایشان اطلاع دادم که این شیوه استریفلیکس صرف نمی‌کند، ضرر می‌دهد، تولید و کیفیتش پایین است. برست بالاست (تو اتوکلاو)، پارتیکل هم زیاد است و الان تکنولوژی پیشرفته‌تری در دنیا آمده به نام بلو مولد فیل سیل. من رفته بودم سوئیس و فارماسیای سوئد و براون ملزونگن آلمان را دیده بودم که از تکنولوژی بهتری استفاده می‌شود. روملاک دستگاه‌های پیشرفته‌ای ساخته که شما پلی اتیلن گرید مخصوص را می‌دهید به سیستم، ذوب می‌کند، بلو می‌کند، فیل می‌کند و سیل می‌کند (در شرایط آسپتیک)، خیلی جمع و جور و قیمت تمام شده هم خیلی ارزان. من یک امکان‌سنجی (FS) برای دکتر شفائی تهیه کرده و گزارش دادم و ایشان به من گفت "خیلی ممنون، عالی است".

مدتی گذشت. سال ۵۶ بود، دیدم خبری نشد. به دکتر شفائی گفتم که پروژه به این خوبی چی شد؟ گفت بالایی‌ها موافقت نکردند. حالا کاری به این نداریم من خیلی مأیوس شدم. بعد انقلاب شد. در سال ۱۳۵۷ همین گزارش را به آقای دکتر نیلفروشان دادم که ایشان بلافاصله مسئله را گرفتند و پروژه سرم‌سازی (که تحول ایجاد کرد) در دارو پخش پیاده شد. به دنبال

این پروژه، سازمان صنایع ول کن من نبودند. تا ۱۰-۱۱ شب سازمان می‌رفتیم و جلسات متعدد و طولانی داشتیم و از من اطلاعات مربوط به پروژه سرم‌سازی را می‌گرفتند. تولید سرم‌های تزریق استریل و فیلینگ آن در کیسه‌های PVC از قبل تهیه شد. آقای باقرزاده از باکستر (فرآورده‌های تزریقی) ول کن نبود. به این تکنولوژی، با دید نقادانه نگاه می‌کرد که همه را پاسخ می‌دادم و آخر هم رفتند همین تکنولوژی را با استفاده از مهندسی که با ما در پروژه کار کرده بودند، در ثامن و شهید قاضی پیاده کردند. من تمام نقشه‌ها و جزئیات مربوط به سرم‌سازی را به سازمان صنایع دادم. خب آن موقع بعد از انقلاب بود. می‌خواستیم سریع جلو برویم. به رایگان همه چیز می‌دادیم.

آن زمان حتی بنزین کوپنی بود. من بنزین نداشتم ولی می‌گفتند "آقا بروید فلان جا"، ما می‌رفتیم، بدون اینکه دیناری از کسی بگیریم. می‌رفتیم و شرکت می‌کردیم. اطلاع‌رسانی می‌کردیم و نقشه می‌دادیم. خوشبختانه من خیلی راضی هستم که این تکنولوژی در کشور با موفقیت پیاده شده، به ویژه که زمان جنگ هم بسیار به درد خورد. فرآورده به آن سنگینی که از اروپا می‌آمد خیلی گران بود. در حال حاضر حتی صادرات هم احتمالش هست که داشته باشیم و می‌تواند جا داشته باشد که بیشتر هم داشته باشیم ما ظرفیت خوبی داریم. در کارخانه داروپخش یک بخشی بود که داروهای دامی می‌ساخت. مربوط به I.C.I که هم به صورت قرص و هم به صورت ساشه بود و محلول ساولن و... بود. اینها زمینه‌ای شد برای تأسیس یک کارخانه دارویی دامی در بروجرد.

مدیریت بخش دامی که در خود اداره مرکزی بود و مسئولش دکتر رضایی بود. یک شوخی را همیشه خیلی‌ها با من می‌کردند و می‌گفتند علت انتخاب بروجرد از طرف آقای لطفی، شاید ازدواج مجدد ایشان در بروجرد باشد.

شما آقای دکتر به من مأموریت دادید بروم تمام استان‌های ایران را ببینم و هر جا را که انتخاب کردم این کارخانه را همان جا احداث کنیم. اولین جا اصفهان بود، رفتم دیدم خیلی شلوغ است. تبریز رفتم، شهرک صنعتی نامناسب بود. مشهد رفتم، فاصله دور بود. خرم آباد رفتم، دیدم شرایط نداشت. به رشت و قزوین رفتم و اطراف تهران را دیدم. بعضی جاها خیلی دور و ناجور است. بعد یک بار گذرمان افتاد بروجرد. دیدم دامنه زاگرس باصفا، هوای تمیز و لطیف، بارندگی مناسب، مردمانی با قد و قامت کشیده و تنومند و درصد باسوادها در حد بالاترین شهر کشور با لبنیات و پروتئین فراوان. دیدم که اینجا جای صنعتی شدن است. فاصله‌اش از تهران به گونه‌ای بود که می‌توانستیم متخصص استخدام کنیم و دو روز آخر هفته بیایند تهران و برگردند. یادم است خدمت شما بودم که من این پیشنهاد را دادم و شما گفتید که بله، نباید

که فقط شهرهای بزرگ توسعه پیدا کنند. یک شهر مستعدی مثل بروجرد هم می‌تواند توسعه پیدا کند که خوشبختانه این مهم انجام شد. هوای منطقه بسیار تمیز است. به اهالی سپردم و به همه همکاران گفتم نگذارند در اینجا پتروشیمی دایر کنند. چون آقای دکتر رودخانه، درخت و پوشش سبز گیاهی دارد. محیط زیست خیلی مطلوب است. صحبت بود که پتروشیمی بیاید و حیف است.

بعد از این، داروسازی انسانی مطرح بود که کنار بلندی داملران زمین مجانی با همکاری برادر بهرامی از شهرداری گرفتیم. اطراف آن منظره پانارامیک دارد. به خصوص زمانی که برف روی کوه را پوشانده باشد و تابستان‌ها که سرسبز و بی‌نظیر است. این منظره بروجرد از بالای تپه داملران بود.

با همکاری آقای بهرامی، کنار داملران حدود ۳۰۰ هزار متر مربع زمین گرفتیم. پروژه انسانی را همان‌جا طراحی کردیم، تا همان‌جا پیاده شود. بعد که مدیریت عوض شد طرح ما را گرفتند و بردند و گفتند "باید جای دیگر برویم".

الان زمینی که آنجا احداث شده (بعد از مدیریت شما) یک جایی پایین‌تر از جاده، اوایل کمربندی بروجرد- ملایر می‌باشد. بعد از اینکه آنجا را راه انداختند آقای دکتر تهرانی از من دعوت به عمل آوردند به عنوان مشاور، رفتیم دیدیم بخش استریل اشکال و جامدات اشکال دارد (هم از نظر فیزیکی هم از نظر سیستم HVAC). طی چند سال، آموزش و ارتقاء کیفی که صورت گرفت، همکاری با الای لیلی شروع شد که خدا را شکر موفق شدیم.

من خوب یادم است که قرار شد لیکوریس شیراز را که آقای کرمانشاهی مالک بود و در اختیار بنیاد مستضعفان بود (سال ۱۳۵۸)، با شما و آقای دکتر منوچهر بیات بروم و ببینم. به اتفاق با هواپیما رفتیم شیراز و اهواز که بعد بیاییم تهران، پروژه شیرین‌بیان خوابیده بود. این کارخانه‌ای بود که عصاره شیرین‌بیان خشک را تهیه می‌کرد و ۱۰۰٪ تولیدش هم صادراتی است. یک پلنت کاملاً پیشرفته که آمریکایی‌ها احداث کرده بودند.

در استان فارس، گیاه شیرین بیان فراوان می‌روید. ریشه شیرین بیان را می‌گیرند تبدیل به عصاره خشک می‌شود. شیره خشک برای استفاده طعم سیگار و شکلات‌ها مصرف می‌شد.

کارخانه به دلیل مشکلات فنی خوابیده بود. درست مثل دوپار گفتم می‌مانم. دو هفته‌ای آنجا بودم و راه انداختیم و تحویل دادیم. با پسر آیت‌اله دستغیب، در باغشان روی زمین خاکی می‌نشستیم و جلسه تشکیل می‌دادیم و مسائل فنی را گزارش می‌دادم و ایشان هم دستور برای حل موضوع می‌دادند. پس از راه اندازی کارخانه برگشتم. بعد از مدتی دوباره مشکل پیدا کرده

بود که آن را برطرف کردم. بعد هم که خوشبختانه داروپخش تحویل گرفت و دیگر کارخانه به تولید خود ادامه داد.

بعد از این مسئله تماد.

لطفی: همان طور که استحضار داشتید دکتر ذوالفقاری (خدا رحمت کند) که اوایل انقلاب آمد داروپخش، ایشان می‌گفتند که ما باید مواد اولیه تولید کنیم. این شعار دکتر ذوالفقاری را من نمی‌توانستم بپذیرم. برای من سنگین بود که مواد اولیه دارویی را با این استانداردها و ویژگی‌ها و با این امکاناتی که ما داریم، چگونه می‌توان تولید کرد؟ ولی ایشان با همت و اعتقاد خود اصرار به این کار داشتند. آقای دکتر نیلفروشان یک لابراتوری را که در اختیار داشتند به ایشان واگذار کردند. ایشان با تمام اختیارات رفتند آنجا برای تولید منیزیم سولفات، سولفات باریم، الیگزیر و استفاده از تریاک‌های قاچاق استخراج مورفین. قبل از اینکه من بروم آنجا، سولفات مورفین تهیه کرده بودند و این جا را راه انداخته بودند. در مجموع چون کانسپت صنعتی در کار نبود، واحد یک وضعیت خیلی درهمی پیدا کرده بود، خطر آفرین شده بود و کار راندمان هم نداشت.

من حکمی که آقای دکتر به من دادند را دارم گاهی نگاه می‌کنم. دکتر فرمودند در آنجا را ببندید یا آنجا را به سودآوری برسانید. من رفتم آنجا و مدیر پروژه‌های آتی بودم. از ساعت ۳ می‌رفتم و تا حداقل ساعت ۱۰ شب کار می‌کردیم.

مهندس عباس بهشتی واقعا از نوادر هستند. من نمی‌دانم چقدر توجه می‌شود به ایشان. این مرد از هر بابت معرکه است.

من با ایشان کار می‌کردم ایمان و اعتقاد بالایی داشت به خدمت، رفع مشکلات، نوآوری و غیر ممکن برایش وجود نداشت. کار کردیم. ظرف ۷-۸ ماه اصلاحات مهندسی، ایجاد شرایط مناسب‌تر GMP، رفع خطر از پاشیدن اسید روی پرسنل، اصلاح و ارتقاء سنتز و تولید اقلامی که توجیه اقتصادی داشت و غیره را انجام دادیم. بعد فرمول سولفات باریم را که دکتر ذوالفقاری تهیه کرده بود، به بیمارستان‌ها می‌دادند برای عکسبرداری. ولی خیلی شکایت می‌رسید و اهانت هم می‌کردند که این چه فرآورده‌ای است؟، گلوله می‌شود و اصلاً عکسبرداری ممکن نیست. من روی این فرمول کار کردم و آن را اصلاح کردم و دادیم به بیمارستان‌ها که راضی بودند. تشویق‌نامه آمد که آقا خیلی خوب شده. بعد هم که طبق معمول بعد از اتمام کار و رساندن تماد به سودآوری تحویل دادیم و برگشتیم خدمت شما.

شما چه سالی مدیرعامل داروپخش بودید؟

لطفی: من سال ۱۳۶۹ با حکم آقای دکتر فاضل که وزیر بودند مدیرعامل شدم. آن زمان آقای دکتر تحویل زاده مدیرعامل بودند. من بدون اینکه واقعاً خبری داشته باشم یک روز دیدم که جسته گریخته یک عده‌ای صحبت‌هایی می‌کردند که باورم نمی‌شد. بعد دیدم حکمی برایم رسید و به عنوان مدیرعامل شروع به کار کردیم. من برای هماهنگی مرکز تحقیقات با کارخانه، تحقیقات با لیکوریس شیراز و تماد، کار در زمینه بیوتکنولوژی، سنتز مواد موثره دارویی و... برنامه‌ریزی کردم.

دکتر ذوالفقاری را به جای دکتر منصوری به سمت سرپرست مرکز تحقیقات انتخاب کردم و پست بازرگانی خارجی داروپخش را به دکتر منصوری دادم. خیلی کار انجام شد. دکتر شهیدی نامی از کرمان آمده بود، یک باکتری خاص از خاک درآورده بود و می‌گفت آنتی بیوتیک وسیع‌الطیفی دارد. به او گفتیم بیا کار کن. آمد، یک کنفرانس داد و بودجه لازم را به او دادیم. دستگاه‌های لازم فرماتتاسیون و تولید آنتی بیوتیک سفارش دادیم.

آقای به نام اینالوئی آمد دفتر من و گفت من با استفاده از کتب فرس قدیم، عصاره‌ای از گیاهان خاص تهیه کرده‌ام که ضد سرطان به ویژه تومور مغز می‌باشد. سرهنگ بازنشسته‌ای که به تومور سرطان مبتلا بود و در فرانسه تحت معالجه بوده ولی به نتیجه نرسیده بود، به عنوان شاهد با مدارک کافی به دفتر من آمد و آقای اینالوئی با ارائه سایر مدارک توانسته بود بیمار را معالجه کند و موارد دیگری هم ارائه کرد. به آقای دکتر ذوالفقاری اختیارات تام برای همکاری با ایشان دادم.

با دکتر ذوالفقاری برنامه نوشتیم برای بخش‌های گوناگون، مرکز داشت واقعاً فعال می‌شد. با آقای دکتر ذوالفقاری اهداف و برنامه‌های مرکز را نوشتیم.

یک کپی از این دارم که رسالت اصلی اینجا تراپل شوتینگ و ارتقا کیفی کارخانه داروپخش است. ما باید آنجا را به حدی برسانیم که قادر به صادرات دارو باشیم. در نتیجه درآمد بالا باشد و توسعه پیدا کنیم. آنجا کارهای زیادی بود که باید انجام می‌شد. من به سازمان برنامه و بودجه پیشنهاد دادم که داروپخش با این عظمتش با این پروژه‌های گوناگون و شرکت‌ها فقط سه عضو هیئت مدیره دارد. اداره کردن چنین شرکتی خیلی سخت است. من به آقای دکتر فاضل پیشنهاد دادم. ایشان به هیئت امضاء امضاء دادند و همه پذیرفتند که اینجا را بکنیم هلدینگ و به شکل هلدینگ اداره بشود. آن موقع بررسی‌ها را من از گلاسکو کرده بودم و می‌دانستم می‌شود بهتر از این اداره کرد. بعداً البته این ایده تحقق یافت و به این مرحله رسید.

آن زمان گلاکسو شنیده بود من مدیرعامل شدم یک گروهی به ایران آمدند. با من ملاقات داشتند و گفتند حالا که شما مدیرعامل شدید ما حاضریم با داروپخش شریک شویم و پروژه‌ای را از گلاکسو در ایران پیاده کنیم. پروژه تولید Inhalerها که با اینها مذاکراتی داشتیم.

رفتم وزارت اقتصاد و دارائی جزوات و مصوباتی به من دادند که سرمایه‌گذاری خارجی آزاد هست. همان‌طور که اطلاع دارید آقای دکتر پیش‌بین (خدا رحمت کند)، یک روز آمدند دفتر من در داروپخش و گفتند فلانی این چه کاری است که می‌کنی؟ ما اینها را از در بیرون کردیم، شما دارید از پنجره وارد می‌کنید. به ایشان گفتم آقای دکتر، مسئولین ما باید به فکر بیماران ما باشند. داروهایی که می‌دهید به بیمار، این دارو باید اثرگذار و سالم باشد و تازه تکنولوژی وارد کشور می‌شود، چه عیبی دارد. البته ایشان یک کمی قانع شدند و یک کم روی حرفشان ایستادند. بعد هم در جلسه‌ای در وزارت اقتصاد، دوستان ما آقای دکتر نجفی و ۱۰-۱۵ نفر دیگر جمع شدند و ما را محکوم کردند که آقا اینها نباید بیایند، من گفتم اگر اختیار دست من باشد، روی این قضیه می‌ایستم.

در هر حال جلوی آن را گرفتند. با گروهی که آمده بودند در هلال احمر با مرحوم دکتر وحید دستگردی و متخصصین گلاکسو و خانم رهیده جلسه داشتیم. در حین جلسه تلفن مشکوکی شد و فردی از پشت تلفن من را می‌خواست. گفتند ما از فلان جا زنگ می‌زنیم، شما به چه اجازه‌ای گروه را می‌برید اینجا و آنجا، به چه اجازه‌ای آمده‌اند ایران؟، گفتم آقا اینها ویزا گرفته‌اند. از سفارت ما، از وزارت امور خارجه برنامه داریم.

من را تهدید کردند. در هر حال آقایان انگلیسی فهمیدند اوضاع چیست. گفتند ما همین بعد از ظهر می‌رویم. حالا بلیطشان برای یک هفته دیگر بود. گفتم آقا نگران نباشید، مسأله خاصی نیست. آقای دیوید آلن هم بود، گفتم نترسید. گفتند نه. آقای دکتر Tempest که رئیس این‌ها بود و Ph.D هم داشت، گفت ما همین امشب می‌رویم. خلاصه اینها را ساعت ۵ - ۴ به یک آژانس در میدان فردوسی بردیم. با مشکلاتی بلیط پیدا شد که از طریق دوبی بروند و همان شب رفتند. داستان اینطوری است که بعد همان همکاران ما دنبال این‌ها بودند، که نیامدند. مشکلات ما این است، مدیریت‌ها تنگ‌نظری و واهمه دارند، وارد میدان نمی‌شوند، می‌گویند همین که هست، من بالای سرش باشم دیگر یک قدم جلو نمی‌رویم، همین جا را اداره می‌کنم، مهم اینست که رئیس باشم.

هر کسی را که خواستند می‌آوردند، هر کسی را که می‌خواستند بیرون می‌کردند. اگر ما شعبه‌ای از کارخانه گلاکسو را در کشور تأسیس می‌کردیم، اکنون شاهد دگرگونی اساسی در ارتقاء کیفی تولیدات داخلی و رشد بیشتر صنعت داروسازی کشور بودیم.

زمانی که آقای دکتر فاضل وزیر بودند، به همراه معاونین وزارتخانه، سفری به پاریس، کوبا و آلمان داشتیم. برای جلب و جذب پزشک که بیایند ایران کار کنند (آن موقع کمبود پزشک داشتیم). آقای دکتر فاضل اسلایدهایی را که از جبهه جنگ در حین خدمت و جراحی تهیه کرده بودند به پزشکان ایرانی در پاریس نشان می‌دادند و از کارهای صورت گرفته گزارشی ارائه نمودند که پزشکان ایرانی مقیم فرانسه و آلمان که در این جلسات بودند بسیار تحت تأثیر قرار گرفته و بسیار گریه می‌کردند که چرا نتوانسته در وطن خود بوده و به جبهه بروند. علاوه بر مأموریت فوق، واحدهای پزشکی و بیمارستان‌ها و نیز مرکز بیوتکنولوژی مورد بازدید قرار گرفت. پس از بازدید مرکز بیوتکنولوژی، در جلسه‌ای با حضور متخصصین و هیأت علمی ایرانی، از مدیر بیوتکنولوژی، بعد از بحث‌های علمی فنی مربوط به این تکنولوژی، سؤال کردم که این دانش فنی را چگونه بدست آوردید (۹). ایشان با صراحت گفت از طریق جاسوسی (By spying). در آن زمان کارهای پژوهشی متعددی در حال انجام دادن بود و در زمینه تولید انیتروفرن، هورمون رشد، تولید کیت‌های آزمایشگاهی و انواع آنزیم به تولید رسیده بودند. من از مراکز داروسازی و پلنت چند منظوره تولید مواد شیمیایی دیدن کردم که از نظر کیفی جالب نبودند.

✍ آقای دکتر مدتی است شما به عنوان مشاور صنایع در کارخانجات داروسازی کمک می‌کنید. چه کارهایی را انجام می‌دهید؟

لطفی: زمانی که آقای دکتر ملک زاده بجای آقای دکتر فاضل وزیر شدند، رفتم وزارتخانه و استعفای خودم را به آقای دکتر ملک زاده دادم. ایشان اصرار داشتند بمانم و ادامه بدهم، ولی گفتم ۹۰ درصد وقت من برای مسائل غیرحرفه‌ای و حاشیه‌ای صرف می‌شود و نمی‌توانم ادامه بدهم. ایشان نهایتاً استعفای مرا پذیرفتند. البته یک مدت کوتاهی مشاور دکتر تحویل‌زاده شدم. پیش خودم فکر کردم جای من داروپخش نیست. ظاهراً لازم است بعد از ۳۰ سال خدمت، کناره‌گیری کنم. پیش خودم فکر کردم صنایع ما مشکلات متعددی در قسمت‌های صنعتی، فرمولاسیون، کیفیتی، مهندسی و آموزش نیروی انسانی و بهره‌وری و به طور کلی مشکلات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری دارد.

خب من می‌توانم کمک کنم. یک جایی را پیدا کردم و یک دفتر کوچکی را خریدم و در این زمینه کارتی چاپ کردم و حدود ۲۰ کارخانه آمدند و من شروع به همکاری نمودم. مشکلاتی از قبیل رفع مسائل فرمولاسیون، ترابیل شوتینگ، مسائل GMP، پیاده کردن سیستم‌های تضمین کیفیت، آموزش نفرات مهندسی. مهندسی‌های ما، سازمان‌دهی، توسعه و طراحی کارخانه‌ها، ارتقاء کیفی سیستم تهویه و... خیلی مشکل دارند. من این مدتی که به عنوان مشاور صنایع بودم، وجداناً راضی بوده و هستم. هم در انتخابات شرکت‌ها برای همکاری آزاد بودم و

هم گره‌ها و مشکلات صنایع را می‌توانستم کمک کنم که حل بشود. تعداد زیادی داروسازها را تربیت کردیم که هر جا که رفتند موفق شدند. با این دوستانمان ارتباط هم داریم. چه آنهایی که خارج رفتند، چه آنهایی که در ایران هستند. اینها واقعاً منشأ اثر هستند. از آن گذشته، من در این خدمت به عنوان مشاور تلاش می‌کنم، خودم را از نظر تکنولوژی داروسازی و سیستم‌های کیفیتی و GMP به روز نگه دارم و مطالب مورد نیاز را ترجمه و از طریق تدریس و یا ارائه مطالب به صورت CD یا پلی کپی به همکاران، با آنها ارتباط داشته باشم. در این مدت با اکثر کارخانه‌های داروسازی کشور در تهران یا شهرستان‌ها همکاری داشته‌ام.

✍️ آقای دکتر شما یک تعداد زیادی سخنرانی، ترجمه و مقاله داشتید. یک مختصری هم در این موارد صحبت بفرمائید.

لطفی: من سال ۷۲ - ۷۱ در کلاس‌های مدیریت صنعتی وزارت صنایع واقع در خیابان ایرانشهر، داروسازی صنعتی را تدریس می‌کردم. همکاران ما به عنوان مدیر تولید حتی مدیران عامل می‌آمدند و در کلاس‌ها شرکت داشتند. در این زمینه دوره‌هایی را برگزار کردم. بعد مدیرعامل آن شرکت از من خواستند در زمینه‌های صنعتی، ارتباط کیفیت و بهره‌وری یک سخنرانی داشته باشم در تالار بالای وزارت صنایع (در وزارت صنایع). من قبلاً سفری به اروپا داشتم و با افکار و عقاید ادواردز دمنینگ (Professor Edwards Deming) و دکتر جوردان آشنا شدم. اقتصاددانان بزرگ آمریکایی که ژاپن را واقعاً اینها از زمین بلند کردند. من کتاب‌هاشون را خریدم و مطالعه کردم. دیدم از قضا تمام فرامینی که برای اصلاح اقتصاد و صنعت می‌گویند، همان چیزی است که در عمل ما با همکاران انگلیسی در داروپخش کار می‌کردیم و انجام می‌دادیم و چون دیدم در عمل ما چنین تجربه‌ای کسب کرده‌ایم و این هم تئوری علمیش است اینها را با هم تلفیق دادم. سخنرانی را از صبح تا عصری در این زمینه داشتیم، راضی بودند و یک تشویق‌نامه هم فرستادند.

سخنرانی‌های متعدد داشته‌ام. اخیراً در تأمین، در خدمت شما بودیم، موضوع "ارتباط کیفیت با بهره‌وری". چون بسیاری از مدیران در کارخانه‌ها فکر می‌کنند اگر بخواهند برنامه ارتقا کیفی را اجرا کنند هزینه دارد و بار مالی دارد. ولی طبق نظر بزرگان صنعت و آنچه ما در عمل دیدیم، این طور نیست. این‌ها روی هم اثر می‌گذارند، یعنی ارتقا کیفیت به بهره‌وری کمک می‌کند و بهره‌وری به ارتقاء کیفیت کمک می‌کند که حدود ۲/۵ ساعتی در خدمت شما بودیم. سخنرانی‌های دیگری هم بود. از معاونت بهداشت آقای دکتر که اسمش یادم رفته، از من

خواستند بیایم راجع به GMP صحبت کنم. رفتم بهداری استان در خیابان انقلاب. آنجا یک جلسه‌ای داشتیم و یک تشویق نامه هم دادند.

شما در نمایشگاه iranmed هم سخنرانی داشتید.

لطفی: بله در نمایشگاه دارویی بین‌المللی هم خواستند سخنرانی کنم. روزهای آخر مدیرعاملی من

بود. جناب دکتر فرسام تشریف داشتند و ما را هدایت کردند و من راجع به تاریخچه داروسازی ایران به انگلیسی سخنرانی کردم. عده‌ای هم خارجی بودند.

در زمینه ترجمه و مقاله سؤال فرمودید. پس از شروع به فعالیت به عنوان مشاور صنایع داروسازی، برنامه‌ای هم برای بروز نگه داشتن معلومات داروسازی صنعتی و GMP و نظام تضمین کیفیت و تهیه منابع مربوطه در دفترم پیاده کردم.

متون GMP، Validation، ها، بویژه Qualification Cleaning Validation، ها، تهیه SOP، VMP، SMF در کارخانه‌ها، نگهداری سیستم HVAC، سیستم انرژی‌رسانی، مسئله آلودگی میکروبی و جلوگیری از آن، مدیریت صنعتی، بهره‌وری و ارتقاء کیفیت و غیره را به روز شده تهیه کرده و در کلاس‌های درس در کارخانه‌ها از آنها به صورت CD و یا کپی جهت تدریس استفاده کرده و می‌کنم. مطالبی را که به صورت گزارش، مقاله و یا ترجمه منتشر کردم عبارتند از:

- متن سخنرانی به انگلیسی Iranian Pharmaceutical History، ۱۹۹۱
- ضدعفونی کننده‌ها، آنتی سبتیک‌ها و پرزرواتیوهای شیمیائی ۱۳۷۹
- گزارش پیرامون صنعت داروسازی ایران (تقدیم به گروه علوم داروئی فرهنگستان علوم پزشکی)، ۱۳۷۸
- بررسی وضعیت صنعت داروسازی ایران (تقدیم به گروه علوم داروئی فرهنگستان علوم پزشکی)، ۱۳۸۳
- بررسی وضعیت صنعت داروسازی شامل چگونگی شکل‌گیری و ضعف‌های دورن سازمانی موجود، ۱۳۸۶
- گزارش پیرامون تأثیر سیاست‌های اعمال شده در صنعت داروسازی (تقدیم به جناب آقای دکتر احمدیانی)، ۱۳۸۴
- طرح ایجاد توسعه داروسازی کاربردی و مدیریت صنعتی (تقدیم به جناب آقای دکتر آذرنوش)، ۱۳۸۷
- سه سخنرانی و مصاحبه در تلویزیون
- درج تعدادی مقاله در مجله و نشریات صنعتی

✍ برای پیشرفت صنعت چه بکنیم؟

لطفی: صنعت داروسازی ایران نسبت به سنوات قبل و پیش از انقلاب توسعه بسیار وسیعی داشته است. منتهی این توسعه از نظر کمیتی و فیزیکی بوده است، از نظر کیفیتی هم البته کار شده، اگر بگوییم کار نشده بی‌انصافی است و خیلی تلاش شده است. منتهی آن آموزش‌های لازم برای ارتقاء مهارت‌ها در پرسنل و مدیران را نداشتیم که این ضربه می‌زند و اگر اجرا نکنیم، همچنان ضربه خواهد زد.

حالا در اینجا ما باید برگردیم به مالکیت‌های کارخانه‌های داروسازی در ایران. در زمان آقای مهندس نعمت‌زاده، آمدند یک سری از کارخانه‌ها را خصوصی‌سازی کنند و این کارخانه‌ها را دادند به یک گروه‌هایی. حالا به خاطر تشویق و خدماتی که انجام داده بودند و یا هر دلیلی، فروخته شد.

اینها آن آرمان‌های لازم را برای رسیدن به آن اهداف عالی داروسازی ندارند. این‌ها اینجا را به عنوان بنگاه اقتصادی تصور می‌کنند که سالانه چقدر سود دریافت کنند و برداشت کنند. اگر صرفاً این تفکر باشد، ما وضعمان ناجورتر خواهد بود.

لابراتورهایی که به صورت خودجوش بودند و همکاران داروساز دور هم جمع شدند و کارخانه‌هایی را احداث کردند و لابراتورهای قدیمی را توسعه دادند. به علت تعدد سهامداران، و انتظاری که سهامداران از سود سالانه دارند، می‌شود گفت که همین انتظار دست و بال مدیریت را می‌بندد. برای توسعه و ارتقاء کیفی و فکر کردن به آن اهدافی که داروسازی باید به آن مقام اصلی خودش برسد، من باز هم در رأس همه این امور، مدیریت‌ها را قرار می‌دهم. اگر مدیری در راس یک لابراتور باشد، با عزم و اراده و اهداف خوب (هر وضعیتی آن لابراتور داشته باشد)، می‌تواند کارخانه را ارتقاء دهد. من این را لمس کردم، کار کردم و در عمل هم تجربه کردم و به آن اعتقاد دارم.

بعد می‌ماند لابراتورهای بسیار بزرگ که بیش از ۵۰ درصد تولیدات را انجام می‌دهند که این لابراتورها در اختیار تأمین اجتماعی و بانک‌ها و... است و حالت نیمه دولتی دارند. در این شرکت مدیران منصوب می‌شوند، حتی انتخاب نفرات پایین‌تر از مدیرعامل هم طبق یک معیارهایی صورت می‌گیرد.

آنها شایسته‌سالاری را خیلی در نظر نمی‌گیرند. ما بالاخره هرطور باشد نفر داریم، کارشناس داریم (چه داخل، چه خارج)، باید اینها را جمع کنیم، تشویق کنیم و بیاوریم و از آنها استفاده کنیم. این کار رسالت بسیار بزرگی است که پیش رو داریم.

داروسازی دستاورد بزرگی هست که به این نقطه رسیده و آن را باید ارتقاء دهیم. باید قادر باشیم فرآورده‌هایمان را صادر کنیم. این ممکن نیست مگر اینکه ما در انتخاب مدیر و در انتخاب افرادی که در پست‌های کلیدی قرار می‌گیرند، با معیارها و اصول صحیح عمل نمائیم.

چه معیارهایی برای انتخاب مدیر صنایع هست؟

لطفی: مدیر بایستی پله پله بالا آمده باشد، نمی‌شود مدیری که اصلاً در صنعت نبوده، یک‌باره بیاید و در

رأس یک بنگاه اقتصادی قرار بگیرد. تجربه نشان داده است مدیران موفق هم داشته‌ایم.

من همیشه گفتم، مدیران با ظرفیت بالا، پتانسیل بالا، با دید وسیع و وطن پرستی بالا و آماده خدمت به مملکت، به نظام و به آینده بعد از انقلاب داشته‌ایم. منتهی تعداد این قبیل مدیران کم هستند. باید تمام مدیران که در رأس واحدهای اقتصادی قرار دارند چنین دیدی داشته باشند.

صحبت من یک مسئله عمومی است. تمام واحدهای اقتصادی ما در کشور باید این طور عمل کنند. فردی که در یک پست کلیدی قرار می‌گیرد، چه درون سازمانی چه برون سازمانی، مدیرعامل کارخانه یا مدیر تولید، مسئول فنی یا رئیس کارخانه، اینها باید دوره ببینند. ضمن اینکه در صنعت رشد کرده باشند و مشکلات را بشناسند.

نیروهای انسانی شاغل، سرمایه اصلی این مملکت هستند. ما اصلاً تصور این را نداریم که نسل آینده‌ای هم وجود دارد. ما باید کارهای سازنده‌ای را انجام بدهیم. پایه‌دار، ریشه‌دار و بالنده. باید این صنایع رشد کنند و زمانی رشد می‌کند که مدیران لایق در رأس کار بگذاریم.

باید شایسته، دوره دیده، ورزیده و آرمان‌خواه باشند. عزم و اراده داشته باشند، شب و روزشان را روی این کار بگذارند. کشورهایی که پیشرفت کرده‌اند، همه به خاطر این بوده است. یک نسل ایثارگری کرده، حتی آنهایی که عاشق پیشرفت صنعت اقتصادی کشورشان بوده‌اند، اصلاً خانواده را رها کردند.

ما همه چیز داریم، کارخانه، ماشین، ساختمان و تجهیزات داریم و مواد اولیه هم می‌رسد. دستگاه‌های کنترل کیفی، تأسیسات، تهویه، انرژی‌رسانی داریم و نیروگاه داریم و طراحی بد نبوده است.

در کشور، همه چیز داریم. خب این‌ها را باید یک مدیر خوب و کارکشته اداره بکند. بعد این‌ها را می‌دهند به یک مدیر تازه کار. خوب مسلماً به اینها زیان وارد می‌کنند. ما این مشکل را داریم، متأسفانه پیگیری هم نمی‌شود. ما اصلاً آموزش نداریم و وقتی پیشنهاد هم می‌کنیم، مورد قبول واقع نمی‌شود، چون فکر می‌کنند بار مالی دارد. در حالی که اگر مختصر بار مالی داشته باشه، صدها برابر بیشتر از آن سودآوری خواهد داشت. با آموزش، متخصص تربیت می‌شود و افزایش مهارت بوجود می‌آید. نیروی انسانی باید آموزش ببیند. ما نیروی انسانی را

همین طور استخدام می‌کنیم و می‌گوییم برو پای این ماشین بایست و کار کن. این که نمی‌شود. باید دوره داشته باشیم و زمانی که استخدام می‌کنیم، باید دوره ببینند. همچنین زمانیکه تغییر شغل می‌دهند، نیز باید دوره ببینند. در این دو- سه دهه متأسفانه هیچ خبری از این مسائل نبوده است. یک فکر اساسی بکنیم و اگر این کار را نکنیم ما ضرر خواهیم کرد. چرا ما نمی‌توانیم دارو صادر کنیم، مگر ما کمتر از هند و اردن و امارات و یا چین هستیم؟ ما خیلی زودتر از این کشورها وارد صنعت داروسازی شدیم. آن زمان که داروپخش تأسیس شد، هند اصلاً کارخانه داروسازی نوین نداشت. چین و کشورهای عربی هیچ کدامشان نداشتند. وقتی کارخانه داروپخش افتتاح شد روزنامه اطلاعات در صفحه اول نوشت بزرگترین و پیشرفته‌ترین کارخانه خاورمیانه افتتاح شد. به دلیل عدم رعایت این مسائلی که گفته شد، ما جلو نمی‌رویم، نه تنها جلو نمی‌رویم بلکه عقب‌گرد هم داریم. وقتی ما جلو نرویم، ایستادن عقب‌گرد است و از دنیا عقب می‌افتیم. بنابراین در داوسازی برای این مسائل باید فکری کرد. تمام مدیران دلسوز ما باید جمع بشوند و برنامه آموزش را در تمام سطوح سازمانی از مدیر گرفته تا کارگر نظافت در آن کارخانه پیاده نمایند. آموزش را باید رواج بدهیم و البته نه آموزش‌های دانشگاهی. دانشجویان ما به اندازه کافی آموزش دانشگاهی می‌بینند. آموزش صنعتی، بهره‌وری، ارتقاء کیفیت و... که مخصوص کارخانه و صنعت هست. این مسأله کاملاً متفاوت و یک مقوله دیگری است که در این زمینه باید کار بشود.



تاریخ مصاحبه: ۸۷/۱۰/۰۴

بخش دوم

لطفی: دو مورد که من فراموش کرده بودم و سرنوشت ساز و مهم بوده، یکی اقدام برای استفاده از UNDP و برای انتقال دانش فنی به منظور احداث پلنت چند منظوره شهید رزکانی بود که در سال ۱۳۶۳ شروع شد و ادامه‌اش را در زمان آقای دکتر آذرنوش کامل کردیم. این پروژه یکی از کارهای جالب بود، به این دلیل که تمام سرمایه‌گذاری به عهده U&DP مستقر در نیویورک بود. ما سالیان درازی، سالانه مقداری به این صندوق حق عضویت پرداخته بودیم و می‌توانستیم به عنوان کشور جهان سوم از این استفاده کنیم. قبل از ما دولت کوبا استفاده کرده بود که ما با توجه به این مسئله تلاش کردیم دانش فنی که آقایان می‌خواستند به ما بدهند، از منبع اروپایی باشد. این در حالی بود که پروژه اجرا شده در کوبا دانش فنی و ماشین‌ها را از هند گرفته بودند. در سال ۶۹ که در معیت جناب آقای دکتر فاضل رفتیم به کوبا، من پلنت را دیدم که عقب مانده و غیرقابل استفاده بود و من خوشحال شدم از اصراری که ما در جلسات در وین داشتیم برای گرفتن دانش فنی از اروپای شرقی و غربی و آموزش انسانی به طور وسیع (بیش از ده نفر) از فارغ التحصیلان در رشته‌های داروسازی و شیمی و مهندسی و.... ما در قرارداد گنجاندیم که اینها باید آموزش ببینند و مهمترین مسئله‌ای که در این پروژه دیده شد این بود که ما بتوانیم scaleup کنیم و در عین حال سلونت ریکآوری داشته باشیم. مسئله scaleup سرمایه بیشتری لازم داشت که ما طی مذاکراتی که شد گفتیم بعضی تانک‌ها را ما در ایران می‌توانیم بسازیم. این کار هم شد و ما توانستیم مسئله scaleup را پیاده کنیم. به متخصصینی که از سازمان بهداشت جهانی، آمریکا و کشورهای گوناگون آمده بودند، گفتم که در کشور ما مسئله سنتز قدمت ۵۰ ساله دارد. سنتز در زمینه‌های گوناگون به خصوص در دانشکده داروسازی صورت گرفته و آنچه برای ما اهمیت داشت این بود که ما این کارهای آزمایشگاهی را بتوانیم به سطح صنعتی برسانیم که خوشبختانه در این پلنت همه اینها دیده شد. مسأله تأسیس موفقیت آمیز این پلنت و تولید مواد مؤثر دارویی گوناگون باعث تحولی در کشور شد که تأثیر آن مانند تأسیس کارخانه داروپخش در سال ۱۹۴۰ بود. کسانی را که ما برای آموزش فرستاده بودیم، بعدها برای خودشان واحدهای سنتز مواد اولیه زدند که این باعث شد سنتز مواد اولیه در کشور رشد قابل توجهی کند. به خصوص که تمام هم از آن طرف با

برنامه‌هایی که قبلاً ذکر شد، شروع به کار کرده بود و بعداً هم توسعه خوبی پیدا کرد و این دو واحد، در واقع راه را برای توسعه سنتز مواد اولیه دارویی در کشور هموار کردند.



✍ غیر از تمام کدام یک از تولیدکنندگان مواد اولیه توانستند مواد اولیه خوب تولید کنند و چند تا نتوانستند و آینده این را چگونه می‌بینید؟ آن موقع که از یونیدو دانش فنی سنتز به دست آمد، تمام خوب جلو رفت البته اشتباهاتی در آسپرین داشتند ولی بعد افراد دیگری آمدند شرکت‌های دیگری ساختند. شرکت‌های کوچکتر بدون استفاده از این دانش فنی در بازار شرکت کردند (به خصوص موادی که برای دیالیز بود) و مواد نامرغوب دادند. نتیجه کار UNDP در مجموع آینده‌اش چه طور شد؟

لطفی: آنچه مسلم است احداث و راه‌اندازی واحد UNDP که بر اساس استانداردهای اروپایی (اتریش و مجارستان) صورت گرفت یک کار اساسی بود و به خصوص آموزش پرسنل که برایشان در نظر گرفته بودیم که در کارخانه‌های سنتز مواد اولیه در اتریش و مجارستان دوره‌های گوناگون را ببینند و برگردند و من تا آنجایی که یادم می‌آید آنهایی که این قبیل آموزش‌ها را ندیده بودند، رفتند واحدهایی را زدند. من این واحدها را بازدید کردم، ابتدایی بودند و مسلماً با شرایطی که داشتند نمی‌توانستند مواد اولیه سالم و با کیفیت تولید کنند. اداره کل امور دارو هم به منظور توسعه این صنعت که ما عقب‌ماندگی تاریخی در این زمینه داشتیم، در سنتز در اسکیل صنعتی، صدور مجوزهای سنتز مواد اولیه را خیلی آسان گرفتند و آن معیارهای لازم

را که در داروسازی، اشکال گوناگون داروئی داشتند (از نظر GMP و رسیدن به آن استانداردها) را در آن جا منظور نمی کردند. این مسئله بعد موجب شکایاتی از طرف کارخانه های داروسازی گردید که البته به تدریج رسیدگی شد.

کارخانه های تولید کننده اشکال داروئی اعتراض می کنند به اداره کل امور دارو که مواد اولیه که در داخل سنتز می شود، باید هم از نظر خلوص و هم از نظر ویژگی های فیزیکی و مرفولوژی علی الخصوص برای جامدات، مطابق استانداردها باشد و حتی بهتر از لیمیت های فارماکوپه باشد. فارماکوپه یک استاندارد عمومی دارد که بشود در آفریقا هم این کارها را کرد. لیکن شرکت های پیشرفته می آیند، این لیمیت ها را برای خودشان تنگ تر می گیرند، برای اینکه کیفیت محصول را بالا ببرند. اگر کارخانه های مواد اولیه که تأسیس شدند و شروع به تولید کردند، این مقررات GMP و استانداردهای لازم را رعایت نکنند، صنعت داروسازی فرمولاسیون ما که این مقدار هم توسعه پیدا کرده، صدمه خواهد دید و این به عیب هایی که در صنعت داریم اضافه می شود.

می شنویم قرصی ساخته شده که تأثیر لازم را ندارد. یکی از عوامل مهم این هست که آن مرفولوژی و اندازه کریستال مورد نیاز برای تولید قرص و کپسول و یا سایر اشکال جامد داروئی و یا پلی مورفیزم مواد سنتز شده را که در جذب دارو تأثیر دارند را به طور استاندارد تولید نمی کنند.

من نمی گویم که صنایع ما از این مسائل غافل هستند، بلکه در جریان هستند و می دانند و تلاش می کنند که این معایب را رفع کنند. چنانچه مدیریت ها درست عمل کنند، آینده خوبی را برای تولید مواد اولیه پیش بینی می کنم.

نکته دیگری نیز داشتید. لطفاً آن را بفرمائید.

لطفی: نکته دیگر اینکه از طرف آقای دکتر نیلفروشان، من مأموریت پیدا کردم برای وارد کردن دانش فنی سنتز مشتقات مختلف پنسیلین، بررسی هایی بکنم. من طبق حکمی که دریافت کردم، شروع کردم به دیدن کارخانه ها در ترکیه، اروپای شرقی، مجارستان، یوگوسلاوی و بعد رفتم اروپای غربی و حتی شرکت هایی که قبلاً با آنها کار کرده بودیم مثل آسترای سوئد، گلاکسو با اینها قبلاً مکاتبه کردم و حتی یک بازدید از آسترای سوئد بعمل آورده بودم.

اسپانیا نرفتید؟

لطفی: چرا. حالا عرض خواهم کرد. شرکت های پیشرفته مثل گلاکسو و آسترا، جوابشان در انتقال دانش فنی "نه" بود و ما نتوانستیم کاری انجام بدهیم. علی رغم اینکه قبلاً با آنها رابطه

حسنه‌ای و همکاری‌های نزدیک داشتیم، در هر حال قبول نکردند و من خیلی نا امید شدم. در اروپای شرقی و ترکیه هم چیز جالبی ندیدم که بخواهیم کار کنیم و دانش فنی منتقل کنیم. آخرین ماموریت اسپانیا بود. وقتی وارد اسپانیا شدم و کارخانه آنتی بیوتیکوس را دیدم، خیلی امیدوار شدم. کارخانه‌ای بزرگ که همه چیز هم تولید می‌کردند و پیشرفته بودند. دانش فنی را بعد از جنگ دوم جهانی از آمریکا گرفته بودند و خودشان هم بسیار تلاش کرده و پلنت را توسعه داده و کارهای R&D متعددی انجام داده بودند.

دیدم که آنها مایل هستند همکاری بکنند، به همین دلیل ما جلسات گوناگونی داشتیم و گزارشی خدمت آقای دکتر ارائه کردم و گروه‌هایی مأمور شدیم کارخانه را از جوانب گوناگون بررسی کنیم. حتی فرد حقوقی ما مرحوم اقبال هم بود و خود آقای دکتر نیلفروشان هم بودند. پس از مذاکرات نفس‌گیر، کار به جایی رسید که تقریباً پیش‌قراردادی هم آماده شد و امضاء گردید. مطالعاتی که بنده تهیه کرده بودم در مورد فراهم بودن مواد اولیه استارتینگ متریال برای این سنتز، به این نتیجه رسیدیم که 6APA مناسبترین ماده برای شروع این سنتز می‌باشد. هم فراوان و هم ارزان بود و ما پروتکل با آنتی بیوتیکوس را بر همین اساس امضاء کردیم که مراحل سنتز 6APA شروع بشود و در مورد سفالکسین‌ها هم از 7ADCA شروع بشود. من تمام این کارها را در خدمت آقای دکتر گزارش دادم و این مسئله با تغییر مدیریت مصادف شد.

گروه جدید که آمدند با نظر دیگری به مسئله نگاه کردند و قبول نکردند. ما حتی برای احداث این پروژه در ساری یک منطقه بسیار مناسب کنار جاده و نزدیک به شبکه برق سراسری کشور و رودخانه، در پایین کوه پیدا کرده و جایی را مجانی گرفته بودیم که این پروژه در آن جا مستقر بشود.

گروه جدید که آمدند و طبق معمول که این اتفاق همیشه افتاده و متأسفانه ضررهای جبران‌ناپذیری هم به اقتصاد کشور زده است، هیچ کدام از این مسائل را قبول نکردند. سراغ کارخانه دیگری در پرتغال رفتند، گفتند زمین را می‌رویم جای دیگری می‌گیریم. رفتند و یک جای دیگر خریدند. یک زمین بسیار مناسب دراز در وسط یک منطقه‌ای که اصلاً راهی به جاده نداشت. ضمن اینکه خود زمین شکل نامناسبی داشت گونیا بود، از مراکز شبکه برق خیلی فاصله داشت. برای اینکه بتوانند به آنجا جاده درست کنند باید از زارعین زمین می‌خریدند. زمین نزدیک دریا و پست بود و بعد از کندن دو سه متر به آب می‌رسید. جای مناسبی برای احداث پروژه نبود.

تیم جدید مدیریت با مذاکراتی که با آن کارخانه دهنده دانش فنی در پرتغال داشتند به طور عجیبی این پروژه را بزرگ دیدند. وقتی من مدیرعامل داروپخش شدم، به اتفاق مهندس صنایع، پروژه‌های داروپخش را مطالعه کردیم و متوجه شدیم که پروژه به طور عجیبی بزرگ دیده

شده است. مسئول پرتغالی پروژه را دعوت کردیم آمد تهران و چگونگی بزرگ بودن سائز پلنت را جویا شدیم و گفت از من خواسته بودند که پروژه را با یک شیفت کاری و ضریب بالا ببینم. گفتم مگر می‌شود این چنین پروسه‌های سنتتیک را در یک شیفت انجام داد که گفت نه. به هر حال مجدداً پروژه را از نو بررسی و سائز پلنت را با محاسبات انجام شده با سه شیفت کاری به حجم و اندازه اقتصادی رساندیم.

در اقدام مهم که بین سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ در بنگاه خیریه داروپخش و سازمان خدمات اجتماعی رخ داد به شرح زیر می‌باشد:

به سال ۱۳۵۵، آقای دکتر شاپور شفائی مدیرعامل بنگاه خیریه داروپخش به اینجانب ماموریت دادند که برای احداث مدرن‌ترین و بزرگ‌ترین کارخانه داروسازی، با کارشناسان و مهندسين سازمان مدیریت صنعتی همکاری نزدیک داشته و دانش فنی و صنعتی لازم را در اختیار کارشناسان قرار بدهم. در این راستا اینجانب بازدیدهای فنی از کارخانه‌های داروسازی آمریکایی، اروپایی و ایتالیایی به اتفاق مهندس منوچهری از سازمان مدیریت صنعتی به عمل آورده و تکنولوژی‌های روز دنیا را از نزدیک دیده و برای شروع مکالمات فنی، اقتصادی و امکان سنجی آماده شدیم. نتیجه مطالعات و بازدیدهای فوق منجر به تهیه سه جلد کتاب که به امضای آقای جمشید قرچه داغی مدیرعامل سازمان مدیریت صنعتی رسید، به شرح زیر تحویل مدیرعامل بنگاه خیریه داروپخش آقای دکتر شفائی گردید.

- جلد اول: استراتژی توسعه و برآورد حجم فروش ۱۵۰ صفحه

- جلد دوم: بررسی‌های فنی و برآورد سرمایه گذاری ۲۶۱ صفحه

- جلد سوم: بررسی‌های فنی اقتصادی

اقدام مهم دیگر تهیه فارماکوپه مخصوص تحت نام راهنمای داروئی مؤسسات درمانی سازمان بود. معاونین سازمان شاهنشاهی و اینجانب نمایندگی بنیاد خیریه داروپخش در جلسات فارماکوپه به ریاست آقای مهندس انصاری مدیرعامل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی شرکت داشتیم.

آقای دکتر عباس نادری از اداره کل امور دارو (مدیر کل) نیز در برخی جلسات حاضر می‌شدند. فارماکوپه سازمان با همت و پیگیری آقای دکتر استاد سرائی و آقای دکتر پرویز اصلانی در ۲۴۲ صفحه تدوین و با بیش از ۳۵۰ نوع داروهای ژنریک و ذکر نام مشابه اسپیشالیته منتشر و در اختیار پزشکان و داروسازان سازمان قرار گرفت.

با آرزوی موفقیت برای تمام استادان و دست اندرکاران و مدیران کشور

دکتر کمال لطفی احمدی

DECEMBER 1962



CANTEEN, FROM THE SOUTH EAST.



SOUTH SIDE OF PHARMACOL. LAB.



SOUTH SIDE OF MAIN STORES SHOWING
LOADING AND UNLOADING BAYS.



EAST SIDE OF THE MAIN
PRODUCTION BUILDING WITH
CONNECTING LINK TO THE S.P.D.
BUILDING.



EAST SIDE OF STERIFLEX BUILDING.



SERVICES BUILDING FROM THE S.E.



دکتر عباس نادری

مصاحبه کننده: دکتر عباس کبریایی زاده

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۷/۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم. خدا را شکر می‌کنیم که امروز در روز عید غدیر در خدمت آقای دکتر نادری از پیشکسوتان داروسازی هستیم و انشاء... که بتوانیم امروز یک مصاحبه کامل و مؤثری را داشته باشیم. من ابتدا از آقای دکتر خواهش می‌کنم که یک شرح حال عمومی را از تولد خودشان و خانواده خودشان در حدی که مقدور است و خاطرات دوران کودکی و نوجوانی خودشان بفرمایند تا بعد وارد جوانی و دوران تحصیل بشویم.

نادری: خدایا مرا یاری کن تا بدون لغزش و بدون اضافه کردن مطالبی که با واقعیت‌ها تطبیق نمی‌کند جان کلام را بر زبان بیاورم. در تهران به دنیا آمدم ظاهراً داخل ساجلم ۱۳۰۶ است ولی ۱۳۰۸ سجل گرفتم. خب نمیدانم آیا واقعاً این دوسال تأخیر به خاطر این بوده که من بتوانم به موقع به مدرسه بروم. آن موقع زیاد اصرار نداشتند که همان موقع که طفل به دنیا می‌آید سجل بگیرند. در هر حال در سال ۱۳۰۶ در یک خانواده خیلی معمولی به دنیا آمدم. چون پدر بنده استاد کاری بود که به حرفه‌های مختلف ساختمان مسلط بود. یک زندگی خانوادگی خیلی محدود داشتیم، چون پدر صبح بعد از خواندن نماز و خوردن صبحانه می‌رفت و شب دیروقت می‌آمد. تمام کارهای خانه از بچگی به گردن من بود.

یعنی شما بزرگترین فرزند خانواده بودید.

نادری: بلی

شما چند تا خواهر و برادر بودید.

نادری: یک خواهر داشتم. من همیشه مسئول این بودم، اگر تابستان بود بروم از آشپزخانه آب بیاورم و زمستان هم اگر بود، یک آفتابه برنجی بود پای کرسی که آبش گرم بود، بیارم تا پدرم وضو بگیره برای نماز. یک شبی که خیلی سر حال بود دستش را به پیشانی من کشید. من گفتم پدر جان چرا دستهایت زبره، گفت پسر من با این دست‌هایم نان درمی‌آورم و به تو می‌دهم و اگر تو می‌خواهی راحت‌تر نان در بیاوری (دست زد به شقیقه‌اش) با اینجا باید نان در بیاوری. من آن موقع هیچ چیزی نفهمیدم و نمیتوانستم هی دنبال بکنم و سؤال کنم. شوهرخاله بزرگ من، آقای سید عباس طباطبائی در حقیقت مطلع‌ترین فرد خانواده بود و من زمستان‌ها که زمین‌ها درو شده بود برای ایشان روزنامه اطلاعات (آن موقع یک عباسی بود) می‌خریدم و به ازای آن یک پنج شاهی به من می‌داد که برای من پولی بود. ولی تابستان‌ها تو خونه‌شون یک نفر کار می‌کرد که می‌توانست برود و بگیرد. اتفاقاً آن موقع زمستان بود و یک شب که روزنامه را آوردم، آقای طباطبائی یک مرتبه گفت بابات می‌گه تو باید خوب درس بخوانی تا از این راه نان در بیاری. حالا در حین اینکه داشتیم ما امتحان‌های ثلث دوم مدرسه ابتدائی را می‌گذرانیدیم و تقریباً نصف امتحان‌هایم گذشته بود، این حرف را شروع کرد. روی مغز من کار کردن و من از ثلث سوم گذاشتم پشت درس خواندن. دو تا پسر در کلاس ما بودند که یکیشون پسر سرهنگ گل‌پیرا بود که بعدها شد سرلشگر و یکیشون پسر صلح‌جو بود که پست ایران را اداره می‌کرد و در خیابان ری، گاراژی داشت و ماشین‌های مختلف. این دو تا، یکیشان شاگرد اول می‌شد و یکی دیگر شاگرد دوم. ثلث سوم بدون اینکه کسی متوجه بشه نمره‌های من طوری شده بود که شاگرد اول شدم. مدیر ما وقتی کارنامه‌ها را می‌دادند به من گفت به پدرت بگو بیاید. من وحشت کردم که من کار خاصی نکردم با کسی کتک کاری نکردم. گفتم آقا، پدر من صبح زود میره، شب دیر وقت می‌آید، چه جوری بیاید؟ گفت حتی اگر روز جمعه هم می‌تونه بیاید من جمعه می‌آیم مدرسه. من به پدرم گفتم و ایشان گفت بابا چاره‌ای نیست ما فردا صبح می‌ریم. گفتند که این بچه تن به درس خواندن نمی‌داده، نمی‌دونیم چه جوری شد که ثلث سوم شاگرد اول شده است، شما کاری کرده‌اید؟ پدر من از آنجا که می‌آمد بیرون، یک مقدار پول گذاشت برای خرجی روزانه خانه و رفت. شب با یک دوچرخه بچگانه که خریده بود (بیست و شش ریال) آن موقع آمد، گفت این جایزه قبولی توست. همین به من این لذت را داد که پدرم از من راضی است و از رضایت او همین بس که بیست و شش ریال که خرج

حداقل دو روز ما بوده را برداشته و برای من دوچرخه خریده است که بعدها با آن دوچرخه خیلی کارها کردم، بماند.

✍️ **آقای دکتر شما کدام مدرسه درس می‌خواندید؟**

نادری: من مدرسه علامه بودم، مدرسه ابتدائی تو کوچه مافی ته خیابان امیریه. آن موقع یک مدیری داشتیم که مؤمن حقیقی بود، به دلیل اینکه این آدم نماز ظهر و عصرش را تو مدرسه نمی‌خواند (می‌گفت این زمین مال مدرسه است) فقط در زمستان‌ها که نمی‌توانست نماز ظهر و عصرش را برسد خانه بخواند، در مدرسه می‌خواند. واقعاً این مرد برایم تجلی اسلام واقعی بود، در زمانیکه رضا شاه به همه دستور داده بود که این کنید و آن کنید.

✍️ **بعد چی شد؟**

نادری: تابستان سوم ابتدائی بود که قبول شده بودم و دوچرخه هم داشتم. مرحوم پدرم با یک داروخانه در چهارراه مخبرالدوله که تازه باز شده بود به اسم داروخانه قوامی صحبت کرده بود تا تابستان آنجا کار کنم. آن داروخانه هم مشتری زیادی نداشت و کار زیادی هم نداشت. فقط خود داروساز بود، یک آدم قد کوتاهی که کار آنچنانی نمی‌کرد. من را که بردند آنجا، دیگه من مجبور شدم شیشه بشورم، ظرف‌های دارو را بشورم و زمین را بشورم و... .

✍️ **چند سالتان بود؟**

نادری: آن موقع ۱۱ سالم بود.

✍️ **یعنی در سن یازده سالگی شما در داروخانه شروع به کار کردید؟**

نادری: و به تحقیق از پایین‌ترین اشل داروسازی و آن موقع داروهای ترکیبی بود و داروهای اسپیسالیته عملاً وجود نداشت. داروهای خیلی محدود و ۹۵ درصد داروها ساختنی بودند، هوخست و بایر و یکی دو تا شرکت دیگر. در سبزه میدان، داخل یک کاروانسرا، سه تا دکان بودند. هریک ته ناصر خسرو. یک خیاطی بود که همه چی اون توو بود. عمده فروشی‌های مسلمان خیلی گردن کلفتی بودند (ضیائیان پور و فرح بخش). فرح بخش اصفهانی و بسیار باشرف بود. در زمان جنگ، تمام جنس‌هایی که داشت چون قبل از جنگ خریده بود با یک منفعت خیلی محدود، خرد خرد به داروخانه‌ها می‌داد.

📖 **بهترین چیزی که در دوران نوجوانی در داروخانه برای شما جذابیت داشت، چه بخشی از آن بوده که تو ذهن شما مانده باشد و بعداً برای شما استفاده داشته؟**

نادری: حقیقتش اینکه در آن زمان‌ها خیال می‌کردم، مدیریت همان مدیریتی است که من دیده بودم. ولی بعد برخورد کردم با مدیریت‌های دیگر و با سیستم‌های دیگر و تقریباً می‌توانم بگویم که نسبت به آنچه که آن موقع یاد گرفتم، ادعایی که قبل داشتم متفاوت بود. همیشه وقتی با خودم فکر می‌کردم، می‌گفتم خب من آن موقع کوچک بودم. آنچه که به من می‌گفتند انجام دادم و آنچه که می‌گذشت، همان بود که آنها می‌گفتند و من عاملی بودم که قدرت در دست خودم نبود. ولی وقتی قدرت در دست خودم آمد، آن کاری را کردم که بعدها آموخته بودم. این است که ترجیح می‌دهم به آن قسمت از گذشته برنگردم. چون الان آن مرد و بقیه فوت کرده‌اند و من نسبت به رفتگان به هر نوعی احترام قائلم.

📖 **خب آقای دکتر بعد که آمدید مقطع متوسطه کجا درس خواندید؟ معلم‌هایی که بر ذهن شما تاثیرگذار بودند، چه کسانی بودند؟ سیر زندگی را هم در این مرحله بفرمائید.**

نادری: دواخانه‌ای که در آن کار می‌کردم در چهارراه مخبرالدوله بود و مدرسه ایرانشهر نزدیک چهارراه مخبرالدوله بود. اسم قدیم مدرسه، ثروت بود. دبیرستانی بود که مال بچه‌های آدم‌های پولدار آن موقع بود. من چون دواخانه می‌رفتم و مدارس هم دو زمانه بود (هم صبح و هم بعدازظهر)، اسم مرا آنجا نوشتند. این نکته جالبه که زمین ورزشی ما امجدیه آن زمان بود و ما برای ورزش می‌رفتیم در امجدیه و برگشتنی سر راه یکی دوتا نان بربری می‌خریدیم ده شاهی و شش نفره با هم می‌خوردیم. دو سال اول را آنجا بودم.

مرحوم تفضلی معلم فرانسه ما بود. آن موقع جنگ جهانی دوم شروع شده بود و این مرد در روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت و برداشت‌های خاصی داشت. ایشان معلم فرانسه ما بود. منم زبان فرانسه‌ام خوب بود، لغات را خیلی خوب می‌شناختم ولی دیکته فرانسه من ضعیف بود. به خاطر دارم که ثلث اول و دوم مجموع نمرات من شده بود ۱۳. حالا یادم نیست که کدام را هفت گرفته بودم و کدام را شش. ولی درس‌های دیگه‌ام خوب بود و آن موقع ممکن نبود که آدم بدون اینکه مجموع هر سه نمره در سه ثلث به سی برسه، بتونه به کلاس بالاتر برود. تک ماده و این حرف‌ها بعدها به وجود آمد. من درست شبی که امتحان فرانسه داشتیم خیلی نگران بودم که چه خواهد شد. داشتم کار می‌کردم که مرحوم بابام گفت دیگه بسه پاشو بخواب. ساعت دو صبح بود (پدر من شب‌ها بلند میشد و نماز می‌خواند). من خوابیدم، در خواب دیدم که تفضلی آمد تو سالن و اسم یکی از درس‌هایی که در کتاب فرانسه ما بود را گفت. من از رختخواب آمدم بیرون، با آن وضع خاصی که داشتم لحاف را رو دوشم کشیدم و راه افتادم

رفتم تو افاق کوچک، شروع کردم همینطور رونویسی کردم تا صبح. نمیدانم چند بار رونویسی کردم. صبح رفتم سر امتحان نشستم و آقای تفضلی آمد و کتاب یکی از بچه‌ها را گرفت و باز کرد و شروع کرد دیکته گفتن. سرم را بالا کردم، خدا می‌دونه نفس تو سینه‌ام بند آمده بود، همان درس بود. خلاصه با تمام اینکه این همه نوشته بودم فکر می‌کنم، دو تا یا سه تا غلط داشتم. تفضلی که سابقه منو داشت، زیرش خط کشیده بود و نوشته بود که تقلب کرده و صفر داد. وقتی که نمره را اعلام کردند، من دیدم صفر داده. راه افتادم رفتم دم اطاق مدیر مدرسه، انیسی بود که پیشخدمت گردن کلفتی هم داشت (بهش می‌گفتند مش قربان). گفتم می‌خواهم برم آقای انیسی را ببینم. گفت همیشه و چنین و چنان، هولش دادم رفتم تو. گفتم آقای انیسی شما اینجا نشسته‌اید، توی مدرسه دارند به من ظلم می‌کنند. آقای انیسی تعجب کرد چی شده مگه. پدر من برای آقای انیسی کار کرده بود و خود آقای انیسی هم آدم خیلی مذهبی و معتقدی بود، کروات هم می‌زد و مدیر مدرسه هم بود. گفت چی شده؟ گفتم آقا به خدا قسم، به ولای علی قسم (من به ولای علی قسم از کی یاد گرفته بودم نمی‌دانم) من تقلب نکرده‌ام، آقای تفضلی به من صفر داده است. مش قربان را صدا کرد و گفت برو آقای تفضلی را صدا کن. آقای تفضلی هم آمد و به او گفت آقای تفضلی دیکته ایشان را بیاور شما چرا به ایشان صفر داده‌اید. گفت که او تقلب کرده است گفت شما تقلبشو گرفتی؟ گفت نه. گفت پس اگر نگرفتی چطور به او صفر داده‌ای؟ گفت ثلث‌های قبل نمره پایین گرفته بود. گفتم به خدا قسم از این درس به من دیکته بگویند. ولی اینو دیشب من از خدا خواستم خدا به من این نمره را داده است. آقای انیسی نگاه کرد به آقای تفضلی و گفت نمره‌اش را بهش بده چون این از خدا خواسته. یک معلم ریاضی داشتیم که در آن موقع می‌گفتند که او بهائی است و من می‌گفتم که بهایی یعنی چه؟ و به قدری این آدم درسش را خوب می‌گفت که بعد از زنگ هم می‌ایستاد و می‌گفت اگر کسی درسی که من به او دادم نفهمیده، می‌ایستم و دوباره به او تشریح می‌کنم. من گفتم که اگر بهائی‌ها اینطوری هستند، پس ای کاش که خیلی از معلم‌های ما بهایی بودند. برای اینکه هم دیر می‌آیند و هم زود می‌روند. یک دونه معلم هم داشتیم که شاهزاده بود و این آدم یک مقدار بیسواد بود. هر وقت که می‌آمد سر کلاس داستان می‌گفت تا کلاسش را پر کند ولی نام او و نام درسش را نمی‌گویم چون درست نیست.

کخب شما درالفنون که رفتید چه شد؟

نادری: دارالفنون برای من تجلی معلمان و دبیران خیلی سطح بالا بود. یکیش معلم فیزیک بود. نظام‌زاده که یک ادیب فوق‌العاده عالی و اصفهانی بود، به ما ادبیات درس می‌داد. این دو تا در نظر من معلم‌های دیگر را کوچک نشان می‌دادند. معلم فرانسه ما آقای گلشن یک آقایی بود

که اون هم شاهزده بود. معلم شیمی مان هم آقای پزشکیان بود که اون هم آدم فوق العاده‌ای بود.

🔪 اون‌ها مال چه سالی بود؟

نادری: آنقدر قاطی کردم تو مغزم که سال‌ها یادم رفته، ولی می‌دانم که زمان جنگ بود که در تهران نان کوپنی بود. سربازهای آمریکایی و انگلیسی، شب‌ها توی کافه مست می‌کردند و ما می‌خواستیم مثل یعقوب لیس صفار آنها را از ایران بیرون کنیم. در جوانی، احمقانه‌ترین کاری بود که به ذهنمان رسیده بود، که بماند. برای اینکه اینها واقعاً خیلی بچگانه است و این چیزهای بچگانه برای همچنین مصاحبه‌ای خوب نیست.

🔪 شما در واقع دو سال یا سه سال از دوره دبیرستان را در دارالفنون بودید.

نادری: بله، آن موقع، بعد از دبیرستان برای رفتن به خارج یک تشریفاتی داشت. این تشریفات از جمله دادن یک ملکی یا وثیقه‌ای که ارزش آن را داشته باشد که فرد بعد از تحصیلات برگردد.

یعنی به این شکل شد که شما که داشتید دارالفنون را تمام می‌کردید به فکر رفتن به خارج هم بودید؟

نادری: موقعی که شاگرد داروخانه بودم، ال‌گزیر ادهم (توی خانه عبدالحسین نظامی که بعدها پسرش دکتر امیر هوشنگ نظامی که دواخانه‌ای در خیابان چراغ برق گرفته بود) را در خانه می‌ساختند چون که تو دواخانه جا نبود. من برای خرید به جای اینکه برم دواخانه نظامی می‌رفتم توی کوچه نظامیه و از کوچه نظامیه می‌خریدم. برای آنها فرقی نمی‌کرد، همان پولی که باید به داروخانه بدهم به آنها می‌دادم، منتهی برای من این لطف را داشت که تو شاه آباد یک جایی بود که نون خامه‌ای می‌فروختند. یک دونه نون خامه‌ای می‌گرفتم و می‌خوردم. یک خرده آن خستگی باری که روی دوشم بود کمتر می‌شد.

یعنی شما دوره‌ای را هم که تو دارالفنون درس می‌خواندید، همچنان داروخانه قوامی بودید و شاگرد ارشد شده بودید؟

نادری: بله، نه تنها ارشد خدایا، بلکه خیلی از آنهایی که آن موقع دانشجوی دانشکده داروسازی بودند؛ برای کارآموزی می‌آمدند آنجا و از من یاد می‌گرفتند، مثل خسروشاهی، تسوجی، سمیعی، ناصر ضرابیان.

🔪 آن موقع حقوقتان چقدر بود؟

نادری: من بالاترین حقوقی که به خاطر دارم، ماهی ۳۰۰ تومان بود.

✍️ حقوق یک کارمند داروخانه (نه داروساز) چقدر بود؟

نادری: اگر اشتباه نکنم، کارمندی که آنجا کار می‌کرد یعنی کسی که هر موقع من به هر دلیلی مدرسه بودم، باید دواها را می‌ساخت، فکر می‌کنم ۱۲۰ تومان بود. مدیر داروخانه هیچ موقع نمی‌خواست کسی از حقوق دیگری سر در بیاورد.

✍️ پس حقوق خوبی به شما می‌دادند. آن موقع حقوق کارمند مثلاً چقدر بود؟

نادری: آن موقع خوب یادم می‌آید خواهر یک کسی که دبیر بود (خواهر یکی دوست‌هایم) ۱۹۰ و خرده‌ای تومان می‌گرفت. به ۲۰۰ نمی‌رسید.



دکتر عباس نادری در دوران دانشجویی

🔪 پس داروخانه حقوق خوبی به شما می‌داده است؟

نادری: برای اینکه آن موقع داروخانه خیلی خوب کار می‌کرد و سرویسی هم که می‌داد سرویس سالم و خوبی بود. داروساز و مدیر داروخانه، خود دکتر محمد قوامی بود.

من خاطره از آن موقع دارم که این خاطره همیشه یادمه و هیچ یادم نمیره، برای اینکه خیلی رو من اثر گذاشته. مرحوم دکتر اقبال که مجبورم اسمش را بگم، اول طبیب مخصوص قوام السلطنه بود. داروها را هم می‌آمد آنجا و خودش می‌گرفت و بیشتر هم داروهای اختصاصی می‌گرفت. اگر زمانی دارویی هم ساختنی بود، می‌آمد پشت که ببیند دارو دقیق ساخته می‌شود که مبادا حضرت اشرف، بلائی سرش بیاد. خب طبیب بود و می‌خواست محکم کاری کند.

آن موقع آب مقطری که مصرف می‌کردیم، فقط برای قطره‌های چشمی بود. آن موقع یک کارخانه که تخته سه لایی می‌ساخت، آب مقطر هم درست می‌کرد. آن کارخانه تو خیابان آمل بود که مال برادران عرب‌مند بود. آنجا یک مقدار بخار برای فشار موتور درست می‌شد، مقدار اضافی بخار را به آب مقطر تبدیل می‌کردند و توی شیشه‌های بزرگ مال آب اکسیژنه خالی که از خارج می‌آمد خالی می‌کردند و یادم نیست که ۳۰ لیتر بود یا ۲۵ لیتر که داروخانه‌ها آنها را می‌خریدند. یک نوع هم آب مقطری بود که برای دوی چشم بود. شیشه‌های داروخانه همه تو قفسه‌ها بودند. یک شیشه آب مقطر برداشت و پشت و رو کرد. من داشتم انفوزیون درست می‌کردم. گفتم که آقای دکتر، این آب مقطره. گفت بلی می‌خوام برای حضرت اشرف تنقیه درست کنم.

گفتم برای تنقیه که آب مقطر لازم نیست. مدیر داروخانه آمد به من گفت برو زود باش فلان کارو انجام بده و ایستاد خودش با اقبال تا تنقیه درست کردند. این اولین باری بود که یک ضربه‌ای به من خورد. که بله بزرگان این مملکت، تنقیه‌شون هم باید با آب مقطر ساخته بشود و آدم‌های معمولی هرچی شد، شد. این برای من خیلی گران بود. من هیچ وقت کمونیست نبودم، ولی برای انسان‌ها به قول سعدی بنی آدم اعضای یکدیگرند. اینها را همه از شادروان نظام‌زاده که یک انسان واقعی بود شنیده بودم.

پسر آقای نظام‌زاده که فوت کرده بود، یک هفته مدرسه نیامدند. سر کلاس که آمد ناراحت بود. دستم را بالا کردم و گفتم آقای نظام‌زاده اجازه بدهید من یک انشاء نوشتم بخوانم. شروع کردم به خواندن در رثای مرگ فرزند از زبان فردوسی. شعر را خواندم. این آدم همینجور اشک از چشم‌هایش پایین می‌آمد. باورم نمیشه که بیش از ۵۰ سال بعد سر خودم بیاید. بعد انشایم را که گرفتم، رفت. دفتر انشایم را هیچ وقت به من پس نداد. سر امتحان کلاس به من نمره

بیست داد و من هیچ وقت این موضوع را از این جهت که پسر من می‌خواست داروساز بشه، فراموش نمی‌کنم.

بخشید آقای دکتر. متأثرتون هم کردم. من نمی‌دانستم که رابطه نظامزاده با امیرعلی شما بود. درست میگم دیگه؟) خدا رحمتشون کنه، اونا که رحمت شده هستند.

نادری: امیرعلی می‌رفت داروخانه مدیکال تو خیابان ولیعصر. اصلاً مدرسه گشته بود جاهایی را پیدا کرده بود برای شاگردهای مختلف. گفته بود که بابام داروسازه برای این هم دواخانه تشکیل داده بودند. همانجا گفته بودند که ما می‌خواهیم. رفته بودند آنجا. گفته بودند برای اینکه ببینید طرح کار قبول میکنه، گفته بودند نادری از البرز آمده می‌خواد بیاد اینجا. مدیرش دکتر نگین چی که آمد، گفته بودند این کدام نادری است؟)، گفتند که ما نمی‌دانیم و این نادری شیرازی است. گفته بود که به هرحال من قبول می‌کنم وقتی که پسرش میره آنجا (این می‌فهمه پسر منه). اون دست و پاشو گم می‌کنه و می‌گه این چطور می‌خواد بیاد اینجا کارآموزی بکنه. این به قدی در کارش دقیق و منظم بوده که تمام آن نیروی انسانی که اونجا بودند، تحت‌الشعاع قرار می‌گیرند و دکتر نگین آخر ماه به این دو هزار تومان داده بود (اون سال‌ها).

اومد گفت که بابا این پولو دادند. گفتم ببر پولو پس بده. تو طرح کاد داری، به شاگرد طرح کاد که پول نمی‌دهند. من تلفن زدم به او، گفت که بخدا او بیشتر از شاگردهای دیگرم کار کرده، این پول حقش است. گفتم نه، این داره طرح می‌بینه، این داره کارآموزی می‌کنه. به هرحال ایشون موقعی که رفت به جبهه، قرار بودش که بره تو داروخانه اهواز و داروخانه اهواز را سر و سامان بدهد. منتهی بهش گفته بودند که اونجا داروها گران قیمته و بگو شیشه‌های خالیشو برگردانند، آمپول‌های مخدر و آمپول‌های سرخالی را برگردانند و همین برگردان‌ها چه بسی باعث شد که بهش بگن تو داروخانه را منظم کردی و یه کسی که معلول جنگی بود بذارن جای او. بگن شما بروید به گروه رزمی و رفت در گروه رزمی و به من که پدرش بودم نگفت، به خانواده نگفت. به هر حال این اون چیزی بود که دلش می‌خواست تا روزی که به ابدیت پیوست. همیشه حرف خودش را می‌زد و من هیچ اراده‌ای نداشتم در اینکه او به جبهه برود. خود او اراده کرد. وقتی که از جبهه برگشت، گفت باباجون تو خونه چهار تا مرده، تو می‌باید مواظب مامان باشی. امیر حسین و امیر خسرو هم دانشگاه می‌رفتند، به خصوص که امیر حسین زاهدان بود.

✍ اگر اجازه بدهید بحث دارالفنون را ادامه بدهیم. بعد هم آزمون شما را. نادری: من دارالفنون که تمام شد، گفتم برای رفتن به خارج می‌باید تضمین داشتم.

✍ شما تو امتحان شرکت کردید قبول شدید ولی وثیقه را دنبالش بودید. دیگه یا آزمونی نداشت؟ نادری: اون موقع برای رفتن به فرانسه تا آنجایی که یادم هست باید یک معدل بالا داشت و چیز خاصی هم نبود. بخصوص که دانشگاه تهران ظرفیتی نداشت که بتونه دانشجویها را بپذیرد. برای اینکه خیلی دانشجو آمدند فرانسه برای خواندن طب. خیلی‌هایشان حتی امتحان قبل از ورود به دانشکده طب را رد شدند و رفتند دنبال کارهای دیگر. بماند.

نهایتاً یک آقای بود به اسم آقای دادگر که تو همان کوچه سرپل امیر بهادر که خونه شوهرخاله من بود، خونه اونا بود. اینو شنید که من دارم روزنامه اطلاعات می‌خرم به من گفت تو روزنامه اطلاعات می‌خونی؟ گفتم آقا اینو واسه آقای طباطبائی می‌خرم دانه‌ای ۵ شاهی. از من می‌خرد. گفتش که خیلی خب از فردا شب من هم از تو ۵ شاهی می‌خرم و من از فردا شب دوتا می‌گرفتم. یکی به آقای دادگر می‌دادم و یکی به آقای طباطبائی. این مرد یکی از قاضی‌های خیلی سطح بالای زمان بود. کم کم هم به من علاقمند شد، می‌دید که من روزنامه کهنه‌هایی که آقای طباطبائی نمی‌خواست می‌برم خانه می‌خوانم، یه چیزهایی سرم می‌شد. پسر این هم با من تو دبستان بود. می‌گفت که من دلم می‌خواد پرویز با تو دوست بشه و پرویز از تو در می‌رود. می‌گفتم آقا من کاری نمی‌توانم بکنم.

خلاصه موقعی که می‌خواستم بروم اروپا خیلی مستأصل شده بودم. یک روزی این مرد تو کوچه به من برخورد کرد. برای پاسپورت گفتم. مرا با خودش برد دادگستری. دست خط خودش را روی کاغذ دادگستری که اون موقع نمی‌دونم یک قاضی بازنشسته دیوان عالی کشور بود یا چی (هیچ چی از اون موقع یادم نمی‌آید)، نوشت برای رئیس اداره گذرنامه که من فلان فلان تمام چیز این فرد را تضمین می‌کنم و به او پاسپورت بدهید. اصلاً برام یک معجزه بودش که بدون گذراندن تمام مراحل که می‌باید برویم کلانتری و کلانتری بیاد و خونه را ببیند و یک پولی بگیرند، همه این برنامه‌ها و کارم درست شد.

در طول موقعی که می‌رفتم اکسیر ادهم بخرم، عکس دکتر نظامی را دیده بودم که تو فرانسه دانشگاه‌های پاریس داروسازی گرفته و دیپلمش موجود است. اونجا همه چیز را دیده بودم با خطی که دکترا نوشته بودند. نتیجتاً پاسپورتم را که گرفتم، با دانشکده داروسازی پاریس مکاتبه کردم که من می‌خوام برم آنجا داروسازی بخوانم. و از آنجا برای من پذیرش آمد. با اون پذیرش و اون پاسپورت رفتم میدان بهارستان. برای اعزام محصل، توی میدان بهارستان، دم لوگانه یک ساختمان سه طبقه بود. اون موقع یک رستوران بود به اسم رستوران لوگانه که از رستوران‌های

معروف تهران بود. اصلاً یک چیزی بود. دست راست حیاطی داشت و حوضی داشت. من نمی‌دونم شما متولد چه سالی هستید؟

من متولد ۴۵ هستم.

نادری: خوب، ۴۵ لوگانه از بین رفته بود. برای اینکه اون مغازه‌ای که من می‌گم مال ۱۳۲۷ یا ۲۸ باشد. بعد یه فرمی بود که باید پر می‌کردم، مهر می‌کردم و می‌فرستادم برای سفارت فرانسه. دید که من نوشتم داروسازی. گفتش که همه میرن اونجا مهندسی بخونن تو چرا می‌خواهی داروسازی بخونی؟ پرسیدم چند تا برای پزشکی‌اند. گفت چه می‌دانم، ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ تا. گفتم برای یک نفر هم اضافه بشه. من اولین کسی بودم که بعد از جنگ رفتم فرانسه و تمام. داروسازی در شهر پاریس با تمام مشکلات.

با بورسیه دولت رفتید یا با هزینه شخصی؟

نادری: یک عده بعدها بورسیه شدند ولی اون موقع به کسانی که بهشون پاسپورت می‌دادند و قبول می‌کردند که برن، ماهی چهل لیре میدادن. چون اون موقع، واحد پول ایران هنوز پشتوانه‌اش دلار نشده بود، لیре بود و به قیمت بانک فروختند.

لیره استرلینگ؟

نادری: استرلینگ. این لیره استرلینگ چهل لیره‌اش می‌کرد ۳۶۹ تومان و خرده‌ای و هر یک لیره، هزار و خرده‌ای فرانک فرانسه می‌شد. چون می‌آمد لندن از لندن می‌آمد به پاریس به عنوان ارز خارجی. ما دانشجویان خارجی بودیم و باید برگه داشته باشیم که نشان بدهیم پول را از خارج برای ما می‌فرستادن و کار نمی‌کنیم. یک عده از دانشجویان، نصف این پول را می‌فروختند ۱۴ تومان و پنج زار یا ۱۵ تومان. بستگی داشت، اون یهودیانی که از اینها می‌خریدند، چقدر بودند. پدر و مادر و خانواده هم یه خورده کمک می‌کردند و اینها که یه مقدار با اقتصاد محدود خودشان غذاهای دانشجویی بخورن و از این حرفها. زندگی می‌کردن. ولی من از همان سال اول که قرار بود برم، داروخانه بودم و وقتی رفتم تو داروخانه بود.

چه سالی شما رفتید به فرانسه؟

نادری: من دقیقاً روزی که هژیر تیر خورد. روز بعدش پرواز داشتم. نمی‌دانم هژیر وزیر دارایی بود، نخست وزیر بود. توی مسجد سپهسالار اون موقع می‌خواست صحبت بکنه (که من فکر می‌کنم اون موقع سال ۱۹۴۹ بود). موقعی که من رسیدم پاریس ماه نوامبر بود و عجب بارانی. سال ۱۹۴۹ که فکر می‌کنم برابر با ۱۳۲۸ یا ۲۹ ما می‌شود.



دکتر عباس نادری و استاد دانشگاهش در فرانسه - دهه ۵۰ خورشیدی

✍ ۱۹۴۹ برابر با ۱۳۲۸ در واقع؟

نادری: به هر حال، اینها خاطرات دور. ولی آن بارانی که آنجا دیدم اصلاً وارفتم. منی که از باران فرار می کردم، سال ها باران خوردم، ولی آن باران لطف های دیگری پهلوش بود.

✍ بعد پاریس که رفتید چی شد؟

نادری: پاریس که رفتم، رفتم دانشکده و دانشکده منو معرفی می کرد به دواخانه های مختلفی که حق داشتند استاجیر (دانشجو) بگیرند. منی که از ایران رفتم، داروهایی که اون موقع در ایران بوده، لباس هایی که مدل ایران بوده و... وقتی رفتم داروخانه اونا وحشت می کردند که منو به عنوان استاجیر بگیرند. خلاصه من شاید هشت نه تا داروخانه رفتم، تیرم به سنگ خورد. آخر سر منو فرستادند یک محله ای که نسبتاً کارگری بود و جزو محله های شیک فرانسه نبود. منطقه دوازدهم بود. چون پاریس منطقه بندی بود.

✍ زون بندی بود؟

نادری: زون بود. اون موقع نقشه و همه چیز داشت. منو فرستادند اونجا و دواخانه اونجا مدیرش یک پیردختی بود (از دید آن موقع من) در صورتیکه ۳۲ سالش بود این ظاهرأ.

✍ شما زن ۳۲ ساله را آن موقع فکر می کردید پیر دختر است! ما یادمان رفت بپرسیم که ازدواج کردید و رفتید یا نه؟

نادری: نه نه.

✍ مجرد رفتید؟

نادری: من وقتی هم که برگشتم کلی مجرد بودم.

✍ پس می رسیدیم به آن موقع.

نادری: خب آقا، اگر که قرار بود که همه اینها را بگیم یک ثناتر می شود.

✍ نه دیگه ما کامل می خواهیم. ممکن است اگه امروز هر مقدار شو رسیدیم، هر چی نرسیدیم یک جلسه جدا دوباره می گذاریم.

نادری: آقا جان دیگه قرار نیست که من تمام رخت های چرکم را همینجا بشورم و برم، ناگفتنی ها را بگم.

✍ چون آقای دکتر یک سابقه ای انشاله از حضر تعالی می مونه.

نادری: آقای دکتر بنده اینقدر سابقه ام خراب است که.

✍ نه، خیلی هم خوب. حالا می رسیم به قصه های خوب داروسازی اش هم.

نادری: من باور ندارم که قصه خوبی از دهن کسی در مورد من در بیاد.

✍ الحمداله بسیار زیاد شنیدیم.

نادری: پس یا اونا دروغ گفتند...

✍ نه نه درسته

نادری: بعدها فکر کردند که اون موقعی که به من بد می گفتند، در مسیر صحیحی نبوده ام.

✍ حالا تاریخ نهایتاً قضاوتش درسته. ببینید حالا ما تو عید غدیر داریم با هم صحبت می کنیم. در دوران بعد از حیات امام علی (ع)، بعد از حیات و شهادت ایشان، چقدر لعن به علی فرستادند و محیط را خراب کردند. اما تاریخ نهایتاً چه قضاوتی کرد. تاریخ قضاوت درست خودش را کرد.

نادری: پسر خود من اسمش علی بود.

بنابراین ممکن است در یک مقطعی بگن آقای دکتر نادری سخت‌گیر بود، فلان بود، بهمان بود اونا را بگن! ولی تاریخ نهایتاً قضاوت خواهد کرد، آقای دکتر نادری درست کار کرد یا درست کار نکرد که این الحمدلله در مورد شما برعکسش اتفاق افتاده. یعنی دکتر نادری در واقع آن بک‌گراند ذهنی که ازش تو داروسازی کشور بجا مانده یک کار صادقانه، عالمانه و همراه با تلاش مفید بوده. این چیزی نیست که من به عنوان در واقع کسی که دارم مصاحبه می‌کنم بگم، به عنوان کسی که بالاخره مدیرکل دارو بودم، به عنوان کسی که معلم داروسازی هستم به این عنوان‌ها بالاخره دارم می‌بینم و این حق قضاوت را دارم. حالا اگر خلاف این بود، ادب حکم می‌کرد هیچ چیزی نگم.

نادری: من فقط به چیزی می‌تونم بگم که خاطره‌ایست که از مرحوم پدرم دارم. پدرم می‌گفتند که در اصفهان موقعی که شاه عباس می‌خواسته مسجد معروف خودش را بسازد، یک معماری را پیدا می‌کنند و می‌گویند که این معمار از همه کارش بهتره. به این معمار میگه من مسجودو می‌خوام بسازم. این معمار اجازه می‌گیره و خلاصه موقعی که پی آن مسجد را با سنگ و با آن چیزهایی که اون موقع بوده می‌ریزه، این آدم گم می‌شه. شاه می‌فرسته دنبالش که اونو پیدا کنند و بگند که مسجد را تمام کنه. شش ماه، یک سال، دو سال دنبال او می‌گردند. دیگه شاه دیوانه شده بود که این مسجد را نمی‌تونه دست هر کسی بده. چون نقشه شو اون ریخته بوده. خلاصه پیداش می‌کنن و میارن. شاه میگه سر اینو برنید. میگه قربان قبل از اینکه سر مرا برنید من یک کلمه می‌خوام به همه بگم. میگه بگو، میگه این پی را من گذاشتم که هر چی می‌خواهد اُفت کنه، اُفت بکنه که من خاطر جمع باشه که بعدها دیواری که روی آن چیده میشه، کج و کوله نمی‌شود و اگه به شما می‌گفتم دو سال این بمونه ناراحت می‌شدید، ولی من خواستم که این ساختمان برپا بماند. الان مسجد شاه اصفهان بعد از ۵۰۰-۴۰۰ سال (توش یک گرم آهن بکار نرفته)، قوام خودش را داره.

این اینو می‌رسونه "کاری که کسی با عشق بکنه با علاقه بکنه". اون موقع در ایران هیچ چیزی نبود و همین جور دوام می‌آورد. یک کاغذ دست مظفر مسلم بود به اسم داروهای اسپیسال. این هر چی می‌خواست برداره بیاره (مثل فنرگان کرم شرت)، می‌آورد. یک آدمی هم بود در وزارت بهداشت که اینها را مهر می‌زد. من اومدم برای هر کدام اینها یک خصوصیتی از خود اینها گرفتم و این شروع شد و به عنوان یک دانه‌ای که کاشته شد.

✍ بر اساس اطلاعاتی که من در این سال‌ها جمع کرده‌ام که میرسیم به اون انشاءاله، آقای دکتر نادری شروع کننده نظام ثبت دارو در ایران بود. یعنی اگر ما بخواهیم برای ثبت دارو در ایران یک پدر مثال بزینیم، پدر این کار، آقای دکتر نادری بوده که اینو انشاءاله به موقعش صحبت می‌کنیم. خب شما رفتید پاریس؟

نادری: رفتم پاریس. اونجا پیر دختری بود به اسم هلن که بالای داروخانه، اتاقش هم بود. چون دواخانه‌های پاریس عموماً در هفته (روز یکشنبه‌ای) داروخانه گارد بود. بقیه هفته این داروخانه شب‌هایی که دواخانه‌های دیگه بسته بودند، این گردش ادامه داشت تا هفته دیگه. منتهی این داروخانه که گارد بود، اگر کسی می‌آمد زنگ می‌زد باید بیاد پایین سرویس بده، حق داشت تا ساعت ۱۲ یه مبلغ اضافه‌تر بگیرد و بعد از ۱۲ یک مبلغ اضافه‌تر. برای اینکه گارد بود و این قانونی بود. برای این هم چون مادمازل نمی‌خواست اینجا بمونه (خونه و زندگی داشت) داده بود به این هلن. که این دواخانه، اون بالا آشپزخانه و همه چی داشت و هلن اونجا بود که زنگ که می‌زدند می‌اومد پایین.

✍ **اون پیر دختری که شما می‌گین در واقع یک همکاری داشت بنام هلن.**

نادری: همکار داشت ولی او داروساز نبود ولی CAP داشت. چون در فرانسه هرکسی بخواد قناد بشه، قصاب بشه ... باید یک certificate بگیره. تو فرانسه هیچ کاری نیست که بدون certificate باشه و اون شاگردی که می‌خواد شاگرد داروخانه بشه، شاگرد چه میدونم رستوران بشه، هر جایی بخواد بره، هر کاری بخواد بکنه باید CAP داشته باشه. بعد از چند سال میتونن CAP یک بگیرن، دو بگیرن، سه بگیرن و این همین جوری جلو می‌رفت تا به یک جایی برسن که بتونن استادکار بشن و این مراحل داره که هر کدام آنها باید دوره‌هایی را بگذرانند. همین جوری هیچ کس ممکن نیست تو فرانسه به عنوان سرآشپز انتخاب بشه. ممکنه یک سرآشپز تو یک رستوران سنش ۳۵ ساله باشد، آشپزهایی که زیر دست این هستند ۴۵ سال، ۵۰ سال (و هیچ موقع به اول مرحله‌ای که بتونه اینها را گذرانده باشه نرسیدند). این CAP داشت که تو داروخانه کار می‌کرد. منتهی یک نامزد داشت که نامزدش هندوچین بود. هی می‌خواست مرخصی بگیره برود هندوچین پهلوی اون، اونو ببینه برگرده. زمانی هم که هندوچین بود، داروخانه لنگ میشد.

چون یک پیرمردی بود که تو جنگ اول جهانی هم خدمت کرده بود و جنگ جهانی دوم نتوانسته بود برود (چون خیلی پیر بود) اون هر روز که می‌آمد داروخانه. می‌گفت واسه چربی‌هام این بنزین منه (الکل بود و شربت) و اینو با اونا قاطی می‌کرد. این مثل گچی که به دیوار می‌زنند، داخل معده منو می‌گیره و نمیزاره این الکل زود جذب بشه و من می‌تونم کار بکنم.

داروخانه‌چی این موضوع را می‌دانست، نه می‌تونست اینو بیرون بکنه و نه می‌تونست نگهش داره. به دلیل اینکه الکلی که ما مصرف می‌کردیم بیش از اونی بود که تو نسخه‌ها مصرف می‌کردیم و می‌باید یه موقعی اگه می‌آمدند جواب بدیم و این برای مدیر داروخانه مسأله شده بود. می‌گفتند چی به تو کادو بدیم (اسمش سورن بود)، می‌گفت دو تا بطری الکل بدهید و خیال می‌کردند خود این الکلیه. بماند موقعی که من رفتم آنجا، روز اول خود این مدیر به من یاد داده بود چگونه می‌سازند اینو. دیگه من نمی‌دانستم باید اینو قبول بکنم که داروها را به ترتیبی که تو نسخه نوشته بود، چیده بود که وقتی وزن می‌کنی از این ور برداری به آن ور بگذاری. تو داروخانه‌های تهران وزن می‌کردی، قاطی می‌کردی، همون جوری هم می‌دادی. این آمد زیر نسخه به من نشان داد که این دارو را، این دارویی که اول نوشته قاطی بکنی آخر سر هم چند قطره می‌خواست شربت بریزه، کلی شربت ریخت. بعد برای اینکه سفت بشه هی اضافه کرد و چیزهایی دیگه. خلاصه که باید حداکثرش ۲۰۰ میلی گرم شود در حد ۵۰۰ میلی گرم شد. گفتش که اینها را بگذاریم کنار واسه یک دفعه دیگه و دفعه دوم دقت کرد. یه چیز قابل قبول درآمد. گفت دیدی؟). گفتم بلی. گفت می‌توانی آن دارو را بسازی؟). گفتم که بلی. گفت می‌تونی الان بسازی؟). گفتم بلی. گفت بساز ببینم. حالا شیشه‌های تمیز هم بود. نسخه را گذاشتم، شیشه‌ها را هم ردیف کردم و چیدم. تمام این کارهایی که را بیش از یک ساعت و نیم وقت گذاشته بود، من حداکثر ظرف نیم ساعت انجام دادم. با همان دقتی که او خواست. ترازو و همه اینها را درست کردم. خلاصه، آخر هفته، اون هلن که گربه می‌رقصوند گفت تو می‌خواهی بری برو، مسئله‌ای نیست. من خودم می‌مونم و کارها را می‌کنم. منتهی اگر میشه این بالا را جمع و جور کن که اگه کس دیگه‌ای اومد، من بتونم اتاق این بالا را بهش بدهم. اون هم جمع و جور کرد. می‌خواست اتاق به من بده قبول نکردم. چون من می‌خواستم استقلال داشته باشد و زیر بار این به طور مطلق نباشم. به هر حال، من آنجا کارهای داروسازیشو مرتب می‌کردم و موافق هم بودم که آن مرد فرانسوی زیاد مواد ساختنی خود را نخورد. بهترین خاطرات من مال داروخانه‌ای بود که استاج می‌دادم. به دلیل اینکه، من اون موقع باید ۱۲ هزار فرانک پول استاج می‌بردم و به حساب می‌ریختم. پولو به این حساب ریخته بودم که مقداریشو سندیکا برمی‌داشت و بقیه‌اش را می‌داد به داروخانه. او گفت تو که ۱۲ هزار فرانک می‌گیری، من این ۱۲ هزار فرانک تو را هر ماه که اینجا هستی، ۱۰۰۰ فرانک بهت میدم و ماهی دو هزار فرانک دیگر هم بابت اضافه کاری که می‌کردم به من میداد. من سه هزار فرانک پول داشتم. اصلاً زندگیم از این رو به اون رو شد و استاژی که من امتحان دادم، بهترین استاژی بود که در دانشکده داروسازی دادم و من در عرض سه ربع، یک ساعت گذراندم.

✍ در واقع وقتی شما رفتید دانشجوی داروسازی پاریس شدید، استاژیتان را در داروخانه آن خانم بودید. سال اول باید استاژ می دادید؟
نادری: نه. اون استاژ PrePharmacy بود. کسی که استاژ قبول نمی شد اصلاً فارمسی نمی توانست بخواند یعنی فرانسه.

✍ پس شما یک سال استاژ دادید تا بهتون اجازه دادند بروید به دانشکده داروسازی.
نادری: بله. تو فرانسه سه تا Admin بود. دانشکده داروسازی یک غربیل بزرگ بود برای کسانی که بداند که اونها دقت آمادگی و تحمل فارمسی دارند یا نه. این یعنی وقت آمادگی، وقت تحمل و تمام آن چیزهایی که یک داروسازی بعدها در داروخانه باید انجام بدهد و آیا این به یارو می آید. برخلاف آنچه در ایران هست آنجا نسخه، حواله انبار است. داروساز به هیچ عنوان وظیفه خودش نمی دونه که ببینه این داروهای که داره میده به این آدم همخوانی داره، نداره، مقدار مصرفش و... اصلاً کاری به این کارها نداره.

✍ داشتید می فرمودید که ما رسیدیم به اینکه شما استاژتون را دادید. بعد اجازه پیدا کردید ثبت نام کنید در دانشکده داروسازی؟

نادری: من شدم شاگرد سال اول دانشکده داروسازی پاریس. منتهی اون موقع سیستم امتحانی، اولاً بعد از جنگ بود که اصلاً کتابی وجود نداشت. بنابراین درس تمام استادها در آمفی تئاتری بود که توش اقلأ ۵۰۰-۴۰۰ تا دانشجو جا می گرفت. یک عده از دانشجویانی که ول کرده و رفته بودند جنگ، اونا برگشته بودند و می خواستند داروسازیشان را ادامه بدهند. چون فرانسه اون موقع دانشجوی کافی نداشت در را باز کرده بود که از خارج دانشجو بیاد و یک عده مصری، ترک، عرب، تونس، مراکشی و... اونهایی که جزو مستعمرات فرانسه بودند، هم در کلاس بودند. سیاهپوست هم بود، یک دونه هم ایرانی قاطی اونها بود که من بودم. استادها که زبانهای عربی و فلان درس نمی دادند. تابلوهایی که اونجا بود، سه تا تابلو بود. مرتب بالا و پایین می کردند که شاگردهایی که عقب افتادند، بتوند قسمت بالا را ببینند و قسمت دوم را بنویسند. یک اسپستان پایین استاد بود و یک آدمی که اونجا تخته را باید پاک می کرد. این حداقل سیستمی بود که تو اون آمفی تئاتر بود. آمفی تئاتر هم چوبی بود که باید روی چوب می نشستیم. جنس چوب بود ولی کسی روی این چوبها یادگاری نکنده بود تا آنجائی که من یادم می آید. سال اول و دوم قاطی بودند. شاگردهایی بودند که عموماً از جنگ برگشته و یا از این ور و آن ور بودند و سال اول قبول شده بودند، سال دوم از یک سری درسها می افتادند. چون شیمی ارگانیک حجمش زیاد بود، تو دو سال درس می دادند. شیمی مینرال را دو قسمت کرده بودند.

معدنی را یک سال درس می‌دادند. یعنی به اصطلاح قسمت فلزات (Metal) را یک سال درس می‌دادند، شبه فلزات را یکسال بعد.

اگر شاگردی آمده بود یک سال هم اون را قبول شده بود و هم اونو قبول شده بود. سال دوم نمی‌رفت، سال سوم می‌اومدش می‌رفت یکی از اینها را می‌افتاد. برای همین این شاگردها سال چهارم گیر می‌افتادند و هیچ وقت نمی‌تونستند، داروساز بشوند. چون سال چهارم چهار تا definitive بود. امتحان definitive یعنی چهار تا استاد می‌نشستند یک قسمت و آنچه که در زمینه شیمی بود، سؤال می‌پرسیدند. مثلاً می‌گفتند که در مورد جیوه بگو. این آدم باید آنچه را که راجع به جیوه می‌دانست اعم از معادن، استخراج، شیمی به اصطلاح انالیتیک، توکسیکولوژی، داروهایی که با جیوه درست می‌شد و... کلاً می‌باید تمام اینها را تو definitive بدونه و از همه اینها استفاده بکند، برای اینکه اون استاد پذیره که این چهار سال (یا پنج- شش سالی که گذرونده) را درست فهمیده و راجع به مرکور (جیوه) می‌دونه. اگر کسی راجع به جیوه مین‌مین می‌کرد، می‌گفت راجع به مس واسه بگو، ولی اگر راجع به مس هم مین‌مین می‌کرد، می‌گفت که مرسی. تمام بود دیگه. آن سه تا درس دیگه را هم اگر قبول می‌شد، فایده‌ای نداشت. برای اینکه نمره زیر پنج قابل قبول نبود. ولی اگر استادش شش می‌داد، اون درس‌های دیگه را ۱۲-۱۳ می‌گرفت، می‌تونست خودشو بیاره بالا. ولی زیر پنج تموم بود دیگه. بماند. استاد به زبان فرانسه بود. کتاب هم نبود. منم نت گرفتن به زبان فارسی را بلد نیستم چه برسد به زبان فرانسه. اصلاً نت‌های زبان فارسی خودم، یه لغاتی اینجا می‌نوشتیم که نمی‌شد تکمیل کرد. حالا این حد فاصل چی گفته نمی‌دونم. از این جزوه گدایی کن، از اون جزو گدایی کن تا اینها را کامل کنم. خلاصه بنده سال اول، هم ژوئن رد شدم و هم اکتبر. برای اینکه اصلاً غولی بود. چیز عجیب‌تر بهتون بگم.

✍ رد شدید یعنی قبول نشدید؟

نادری: قبول نشدم. برای اینکه اون سال اول ۹ تا درس بود، ۹ تا درسی که امتحان کتبی توش در می‌آمد. معلوم نبود کدام درس‌ها کتبی می‌شد، کدام درس‌ها شفاهی می‌شد. آدم باید ۹ تا درس را برای امتحان کتبی آمادگی داشته باشد. اون موقع، گروه شیمی چهار تا بودش، فلان یا فلان درس، بوتانیک و غیره. خلاصه این ۹ تا درس، پنج تاش تو یک کیسه بود و چهارتاش توی یک کیسه یکی. سر صبح باز می‌کردند، امتحان می‌دادیم. بعد بعداز ظهر اون کیسه را باز می‌کردند، اون یکی را امتحان بدیم. خود این مسأله بود که باید برای امتحان کتبی ۹ تا درس آمادگی داشت و همچنین اون امتحان کتبی و مطالب را روی ورقه پیاده کرد. بعد استاد اینو می‌خونه، بتونه نمره بده و این مسأله خوب ندانستن زبان و... الی آخر. خودم به خودم ایراد

نمی‌گرفتم که من نتونستم قبول بشم. برای اینکه واقعاً هر چقدر که می‌دویدم نمی‌تونستم زبان فرانسوی را بخوانم. سال بعد می‌رفتم جلو می‌نشستم که صدای استاد را بشنوم. از بلندگو می‌شنیدم صدا را (دفرمه می‌شد دیگه اصلاً). جای من جورى بود که کس دیگه‌ای نمی‌تونست اونجا بشینه. برای اینکه من این قدر زود می‌رفتم با دوچرخه به دانشکده که بتونم اون جایی که می‌خواهم انتخاب کنم. برای درس طلبکار هم بودم. سال دوم درس‌ها را می‌فهمیدم ولی باز خوب نمی‌تونستم جزوه تهیه کنم. اومدم یک کلک مرغابی زدم، به بچه‌هایی که نمی‌دونستند می‌گفتم که من این درس را بهتون می‌دم و عین جملات استاد هم می‌گم، روی تخته هم می‌نویسم. منتهی شما باید جزوه‌هایتان را به من بدهید که من جزوه خودم را کامل کنم. کم و بیش نوشته بودم، دو، سه چهار تا بچه‌های هم دوره خودم، عرب و فرانسوی بودن. خلاصه اینها می‌آمدند و به اینها درس می‌دادم و دیگه یک جورى هم خودم یاد می‌گرفتم. هم به اینها می‌گفتم، هم اینها سؤال می‌کردند مجبور می‌شدم فکر کنم جواب بدم. به هر حال دیگه کم کم دور برداشتم و این به من اجازه داد که حجم سنگین اون برنامه‌ای که پاییز داشتم رو بتونم انجام بدم.

خیلی‌ها برای سال چهارم از شهرستان‌ها می‌آمدند (نه پاریس)، اینها هیچ وقت سال چهارم را نمی‌توانستند یک یا دو سال تمام بکنند یا definitive را تمام بکنند. خیلی از این‌ها پشیمان می‌شدند و برمی‌گشتند می‌رفتند شهر خودشان. برای اینکه اون موقع دانشکده داروسازی پاریس، دیپلمش یک اعتبار و آبرو داشت برای خود داروخانه‌دار و برای داروساز. اگر بالای تابلوی داروخانه مثلاً تو شهر گمنامی می‌نوشتند "از دانشکده داروسازی پاریس"، این اصلاً دیگه تاپ بود.

مثلاً یک داروخانه‌ای بود که صاحبان آن، یازده نسل داروساز بودند و همه اینها پاریس درس خوانده بودند و نسل یازدهمشان بود که شده بود اسیستان فیزیک و خواهر داروسازش رفته بود داروخانه را در دست گرفته بود. این خواهر در پاریس داروساز شد. آیا الان پسرش آمده یا نه را من نمی‌دانم. این افتخاری بود برای یک خانواده‌ای که توانسته یک داروخانه را دست به دست بگردانند.

به هر حال، من هر جورى بود تونستم با پرکاری و کار زیاد و به خصوص با نوشتن و خواندن، مطالب را در مغز خودم نگه دارم و تمام فرمول‌هایی را که استادها رو تخته می‌نوشتند، حتی رنگ گچ‌هایی که به کار می‌بردند را یاد گرفته بودم و خودکارهای همان رنگی خریده بودم. تو خونه برای خودم از خودکارهای همان رنگ استفاده می‌کردم برای تکمیل کردن جزوه‌ها و امتحان‌هایی که خودم از خودم می‌کردم. مثلاً امتحان می‌کردم یک سؤال را. از کارهایی که کرده بودم و تو ایران سابقه نداره (اگر دانشجوها اینقدر شعورشان بالا بره و بتونن این کارو

بکنن) که تمام سؤال‌های مختلف استاد‌های مختلف که برای امتحان کتبی در هر درسی داده بودند را توی یک کتابچه‌ای بنویسند.

🔸 **الان هم می‌شه. همین کار را الان در ایران انجام می‌دهند.**
نادری: برای امتحان شفاهی هم هر استادی باز این را داشت. بنابراین موقعی که برای امتحان کتبی، شاگرد‌ها می‌خواستند ۹ تا درس را با هم امتحان بدهند، می‌رفتند می‌دیدند.

🔸 **بانک سؤالات را می‌خواندند؟**
نادری: بانک سؤالات را در می‌آوردند و بانک سؤالات قله‌ای بود که اگر این قله را بلد بودند یک جوری نجات پیدا می‌کردند و یکی از استاد‌ها کاری کرد که شاگرد‌ها واقعاً بیچاره شدند. عین سؤال‌هایی که ماه ژوئن داده بود، ماه اکتبر هم همان سؤال‌ها را تکرار کرد.

🔸 **رو دست زد به اصطلاح.**
نادری: و این از اون چیزهایی بود که شاگرد‌ها واقعاً باورش‌ناپذیر می‌آمد و گریه‌شان در آمده بود.

🔸 **رفته بودند سؤال‌های دیگه را خوانده بودند؟**
نادری: بنابراین سیستم جوری بود که یک شاگرد واقعاً باید اون حداقل‌هایی که معیارهای اون آدم‌های سخت‌گیر اون موقع بود را بلد بود و این یک چیزی بود که بعد از سال‌های ۱۹۶۰ کم‌کم شروع شد عوض شدن و کم‌کم شروع شد باز شدن و یک فرم دیگه‌ای تو فرانسه گرفت. الان تو فرانسه هم اون سیستم نیست که یک شاگردی را بخواهند بچلونن. ترجیح می‌دهن یک شاگرد برای داروسازی فردا آماده بشه نه برای داروسازی دیروز و... اون استاد‌ها اصلاً برداشت داروساز‌های فردا را نداشتند، داروسازی دیروز را داشتند.

🔸 **شما سال اول و دوم را در واقع با این روش با موفقیت گذرانید.**
نادری: بلی گذراندم.

🔸 **ولی همچنان در داروخانه آن خانم کار می‌کردید؟**
نادری: نه پهلوی اون خانم نرفتم. از سال دوم به بعد، داروخانه‌هایی که در اطراف پاریس بودند، به اصطلاح برای کار دواخانه و کمک کردن به کار دواخانه، کسانی را می‌خواستند که سال دوم باشند، به قول خودشان یعنی "از کار در آمده". وقتی که من سال دوم بودم، دواخانه‌های داخل پاریس ترجیح می‌دادند که یک فرانسوی بگیرند که اون خیلی راحت با مشتری کنار بیاید.

حلقه دور پاریس (شهرک‌های پاریس) که سمت خروجی متروها و اونجا هستش و بیشتر طبقه کارگر و شمال آفریقایی در آنجا ساکن هستند، من دواخانه‌های اونجا را ترجیح می‌دادم. یک چون هم اونجا قبول می‌کردند و هم به اونجا هفته اول می‌گفتم که کار من اینجوریه، برای اومدن من هم باید مطابق تعرفه پول بدهید. چون من خونه‌ام پاریس هستش و می‌باید وقتی که من مصرف می‌کنم تا اینجا بیایم و برگردم، این یک یا دو ساعت آمد و رفت را به من بدهید. اونجا هم می‌دیدند که من بیشتر به دردشان می‌خورم، قبول می‌کردند. نتیجتاً من به اصطلاح یک کمک داروساز یا Etudiant de pharmacie شدم. هر جا می‌رفتم اینها وقتی تلفن می‌کردند به سندیکا یا اسوسیون، می‌گفتند اگر نادری هست مراجعه کند اگر نیست کس دیگری را نفرستید.

یعنی برای اینکه می‌رفتید به داروخانه‌های حاشیه شهر کار کنید، باید می‌رفتید سندیکا ثبت‌نام می‌کردید بعد اونجا شما را می‌فرستادند؟

نادری: دو تا سندیکا (association) بودش یا به اصطلاح دو تا انجمن دانشجویی که یکی انجمن دانشجویان کاتولیک بود و یکی انجمن دانشجویان عام. من تو هر دو تای اینها اسم نوشته بودم و تو هر دو تا بودم. با آدم‌های هر دو تا معاشرت داشتم و واقعاً من یک چیزی بودم مثل کارزینی که توی شیر هستش. با یک دستش با چربی رفیق است و با یک دستش با آب رفیق و هر دو تا آب و چربی را با هم داره.

موقعی که من می‌رفتم سازمان بهداشت جهانی، یکی از دخترهایی که این دختر جزو اشخاص سطح بالای دانشکده بود (پدرش استاد پزشکی بود)، عضو اون هیأت به اصطلاح گروه فرانسوی بود. هشت نه تا آدم بودند، این هم جزو آن هیأت بودش که بیان ژنو را ببیند و با سازمان بهداشت جهانی ارتباط برقرار کند تو فرانسه. کسی که رئیس هیأت سازمان بهداشت جهانی بود.

این بیست سال توی سازمان بهداشت جهانی از پایین‌تر شروع کرده بود و هر سال (قبل از اینکه آدم‌هایش بازنشست شده بود) این می‌آمد اینجا. بیست سال تمام، اسمش اینجا بوده، محیط را می‌شناخت، آدم‌ها را می‌شناخت.

در صورتیکه تو ایران با کمال تأسف هر سال سرباز وزیر بهداشتی (حالا در سال ممکنه عوض بشه یا اصلاً عوض نشه سه-چهار-پنج سال)، خودش رئیس هیئت بوده و این آدم می‌آید اونجا به عنوان رئیس هیأت و هیچ کار مفیدی نمی‌تونه انجام بده. افرادی هم که جزو هیأت هستند عموماً افراد ثابتی نیستند و این بدبختی است که ایران تو سازمان بهداشت جهانی نمی‌تونه آدمی داشته باشه که اونجا بتونه یک کاری انجام بده و تو سازمان بهداشت جهانی بتونه نقشی داشته باشد. اگر من بی‌خاصیت موفق شدم، نمی‌دانم سال ۱۹۷۲ بود یا ۷۳ اجباری کردن

تاریخ ساخت و تاریخ کنترل داروها را اون موقع اونجا به تصویب برسونم و این عجیب بود. هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمان‌ها مخالفت می‌کردند. می‌گفتند که یک کمیته فنی به وجود بیايد. کمیته فنی که به وجود آمد، خود من رئیس کمیته شدم (چون این پیشنهاد را داده بودم).

من یک کیف دارویی که از ایران آمده بود (چه روی سکوی ارتش بود، چه از داروهای جاهای دیگه)، همه را خودم شخصاً کنترل کرده بودم (روزهای جمعه کنترل می‌کردم که خاطرم جمع بشه اونا را آورده بودم)، گفتم به نظر شما این داروها قابل قبولند، گفتش که بله، گفتم تمام اینها رد شده است، به دلیل اینکه، جواب آزمایش اینهاست.

کلیه ولی هیچ مدرکی روی آنها نیست؟

نادری: هیچ مدرکی رو آنها نیست. یک شماره روی این هست که این شماره چه معنی داره، چه هست. در صورتیکه می‌باید شماره‌ای روی این باشد که از روی این شماره آدم بفهمد که چه تاریخی ساخته شده و چه تاریخی انقضا می‌یابد. سوئدی‌ها، کانادائی‌ها، چک اسلواک‌ها، افغانستان و کشورهای عربی که تمام سوابقشان تو سازمان بهداشت جهانی است، اینها این قطعنامه را دنبال من آوردند و قبول کردند و آمدند تو اون کمیسیون نشستند و کانادائی‌ها چقدر موافق بودند، آمریکائی‌ها هم مخالفتی نکردند و نهایتاً طرح قبول شد و اون سال اونجا تصویب شد. الان هم که دارم با شما مصاحبه می‌کنم، سازمان بهداشت جهانی برای من جزوه‌هاشو را می‌فرستند و من اینها را با اینکه الان هیچ کاربردی تو زندگیم نداره (سال‌هاست هیچ نقشی در دارو ندارم)، اینها را می‌خوانم و سعی می‌کنم تو حافظه‌ام نگه دارم. خودم هم می‌گم که اینها چیه من می‌خوانم، می‌گم که ضرری نداره، تو که کاری نداری بکنی، عینکم رو می‌زنم می‌نشینم می‌خونم ولی به هر حال فکر می‌کنم روزی که بمیرم اگر از من بپرسند اماما چی و غسل چی و این حرف‌ها چی چی، می‌گم آقا از من از داروسازی بپرسید، چون از داروسازی بیشتر می‌دونم ولی نماز میت و نماز وحشت این حرف‌ها را نخواندم و نمی‌دونم.

کلیه قبل از بهداشت جهانی، آموزش شما در دانشکده تا سال چهار و بعد به موازات هم اجازه پیدا کردید تو حاشیه شهر کار می‌کردید.

نادری: بعد از سال سوم که قبول شدم، رفتم سال چهارم. کسی که ۱۶ تا داشته باشد، یعنی شاگرد سال چهارم باشد، این حق داره جای داروساز تا یک ماه داروخانه را اداره بکنه. سال چهارم که بودم، یک داروسازی بود که بی‌نهایت جالب بود. این ماهی‌گیری می‌خواست بکنه، دوست داشت شنبه و یکشنبه‌اش با خانواده‌اش باشد، به قول یارو گفتنی زندگیشو بکنه. توی مونت لوژولی

که یکی از بادیه‌های دور پاریس بود (۷۴-۷۳ کیلومتر از پاریس فاصله داشت) و با ترن و این‌ها، به اونجا مشکل می‌شد رفت. من پول‌هایم را جمع کرده بودم. ارزی که برام اومده بود نگه داشته بودم و خلاصه یک دونه ماشین ژیان داشتم. من دیگه آدمی شده بودم، یک ماشینی داشتم. به هر حال، اون موقع تو فرانسه یک دانشجو یک ماشین داشته باشه خیلی حرف بود. خلاصه این گفته بود که من می‌خواهم یک دانشجو بیارم که این شنبه و یکشنبه ظهر را تو دواخانه باشد. ولی برای شنبه و یکشنبه با من صحبت بکنه که شنبه شب اینجا باشد که صبح که بلند می‌شد دواخانه را باز بکنه. من تلفنی که باهاش صحبت کردم گفتم که شنبه و یکشنبه فرق داره که یک داروخانه نزدیک باشد. هر روز هم باید به من ده هزار فرانک بدی. برای اینکه من وقتی که می‌دارم می‌آیم و برمی‌گردم و دور بودن و این حرف‌ها، یک ارزشی داشته باشه. من ماشین دارم و این ماشین من هم هزینه دارد. یارو به من گفتش که شرطش اینه که برای هر جنسی هم که تو دواخانه کسری به وجود می‌آید، صورت کسری‌ها را هم کامل بکنم.

حالا می‌رسیم به اونجا که موجودی دواخانه و خود دواخانه تنظیمش چه جوریه. هر آدم چشم‌بسته‌ای با چتر نجات بیافته تو دواخانه، فرانسه و سیستم اونجا را بلد باشد، یک ساعت تو اون دواخانه بگرده، می‌تونه دواخانه را اداره بکنه. در صورتیکه تو ایران هم چنین چیزی غیرممکن است. عملاً غیرممکنه. اینو حاضرم روش شرط ببندم، چون من دواخانه‌های مختلف رفتم و هر وقت هم می‌خواهم دوا بخرم، تو دواخانه‌های ناشناس می‌رم که ندانند من کی هستم، مگر موقعی که من چیزی را بخواهم که یارو بگه این دوا احياناً نسخه می‌خواهد، اون وقت یک کارت کچل از گذشته دارم نشان می‌دم که یارو می‌گه ببخشید و بهم می‌ده. همیشه هم با قیافه معمولی می‌رم که یارو خیال نکنه که من کی هستم و یک آدم معمولی‌ام. به من گفتش تو باید شنبه صبح دواخانه را باز کنی. بهش گفتم که من کارم رو بلام (قرص و محکم گفتم). گفت خوب من ده هزار فرانک رو بهت می‌دهم و این کارو تو پذیرفتی، قبول.

ما برای اولین هفته، آدرس هم گرفته بودیم و رفتیم. یک زنی اونجا بود که دواخانه را جارو می‌کرد. خود داروساز و زنش هم کمک داروسازش بود که کارها را می‌کردند. با ماشین و این حرف‌ها همه رفته بودند و هیچ کس نبود. به زنه گفتم که من می‌خواهم برم دواخانه رو شب ببینم. گفت دواخانه تمیزه، خاطرتون جمع باشه. گفتم نه از نظر نظافت نه، من می‌خواهم برم سازماندهی دواخانه را ببینم، برای اینکه از فردا می‌خواهم دواخانه را باز بکنم. هم دواهای ترکیبی هستش و هم دواهای دیگه، باید ببینم چی به چی هست، چون اون موقع دو نفر بودند حالا من یک نفرم. تو مونت لوژولیه، دو تا طبیب بیشتر نبود، نسخه می‌دادند. یکی از این طبیب‌ها پیرمردی بود که شنبه و یکشنبه عموماً مریض نمی‌دید و یک طبیب بود که می‌دید

و جوان بود. من رفتم دواخانه را دیدم. تمام اقلام بر حسب حروف آلفاست. یک دواپی قدش اینقدر و یک دواپی قدش کوچکتر (الان هم هست). گفتم ای شانس، برای اینکه هر دواپی که با A شروع می‌شد، صاف می‌رفتم او قسمتی که با A هستش (یا شربت یا قرص یا پماد یا شیاف یا قطره چشمی، هر چی هست). Aها پهلوی هم هستند، پس بنابراین دیگه تکلیفم روشن بود. خود این یک نعمت بود برای من، چون بعضی دواخانه‌ها قرص‌ها بر حسب A است، پمادها بر حسب A است. این دواخانه بزرگتر بود و تعداد استوکی و قرص‌ها و اینها بیشتر. نتیجتاً خیالم راحت شد و اومدم دیدم دواهای ترکیبش چی هستند که اگه دواهای ترکیبش اینها هستند که نسخه می‌کنند خارج از این نباید باشد.

صبح که شد، اولین کاری که کردم رفتم نزد اون طبیب. گفتم که دکتر! من یک دانشجوی فارماسین هستم، آمدم اینجا. از شما تقاضام اینه که اگر ممکنه، ظهر، بین مطب ظهر و عصر تا چند دقیقه من بیام شما را ببینم. براش افتخاری بود که یک داروساز بره او را ببینه. من رفتم سراغش و دید که من فرانسوی نیستم. گفت کجائی هستی؟ گفتم که ایرانی. گفتم که شما کتاب لاروس را باید داشته باشین. گفتش که من یک لاروس قدیمی دارم، می‌خواهی این لاروس را بردار و ببین. خلاصه در مورد ایران بهش گفتم، ایران همان جایی است که بهش می‌گفتند پارس.

تو این دواخانه دیده بودم که از اینها سه تا هستش. هر دواپی که بر می‌داشتم، می‌نوشتیم. مثلاً استامینوفن که وقتی اومد معلوم باشد چه دواهایی از دواخانه‌اش رفته و یک نسخه دیگه و الی آخر. دواهایی را هم که به اصطلاح سفارش کرده بودند، تمام اونا را هم نوشته بودم، گذاشته بودم فروش (که گفته از این فروش بردار و کامل کن).

هفته بعد که رفتم، دیدم یک یادداشت اونجا گذاشته که شما کارت را خوب انجام دادی ولی من نمی‌دونم چجوریه دکتر فلان، بعد از ظهر دیگه دواي ترکیبی برای شما نفرستاده، فقط اسپسیالیتنه بوده از جمعه اول. بعد از آن هم تلفنی که با هم صحبت کردیم، می‌گفتش که موقعی که تو اونجا هستی، دیگه آن دواي ترکیبی زیاد نمی‌نویسه، مگر اینکه اجبار داشته باشد. چکار شده؟ گفتم که موسیو من کاری نکردم، من اصلاً نمی‌دانم که چی هست چی نیست. حالا اگر زمانی که شما هستید به ترکیباتی که درست می‌کنید اطمینان داره که اون دواي ترکیبی کیفیتش بهتره، اون دیگه با خود اونه. به هر حال، ما برای اولین بار هم شنبه و نصف روزه یکشنبه را تو دواخانه کار کردیم و ۱۰,۰۰۰ فرانک گرفتیم. رفتیم دهاتی که در آنجا بودند ازشون کره و تخم مرغ و از این حرف‌ها گرفتیم و پولشو دادیم و خریدیم و آوردیم پاریس.

من این شانس را داشتم که بهترین مواد غذایی را از اطراف پاریس از محل تولید، چه عسل بود چه چیزهای دیگه داشته باشم.

✍ در واقع تا شروع سال چهارم داروسازی شما را ادامه دادیم و انشاء الله تو جلسه بعدی در مورد فارغ التحصیل شدن و آمدن به ایران و خدمات شما در داروسازی.

دکتر نادری: من فکر می‌کنم دوران آموزشی من هم به نوعی آموزش خواهد بود برای کسانی که آموزش می‌دهند. انسان‌هایی هستند که اینها هنوز تن صدایشون تو گوشمه. سال ۱۹۶۵، Charleslauren (Pharmacisat) codex، هیچ چیز عنوان توش نیست. Codex65 در دانشکده حتماً باید باشد. این تنها فارماسینی بوده که، استادان در دانشکده‌های مختلف داروسازی برای کنترل مواد مختلفی که می‌باید Codex پیاده بشه، مجبور بودند بیانند کنترانسیون را به این بدهند. چون این آدم از همه اونا مسلط‌تر بود. بزرگ‌ترین عیب و بزرگ‌ترین حسن را در من به وجود آورد. می‌گفتش که آدمی که می‌آید پهلوی من، این آدم و حسن‌هاشو من کاری ندارم، دنبال عیب‌های این آدم می‌گردم که ببینم عیب این آدم چیه.

هفت ماه تمام پدر من را در آورد. این قدر من از بشکه‌های نمک طعام، سه چهارم این، دو چهارم این، یک چهارم این، سمپل بگیرم، اینها را تو شیشه‌های مختلفی بگیرم، آزمایش بکنند، مخلوط اینها را، تک تک اینها را. اصلاً دیگه حلقم بیرون آمده بود ولی این آدم یکبار دید و گفت که اتیکت جابجا شده. من اصلاً دیوانه شده بودم که چطور اتیکت روی این جابجا شده بود و آنها دیوانه‌وار تأسف می‌خوردند که فارمسی لوان این را فهمیده و خودش متوجه نبودند. به هر دلیل، اون موقع به من گفتش که تو سر شانه تو گرفتی.

✍ شما شناسایی کرده بودید؟

دکتر نادری: آره. تو آزمایش سوم چهارم بودم، گفتم میسیو چیزی تو این هستش که نمی‌خونه و من نمی‌فهمم. آزمایش کرد و گفت برای اینکه سدیم که می‌سوزه یک رنگ بخصوص داره، پتاسیم رنگ دیگری. آزمایش کرد و شروع کرد به کار کردن. بعد هم وقتی که اونا آمدند دیدند و بردند نامه‌ای نوشتند و این حرف‌ها. گفتش که تو سردوشی تو گرفتی.

این مال وسط سال، موقعی بود که من سال چهارم بودم. هم تز می‌نوشتیم و هم پهلوی این می‌رفتم (تابستان‌ها می‌رفتم). در دوران دانشجویی بین دو تا استاد که صبح و بعدازظهر بود. پروفیسور لورن از اولین استادان من بودند، واقعاً یک انسان فوق العاده و عجیبی بود. کسانی که روی من اثر گذاشتند.

بخش دوم



جلسه دوم مصاحبه با آقای دکتر نادری را داریم، خلاصه‌ای از جلسه قبل را عرض کنم. ما از دوران کودکی آقای دکتر شروع کردیم و آقای دکتر هم لطف کردند از دوران کودکی و طفولیت، بعد هم مدرسه و دبیرستان و... را فرمودند تا رسیدند به اینکه رفتند پاریس و سال چهار داروسازی را در پاریس ادامه دادند. تا اینجا رسیدیم که آقای دکتر فرمودید، من یک داروخانه‌ای را در اطراف شهر پاریس می‌رفتم که به من ۱۰ هزار فرانک می‌دادند. تجربیاتم را از آنجا شروع کردم. اگر اجازه بدهید ادامه بحث را وارد همین ادامه درس شما بشیم و وقتی که درس تمام شد چه کردید و ادامه ماجرا. در خدمت شما می‌باشم.

نادری: واقعیت بر این است که در مورد من، برخلاف یک عده‌ای که از خانواده‌های مرفه ایران بودند، من کار کردم، خرج خودم را در آوردم و درس خواندم و این توفیقی بود که خداوند به من داده بود. من تمام دوران دبیرستان و قسمتی از مدرسه ابتدایی را تو دواخانه کار کرده بودم. آن

موقع -بعد از جنگ فرانسه-، هنوز فرانسه به معنای واقعی صنعتی نشده بود. یعنی ترکیبات دارویی که طبیب نسخه می کرد باید تو داروخانه تهیه بشه و من اینها را در ایران انجام داده بودم (کم و بیش غلط) و آنجا نوع صحیحی که باید انجام می شد را یاد گرفتم. من باب مثال چیزی که تا عمر دارم یادم نمیره، فرض می گیریم اگر یک نسخه ای بود که عموماً هفت قلم دارو نوشته بود، ما این هفت قلم شیشه ها را جمع می کردیم می گذاشتیم اونجا و همانطوری که او نسخه را نوشته بود، وزن می کردیم و می ریختیم تو هاون و بعد دسته را می گردانیدیم. وقتی که رفتیم اونجا، متوجه شدم اگر هفت قلم است، قلم چهارم را باید اول ریخت.

ک. ترتیب را باید رعایت کرد.

نادری: بلی و باید شیشه هایی که وزن کردیم را یک طرف گذاشت که اگر همان موقع رفتیم دنبال کار دیگری و شخص دیگری آمد و خواست اینکارو ادامه بده، سیستم معلوم باشه (اونهایی که وزن نشده دست چپ و اونهایی که وزن شده، دست راست). این یک سیستمی است که اگر در تمام زندگی، آدم این را بکار ببندد، پشیمان نمی شه. خب، بعد هم یاد گرفتیم که چون داروها ممکنه روی هم اثر ناجور داشته باشند، پس در همان فرمولی که طبیب نوشته می باید یک اصولی اولیه ای در مخلوط کردن این داروها مراعات بشه، بخصوص مواقعی که کپسول هست. اینها چیزهایی بود که من در ایران کرده بودم ولی در آنجا صحیحش را به کار بستیم. در دوران دانشجویی، توی فرانسه یکی از خدماتی که هم به دانشجو و هم داروخانه ها می شد، می آمدند از زمان خلاء بیکاری دانشجویان دانشکده داروسازی استفاده می کنند و مواقعی که کار زیاد است اینها را دو- سه ساعت، استخدام می کردند، که هم یک کارمند تمام وقت روزانه داشته باشند و هم دانشجو. به یک نوعی بهره ای ببرد. مواقعی اتفاق می افتاد که من، من باب مثال دارم میگم، از ساعت پنج تا هفت (دو ساعت) می رفتم به داروخانه ای که دم مترو بود (که عجیب مشتری می آمد). داروخانه را اداره می کردم، ولی این دو ساعت پولی که می گرفتم، کافی بود برای اینکه حق ایاب و ذهابم را به من می دادند و چون کار من خوب بود بالاترین تعرفه را ما داشتیم. چرا؟ برای اینکه شاگرد سال دوم یک تعرفه ای داشت، سوم یک تعرفه و چهارم فرق می کرد.

نتیجتاً من شاید در بیش از ۱۰۰ تا ۱۵۰ داروخانه مختلف حومه پاریس اول، بعد درون پاریس و بعد حومه دورتر کار کردم. داروخانه داری ماهیانه یا طویل المدت انجام می دادم. این به من آموخت که شگرد سفارش دادن مواد مصرفی داروخانه باید چه جوری باشه. مواد اولیه ای که داروخانه در اختیار داره و برای مصرف به کار می بره، باید برچسب تاریخی که این جنس تحویل گرفته شده، بلافاصله بعد از اینکه توی ظرفش خالی می کنن، باید این تاریخ را پشت

ظرف بچسبونه که بفهمن این دارو چه مدت مصرف میشه. من باب مثال، اگر ۵۰۰ گرم اسید سالیسیک تحویل گرفته، این مقدار در چه مدت مصرف شده تا بر اساس آن دو مرتبه سفارش بده. یعنی آمار در کار روزمره داروخانه. اینو من قبلاً نمی‌دونستم.

داروخانه‌ها برای سفارش دادن، بخصوص در حومه‌های نزدیک پاریس، کاری می‌کردند که بی‌نهایت جالب بود و من امیدوارم داروسازان ایران یک روزی به این فکر بیافتند. در فرانسه، لابراتوارها، هم جنسشان را به عمده فروشی می‌دادند که دارو را تقسیم می‌کرد و هم خودشان اگر خریداری به مبلغ بالایی می‌خواست خرید مستقیم بکنه، بهش جنس را می‌فروختند. یک نوع امتیازی می‌دادند برای اینکه هم این داره خرید مستقیم می‌کنه و هم اینکه دیگه مبلغ بالا است. اینها می‌آمدند فرض بگیریم ۱۲ تا داروخانه بودند. جنس‌های مختلفی را که نیاز داشتند مشخص می‌کردند. یکی از این داروخانه‌ها، مجموع این ۱۲ تا رو به یک مؤسسه سفارش می‌داد و بعد اینها جنس را بین خودشان تقسیم می‌کردند. این به اینها اجازه می‌داد که هم یک چیزی در حدود ۲ تا ۲/۵ درصد اختلاف مبلغ داشته باشند و هم یک همبستگی حرفه‌ای و یک دوستی متقابل بین اینها باشد. این در اشل پاریس به آن بزرگی که بیش از ۵۰۰۰ داروخانه که اون موقع بود (الان نمی‌دونم چند هزار داروخانه شده) ممکن نبود بوجود بیاد.

منتھی تو پاریس، عمده فروش بود که در روز بعضی داروخانه‌ها را حتی تا چهار بار تغذیه می‌کردند. از مراکز این عمده فروشی، دایره‌هایی بود که این دایره‌ها مربوط به داروخانه‌های خاصی بود که این دایره می‌باید جنس‌ها را تحویل آنها می‌داد. تو یک دونه از این ماشین‌های کوچک، جنس‌ها را به همراه فاکتورها می‌برد و تحویل دواخانه می‌داد. پس این دواخانه مجبور نبود بیش از ۱۵۰ تا فلان دارو را استوک داشته باشد. هیچ داروخانه‌ای، حتی داروخانه‌هایی که خیلی فروش داشتند هم استوک یک جنس‌شان از ۲۵ تا ۳۰ تا تجاوز نمی‌کرد، چون در روز چهار بار تغذیه می‌شدند.

اگر یک موقعی برخورد می‌کردند به یک دارویی که الان نداشتند و مریض هم احتیاج داشت، توی سه نقطه پاریس، جاهایی بود که بهش "شلان" می‌گفتند و موتور سوارهایی بودند که این جنس را از شلان می‌آوردند و به دواخانه‌ها می‌دادند. این جنس تقریباً برای دواخانه به جای اینکه ۳۳ درصد منفعت داشته باشد، ۲۳ درصد منفعت داشت، ولی نسخه را رد نکرده بود.

یک چیز دیگری که بی‌نهایت برای من جالب بود، هر داروخانه‌ای موظف بود مریضی که می‌ره اونجا و نسخه را بهش تحویل می‌ده، باید نسخه را تمام و کمال تحویل این بیمار بده، نه اینکه

این سه قلم را داریم، این دو قلم را از یک داروخانه دیگر بگیر. موظف بود این کار را بکند و این شلان‌ها این کمک را به داروخانه‌ها می‌کردند. چیزی که الان شده، یک آدمی میره داروخانه، نسخه‌ای را میخواهد، میگن با کمال خجالت، تمام شده، بروید دواخانه دیگری. خب این قشنگ نیست.

یعنی نمی‌گه نسخه‌ات را بده، دو ساعت دیگر بیا دارویت را بگیر. یا دو ساعت دیگر می‌دهم برایت بیاورند.

نادری: و این دلیلش هم اینه که در تهران، توزیع داروخانه‌ها جوری نیست که مردم بتوانند نیازهایشان را همان اطراف گیر بیاورند. کما اینکه توزیع نانوائی‌ها درسته. شمال شهر مردم نان کم می‌خورند و کلی از نانوائی‌ها، دکان‌هایشان را فروختند و تبدیل شده به چیز دیگه ولی جنوب شهر، شما هر وقت که نگاه بکنی نانوائی هست. معذرت می‌خواهم اینها برای این جلسه جور در نمی‌آید. مثلاً سبزی، سبزی شسته، یک بسته اینقدری را میدهند پانصد تومان که مخصوص قورمه سبزیه و یارو میخوره که دیگه سبزی را پاک نکنه و نشوره و با این قورمه سبزی درست بکنه. ولی جنوب شهر هنوز یارو می‌ره سبزی‌فروشی، میگه یک کیلو سبزی قورمه سبزی بده، فلان بده، فلان بده.

پس ما یک مقدار می‌باید روی سیستم داروسازی و توزیع دارو، یک بازنگری جدید بکنیم و این بازنگری جدید در حد یک مؤسسه داروسازی نیست. من نمی‌دانم الان مجموع صنایع داروسازی علناً، تحت اختیار دولت است. خب اگر سازمان تأمین اجتماعی، من باب مثال دارم می‌گم (یک عددی همین جوری می‌پرانم)، ۲۲ تا کارخانه را در اختیار داره، خود این بیاد یک پول درست کنه، یک سیستم توزیع درست کنه (سیستم‌های توزیع که به وجود آمده و باج می‌گیرند از تمام تولیدکننده‌ها)، که تو جیب همان کارخانه‌هایی بره که خود این کارخانه‌ها سازنده این دارو هستند.

منی‌دونم تونستم خودمو توجیه کنم یا نه (؟). خب پس بنابراین، می‌باید یک کاری در شل بزرگتر بشه که ممکنه به گاو و گوسفندهای خیلی‌ها لطمه بخوره و نگذارند این کار انجام بشه ولی من که در زمستان زندگی می‌کنم و معلوم نیست که...! این را الان دارم به یک نسلی منتقل می‌کنم که بدانند ما در زمینه داروسازی مان تعداد کارخانه مان زیاد است ولی مشکلات داروئی مان حل نشده.

آیا واقعا تمام داروسازهای این مملکت اینقدر قالتاق و دزد و بی‌شرف هستند که می‌باید هرکسی که دارو می‌خواهد یا برود هلال‌احمر یا برود ۱۳ آبان که دواهاشو بگیره. چرا نباید یک داروساز مسئول در کسوت داروساز می‌باشد و... مدیر نفروشد، کارش را بفروشد. خودش در یک داروخانه

با مریض صحبت بکنه. یک نسخه که می‌آید برای حواله انبار این نسخه، در مورد مریض بپرسد این مال آدم پیر است، مال آدم جوان است، سنش چقدر است، وضعش چه جوریه. چون توی فرانسه، ما موظف بودیم اگر یک طبیبی یک نسخه‌ای نوشته برای یک بیمار که این بیمار می‌باید این دارو را تجدید بکنه و این نسخه هم جوری است که سه ماهه است، ما دواي سه ماه را دست مریض نمی‌دادیم.

✍ من این را دقیقا دیدم. شکل کار در داروخانه‌های پاریس همین طوری بود؟
نادری: من این کار را کردم و اگر نکرده بودم، با جسارت این حرف را نمی‌زدم. چرا؟ برای اینکه اگر این مریض من باب مثال دارم می‌گم، من اینو با چشم خودم بعد از انقلاب دیدم ولی تا عمر دارم یادم نمیره. قرص لارگاتیل اسم چیزش را نمی‌دونم.

✍ **کلرپرومازین**
نادری: نسخه‌ای بود، یک طبیبی برای یک بیمار نوشته بود ۵۰۰ تا قرص. این را تو یک پاکت کرده بودند، داده بودند دست این و این همین جوری تلو تلو می‌خورد و تو خیابان می‌آمد. حالا این اگر بره خونه، این ۵۰۰ تا قرص را بریزه توی چیزی که همه باید بخورند یا توی کلجوش که بقیه فامیل باید بخورند، ببین چه ماجرای می‌شد. خب پس باید داروها را به میزان محدود داد که اگر بیمار مصرف کند بلایی سرش نیاد. ولی بهلولی نسخه ضریدر می‌زنند و می‌نویسند. روی قرص لوتیروکسین خط داره و این خط‌ها قابل تقسیم است. چهار قسمت می‌شد. ما اینجا هیچ قرصی نداریم که من خودم با همین زورکم و بیشی که دارم، بتونم این قرص را از وسط نصف کنم. خط داره ولی این تشریفاتی است. بعضی قرص‌ها را که از توی اون در می‌آری دست می‌زنی پخش می‌شه، بعضی‌ها را هرچه زور بزنی فایده نداره.

✍ **رو خط هم نمی‌شکند، از سمت دیگر می‌شکند. خط را دارد ولی وقتی فشار می‌دهی روی خط نمی‌شکند.**

نادری: آقا اینها درد است، ولی می‌خوام امشب اینو گفته باشم و سزاوار نیستش که مردم این مملکت هی قیافه بگیرن تو رادیو و تلویزیون بگن آقا ما ۹۵ درصد داروی این مملکت را تأمین می‌کنیم. بلی، خب، این ۹۵ درصد دارو، کیفیتش چی؟ آقا این سیبی که شما گذاشته‌اید اینجا، این سیب محدود است در تولید داخل، اینقدر سیب تو این مملکت هست که بهش نمی‌رسن و از بین میره. پس بنابراین، ما باید قبل از اینکه دنبال این باشیم که کاری بکنیم، یک مقدار خودمان عیب‌های خودمان را برطرف بکنیم، اون وقت ببینیم چه کاره هستیم. داروساز مسئول

توی داروخانه نباید فقط دیپلمش اونجا باشد که اگر از وزارت بهداشتی آمدند نشان بدهد. این باید واقعا خودش آستین بالا بزنه و کار را انجام بده.

شما در سال چهارم، هم تجربه درسی را داشتید، هم کلاس می‌رفتید و تزتون را شروع کردید و هم اینکه داروخانه کار می‌کردید؟

نادری: بلی. سال چهارم داروخانه‌ای که کار می‌کردم، اگر اشتباه نکنم مدیر این داروخانه یک آدمی بود که خیلی باهوش و خیلی بافر بود. اسمش دقیقاً یادم نیست. این، روزهای شنبه و بعدازظهرها می‌رفت کنار دریا. اونجا هر تشکیلاتی موظف بود یک داروساز سرپرستی چهار تا آدم را داشته باشد (به محض اینکه یک داروخانه به یک مرحله می‌رسید که فروشش می‌رفت بالا).

فروشش از یک مرحله می‌رفت بالا، باید یک داروساز را اسیستان می‌گرفت. ما این قانون را از سال ۷۹ به بعد گذاشتیم. داروخانه‌های با فروش بالاتر باید دو تا داروساز داشته باشند. نادری: داروساز داشته باشند، آیا این آئین نامه‌ای که گذاشتید الان، در عمل اجرا می‌شد؟ من قسم نمی‌خورم.

بگم که فقط تو دولتی‌ها داره اجرا می‌شه و بعضی از خصوصی‌هایی که خودشان علاقه دارند. وگرنه که نه، دولت نظارت نمی‌کند.

نادری: بنابراین ما می‌باید یک مقدار این فکر را به وجود بیاوریم که یک آدم یک مقدار ظرفیت داره و این ظرفیت بیشتر از آن همیشه، پس می‌باید کار را دقیق کرد. یکی از چیزهایی که فکر کردم همین امروز بهتون بگم، اون استریب‌های قرص که شما دیدید بسته‌های صدتایی است. یک بسته صدتایی را فرض می‌گیریم نوشته ۲۰ تا دونه برای یه مریض. من تو داروخانه دیدم یه چیزهایی که به بزرگی یک بند انگشت نیستش، پشتش هم یک چسب داره.

برچسب داروخانه. کوچکتر از آن هم اومده.

نادری: اجازه بده من اون چیزی که فکر می‌کنم بگم و برای من مهم نیست که منو زندانی کنند، تیربارانم کنند، خودم بمیرم، مهم نیست. ولی این درد است که یک چیز این جواری را می‌چسبونه و روش مینویسه روزی سه عدد. حالا غافل از اینکه، اینو باید قبل از غذا بخوره، بعد از غذا بخوره، وسط غذا بخوره، چجوری بخوره؟ دیگه اصلاً نگاه نمی‌کنه. طبیب هم خودشو موظف نمی‌کنه اونو بنویسد. من فکر کردم مؤسساتی که اینقدر وضعشان خوبه و منصف هستند، بیايند یک برچسب‌هایی درست بکنند که یه خورده بزرگتر باشد و روی اینها بچسبوند

که داروساز برجسب کوچک نجسبونه و دستور را بتونه این رو بنویسد. هم گدابازی نشه و هم لوگوی اون موسسه یک گوشه‌ای وجود داشته باشد.

مثل انجمن داروسازان و نمی دونم جاهای دیگه این کار را بکنند. یا حتی شرکت با این کار می‌تونه تبلیغات بکند.

نادری: شرکت بکنه. چون اون شرکت اگر این کار را کرد و مریض این دوا را خورد، میگه آقا از اینکه این جوری بود، به من بده من. من باب مثال دارم میگم، الان قرص استامینوفن که خودتون می‌دانید، خیلی‌ها درست می‌کنند. اگه یک دونه از اینها کیفیتش بهتر باشد یه همچنین کاری هم بکنه، مریض می‌ره و اینو می‌خواد. یا قرص لورازپام. اینو کسی شروع بکنه و لوگوی خودش را هم روی این بگذاره، این ممکنه یه هزینه‌ای داشته باشد، بررسی بشه، این هزینه با این کار بازتاب داره و ضرر نمیکنه.

کلی چیز یادگرفتیم. کارخانه‌های داروسازی همین را بگذاره، میزان مصرف را بنویسد. یعنی وقتی که مریض می‌خواد استفاده بکنه به اون شیوه عمل بکنه.

نادری: جایمیزان مصرف را خالی بگذاره، نقطه چین بگذاره. دواخانه بنویسد روزی ...

ما یاد گرفتیم که تو اسوه چکار باید بکنیم حالا.

نادری: آقا جان بگذار ما اگر نانی می‌خوریم حلال باشد.

حلال است.

نادری: حالا اینکه دارم می‌گم چون توی داروخانه‌های اینجا، باور کردنی نبود که آدم یه چیزی را همین جوری دست مریض بده و مریض راه بیافته و بره گیج و ویج. نمی‌دونه چکار بکنه! قبل از غذا بخوره، بعداز غذا بخوره و تمام این جور چیزها.

بهترین دواخانه‌های تهران هم ۱۳ آبان است که به اصطلاح مال دانشگاه است و این حرف‌ها.

من عذر می‌خواهم قطع می‌کنم فرمایشتان را. موقعی که من مدیر ۱۳ آبان بودم، یک تحقیقی انجام دادیم. سؤال پرسیدیم از مریض‌هایی که از داروخانه می‌آمدند بیرون که چند درصد از مریض‌ها اصلاً متوجه شدند که چه دارویی به آنها داده شده و دستور مصرفش چه است؟ (۹). ۷۵ درصد مریض‌ها اذعان می‌کردند که به ما گفته شده ولی یادمان رفته. این خیلی مهم است. یعنی اصلاً شما نمی‌توانید به حافظه مریض اعتماد کنید و بگوئید اینی که رنگش سبز است روزی دو تا بخور. خونه که رفت می‌گه سبزه سه تا بود؟! یا یکی بود یا نصف بود!؟.

نادری: یک مثل فرانسوی است. عینش یادم نیست می‌گه، ... فرار است... نوشته می‌ماند. بنابراین اگر چیزی را ما نوشتیم، این نوشته می‌ماند. بنابراین باید دستور درمان توسط طبیب، خوش خط نوشته باشد که داروخانه گیج نشه. طبیب هم نباید بنویسد طبق دستور مصرف نماید، چون این کار داروخانه نیست. به خدا قسم اگر در فرانسه، یک طبیبی نسخه می‌نوشت که یه خورده اشکال داشت، دواساز گوشی را برمی‌داشت می‌گفت آقای دکتر این دو تا دوا باهم ناسازگار است. طبیب خوشحال می‌شد. توی هر داروخانه‌ای مواد مخدر بود، ولی بازرس مواد مخدر که می‌آمد، این دواخانه گیجه یا به اصطلاح جای مواد مخدر را باز می‌کرد. فرض می‌گیریم این توی دفترش ۳۰ عدد آمپول مورفین داشت، این می‌باید یا سی تا پوکه داشته باشد یا سی تا آمپول پر داشته باشد.

✍ **تکلیفش روشن باشد.**

نادری: تکلیفش روشن باشد. طبیب‌هایی هم که امضاء می‌کردند، چیزی مثل دسته چک بانک بود برای مواد مخدری که نسخه می‌کرد که مال کدام مریض است.

✍ **در واقع بهداری اون چک را محل می‌گرفت. ترکیه الان از همین سیستم استفاده می‌کنه.**

نادری: قربانت گردم. ترکیه هم لابد یک آدم خل وضعی نظیر من را فرستاده بوده یه جایی، اون هم یاد گرفته و اومده به ترک‌ها گفته. چون ترک‌ها از ما ناتوان ترند. من نمی‌خوام بی‌حرمتی کنم ولی ترک‌ها واقعاً مقلدهای خوبی هستند، ولی متفکرهای خوبی نیستند. من همکلاس ترک داشتم. این بی‌مغز بی‌مغز بود. هیچ وقت هم داروساز نشد. ولی یک افغانی بود، به قدری این خوب داروساز شد که حد نداشت. واقعاً عجیب بود، بماند.

بنابراین طبیب مواد مخدر را نسخه نمی‌نویسد و امضاء کرده و بگذاره اونجا. حالا تو اطلاق عمل، پشت اطلاق عمل، تو داروخانه بیمارستان. هر جایی باشه، شب تلفن می‌زنند، خانم فلان حالش خوب نیست، می‌گه یک مورفین بزنی، من اونجا نسخه دارم. تمام نسخه می‌باید با خط طبیب باشد و مصرفش هم مشخص باشد و توی اون دسته چک نوشته باشد فلان بیمار، فلان بیماری. منتهی ما الان هم چیزی تو ایران نداریم. خب به همین دلیل هم است توی ناصر خسرو آمپول مورفین پیدا می‌کنید. اینها درد است ولی باید یه روزی به فکرش بود.

✍ **یه مقداری بیشتر به خاطرات هم برسیم.**

نادری: ممنون، شلوغ کردم، یه مقدار قاطی کردم.

☞ موارد خیلی خوبی بود. به اینجا رسیدیم که شما هم داروخانه کار می‌کردید، هم درس می‌خواندید. تو دانشکده چه خبر بود؟ یه قرار می‌دادی در جلسه قبل داشتیم که شما استادان نام‌آوری که از شون خاطرات خوشی را دارید، یادآوری کنید. مثلاً فلان استاد این چیز را بیشتر به من یاد داد، فلان استاد این مهارت را به من یاد داد. اون الگوهایی که گرفتید را اشاره فرمایید. نادری: دقیقاً. من اون قسمتی که اون داروخانه را گفتم، داروخانه هم پولی به یک شاگرد سال چهارم می‌رساند. آخر سال این پول رسید داشت، معلوم بود و مالیات نداشت.

☞ اگر دانشجو می‌گرفت معاف از مالیات بود.

نادری: اصلاً دانشجو می‌گرفت. پولی که می‌پرداخت، رسید داشت. اگر دانشجو هم، درآمدش در سال از یک مبلغی زیادتر بود، می‌باید مالیات می‌داد. من همیشه آن قدر به قول معروف کار می‌کردم که به آن حد نرسم که دیگه باجی ندهم. خیالم راحت بود، برای منی که چون می‌کنم، دیگه مالیات ندارم. خب، پس چکار می‌کردم؟ ماشین داشتم، با ماشینم که می‌رفتم، هزینه ماشینم هم می‌آمد جزو آن ورق‌های مالیاتی. ورق‌های مالیاتی را بعد از سال، مثل اینکه تا دهم فوریه یا اول مارس باید ارائه داد و کسانی که به مبلغ مالیاتی نمی‌رسند، این را پر می‌کنند و می‌دهند و آنها را کنار می‌گذارند و پرونده مالیاتی برایشان درست نمی‌شه. پس موقعی که بنده با ماشین راه می‌افتادم می‌رفتم، با ماشین برمی‌گشتم، هزینه ماشینم را به حساب اون پولی که گرفتم می‌گذاشتم. بنابراین جور در می‌آمد. اون آدم هم موقعی که پولی به من پرداخت می‌کرد، می‌نوشتش به دانشجو نادری، اینقدر دادیم، آخر سال مالیات نمی‌دهد. هم دانشجو به یک جایی رسیده بود، شخصیت پیدا کرده بود و در دواخانه با مسئولیت، کار را اداره کرده بود و هم اون داروساز تکلیفش روشن بود. ما تو ایران، آن تفکری که یک داروخانه به داروسازهایی که در آینده همکاری می‌شوند، اینها را زیر پر و بال خودش بگیره و ببره، را اصلاً ندیدم. این تفکر باید به وجود بیاید.

چرت می‌زنه، همشهری می‌خونه، جدولش را هم نمی‌تونه حل کنه. ولی اونجا یک مشت عمه نشسته و با اکره کار می‌کنند. آقا این چه کار است؟ دو تا دانشجوی داروسازی ببر اونجا، یه خورده پول بیشتر می‌دهی، ولی اینها کار می‌کنند. هم کار یاد می‌گیرند، هم یه مقدار با مشتری سر و کار دارند و موقعی که می‌آیند بیرون، گیج-گیجی نمی‌روند.

☞ بلی و هم معاشرت با مردم و ارتباط را یاد می‌گیرند.

نادری: اسامی داروها را یاد می‌گیرند، خط نسخه طبیب‌های مختلف را یاد می‌گیرند و اینها خیلی نقش داره و ارتباط بین داروها را یاد می‌گیرند. این تو فرانسه از سال دوم تا چهارم بود و تعرفه داشت.

✍ آقای دکتر، از نظر دانشگاه مزیتی داشت که یک دانشجوی می‌رفت تو داروخانه کار می‌کرد یا نه؟
نادری: اصلاً دانشگاه به این کار نداشت.

✍ نه نه، مثلاً تشویق بکنه دانشجو را.

نادری: اصلاً. دانشگاه به هیچ عنوان نمی‌پرسید. حضور-غیابی وجود نداشت. آمفی تئاتر دانشکده بزرگ بود، کسی می‌آمد- نمی‌آمد، حاضر بود- حاضر نبود، حاضر غایب نمی‌کردند. ولی آخر سال، استاد از درس‌هایی که داده بود، سؤال می‌کرد. من تو سوربن و دانشکده شیمی، دانشکده حقوق (چون آزاد بود و حق داشتم برم، می‌رفتم و می‌دیدم) کلی چیز یاد گرفتم. آقا شما به عنوان دانشجوی، کارت دانشجویی که همراهت باشد، تو هر آمفی تئاتری بخواهی بری، می‌پرسه آیا شما دانشجوی این آمفی تئاتر هستید؟) می‌گی نه، من دانشجوی این آمفی تئاتر نیستم، فارماسین هستم، دوست دارم بیام و درس‌های استاد شارلو (که استاد شیمی بود، شیمی عجیبی درس می‌داد)، را گوش کنم. و این طوری می‌تونستم موقعیکه یک ساعت بیکار بودم و توی دانشکده درس تمام شده بود، برم توی آمفی تئاترهای دیگه تا موقعی که برم رستوران‌های دانشجویی یا اون ساندویچ که من با خودم از خانه می‌بردم را، میل کنم.

✍ یعنی شما ساعت‌هایی که تو داروخانه می‌رفتید، ساعت‌هایی بود که کلاس نداشتید؟
نادری: دقیقاً، دقیقاً.

✍ اگر یک دانشجویی می‌رفت داروخانه کار می‌کرد، در ساعت‌های درسی، چند ساعت اجازه داشت غیبت کنه؟
نادری: اصلاً غیبت اونجا ساعتی نبود.

✍ اونجا حضور و غیاب وجود نداشت؟
نادری: اصلاً.

✍ امتحان Final Exam مهم بود؟

نادری: دقیقاً. اصلاً هیچ استادی شاگردی را با چهره نمی‌شناخت. بعد از جنگ بود، کتاب نبود و اینها جزوه می‌گفتند و توی میکروفن صحبت می‌کردند که تمام آمفی تئاتر بشنود. من عموماً آنچنان زود می‌رفتم که جلو صف اول و دم بنشینم. شال گردنم را هم باز و پهن می‌کردم که اینجایا گرفته شده. دخترها و پسرهایی که با من هم کلاس بودند، جزوه‌هاشون را به من قرض می‌دادند

که من بعد تکمیل کنم. این شال گردن علامت بود و این به من اجازه می‌داد اونهایی که خطشان خوبه، آنجا بنشینند.

من هیچ موقع دو تا چیز را با هم مخلوط نمی‌کردم چرا؟ به دلیل اینکه آدم نمی‌تونه دو تا شکار را با هم بدود و اگر خواستی دو تا شکار را با هم بدوی، به هیچ کدامش نمی‌رسی. من واقعا سرکلاس، تمام وجودم وقف استاد بود. به خدا قسم هنوز توجهم به کاری است که دست می‌گیرم.

به خدا قسم تمام شکل‌هایی که استاد شارونا رو تخته می‌کشید و تمام چیزهایی که با رنگ‌های مختلف می‌کشید، هنوز یادم است. شارونا استاد شیمی ارگانیک بود که لاله‌زاری افتخارش این بود که تو لابراتوار او رفته و کار یاد گرفته. شارونا فارماسین، مدیسن و شیمیست بود. اصلاً یک چیز فوق‌العاده‌ای بود.

❧ یعنی مدرک پزشکی و شیمی را هم گرفته بود؟

نادری: اجباراً نه، ولی خودش رفته بود و خوانده بود. تو دانشکده داروسازی هیچ استادی نبود که حداقل سه تا دانشکده مختلف را ندیده باشد. ما استادهایی داشتیم که اینها حقوق خوانده بودند ولی حقوق با داروسازی هیچ ارتباطی نداشت. استاد توکسیکولوژی ما خود قابل بود که رئیس دانشکده بود و عضو آکادمی علوم بود و فلان و بیسار داشت. دو-سه تا درس می‌داد، بخاطر اینکه خوب بود. کسی را می‌شناسم که توکسیکولوژی درس می‌داد و از تمام دنیا گاهی اوقات کارهایی برای این می‌فرستادند.

❧ که آنها را تست کند؟

نادری: قبولش داشتند. پرفسور ژانوسی بود که زیر نظر اون بود و این رئیس چند تا کمیسیون بود. پرفسور ژانوسی، تکنیک‌هایی که تو codex در مورد داروهای گالینک بود را کار کرده بود (تو لابراتوار خودش). هیچ یادم نمیره، سر امتحان شفاهی بود. از یه دختری سؤال کرد که دوزاژ مورفین را بگو. مورفین دیگه تنها چیزی است که هر شاگردی می‌باید می‌دونست. این دختره شروع کرد به هم بافتن. نگاهش کرد گفتش که مادمازل اینو از کجا یاد گرفتید، من خودم دزاژ مورفین را تو کودکس نوشتم، سرکلاس هم درس می‌دم ولی این دوزی که تو گفتی کجا بود؟ نمی‌دونم اینو تو چه کتابی خوانده‌ای؟ اصلاً دختره مات مانده بود. گفتش که اگر بلد نیستی، بگو بلد نیستم. همین. این ژانو بی‌نهایت باهوش و باسواد بود. کسی بود که در سن خیلی جوانی، استاد دانشگاه پاریس شده بود، موقعی که دانیل رئیس دانشکده بوده.

اسمش چی بود؟

نادری: پروفیسور مارسیس ماری ژانو. خورش توی کوچه دست راست طبقه دوم بود. به خدا قسم، هر وقت تو خونه اون می‌رفتم، همان احساسی را داشتم که موقعی که بچه بودم، پدرم منو می‌بردش حضرت عبدالعظیم. اصلاً یک دنیایی بود. این آدم سرطان حنجره گرفته، عملش کرده بودند.

حفره دهان یا؟

نادری: حنجره گرفته بود. من آخرین باری که اینو دیدم، یک چیزی زیر گلویش می‌گذاشت و صحبت می‌کرد. از در خانه‌اش که آمدم بیرون، آنچنان زارزار گریه می‌کردم. اصلاً اون روز دیوانه شده بودم، از خود بیخود شده بودم. آن مرد چه انسانی بود، چه دانشی داشت و من اعتقاد به حسادت دارم. حسادت استادهای دیگر باعث شد که این آدم اینجوری مریض بشه و خیلی زود از گردونه خارج بشه. بماند.

نه نه. اتفاقاً بحث ما در مورد اساتید است.

نادری: آری، پروفیسور ژانو، شیمی و فارماسی گالینک درس می‌داد. فارماسی گالینک تو دو سال بود. سال دوم یک قسمت و سال سوم یه قسمت. سال اول نداشت. سال اول تمام رشته‌های مختلف شیمی و چیزهای مختلف بود. شیمی معدنی را سال اول و دوم می‌خواندیم، شیمی ارگانیک را سال اول و سوم و فارماسی گالینک سال را دوم و سوم می‌خواندیم. یعنی هیچ درسی نبود که واقعاً تو یک سال تمام بشود و علاوه بر اینکه تمام این درس‌ها را می‌خواندیم و تمام می‌شد و امتحان می‌دادیم، سال چهارم تازه پل خربگیری بود و اونجایی بود که یک عده‌ای هیچگاه داروساز نمی‌شدند.

در حقیقت چهار مرحله بود. یعنی وقتی که دفعه اول می‌رفتی امتحان بدی، تمام اون چیزهایی که تو شیمی از سال اول تا سال چهارم درس داده بودند (شیمی ارگانیک، شیمی میزان، فارماسی شیمی و تمام چیزهایی که یه نوعی با شیمی ارتباط داشت)، را امتحان می‌گرفتند. اول وقت، موقعی که می‌رفتیم با استاد می‌نشستیم. چهار تا استاد بود، یکی می‌پرسید که در مورد مس بگو. که باید از اینکه معدنش چی هست، تو شیمی میزان خوانده‌ای و چه جوری استخراج شده. بعد مس را از شیمی شروع می‌کردی، بعد می‌آمدی تو خود داروسازی سولفات مس و... . تمام اینهایی که تو داروسازی می‌بود می‌گفتی و بعد می‌رفتی توی شیمی آنالیتیک. آزمایش مس چه جوهره؟ موقعی که توی محلول هست چه جوهره؟

بعد باید می‌رفتی تو توکسیکولوژی مس. بعد باید می‌رفتی توی قارچ و... که توش مس می‌زدند برای اینکه یه مقدار از قارچ‌هایی که روی انگور می‌نشست، درخت موی انگور را خراب می‌کرد و همین جور سری بالا. باید که تمام اینها را، مثلاً مس، تمام چیزهای شیمی، ارتباط و مصارف و همه آزمایش‌ها آن را بداند. یک آزمایشگاه بود چهار ساعت طول می‌کشید.

✍ استاد فیزیک ما تحصیلکرده فرانسه بود و همین جوری بود. می‌گفت که هر آنچه هالیدی در مورد نور مرئی گفته است را بنویسید. کتاب هالیدی را باید می‌نوشتی. سؤال‌های اساتید هم به همین شکل بود.

نادری: من واقعا خواب هم که می‌دیدم، تو خوابم شیمی بود. توی اطاقم یک تابلویی چسبانده بودم به دیوار. گچ‌های رنگی داشتند و خودم از خودم سؤال می‌کردم و جواب می‌دادم. روزهای یکشنبه بچه‌هایی که با ما هم دوره بودند، می‌آمدند خونه من. غذا می‌پختیم، باهم می‌خوردیم. هر کسی یه چیزی- غذایی را می‌آورد با هم مخلوط می‌کردیم. ظرف‌ها را یکی می‌شست، آشپزی با یکی بود. واقعاً صادقانه و علاقمند بودیم که درسی را بخوانیم.

✍ غیر از اساتید شیمی، دیگه چه استادهایی را داشتید؟

نادری: این موریس ماری ژنو بود، استاد فارماسی گالینک.

✍ شما بهش می‌گفتید ژانو؟

نادری: آره دیگه. موریس مارینو یک اسم مرکب بود. مثل امیرعباس کبریایی‌زاده که می‌گفتند کبریایی‌زاده.

✍ راحت‌ترش می‌کنند.

نادری: درس پروفیسور گالینک، همیشه که می‌آمد، من آنجا بودم. سه تا تابلو بود. دو تا آسیستان داشت که آسیستان‌ها می‌آمدند و می‌نشستند. یک نفر هم بود که باید تابلو را پاک بکنه. روی این تابلوها درس می‌داد. تمام که می‌شد، می‌رفت بالا که بچه‌ها از روی تابلو یادداشت کنند. بعد تابلوی بعدی، تابلوی بعدی الی آخر. روی در اطاقش نوشته بود استاد جمعه‌ها ۱۰ تا ۱۲ شما را می‌پذیرد. اگر مثلاً شما روز سه‌شنبه، کاری داشتید باید روی کاغذ بدهیم به منشی. اگر استاد می‌پذیرفت، وقت می‌دادند. همین جوری نبود که آدم راه بیافته بره تو اطاق.

من درس‌های اینو خوب یاد می‌گرفتم و علاقمند بودم. یه روزی سال دوم بودم، دیدم درس‌هایی که این داره می‌گه، درس‌ها تمام گالینکه و خیلی عالیه و آن چیزهایی که این میگه فرق داره با آن چیزی که من تو ایران تو دواخانه انجام می‌دادم. که راه می‌افتادم، می‌رفتم سبزه میدان و ریشه‌والرین می‌گرفتم و تنیتورهایمان را خودمون درست می‌کردیم تو دواخانه. تنتور گل نمی‌خریدیم. فلان نارنج می‌گرفتم، پرسیاوشان می‌گرفتم و از این حرف‌ها. خب دیدم این فیلتری که می‌دهد، یک فیلتر خاص است.

ک با اون‌ی که ما عمل می‌کردیم فرق دارد؟

نادری: فرق داره. درجه الکلی که می‌گه، یک درجه الکلی خاصه. رو شیشه الکلی نوشته بود ۹۶ درجه. می‌گفتیم که آقا چجوری اینو بکنیم ۷۰ درجه. می‌گفتش که حالا خیال کنیم این ۱۰۰ درجه است، ۳۰ سی سی آب بریزیم بشود ۷۰ درجه. خب ما هم می‌ریختیم و شیشه را تکان می‌دادیم. بعد از چند روز اینو صاف می‌کردیم و می‌شد تنتور.

رفتم و نوشتم و گفتم که من نادری هستم. می‌خواهم برگردم تو مملکت‌م مفید واقع بشم. درس‌هایی که شما می‌گویید خیلی خوبه ولی نمی‌تونم عمل کنم. فهمید من ایرانی‌م، موقعی که من کاغذ را پر کرده بودم گفت که این ایرانی اینجوری و اونجوری. تحقیق کرده بود و گفته بود بهش وقت بده و آخر وقت بده که اگر من یک ربع بیشتر اینو ببینم از دوازده و ربع هم که گذشت مانعی نداشته باشد. واقعاً چقدر تحقیق کرده بود، چقدر با شرف بود و من تا عمر دارم چهره اینو، خانه اینو، زن اینو، کارهای اینو، هیچ چیزش را یادم نمیره. این استاد بود در پاریس.

رفتم و گفتم که این اینجوره. گفتش که به تو هیچ چیزی قول نمی‌دم. هشت روزه دیگه بیا منو ببین. من هشت روزه دیگه رفتم آنجا به آن دختره گفتم. گفتش نمی‌خواد فرم پرکنی موسیو. به من گفته که تو می‌آیی، بری بین دو تا ببینه. رفتم سلام کردم. یک کاغذ (کارت کوچک) به من داد. روش نوشته بود فارماسیسا پروفیسور شارونا، شماره تلفن. به من گفت به این تلفن، تلفن می‌زنی، وقت می‌گیری و میری شارونا را می‌بینی.

ک شارونا؟

نادری: شارونا، پروفیسور لورن شارونا. رفتم توی از این کافه‌هایی که تلفن را گران‌تر می‌گرفت. توی آن یک اطاقکی بود. شماره را گرفتم. به منشی گفتم که من نادری هستم و می‌خواهم وقت بگیرم از پروفیسور شارونا. وصل کرد و گفتم که من نادری هستم، پروفیسور ژانو به من یک کارت دادند، بیارم خدمتتان. گفتش که با من صحبت کرده. من یهو جا خوردم.

👉 یعنی چه؟

نادری: بیا منو ببین، ساعت پنج. گفتم خدایا ساعت پنج صبح من برم فارماسیسن اینو ببینم. اصلاً ساعت پنج و نیم باز می‌شه، خیابان‌ها تاریک، زمستان، سگ‌ها دنبال می‌کردند. پلیس نیست تو خیابان‌ها. خدایا شکرت. روز قبلش رفتیم حمام خودمان را صابون زدیم و لباس مرتب پوشیدیم. خلاصه دوچرخه باد کردیم، همه کارهایمان را کردیم. جوری راه افتادم که اگر دوچرخه‌ام هم پنچر بشه، عقب نمانم. به خدا قسم ساعت پنج چند دقیقه کم پشت در فارماسی سانترال بودم. این را از زمان ناپلئون اینجا درست کرده بودند، برای ارتش. بعد که ناپلئون می‌رود، این دوا می‌داده برای تمام داروخانه‌ها و بیمارستان‌های اطراف. به هر حال من اینقدر صبر کردم، ساعت پنج بشه و راه افتادم رفتم، یعنی زنگ در را زدم. یارو که دربان بود، اون دسته را کشید. رفتم تو، گفتش میسو نادری. گفتم بلی. گفت آقا منتظر هستید. ما راه افتادیم از پله را رفتیم بالا. دیدم چراغ اونجا روشنه. سر ساعت پنج شارونا در را باز کرد و من رفتم تو. سلام کردم و نشستم. گفتش که میسیو نادری؟ گفتم: بلی. گفتش که برگرد و منو ساعت هشت ببین. ساعت هشت؟

👉 پس چرا گفت پنج؟

نادری: برای اینکه ببینه وقتی می‌گه ساعت پنج، من آدمی هستم که سر ساعت پنج بروم و وقت‌شناسم و خودم را تطبیق می‌دهم. این آدم در عین اینکه رئیس فارماسی سانترال بود از ساعت چهار صبح تا هشت صبح تمام کارهایی روز قبل را می‌دید و ساعت هشت که از فارماسی سانترال می‌رفت بیرون دنبال کارهای دیگر، کار روز قبل فارماسی سانترال انجام شده بود. آدم‌های با ظرفیت می‌توانستند این کار را نکنند، نه هر آدم هر دم‌بیلی که چه می‌دانم عضو ده تا هیأت مدیره است و فقط اونجا میره صورتجلسات را امضاء می‌کند برای اینکه آخر سال انعامش را بگیره.

من اومدم بیرون اگه بخوام برگردم خونه‌ام تا اون موقع نمی‌رسم و بارون می‌آید و.... رفتم دم در، هنوز کافه هم باز نشده. وایسادم اولین کافه‌ای که باز کرد. رفتم تو. چرخم را هم گذاشتم کنار دیوار و قفلش کردم. اونجا نشستم و هی قهوه خوردم. چون یارو تا قهوه تمام می‌شد، می‌اومد میز را تمیز می‌کرد، یعنی بلند شو برو که مشتری بعدی بیاد و چون من می‌خواستم اونجا بنشینم و وقتی بگذره، یه خورده نشستم اونجا و خلاصه چند تا کوارسون و قهوه خوردم. بعد که در مترو باز شد، راه افتادم رفتم تو. برای اینکه اونجا گرم بود و می‌توانستم بمونم. ساعت هشت راه افتادم رفتم اونجا. منشی مرا از اطاق خودش از توی راهرو، از یک جاهایی و از قسمت اداری منو برد پهلوی شارونا.

این آدم از تمام اونهایی که چندین تیترا زیر اسم‌هایشان هست با سوادتر بود و رئیس یک قسمتی از شیمی بود که استاد‌های دانشگاه از بوردو از لیون، مطلبی که می‌خواستند بدهند تو مجله چاپ بشه، می‌دادند اول لورن بخونه، ایرادش را بگیرد، تأیید بکنه و بعد چاپ بشه. لورن منو دید و گفتش که تو سال چندم هستی، گفتم سال دوم. گفت اینجا بنویس ساعت‌هایی که صبح‌ها درس داری. آزمایشگاهها بعدازظهر بود، گاهی اوقات هم بعدازظهرها درس بود روزهایی که آزمایشگاه نبود.

واسه من بنویس چه ساعت‌هایی؟ من برنامه‌ام را داشتم و همه را نوشتم و بهش گفتم. به من گفتش که خب روزهایی که درس داری قبل از درس، اگر درست از ساعت ۱۰ شروع می‌شه از ساعت هشت تا ۹/۴۵ دقیقه بیا اینجا و کارهایی را انجام بده. ۹/۴۵ دقیقه بری می‌رسی به درست. بهش گفتم که آخه من باید بروم جا نگه دارم، گفت قبول، پس ۹/۳۰ برو. بعدازظهر آزمایشگاه هست، اگر دواخانه کار نمی‌کنی، روزهایی که درست نداری، باید بیایی اینجا. گفتم چشم. آقا خدا را گواه می‌گیرم که بالای هفت ماه توی اون فارماسی سانترال کار من چی بود. اونجا ساعت شش به آدمی باید بیا دستگاه آب مقطر را راه بیندازد و این دستگاه آب مقطر می‌گرفت. از ساعت ۷/۳۰ الی ۸، باید این آب مقطر گرم باشد، برای اینکه محلول تزریقی می‌خواد درست بشه. آب مقطر پیروژن نشده باشد و آن را می‌بردند و سرم درست می‌کردند. سرم‌های نمک و قند.

آقای لورن به من گفته بود که تو باید از تمام این بشکه‌های ۲۵ کیلویی (که از بامبو بود)، نمونه برداری. هر کدام از اینها را توی شیشه خالی می‌ریزی. تک‌تک این شیشه‌ها را دنبال موادی می‌گردی که در دستورالعمل آمده است. تقریباً بعد از هفت ماه، یک روز لورن آمد و گفت بیا، من خیال کردم که یک کار ناجوری کردم. به من گفتش که من به تو یه چیزهایی یاد می‌دم از فردا. خدایا شکر واقعاً. این دوران برزخ منو خفه کرده بود.

یعنی هفت ماه طول کشید که ببیند که استعداد و علاقه اش را دارید یا ندارید؟

نادری: همین و هر روز می‌رم یا نمی‌رم و کاری که می‌کردم و خیلی چیزها را مواظب بود و دقت می‌کرد. چیزهایی را این مرد مواظب بود که حرف نداشتش. بعدها فهمیدم که این چقدر حواسش جمع است. یه دختری آمده بود اونجا (رئیس آلستیان یولیک به شارونا معرفی کرده بود)، برای اینکه استاد ببینه. شارونا گفته بود من اینو نمی‌خوام. گفته بود چطور اینو نمی‌خواهی، اینو رئیس آلستیان بولیک به من گفته. گفت این که آمده بود با من مصاحبه کنه، این جواربش در رفته و متوجه نشده بود که این جوارب نخ در رفته (اون موقع جوارب‌ها نایلون

بوده و این جورابهایی که در می‌رفت، آدم‌هایی بودند که توی لیوان می‌گذاشتند و با یک چیزهایی، این نخ‌های در رفته را جا می‌گذاشتند). این اینقدر شلخته بوده که با یک جوراب در رفته آمده. من چطور می‌تونم به این کنترل یاد بدهم. قبول نکرده بود. به خدا قسم از آمریکای جنوبی از جاهای مختلف آدم‌هایی بودند که اینها را سفارتخانه‌ها معرفی کرده بودند. این روز اول و دوم تا می‌دید بارو این دستش به اون دستش معذرت می‌خوام می‌گه حرف زیادی نزن، می‌گفتش که مثلاً خانم فلان، من می‌دونم باید ماه به ماه یه ورقه ببری سفارت و پولت را بگیری. تو هر ماه، ۲۸ یا ۲۹ ام بیا، من ورقه به تو می‌دهم. نمی‌خواد بیایی اینجا. تو همان دانشکده که هستی کافی است، من به تو یک ورقه می‌دم.

تا جنگ و جدال برای خودش راه نیاندازه. این همان چیزی بود که من عقلم نرسیده بود موقعی که تو اداره کل امور دارو بودم، با همه می‌جنگیدم و اگه دارم بهت می‌گم برای اینکه حواست جمع باشد. همیشه هزار تا دوست پاش بیافته همه جا بنشینند، ممکنه کسی داره ازت تعریف می‌کنه، اونا یه چیزی بگن و یه دشمن اگه شروع کرد دشمنی کردن را، تمام این دوستی‌ها یادشان می‌رود که کبریایی زاده را می‌شناختند و دوست بودند. میگن آقا این‌هایی که میگی لاقل بگو این حسن را هم داشت، نمیگن، به هر حال سکوت می‌کنند.

کعبه خب، بعد گفت تصمیم گرفتم یه چیزهایی یادت بدم؟

نادری: واقعاً تمام شیمی آنالکتیکی که در طول چهار سال دانشکده و در طول امتحان خوانده بودم به کار من خورد. من از این مرد یاد گرفته بودم. خدا شاهده برای استادهایی که من با اینها تعلق خاطر داشتم، شب‌های جمعه برای اینها آرامش می‌خوام. من دیدم که اینجاش یک گلوله خورده بود از زمان جنگ. اون که یک پسر کوچک بوده ولی به اینجاش گلوله خورده بود. مرد عجیبی بود.

سال چهارم، یک مخلوط می‌دادند به ما که ببینی این مخلوط چی هست. خیلی مشکل بود از تمام دواهای سفیدی که توی فارماکوپه فرانسه بود را آدم بدونه، این مخلوط چی هست و تمام آزمایش‌ها را بکنه تا برسد به این. من یه چیزی که از این آدم یاد گرفته بودم که به دردم هم خورد و بعد از آن که فهمیدند، عوض کردند تکنیک را، یاد گرفته بودم که هر ماده خالصی یک نقطه ذوب داره و این نقطه ذوب راهنمای خوبیه برای تشخیص. می‌گفت نقطه ذوب‌ها ممکنه به هم نزدیک باشند، ولی عموماً دو سه درجه با هم اختلاف دارند. به جای اینکه بگردم دنبال تمام چیزهایی که کریستالی و سفید بودند و...، از این طریق مثل یک ماهیگیر که همین جور ۴-۵ تا قلاب ماهیگیریش را می‌اندازد تا یک دونه از این قلاب‌ها یک ماهی گنده را بگیره

و می‌گه من بردم و ماهی را گرفتم، اینجوری تونستم اون ماده اصلی را که به من داده بودند با تکنیکی که از اول یاد گرفته بودم پیدا بکنم و خدا را شاکرم. اگر این نبود معلوم نبود که من اصلاً فارماسین بشوم یا نشوم. پس بنابراین من تمام چیزهایی که در طول دانشجویی در پاریس تو دانشکده به کار می‌بردم، تمام چیزهایی بود که از لورن تو فارماسی سانترال یاد گرفته بودم و تکنیک‌های مختلفی که اونجا بکار می‌بردم.

🔪 فارماسی سانترال که کار می‌کردید، حقوق هم می‌گرفتید یا فقط آموزشی بودید؟

نادری: حقوق به من نمی‌دادند. تا موقعی که آمدم ایران، هیچ وقت فارماسی سانترال و خونه لورن رفتن را ول نکردم و با این مرد در تماس بودم. روحش شاد. بعضی از آزمایشاتی که خودش دو-سه بار کرده بود را، یک دونه به من می‌داد و می‌گفت می‌خواهم تو خودت رویش کار کنی و جواب‌ها را تمام، هرچی هست، دونه دونه تو کتابچه بنویس و محاسباتی که کردی، همه را واسه من بیاری. یک صندوقی گذاشته بودند که بابت برخی آزمایشاتی که هزینه داشت مبلغی بگیریم. این پول‌هایی که از این صندوق بهش می‌دادند، گاهی اوقات خیلی خیلی بزرگواری می‌کرد و به من دوهزار فرانک می‌داد. می‌گفت حتماً تو با این میری کتاب می‌خری، خیلی خوبه. من هر چی کتاب تو فرانسه خریدم، با پول‌های لورن بود. از کتاب‌هایی که من خریدم کتاب‌های "به من بگو چرا؟"، "کجا"، "آری" (ترجمه فرانکلین) بود. واقعاً بشکنه گردن کسانی که همه این چیزها را برداشتند. خب فرانسه می‌گه "کووسز" یعنی "چه می‌دانم؟"، این آمده بود کرده بود "به من بگو چرا؟". به هم چین چیزی. و واقعاً یک کتاب ۶۰ صفحه را این‌ها وقتی ترجمه می‌کنند، می‌شه ۱۵۰ صفحه. من خیلی به این مرد بدهکارم.

🔪 معمولاً این جوری بوده؟

نادری: من خیلی به این مرد بدهکارم ولی معمولاً اینجوری نبوده. امیرعلی پسر من می‌خواست فارماسین بشه و به اسم اینکه تو داروساز طرح کاد کار می‌کنی کلاه سرش گذاشتند. اینو بردند اهواز. این تمام چیزهایی که من به او گفته بودم، تو اهواز پیاده کرد. شیشه‌های خالی آنتی‌بیوتیک‌ها را برمی‌گرداند، اسم مریض‌ها را تو شیشه‌های خالی آنتی‌بیوتیک می‌نوشت، پوکه‌های خالی آمپول‌های مورفین را برمی‌گرداند. دفعه بعد که رفت، بهش گفتند که یک آدمی هست که از پا ذلیل است، تو باید کار را به او یاد بدهی و سرهفته باید بروی به گروه رزمی. کلاه سرش گذاشتند. فرستادند رفت کرمانشاه، بماند. نه. امیرعلی من داروساز بود.

ایشان استثنا بودند.

نادری: آره. نمی‌دانم پسر یا دختر نامدار مسلماً داروساز نشد. ولی به هرحال بودند، پسر یا دختر مقدم. من نمی‌دونم، چون مقدم جزو کسانی بود که ژانو می‌گفتش که این یکی از درخشان‌ترین آدم‌هایی بود که تو اون پروموسیون که ما همکلاس بودیم، با ما بوده. من اسم معافی را از او شنیدم. بعد فهمیدم معافی کسی بوده که در سال ۱۳۳۴ فوت کرده و آدمی بوده که در ایران، آزمایشگاه شهرداری را درست کرده و چه کرده؟ آدم فوق‌العاده‌ای بو. من هیچ موقع این معافی را ندیدم و اینها استادهایی بودند که خودشان اولی‌العزم بودند و می‌گفتند ما دیدیم آدم‌هایی با این مشخصات را. به هرحال، من هرچه از فارماسین دانشکده داروسازی پاریس یاد گرفتم از لورن بود. بعد به لورن گفتم، آقا من پهلوی شما کار کردم، فارماسین یاد گرفتم، الان می‌خوام یه چیزهایی بیشتر بدانم. گفتش که من تو پاریس کسی را نمی‌بینم که بتونه یاد بده. اگر می‌خواهی باید بری مونپولیه بری پهلوی ژورلن. فراموش نکنیم که لورن خودش یک پروتستان معتقد بود و ژورلن هم یک پروتستان بود و توی فرانسه خیلی کم می‌گذاشتند پروتستان‌ها، بالا بیايند.

چرا؟

نادری: کاتولیک‌ها حاکم بودند و با پروتستان‌ها کم و بیش مخالف بودند. گویی که پروتستان‌ها هم حضرت عیسی و خدا را قبول داشتند. بعد به لورن گفتم یک چیزی بنویس و منو معرفی کن گفت. بهت بگم تعجب کردم که این آدم، این همه من پهلوش کار کردم، این همه به من محبت داره، نمی‌خواد دو تا کلمه برای اون آدم بنویسه. گفتم خب حتماً چیزی هست. آن موقع من یک ماشین ژیان داشتم. هر سه ماه من می‌رفتم گاراژ وریه و می‌گفتم آقا این ماشین منو می‌خواهم کنترل کنید. می‌گفت آقا این هیچ ایرادی ندارد، می‌گفتم شما یک دوری بزن بنویس این هیچ ایرادی ندارد، من هم پولت را می‌دهم. دلیلش هم این بود که اگر این ماشین بعد از سه ماه تصادف می‌کرد، مأمور بیمه خواه ناخواه وقتی این را می‌دید، می‌گفتش که هیچ مشکلی ندارد.

خلاصه شب رفتم اونجا، گفتم می‌خوام برم مونپولیه دلم می‌خواد این ماشین هم کارهایش بشود تا مونپولیه که می‌روم هیچ مشکلی نداشته باشد. به من گفتش که روغنی که این ماه عوض می‌کنی، این کافی است. تنها چیزی که تو ممکنه لازم داشته باشی، بنزین است. خلاصه رفتمون مونپولیه و هتل. روز بعد هم لباس تنمون کردیم و رفتیم دانشکده داروسازی. گفتم که میسو ژورلن. گفتش که ممکن است میسو ژورلن بیاد که نادری از پاریس اومده، میسو ژورلن را ببینه. گفت که لازم نیست. خودش تو لابراتوارش است. خدایا من دیدم که این آدم یک لابراتوار جدا برای خودش دارد که واقعاً تمام ظرف‌هایش را خودش تست می‌گذاشتش تو اتوکلا و معرف‌هایش

را خودش می‌ساخت و همه کارش را خودش می‌کرد. یعنی آزمایشی را که می‌خواست همه چیزش را مطمئن باشد و خودش کرده باشد. آزمایش دویل هم می‌داد به آدم‌های دیگری که آسیستان‌هایش بودند. به هر حال ما رفتیم آنجا هرچی نگاه کردیم کسی را ندیدیم.

که یعنی اینکه اونجاست؟

نادری: آره. با هم رفتیم، یهو ما دیدیم که از زیر یک پایه چراغ دو تا لنگ آمد بیرون. یه آدمی که گرد و غبار صورتش را گرفته. آمد بیرون و عینکش را پاک کرد. گفت چکار دارید؟ گفتم که میسو لورن گفته بیام شما را ببینم. گفت تو از آسمان افتادی و گفت یک بلوز به این بدهید من الان به یک آدم احتیاج دارم، کار شماها نیست (چون آسیستان‌هاش عموماً خاتم بودند. یک آسیستان هم داشت که مرد بود، اینقدر پرمدعا که دشمن من بود، بماند). گفت کار اینها نیست. ما بلوزمان و کتمان را در آوردیم، رفتیم اون زیر. گفتش که اینجا اگر آدم بخواهد منتظر باشد که خدمات کار را انجام دهد، من اینجا وسایل جوشکاری و همه چی خودم دارم و همه کارها را خودم انجام می‌دهم. اینها چیز هست و الان دارم این کار را می‌کنم. یه آدمی می‌خواستم که چراغ قوه را بیاندازه اینجا که بدانم چکار دارم می‌کنم و تو الان آمدی. بیا این چراغ قوه را فیکس بکن اینجا تا من بتونم کارم را انجام دهم. ما آمدیم بیرون و امتحان کرد و دید همه چیز درست است. اون زیر را خودش قشنگ پاک کرد که هیچ کس دیگه نمی‌توانست اون جوری پاک کند. اسباب‌هایش را جمع کرد و بعد رفت پشت میزش نشست. به من گفت خب لورن تو را فرستاده. تو لورن را از کجا می‌شناسی؟ گفتم که من را از فارماسی سانترال می‌شناسم. گفت چجوری رفتی اونجا؟ گفتم پروفسور ژانو منو معرفی کرد. خوب همه اینها را گوش کرد و گفت اومدی اینجا چی می‌خواهی از من؟ گفتم حقیقت این است که من می‌خواهم برگردم ایران، از پروفسور لورن پرسیدم کجا می‌توانم اطلاعات بیشتری کسب کنم؟ گفتش که تو باید بری مونپلیه، پهلوی پروفسور ژورلن. بعد تقویمش را نگاه کرد، گفتش که می‌ترسم که تو را قبول نکنند، چون ۵۰ درصد پول آن انستیتو را صاحبان صنایع می‌دهند. گفتم چطور؟ گفت ۵۰ درصد اینو دولت میدوه و اینها می‌خواهند داروسازهایی را تربیت بکنند که از اینجا اومدند بیرون به درد کار صنعت بخورند. وقتی که می‌خواهند بروند اون تو، بدانند باید چکار کنند و هر کدامشان اطلاعاتی داشته باشند که اگر رفتند تو صنعت، بعد از یک هفته مسلط باشند. به من گفت، بگو ببینم توی سفارت کسی را می‌شناسی، می‌تونه تو سفارت کمکت بکنه. گفتم که یک کسی است که اون هم یزدی است و از بچگی کار کرده. الان هم درس می‌خونه و هم تو سفارت کار می‌کنه. به من خیلی محبت داره. ممکنه به اون تلفن بزنم و اون واسه من یه کاری بکنه. گفتم که چکار بکنم. گفتش که فعلاً برو به اون بگو که یک نامه بنویسند به وزارت فرهنگ فرانسه که ما یک دانشجوی داروسازی

داریم با این اسم که رفته مونپلیه. دلمان می‌خواد که شما موافقت بکنید که اینو انستیتوی داروسازی صنعتی جزو شاگردان خودش (جزو پروموسیون) قبول کنه و خیال هم ندار تو فرانسه بماند و مزاحم بشه. اینو قبول کنید. یه همچنین نامه‌ای. الان برو بهش تلفن بکن تا اونا بنویسند تا اینجا را هم من خودم ببینم چه باید کرد؟

خلاصه، خدا خواست و چیزهای مختلف دست به دست هم دادند تا بنده توانستم در انستیتوی داروسازی صنعتی شاگرد بشوم. من جزو پروموسیون سال سومش بودم. یه چیزی بود که هنوز کاملاً جا نیفتاده بود. آقا ما رفتیم با دیپلم فارماسی اسم نوشتیم و گفتم می‌خواهیم تو این کنکور شرکت کنیم و تو کنکور شرکت کردیم (تو کنکوری که تمام مواد غذایی و آشامیدنی که همه این حرف‌ها جزو برنامه‌شان بود، اسم نوشتیم) و تو اون اتفاقاً سوم شدیم. شانس از همه طرف به ما رو کرد. به لیستی که اونجا زده بودند، نگاه کردم. من چطور اونجا را بخوانم؟! چطور اینجا را بخوانم؟! بعد به ژورنل گفتم که درس‌های شما اونجا اجباری است، گفتش که چون تو فارماسین هستی یک سری از درس‌ها را من با استادها صحبت می‌کنم که به تو لیسانس بدهند. یعنی تو را به اصطلاح معاف بکنند. به علت اینکه فارماسین هستی دیگه لزومی ندارد. همان چیزهاست. خود من هم درس‌هایی که لازم هست بهت می‌گم و بیا.

آقا نشان به آن نشان که بنده یه چیزی از عمر بی‌خاصیتم (که الان می‌گم عمر بی‌خاصیتم و آن موقع عمر مفیدم بود)، واقعاً بیش از ۱۵-۱۴ ماه تو مونپلیه گذراندم و بهترین برداشت‌هایی که تو زندگیم کردم از آن ۱۵-۱۴ ماه بود. چون من از پاریس رفته بودم برای بچه‌های مونپلیه، جالب بودم. شاگردهایی که حقوق خوانده بودند، می‌خواستند بدانند که یه آدمی که از پاریس اومده، چی بارش است. من هم دانشکده حقوق خیلی می‌رفتم. دوست داشتم بروم حقوق گوش کنم و دروس اکونومیک را ببینم چی هست، چی نیست. یک درسی که اونجا می‌دادند و این درس خیلی برای من بعدها بکار رفت.

✍ امیدوارم خسته نشده باشید.

نادری: نه نه. وقتی اینقدر محیط برام گرمه، اصلاً زمان را حس نمی‌کنم.

✍ آقای دکتر یک و ربع می‌ریم برای ناهار.

نادری: شما صاحب خانه هستید. من خودمو مهمان نمی‌دانم.

✍ عزیز هستید.

نادری: آقا از قدیم می‌گفتند یک نفر که می‌خواهد بره مهمونی، یک نفر هم پشت سرش میره. یه اصطلاحی داشتش، اصطلاح خوبی بود برای مهمان که یک نفر را هم با خودش می‌برد، "طفیلی

و قفیلی". بنده آقا جان طفیلی این مرد هستم (اشاره به دکتر میرفخرایی که در این بخش از مصاحبه حضور دارند).

☞ آقای دکتر ما خودمان طفیلی شمایم.

نادری: من همه چیز را به این مرد بدهکارم و همه چیز را به دو نفر. شب جمعه هم هست، شماها هم پایبند یک اصولی هستید. این دو نفر هر کدام برای من انسان‌های خاصی بودند. محی‌الدین نبوی که با من در دبیرستان همکلاس بود، روحش شاد، آمد فرانسه دکترای اتا خواند و چه آدمی شد. زن فرانسوی گرفت که اگه اشتباه نکنم اسم زنش لوئیز و اسم دخترش مینو بود. اولین خانه‌اش را من رفته بودم (خانه بعدیش توی سنایی نرفتم). خوشحال بود که دخترش سه تا پاسپورت دارد. هم پاسپورت ایرانی، هم پاسپورت فرانسوی و هم پاسپورت آمریکایی. خودش رفته بود برای چکاپ. به زنش تلفن می‌زنه می‌گه بیاید من چکاپم تمام شده. زنش ماشین را برمی‌داره بره که این را ببینه. تو همان بیمارستان تمام می‌کند و ببینید مرگ چه جوری و ناگهانی اتفاق می‌افتد.

☞ شما رفتید مونپلیه؟

نادری: موفق شدم تمام چیزهایی که ممکن بود.

☞ به جز یاد گرفتن کنترل دارو، اونجا چی چیز دیگری یاد گرفتید؟

نادری: اونجا واقعاً تمام کم و کسری‌هایم را برای صنعت داروسازی و کنترل دارو و کنترل مواد مختلف جانبی یاد گرفتم.

☞ این که شما تو مونپلیه بودید مربوط به چه سالی است؟

نادری: (کمی سکوت) نمی‌تونم به تحقیق بگم. ۵۸-۵۹ بود یا ۵۷-۵۸. ولی به هر حال، چی میگن، فقط می‌تونم اینو بگم، اواخر دهه ۵۰ بود که بعد هم اومدم پاریس که یه مدتی هم تو پاریس کار کردم و از طریق پروفیسور لوشاک که رئیس اصلی فارماکولوژی بود، در آنجا کار کردم.

☞ شما در واقع چه سالی داروساز را تمام کردید؟

نادری: فکر می‌کنم که روی یه حساب ۱۹۵۶.

☞ ۵۶ یا ۵۵؟ که بعدش هم رفتید یک سال و نیم هم مونپلیه.

نادری: تز ما خارج از خود داروسازی بود. تو شکم داروسازی نبود.

☞ چه سالی تزتان را دفاع کردید؟

نادری: اگر اشتباه نکنم اکتبر ۵۸. برای اینکه سال ۱۳۳۷ که ترم را هم نوشته بودم، همین مرحوم نورعلی نوری به من گفت اگه تو تزت را بخواهی دفاع بکنی برگردی ایران، دیگه نمی‌گذارم بیایی.

کله میشه ۱۹۵۷، چون ما ۱۹۵۴ قانون همین دارو را داشتیم، یعنی سال ۱۳۳۴ که میشه ۱۹۵۴. **نادری:** به من گفتش که اگر تو بری ایران نمی‌گذارم برگردی. بنابراین تو تزت را دفاع نکن، بگذار اکتبر که برگشتی تزت را دفاع بکن. بنابراین من ترم خیلی زودتر آماده شده بود و حاضر بود ولی او به من گفتش که یه خورده صبر کن که بتونی بری ایران.

کله خیلی ممنونم آقای دکتر خسته نباشی. خسته‌ات کردیم.

نادری: من امیدوارم که نسل جوان بفهمد که هیچ چیزی خود به خود به وجود نمی‌آید و هر چیزی را آدم باید هزینه‌اش را بپردازد و برایش زحمت بکشد. تویی که بهت می‌گن پشت این میز نشستی، با خیلی صندلی‌ها و با خیلی آدم‌ها کلنجار رفتی و همین جوری یهو با یک چتر نجات روی این صندلی پیاده نشدی.

کله خیلی ممنون آقای دکتر. خسته نباشید. در چند جلسه طولانی مزاحم شما شدیم.



دکتر عباس نادری - ۸ اسفند ۱۳۹۰



دکتر فرج اله فرهی

مصاحبه کننده: دکتر محمدرضا اویسی، دکتر حسن فرسام

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۷/۰۷

✍ در خدمت استاد بزرگ جناب آقای دکتر فرج اله فرهی هستیم که بنده هم افتخار شاگردی ایشان را داشته‌ام. از آقای دکتر فرهی تشکر می‌کنیم که ما را برای ادامه این کار پذیرا شدند. همچنین مصاحبه‌کننده امروز ما جناب آقای دکتر اویسی هستند که از استادان دانشکده داروسازی هستند. از ایشان هم تشکر می‌کنیم که امروز موافقت کردند که به عنوان مصاحبه‌کننده با ما همراه باشند. از آقای دکتر اویسی خواهش می‌کنم که برنامه را آغاز بفرمایند.

✍ دکتر اویسی: به نام خدا. خدا را سپاس می‌گویم و شکر که این روز قشنگ را دیدم تا در خدمت یکی از بهترین انسان‌هایی که در طول عمر دیدم یعنی جناب آقای دکتر فرهی باشم. انسانی فرهیخته، شایسته و دانشمند با قلبی بسیار پاک، ذهنی بسیار روشن و با هوشی بسیار سرشار. همواره در کار خیر قدم برداشته‌اند و همچنین استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر فرسام که ایشان هم، همه فضائل انسانی یک استاد را دارند. جناب استاد اگر محبت

بفرمایید شرح مختصری از نام و فامیل خود، سال تولد و محل تولد و سایر مشخصات خود را بفرمایید.

دکتر فرهی: به نام خداوند بخشنده مهربان. مادر من متولد تهران و پدر ایشان متولد اصفهان بودند. پدر من متولد رشت بود. بعد از مهاجرت به تهران، با مادرم ازدواج می‌کنند. به علت تنگی نفس که داشتند به او پیشنهاد می‌کنند که یا به خراسان و یا به ساری بروند و مدت‌ها بمانند. پدر مادرم به ایشان می‌گویند که شما به اصفهان بروید، چون اصفهان هوای خیلی بهتری دارد و در آنجا طبیب هندی و حاذقی هم هست. آن طبیب ورزش‌های دست و پا به پدرم می‌دهد و توصیه می‌کند که مرتب نفس عمیق بکشد و ایشان خوب می‌شود. در این مدت من در اصفهان متولد شدم، در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۰۰. بعد یک بیماری عفونی به منزل ما می‌آید که شناخته نمی‌شود. بردار من که در کلاس ۱۲ بود در اثر این بیماری فوت می‌کند. ۲ تا خواهر داشتم که آنها کلاس ۸ و ۷ بودند که آنها هم فوت می‌کنند. این بیماری را من هم می‌گیرم و ۳-۴ سال طول می‌کشد تا من خوب شدم و خدا عمر من را باقی گذاشت. مادر من که مریض شد، برادرم پزشکی می‌خواندند. گفته بود که درجهٔ تب را روزی سه بار بگیرید و بفرستید برای من که پدر من این کار را کرد. یک طبیبی در وسط زمستان آمد و مادر من را دید و تشخیص داد که حصبه دارند. گفت که باید پاشویه آب سرد بکنید. تا این کار را کردند تب مادرم رفت بالا و من را صدا زد و گفت که من امشب می‌میرم و شما باید به هر نحوی که هست تحصیل کنید و تحصیلاتان را متوقف نکنید و حداکثر تحصیلی که می‌توان کرد را انجام دهید. اگر پدر شما هم نمی‌خواهد که شما تحصیل کنید، شما گوش به حرف او ندهید. من به پدرتان هم وصیت کردم که امکان تحصیل شما را فراهم کند. بعد از من پرسید که شما می‌دانید که فرق انسان و حیوان در چیست؟ گفتم: خب حیوان چیزی بلد نیست، حرف نمی‌زند، ولی انسان همه چیز را می‌فهمد. گفت: بله. ولی حیوان هیچ وقت رشد و ترقی نمی‌کند، ولی انسان اگر کوشش کند و زحمت بکشد ترقی می‌کند. دو تا شعر خواند که من از آن موقع این دو شعر در ذهنم مانده است و برای شما می‌خوانم:

مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد	آدمی زاده ندارد خبر از عقل تمیز
آنکه ناگاه کسی گشت به جایی نرسید	این به تمکین و سعایت بگذشت از همه چیز

در هر حال مادرم در ۱۳۱۲ فوت کردند. در این مدت مریضی من هم خوب شده بود و به مکتب می‌رفتم، مکتب هم استادی داشت خیلی بد اخلاق و خیلی بیسواد و وقت من در آنجا تلف شد.

بعد من آمدم تهران در کنار برادرم و در اینجا چون وسط سال بود، رفتم دبستان اتحاد که مال یهودی‌ها بود. من را از طرف وزارت معارف به آن مدرسه معرفی کردند. من رفتم آنجا و به کلاس دوم رفتم.

دو سال آنجا بودم تا کلاس سوم و بعد رفتیم به شهر اصفهان چون درس برادرم تمام شد. در اصفهان کلاس ۵ و ۴ را بودم، کلاس ۶ ابتدایی را آمدم تهران. تهران در مدرسه اقبال بودم. بعد رفتم دبیرستان علمیه و تا کلاس ۵ دبیرستان در علمیه بودم. بعد هم رفتم دبیرستان ایرانشهر برای کلاس ۱۲.

در سال ۱۳۲۳ آمدم دانشکده داروسازی، کنکور دادم و قبول شدم. وقتی که دبیرستان را تمام کردم چون من شاگرد اول دبیرستان شده بودم، دو کتاب که یکی مغز و اعصاب دکتر چهارزی و یکی دندانپزشکی دکتر سیاح بود را آقای دکتر عیسی صدیق امضا کردند و به من هدیه دادند.



جناب استاد همان طور که مشخص هست بسیار خوش حافظه هستند و تاریخ‌ها و وقایع را به خوبی در خاطر دارند. لطف می‌فرمایید در مورد شروع تحصیلات دانشگاهیتان توضیح فرمایید. و اینکه چرا رشته داروسازی را انتخاب کردید.

دکتر فرهی: من ریاضیاتم خوب بود. در سال چهارم دبیرستان یک معلم جدیدی از فرانسه آمده بود به اسم آقای امام وردی. ایشان به سر کلاس آمدند و یک مسأله هندسه را طرح کردند و گفتند که این مسأله را ناپلئون طرح کرده و تا به حال کسی حل نکرده است ولی به تازگی یک مهندس فرانسوی آن را حل کرده است. صورت مسأله را که نوشتند، من راه حلی به نظرم رسید، دستم را بالا بردم و گفتم که من حل کردم. ایشان گفتند که تو یا اشتباه می‌کنی و یا

این مجله را قبلاً دیده بودی. گفتم که من تا حالا این مسأله را ندیده بودم اگر اجازه بدید راهم را توضیح دهم. ایشان با یک چک مرا از کلاس بیرون کرد. مدیر مدرسه ما آقای مهدوی بودند. از من سؤال کرد که "چرا اینجا ایستادی؟"، گفتم که جریان این بود. ایشان چون لیسانس ریاضی بودند حل را دیدند و گفت که درست حل کردی. مدیر ما گفت حالا صبر کن تا کلاس تعطیل شود. کلاس که تعطیل شد ایشان آمد در دفتر و آقای مهدوی گفت که این آقا این مسأله را حل کرده است و ایشان راه حل من را دید که با راه حل مهندس فرانسوی تفاوت داشت و خیلی هم ساده تر بود. من را بوسید و عذرخواهی کرد. فردای آن روز یک کتاب برای من هدیه آورد.

ایشان اسرار داشتند که من بروم رشته فنی و آمدند به پدرم هم گفتند. ولی چون پدرم داروخانه داشت و داروساز بود تاکید داشت که داروسازی بخوانم. من برای اطاعت از حرف پدر به داروسازی آمدم.

ک شما چه سالی وارد دانشکده شدید؟

دکتر فرهی: من در مرداد سال ۱۳۲۳ با قبول شدن در دانشکده داروسازی وارد دانشگاه تهران شدم. در آن سال، دوره داروسازی ۴ سال بود و در سال چهارم پایان نامه دکتری نوشته می شد. عنوان رساله من «اهمیت شایان ویتامین ها در درمان شناسی» و استاد راهنمای من دکتر فتح... اعلم بودند. رساله من طولانی شد و پس از خدمت وظیفه از آن دفاع کردم.

ک شما چندمین دوره ورودی داروسازی بودید؟

دکتر فرهی: دانشکده داروسازی تا سال ۱۳۱۸ دیپلم می دادند. یعنی بعد از کلاس سوم دبیرستان (کلاس نهم)، ۳ سال داروسازی می خواندند و بعد دیپلم داروسازی می گرفتند. مثل مرحوم دکتر عبیدی که ایشان هم دیپلم داروسازی گرفتند. دانشکده داروسازی از سال ۱۳۱۳ تأسیس شد. پیش از آن، مدرسه عالی طب و دوا سازی گفته می شد که در خیابان لاله زار نو در کوچه ناظم الاطبا بود. بعد منتقل شد به محل فعلی. فکر کنم من دوره چهارم دکتری بودم که از سال ۱۳۱۹ شروع شد تا سال ۱۳۲۳ که من آمدم. دکتر گاییک و دکتر قادری نژاد هم اول دیپلم داشتند بعد آمدند و دکتر گرفتند مثل دکتر عبیدی.

ک جناب استاد شما وقتی تشریف آوردید، دانشکده در همین محل فعلی بود؟

دکتر فرهی: همین جا بود ولی بعضی از دروسی را می رفتیم دانشکده پزشکی، مثل انگل شناسی (دکتر انصاری رئیس کرسی انگل شناسی بودند. بعداً ایشان رفتند سازمان جهانی بهداشت و دکتر مفیدی آمد که تا انقلاب هم آنجا بودند).

✍ تعداد ورودی چند نفر بودند جناب استاد؟

دکتر فرهی: در دوره ما در حدود ۲۷-۲۸ نفر بودند.

✍ شما خاطره‌ای از روز اول ورود به دانشکده را دارید؟

دکتر فرهی: وقتی من در روزهای اول به دانشکده آمدم، از نظر تدریسی که می‌کردند دیدم دروسی که اساتید ارائه می‌دهند، همه را بلد هستم. چون من پدرم هم داروخانه داشت و می‌رفتم داروخانه، خیلی مسائل را بلد بودم. در آن موقع تمام داروها در داروخانه‌ها ساخته می‌شد و دارویی نبود که ساختنی نباشد. دو یا سه تا دارو بود، مثل آسپرین و بقیه همه گیاهی بودند. برای نمونه در داروخانه پدر من نزدیک به ۴۰۰۰ قلم داروی گیاهی بود که برای ساخت داروهای ترکیبی مصرف می‌شدند. من اینها را همه دادم به دانشکده داروسازی و یکبار که رفتم دیدم که همه را دور ریخته‌اند. خیلی ناراحت شدم. چون پدرم بر روی قوطی‌ها یک برچسب بلند زده بود و روی آن مقدار خوراک، اثرات، حداکثر مصرف، کاربرد و اسم انگلیسی، لاتین و فرانسه آنها را نوشته بود.

✍ جناب استاد در مورد مرحوم پدرتان فرمودید. بفرمایید که داروخانه ایشان کجا بود؟ و ایشان کجا داروسازی را خواندند؟

دکتر فرهی: در آن موقع دانشکده که نبود، می‌رفتند تا ششم ابتدایی می‌خواندند، یک یا دو سال می‌رفتند مدرسه دواسازی درس می‌خواندند و یک دیپلم مجاز به آنها می‌دادند. چون آن درسی هم که می‌دادند به آن صورتی نبود که الان می‌دهند. چند گیاه و خواص آنها را نشان می‌دادند. پدرم این دوره را دیده بود.

پدرم در تهران تجارت‌خانه داشت. برای درمان تنگی نفس با خانواده به اصفهان می‌روند. گویا در آن زمان ۱۵۰-۱۰۰ اسب و قاطر مال التجاره داشته که به اصفهان می‌برد. در راه ماشاءالله خان کاشی و نایب حسین خان کاشی سرگردنه‌ها مردم را لخت می‌کردند. آنها همه مال التجاره و حتی لباس‌های پدرم را می‌گیرند و لباس‌های کهنه خودشان را به او می‌دهند. بالاخره پدرم به اصفهان می‌رسد.

موقعی که خانواده من در تهران بودند، مادرم به عنوان پرستار در بیمارستان آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها (الان نمی‌دانم کجا بودند) کار می‌کردند تا راه درمان پدرم را پیدا کنند. به این ترتیب، راه معالجه بسیاری از بیماری‌ها را یاد گرفته بود.

وقی آنها با آن وضعیت به اصفهان رسیدند؛ مادرم به پدرم پیشنهاد می‌کند من که داروهای بسیاری از بیماری‌ها را می‌سازم؛ شما داروخانه بازکن و تجارت را کنار بگذار و داروهایی که من

درست می‌کنم را بفروش. پدرم داروخانه‌ای باز کرد به نام توکل که مادر من هم در ساخت داروها به او کمک می‌کرد.

مادرم در عرض هفته مثلاً روزهای شنبه را به درمان کچل‌ها اختصاص داده بود. در آن زمان به دلیل وضعیت بهداشت و حمام‌های خزینه‌دار (که محل پرورش انگل‌ها بود)، بسیاری از مردم درجاتی از کچلی داشتند. در آن روزها خانه ما پر می‌شد از مردمی که کچلی داشتند. عده‌ای از روحانیون هم مخالف دوش شدن حمام‌ها بودند. یکشنبه‌ها، گوش دردی‌ها می‌آمدند که مادرم از داروهای آن زمان مثل گلیسرین فنیکه داخل گوش آنها می‌ریخت و تمیزش می‌کرد. دوشنبه‌ها یک گروه دیگر از بیمارها. تا شش روز هفته کار مادرم این بود و صبح تا شب هم دارو درست می‌کرد.

ایشان زفت هم می‌انداختند؟

دکتر فرهی: خیر. زفت شبیه قیر است و ماده‌ای معدنی است که روی سر می‌مالیدند، چون راه تهویه و تعریق مناسب سر را می‌بست. زیر آن که پوست سر بود محل مناسبی برای رشد قارچ‌ها می‌شد و تمام سر را می‌گرفت و کچلی بدتر می‌شد. موقع برداشتن هم کلی از موها و گاهی هم بخشی از پوست سر را می‌کند و حالت نامناسبی ایجاد می‌کرد. به همین دلیل مادرم هیچ وقت زفت نمی‌انداخت.

دلیل انتخاب فامیل فرهی چه بود؟

دکتر فرهی: وقتی که خواستند شناسنامه بدهند پدرم رفت که به نام توکل (نام داروخانه‌اش) شناسنامه بگیرد. ولی به او گفتند که توکل را فرد دیگری گرفته و شما اسم خودتان را بگذارید فرهی که در فردوسی هم هست. بعد مسئول آنجا این شعر را برای پدرم خواند:

فریدون به نفسه فرشته نبود	ز مشک و زعنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت این فرهی	تو داد و دهش کن فریدون تویی

من یک نکته‌ای عرض کنم که جناب آقای دکتر تا ۲-۳ سال قبل هم داروخانه تشریف می‌بردند و می‌دانیم که کمتر فردی امروزه هست که هم داروخانه‌های اولیه و هم امروزی را دیده باشد. لطفاً مقایسه‌ای داشته باشید بین نقش داروساز در آن روزها و امروزی که در خدمت شما هستیم. کدام بهتر و مؤثرتر بودند؟

دکتر فرهی: من فکر می‌کنم اکنون داروهای مؤثرتری پیدا شده است ولی امروزه داروساز زیاد کار ساخت دارو را انجام نمی‌دهد. اما در قدیم وسایل ساخت تمام داروها بود. من فکر می‌کنم بعضی داروها که امروز هست و در آن موقع هم ساخته می‌شد در آن زمان مؤثرتر بود و فکر کنم دلیل آن تازه‌تر بودن آن بود.



✍ جناب دکتر به نظر شما منزلت اجتماعی و جایگاه داروساز در مقایسه با سایر حرف پزشکی در آن روز بیشتر بود یا امروز؟

دکتر فرهی: امروز بیشتر است. برای این که در آن موقع احساس نمی‌شد که داروسازی علم مهمی هست. به طوریکه من به خاطر دارم دکتر جهان‌شاه صالح از دانشکده داروسازی که رد می‌شد، می‌گفت در این عطاری را ببینید (چون با رئیس دانشکده مخالف بود). یعنی آن منزلتی که الان داروساز دارد در آن موقع نداشت. الان بدون داروسازی، پزشکی اصلاً نمی‌تواند درمان را انجام دهد. منتهی اشکالی که در درمان است زیادی عوارض داروها است که یک سری معایب را به وجود می‌آورد که به آنها بیماری‌های حاصل از درمان دارویی می‌گویند که بیشتر آنها هم غیرقابل معالجه هستند. جنبه دیگر درمان شناسی آن است که دارو بیش از حد لازم مصرف می‌شود و به مراتب این بیماری‌ها بیشتر می‌شود. شماری از افرادی که فوت می‌کنند (مثل خانم بنده که پارسال فوت کردند) به خاطر عوارض داروهای شیمیایی است. من می‌دانم مصرف بیش از حد دارو برای درمان کبد ایشان باعث نارسایی کلیه ایشان شد و ایشان فوت کردند.

✍ برگردیم به خاطرات دوران جوانی شما. به نظر می‌رسد که دوران دانشجویی دوران بسیار خوش خاطره‌ای است. آیا حضرتعالی خاطره جالبی از آن روزها به خاطر دارید تا برای جمع حاضر بیان بفرمایید؟

دکتر فرهی: هم‌کلاسی‌های ما اعتقاد داشتند که من شاگرد اول دانشکده هستم. استاد ما دکتر مقدم معتقد بود که یکی از خانم‌های کلاس ما باید شاگرد اول شود، با وجود اینکه درس ایشان خوب نبود. جلسه امتحان نهایی بود، دکتر مافی هم بودند که داشتند درس بیوشیمی را امتحان

می گرفتند. دکتر مقدم رفتند داخل، کنار دکتر ماهی نشستند. من که داخل نمی رفتم. بچه های کلاس به زور من را بردند، گذاشتند داخل و برگشتند رفتند. خب من مجبور شدم که بروم آنجا تا از من سؤال کنند. دکتر مافی از آن خانم سؤال کردند و ایشان نتوانستند جواب بدهند و آن سؤال را از من کردند، وقتی جواب دادم، دکتر مقدم به من دادند ۱۸ و به ایشان ۱۲. با این حال من شاگرد اول نشدم و او شاگرد اول شد. چهار سال هم فرستادنش فرانسه بعد هم آمدند و استاد شدند و ایشان چندی پیش زندگی را به درود گفتند.

✍ جناب استاد در زندگی هر فرد و دانشجو، استاد او نقش قابل توجهی دارد. آیا شما استاد یا معلمی را داشتید که نقش مؤثری در زندگی شما داشته باشد.

دکتر فرهی: در دوره دانشکده، استادی که این طور مؤثر باشد نداشتم. ولی در موقعی که کلاس پنجم ابتدایی بودم، معلمی داشتیم که انسان خوبی بود. مثلاً گلستان را آورده بود و می گفت که همه آن را حفظ کنیم و روزی یک درس هم می داد، بعد هم می گفت که فردا از همه شما می پرسم، باید حفظ باشید. فردای آن روز ایشان از قیافه من می فهمیدند که من اصلاً حفظ نیستم و بلد نیستم و می گفتند که من فردا از شما می پرسم و واقعاً طوری می شد که من بروم و خوب حفظ کنم و تشویق شوم. هیچ وقت تنبیه نمی کرد و این باعث شد که بچه ها واقعاً گلستان را حفظ کنند. اسم ایشان آقای انواری بود، این قضیه برای سال ۱۳۱۴ می باشد.

✍ جناب آقای دکتر شما اطلاعاتی از دکتر مظفری دارید که در آن موقع در دانشکده مشغول به تدریس بودند؟ چون بنده سابقه آشنایی با ایشان را نداشتم، اطلاعاتی در مورد ایشان می فرمایید.

دکتر فرهی: دکتر مظفری استاد بسیار مطلعی بودند، درس هم خوب می دادند. متأسفانه ایشان مشکل کلیوی پیدا کردند و در ۲ سال آخر زندگی در بیمارستان امام خمینی بستری شدند و فوت کردند. ایشان زهرشناسی درس می دادند و وقتی ایشان فوت کردند، دکتر فتح ... اعلم را سرپرست زهرشناسی کردند.

✍ شما با دکتر فتح ... اعلم بیش از هر کسی نزدیک بودید می توانید توضیحاتی بفرمایید؟
دکتر فرهی: آقای دکتر اعلم فوق العاده مرد سالم و خوبی بودند. برای ما در سال ۱۳۳۴ امتحان دانشجویی شیمی دارویی گذاشتند. من و دکتر خرسند شرکت کردیم. من وقتی آمدم شرح بدهم، دیدم که فرمول ویتامین ب ۲ یا ریبوفلاوین روی تخته هست. دکتر خرسند پیش از من رفته آن را کشیده بود. من دیگر نیازی ندیدم که فرمول دیگری را بکشم و از همان فرمول استفاده. آمدم قسمت نقش اکسید و احیا ریبوفلاوین در بیولوژی را شرح بدهم، دیدم که آن

قسمت فرمول اشتباه است. گفتم که متأسفانه این قسمت فرمول اشتباه است و باید به این شکل باشد. همه خندیدند و مرحوم دکتر نامدار بلند شدند و گفتند که آقا شما اگر فردا رئیس دانشکده شوید، می‌خواهید مدام ایراد بگیرید. خوب بود ولی این ایراد، کار تو خراب کرد و رفت بیرون و بنده را رد کردند. دکتر خرسند قبول شدند. بعد دکتر نامدار بنده را خواستند و گفتند که چون شما به خارج نرفتید و دکتر خرسند به خارج رفته‌اند و اطلاعات خوبی هم دارند. نگران نباش شما هم با اینکه خارج نرفته‌اید، اطلاعات خوبی دارید. بنابراین همه معتقدند که شما هم برای دانشکده خیلی لایق هستید. بعد برای من حکم رئیس درمانگاهی اعلام کردند و من ۶ ماه بعد از اینکه دکتر خرسند دانشیار شدند، رئیس درمانگاه شدم. دکتر خرسند هم جزو افرادی بودند که برای رییس درمانگاهی به من نمره می‌دادند.

✍ نقش رویدادهای اجتماعی و وقایع اجتماعی و تأثیر آن بر حرفه داروسازی و زندگی حضرتعالی به چه شکلی بوده است؟

دکتر فرهی: در ۱۳۲۰ که متفقین وارد ایران شدند شمال را به دست شوروی دادند. شوروی با دو نفر از پیروان خودشان به نام‌های پیشه‌وری و غلام‌یحی، آذربایجان را یک کشور مستقل اعلام کردند و اینها هم شدند اداره‌کننده آذربایجان به صورت مشابه شوروی. بعد در سال ۱۳۲۳ مرحوم قوام‌السلطنه می‌روند روسیه و با استالین قرارداد می‌بندند تا استخراج نفت شمال ایران را در اختیار آنها بگذارند. به شرطی که غلام‌یحی و پیشه‌وری را پشتیبانی نکند. قراردادی با هم می‌بندند و بعد ارتش ایران به آذربایجان می‌روند و مردم غلام‌یحیی و پیشه‌وری را بیرون می‌کنند. سال بعد از آن هم ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ کم‌کم متفقین و شوروی از ایران بیرون می‌روند. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ آقای فخرآرایی، تیری به طرف شاه می‌زنند که خیلی کارساز نبود ولی میرفخرائی را در همانجا می‌کشند. این کار را به حزب توده نسبت دادند و خیلی از سرانش را گرفتند.



در آن دوران وقایع از این دست زیاد بود. علت آن هم حضور خارجی‌ها (انگلیس، روسیه و ...) در ایران است که باعث شده هرکس به یکی از آنها علاقه مند باشد. علاقمندی را در لاتین Phil می‌گویند. مرحوم سید اشرف الدین حسینی صاحب نشریه نسیم شمال در این باره می‌گوید:

پیش از این بود یکی فیل کبود	هیکلش را ملک الملک ربود
اندین ملک دگر فیل نبود	لیک از سعی و تقلاى رنود
ملک ایران شده ویران ز سه فیل	روسوفیل، انگلوفیل، آلمانوفیل

بین دانشجویها و همکلاسی‌های ما هم همینطور بود. دو نفر از دانشجویان آمده بودند پیش من، تا من بگویم روسیه بهتر است یا انگلیس. من گفتم:

کس نخارد پشت من	جز ناخن انگشت من
گر بخارد پشت من انگشت من	خم شود از بار منت پشت من
پشت بیرون آر از بهر خودت انگشتی	تا نگردي هیچ گه محتاج بر انگشت من

متأسفانه همین علاقمندی‌ها باعث شده بود که مملکت همیشه آشوب باشد.

✍ جناب آقای دکتر معمولاً در مقطع بعد از تحصیل، ازدواج خیلی مهم است. از زندگی خودتان، تعداد فرزندان و موارد دیگر بفرمایید:

دکتر فرهی: بعد از بورس شش ماهه فرانسه، تصمیم به ازدواج گرفتم. ۲-۳ جا رفتیم. هر جا رفتیم بحث مهریه و اینها بود. من دیدم که ازدواج جنبه کاسی داشت. گفتم که باید من بروم مطالعه کنم و ببینم که ازدواج به چه شکلی هست و باید چه کار کرد. این خانم که من با ایشان ازدواج کردم، فامیل بودیم. من و ایشان نوه خاله هستیم. آمدم و طبق معمول که علاقه نداشتم خرید و فروش باشد، مهر را سنت قرار دادم و با ایشان ازدواج کردم. از ایشان ۳ تا بچه دارم. اولین بچه من در سال ۱۳۷۰ پزشک شدند و با یک آقای مهندس برق از دانشگاه شریف ازدواج کردند و به فرانسه رفتند، در آنجا تخصص گرفتند و الان هم در آمریکا هستند. دو پسر ۹ و ۱۴ ساله دارند. دومین بچه من پسر هستند. هر دو بچه اول و دوم من در روز تولد حضرت علی به فاصله یک سال قمری متولد شدند و پسر دوم من هم به نام امیرحسین دکترای برق و مهندسی برق و سخت افزار کامپیوتر دارد. الان هم آمریکا هستند و یک دختر دارند در حدود ۱۴ سال و یک پسر ۴ ساله هم دارند.

بچه سوم بنده هم خانم ندا هست، که ۲-۳ سال پیش ازدواج کردند، ایشان هم مهندس کامپیوتر هستند و شوهر ایشان هم مهندس کامپیوتر هستند و خیلی هم به من محبت دارند.

نوع گزینش استاد و نوع تحصیلات تکمیلی در حال با زمانی که شما فعالیت می‌کردید متفاوت است. در دوران شما این گزینش به این شکل نبود. می‌فرمایید که در زمان شما، جنابعالی به چه شکل وارد هیأت علمی شدید و شغل شریف استاد دانشگاه را انتخاب فرمودید:

دکتر فرهی: من در سال ۱۳۲۷ رفتم خدمت وظیفه و ۱۳۲۸ برگشتم. وقتی رساله خودم را گذراندم و از اتاق مخصوصی که در دانشکده پزشکی بود خارج شدم، روی تابلو اعلاناتی که در آنجا بود نوشته شده بود «رشته شیمی دارویی و مواد خوراکی به یک دستیار نیاز دارد و داوطلبین تا روز معین شده مهلت دارند که نام نویسی نمایند»

من به دبیرخانه دانشکده پزشکی رفتم (آقای محسنی مسئول دبیرخانه بودند) گفتم که می‌خواهم برای دستیاری نام نویسی کنم، گفتند که شما منتظر بمانید. بعد از ۲ ساعت به من گفتند که شما برای چه کاری آمده‌اید گفتم برای ثبت نام دستیاری رشته مواد خوراکی و زهرشناسی آمده‌ام که در تابلو آگهی شده است. ایشان با تعجب به من نگاه کردند و گفتند که همچنین درخواستی ما روی تابلوی اعلانات نزدیم و اصلاً چیزی در آن جا نصب نکردیم با هم به جلوی تابلو اعلانات رفتیم و چیزی نبود! من گفتم اگر همچنین چیزی نیست پس من درخواست خودم را می‌نویسیم و شما زیر آن امضا بنویسید که همچنین چیزی نیست. گفتند که نه چنین مقرراتی نداریم. من رفتم پیش مرحوم دکتر حفیظی (رئیس دبیرخانه) ایشان هم گفتند چنین موردی نیست. از ایشان خواستم که در درخواست بنویسید که چنین موردی نیست ایشان آن را نپذیرفتند. بعد از صحبت با آقای حفیظی من سوار بر دوچرخه خودم به خیابان شاه رضا رفتم. دبیرخانه دانشگاه روبروی خیابان لاله زار بود. این مکان اکنون محل فروش کتاب‌های دانشگاهی است. پرسیدم که رئیس دانشگاه (دکتر سیاسی) یا معاون ایشان (دکتر مسعود کیهان) اینجا نیستند؟ گفتند نه، من رفتم پیش آقای شادان (استاد زبان فرانسه) که با آقای دکتر کیهان کار می‌کردند، در دفترشان بودند. رفتم پیش ایشان و شرح ماجرا را دادم. ایشان گفتند که شما الان بروید پیش دکتر کیهان. گفتم که کجا باید بروم ایشان گفتند که من الان آدرس خانه ایشان را می‌دهم. آدرس را گرفتم و رفتم به آنجا. خود دکتر کیهان نبود و خانم ایشان بودند. ماجرا را که گفتم قرار شد که چون منزل ما به منزل دکتر کیهان نزدیک بود، هر وقت آمد مستخدم منزل ایشان من را خبر کنند. بعد از آمدن ایشان که حدود ساعت ده شب بود ماجرا را به ایشان گفتم. دکتر کیهان وزیر معارف و معاونت رئیس دانشگاه بود. ایشان تلفن را برداشت و به دکتر حفیظی تلفن زد و گفت که شما همچنین اعلامیه‌ای داده‌اید و یک داوطلب را چرا ثبت نام نمی‌کنید و باید اسم ایشان را فردا در لیست دستیاری‌ها یادداشت کنید. بعد از همه مراحل اداری آن روز و صدور دانشنامه موقت من از وزارت معارف،

باید دفترچهٔ پایان خدمت را هم دریافت می‌کردم. به ادارهٔ نظام وظیفه در خیابان سوم اسفند رفتم. گفتند که شما ۲ راه دارید که یا با دستور مستقیم رزم آرا بیایید و یا به محل خدمت خودتان بروید و از آنجا دفترچه بگیرید.

رزم آرا رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر بود. به دفتر رزم آرا رفتم و به آجودانش گفتم که من پیغامی از آقای دکتر نامدار دارم، چون می‌دانستم که با هم خیلی دوست هستید. البته مجبور شدم که این دروغ را بگویم. گفتم که آقای دکتر خیلی سلام رساندند و من باید طبق این اعلام دفترچه پایان خدمتم را امروز به دانشگاه ارائه بدهم. ایشان تلکسی زدند به اداره مربوطه که چرا برای ایشان دفترچه صادر نشده و از این به بعد هر کسی که خدمتش تمام می‌شود باید همان روز دفترچه‌اش را بگیرد. به این ترتیب دفترچه برای من صادر شد و آن را گرفتم و پیش دکتر حفیظی آوردم و اسم خودم را نوشتم. این امتحان تا یک سال برگزار نشد و من در این یک سال مداوم مطالعه می‌کردم. در این مدت من در یک مجلهٔ فرانسوی که برادرم برایم فرستاده بود تبلیغ یک سری کتاب را هم دیدم که در مورد شیمی فارماسی در پنج جلد بود و گفته بود که اگر پیش خرید کنید، ارزان‌تر خواهد بود. من نامه‌ای به مؤلف آن نوشتم و گفتم که کتاب را می‌خواهم و اگر هر ماه مقداری از مبلغ آن را بفرستم، امکان دارد که کتاب را دریافت کنم. گفتند آری و من مقداری از پول را فرستادم و بعد از ۴-۳ روز جلد یک کتاب با پست به منزل ما رسید و من همین‌طور کتاب را مطالعه می‌کردم تا ۲ ماه بعد که جلد بعدی کتاب آمد. در این یک سال که امتحان برگزار نشد، این پنج جلد کتاب به دست من رسید. فکر کنم که ۳ بار این کتاب را مرور کردم و بالاخره در شهریور سال ۱۳۲۹ امتحان دستیاری برگزار شد. من رفتم سر جلسه و به ۲ سؤالی که بود، جواب دادم. چند وقت بعد آمدم تا جواب امتحان را ببینم دیدم که مرحوم دکتر اعلم به من گفتند که شما این جواب‌ها را از کجا نوشته‌اید، چون من جواب‌ها را در ۱۵ ورقه نوشته بودم و وقت هم کم آوردم تا همه را بنویسیم. به ایشان گفتم که از روی فلان کتاب خوانده‌ام. گفتند که کتاب‌ها را بیاورید تا من ببینم. آنها را آوردم. بعد دکتر اعلم مودی به من گفتند و تأکید کردند که من این مورد را تا آخر عمر به کسی نگویم (البته من الان خدمت شما بازگو می‌کنم). گفتند که این ۲ سؤالی که به شما دادند، قبلاً به آن شخصی که می‌خواستند قبول شود، داده بودند و خیلی هم خوب نوشته است، ولی شما اینقدر مطلب نوشته‌اید که ما نمی‌توانیم به شما نمرهٔ بد بدهیم و من از شما تقاضا می‌کنم که به شما بدهم ۱۷/۵ و به نفر دیگر بدهم ۱۷. شما نگران نباشید با همان نیم نمره قبول می‌شوید و الا نمرهٔ شما خیلی بیشتر از ۱۷/۵ است، حداقل باید ۱۵-۱۰ نمره از ایشان بالاتر می‌شدید.

دورهٔ دستیاری ۳-۴ سال بود که اساتیدی چون دکتر مقدم، دکتر نظامی و دکتر گالیک هم مقداری از شیمی تجزیه را می‌گفتند. بعد از پایان دوره، اگر فرد می‌خواست که از دانشگاه خارج شود به او تخصص می‌دادند و اگر تصمیم بر ماندن داشت، رئیس درمانگاه می‌شد و به او دیپلم تخصصی نمی‌دادند. حال نمی‌دانم چرا!!!

امروز که من خدمت شما صحبت می‌کنم روز ۱۳۸۷/۷/۷ است و در خاطره‌ها خواهد ماند. قبل از تأسیس گروه مواد خوراکی ما گروه دیگری در دانشکده داشتیم با نام گروه "آب‌شناسی پزشکی، مواد خوراکی، سم‌شناسی". در دوره‌ای که من در خارج از کشور بودم نام این گروه به گروه "کنترل مواد دارویی و غذایی" تبدیل شد. در هر حال این گروه بعداً تبدیل به ۲ گروه "سم‌شناسی" و "آب‌شناسی و مواد خوراکی" شد. قبل از اینکه این نام تعویض شود نام دیگری هم داشت که از جناب آقای دکتر می‌خواهیم که بفرمایند اساساً با توجه به این که ایشان پدر علم مواد خوراکی در داروسازی هستند، توضیحاتی بفرمائید:

دکتر فرهی: عرض کنم من وقتی که وارد رشتهٔ داروسازی شدم، رشته‌ها به صورت کرسی بود. کرسی داروسازی جالینوسی، کرسی شیمی دارویی و مواد خوراکی، کرسی زهرشناسی، کرسی مفردات پزشکی، کرسی گیاه‌شناسی و ... تا سال ۱۳۳۵ که دانشگاه دانشکده مستقل شد و در سال ۱۳۴۲ تغییراتی در سازمان کرسی‌ها داده شد. آقای دکتر اعلم سرپرست کرسی مواد خوراکی و داروهای شیمیایی بودند (داروهای شیمیایی بعدها به شیمی دارویی تغییر نام یافت). آقای دکتر اعلم با آقای دکتر مظفری بسیار دوست بودند و یک آزمایشگاه مشترک داشتند. پس از درگذشت آقای دکتر مظفری در ۱۳۳۰، آقای دکتر اعلم سرپرست کرسی زهرشناسی هم شدند. بعد با تشکیل گروه‌های آموزشی در ۱۳۳۵، گروه مواد خوراکی، آب‌شناسی و زهرشناسی تشکیل گردید. من و خانم دکتر اسماعیلی، رشته مواد خوراکی را اداره می‌کردیم. خانم دکتر اسماعیلی بعداً به گروه شیمی دارویی پیوستند (نام گروه قبلاً داروهای شیمیایی بود)

آقای دکتر، فکر می‌کنید درس مواد خوراکی، درس مفید و ضروری در داروسازی هست یا خیر؟
دکتر فرهی: عرض کنم که من معتقدم اگر کسی بتواند به طور متعادل، مواد خوراکی را بخورد خیلی از بیماری‌ها را نخواهد گرفت و یا خیلی از بیماری‌های او خوب می‌شود. چون که انسان نمی‌داند چقدر پروتئین، قند، چربی و ویتامین‌ها در مواد هست تا همه را به طور متعادل مصرف کند. اگر انسان اینها را بداند، در آن صورت می‌توان جلوی بروز بسیاری از بیماری‌ها را گرفت و یا خیلی از بیماری‌ها را بهبود بخشید و این کار مستلزم مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات درباره هر مادهٔ غذایی است.

در هر حال مصرف خوراک مثل مصرف دارو در داروسازی اهمیت دارد. من تا حال هیچ بیماری خاصی نداشته‌ام، چون عقیده دارم که غذای ساختگی بیرون را نباید خورد و خود آدم باید خوراک مورد نیاز خودش را تهیه کند.

در کارخانه هوخست، دیدم سرپرست آزمایشگاه ساعت ۶ با دوچرخه می‌آمد تا مقدمات کار را فراهم کند و از ساعت ۸ کار آغاز می‌شد. در آخر ماه نیز دستمزد هرکس کار کرده بود پس از کسر مخارج پرداخت می‌کرد و چنانچه شخص بدهکار باشد باید جبران کند یا اخراج خواهد شد.

جناب آقای دکتر، برگردیم به زمانی که جنابعالی به عنوان عضو هیئت علمی دانشکده داروسازی قبول مسئولیت فرمودید. شما در دانشکده مسئولیت‌های بسیاری را داشته‌اید. می‌توانم از شما درخواست کنم که آنها را بفرمایید:

دکتر فرهی: سال ۱۳۵۲ (اسفند ماه)، معاونت دانشجویی و پژوهشی دانشکده بر عهده من گذاشته شد. ۳-۴ ماه بعد مدیریت گروه (به شکل انتخابی به من واگذار شد. فکر کنم اولین مدیر گروه انتخابی بودم). آخرین سمت بنده هم معاونت امور آموزشی و پژوهشی که از سال ۱۳۶۲ تا سال ۱۳۷۲ بود که تا زمان بازنشستگی من دوام یافت.

آقای دکتر تا آنجا که من در خاطر دارم، حضرتعالی چند بار برای تحصیلات تکمیلی یا فرصت مطالعاتی به خارج از کشور تشریف بردید و خاطره‌ای هم از آلمان و موضوع آلمان برای من ذکر می‌کردید در مورد آن رستوانی که تشریف برده بودید و نظم و انضباط آلمانی‌ها که در آنجا بود.

دکتر فرهی: عرض کنم که من در سال ۱۳۳۹ به فرانسه رفتم، یک سال ماندم و رشته داروسازی مواد خوراکی بورودو را مطالعه کردم و دیدم دروسی که ما تدریس می‌کنیم، همانند درس‌هایی بود که در آن کشور تدریس می‌شد و فرقی ندارند و برای اینکه وقت من تلف نشود درخواست کردم که به دانشکده علوم بروم و رشته‌ای به نام آنولوژی (شراب‌شناسی) را خواندم که ۶ تا ۷ ماه طول کشید. چون دانشکده آنجا بعد از ظهرها بود، صبح‌ها به آزمایشگاه بهداشتی شهرداری می‌رفتم. در عین حال، موقعی که در دانشکده علوم بودم دیدم که یک آزمایشگاهی هست با نام ایستگاه کشاورزی که در آن ایستگاه، محصولات کشاورزی را تجزیه می‌کنند و گواهی مصرف می‌دهند. به آنجا هم رفتم و تا آنجا که وقت داشتم مطالعه کردم. سال ۵۰ بورس آلمان گرفتم. رفتم آلمان، در آنجا دیدم که آلمان‌ها هم کار می‌کردند و از زندگی هم لذت می‌بردند برعکس فرانسوی‌ها که بیشتر زندگی می‌کنند.

دبیر کمیته تخصصی در ایران، دکتر سعادت زاده بودند. که ایشان با مشاهده پرونده می‌گفتند که ایشان صلاحیت استادی را دارند یا نه. در هیأت ممیزه، به ما ایراد می‌گرفتند که ما طبق آیین‌نامه، باید برای هر کاری که اساتید انجام داده‌اند امتیاز تعیین کنیم، جمع کنیم و اگر به حد نصاب نرسید استاد نمی‌شوند و ارتقاء نمی‌یابند. دکتر سعادت زیر بار نمی‌رفتند و ۶-۷ ماه ارتقاء کارمندهای گروه پزشکی متوقف شد. من هم آیین‌نامه را مطالعه کردم و دیدم که ما به سهولت می‌توانیم به پرونده‌های رشته گروه علوم پزشکی امتیاز بدهیم و احتیاجی به کلی رأی دادن نیست. هرچه به دکتر سعادت زاده گفتم که همین روش را اجرا کنیم و اگر ایراد نگرفتند همین را ادامه بدهیم و ایراد را برطرف می‌کنیم، ایشان قبول نکردند. دوباره نگاهی به برگه ما کردند و ما را دوباره به ارتقاء فرستادند که دوباره این را به هیأت ممیزه بفرستند. ۳-۴ جلسه همین کار را کردند و هر دفعه گفتند که مورد قبول نیست. پرونده آقای دکتر غفوری از دانشجویی به استادی بود که من تنظیم کردم و بردم پیش رئیس دانشگاه و گفتم که من این را این طوری امتیازبندی کردم و دکتر سعادت زاده می‌گویند که تو این را امتیاز بندی کردی ولی ما بقیه را نظر کلی می‌دهیم، چه کار کنم من؟ دیدند و گفتند که بسیار خوب است و حتی بهتر از برای ما تنظیم شده است و بعد آمدند و پرونده را خواندند و تصویب کردند.

در هر حال پرونده دکتر غفوری را آوردند و همه تعریف کردند و گفتند که امتیازبندی بسیار خوب است و استادی ایشان تصویب شد. بعد در آن جلسه پیشنهاد کردند که من دبیر بشوم. من به خاطر آنکه دکتر زرگرزاده هم دو مرتبه سکت کرده بودند و هم حال خوبی نداشتند، گفتم که آقای دکتر زرگرزاده رئیس باشند (دبیر کمیته تخصصی) و من در همه حال در خدمت ایشان باشم تا کمک کنم و پرونده‌ها را درست کنیم. دکتر زرگرزاده گفتند خیر و همین روشی که من می‌گویم خوب است و قبول نکردند که حتی کمک ایشان کنیم. فردای آن روز ایشان نیامدند و اطلاع دادند که در بیمارستان امام خمینی بستری شده‌اند. در آنجا مجدداً رأی گیری شد که ۸ نفر پزشک بودند و همه به من رأی دادند تا من دبیر کمیته تخصصی بشوم. بعد از آن روز، تمام پزشک‌های متقاضی را به دفتر من در دانشکده می‌فرستادند و بعضی اوقات من تا ۲ بامداد مشغول بررسی پرونده این افراد و امتیازدهی به آنها بودم. الان هم هر کدام از آن دوستان، بنده را می‌بینند تعارف می‌کنند که جهت درمان به مطبشان بروم. ولی من در زندگیم، خدا را شکر هیچ بیماری خاصی نگرفتم‌ام بجز شکستگی لگن که متأسفانه درست و دقیق مورد عمل قرار نگرفت.

تا سال ۱۳۶۵ دبیر کمیته تخصصی بودم که دانشگاه علوم پزشکی از دانشگاه تهران مجزا شد و به وزارت بهداشت منتقل شد. از آن سال باز هم بنده را به دانشگاه علوم پزشکی معرفی

کردند که باز منصوب شدم تا سال ۱۳۷۲ که بازنشسته شدم. بعد از بازنشستگی، دکتر پژوهی (معاون پژوهشی دانشگاه) از من خواستند که در این امور کمکشان کنم. در جلسات بنده را دعوت می‌کردند و من هم کمک می‌کردم تا اینکه برآیم تصادف اتفاق افتاد و ۳ تا از مهره‌های کمر من آسیب دید و تا الان این مشکل باقی است.

شاید همه استاتید جدید یادشان هست که چقدر تنظیم سندها برای آنها سخت بود و اگر واقعاً شما نبودید دشوار می‌توانستند آن کار را انجام دهند. شما هم این کار را بعد از خودتان به جناب آقای دکتر خلج دادید و ایشان این مسئولیت سنگین و وقت‌گیر را انجام می‌دهند. حالا یک سؤال دارم. جناب آقای دکتر شما هم در رژیم گذشته در این شرایط بودید و هم در جمهوری اسلامی. چه تفاوتی بین انتخاب اساتید در آن موقع و در این دوره وجود دارد؟

دکتر فرهی: همانطور که شما مستحضر هستید در حال حاضر اعلام می‌کنند که بچه‌ها برای تخصص و امتحان آن، چه زمانی شرکت کنند و بعد از قبول شدن و مصاحبه علمی برای رشته‌ها انتخاب می‌شوند. سابق بر این، این طور نبود. برای دانشجویی اعلام کرده بودند که چون قانون می‌گفت هر داوطلبی که دارای مدارک کافی باشد، می‌تواند شرکت کند، مثلاً من شرکت کردم و سعی می‌کردند که قبول نشوم. در این زمان مرحوم دکتر برال سعی کرد که دانشیار رشته تریپوتیک شود که به ایشان گفتند این پست برای رشید یاسمی است که رفته تخصص در فرانسه گرفته و کسی دیگر را هم نمی‌توانیم قبول کنیم. دو سال و نیم و حتی سه سال هم معطل این بود که دانشیار رشته تریپوتیک شود که نشد. آنگاه به دانشکده داروسازی آمد و با مکافات دانشیار رشته مواد خوراکی شد.

مثل اینکه بعد از آمدن پرفسور رضا، تغییراتی کرد؟

دکتر فرهی: بله پرفسور رضا که در آن زمان آمد واقعاً سعی کرد که مدارک علمی را کامل بخواند و اشخاصی که شایستگی دارند، قبول بشوند. ولی در قبل آن، از روی شایستگی نبود. یکی با سفارش و با شرایط دیگر. می‌دانیم برای نمونه، دکتر برال هر سال می‌شد نماینده مجلس، در آن سالی که می‌خواست بشود (سال ۱۳۳۲) که انتخابات می‌کنند و شاه در ایتالیا پول نداشته، بقل اتاقش در آن هتلی که مستقر بود) مراد عریذ بوده که می‌آید سر میز شاه و بعد دسته چک سفید درمی‌آورد از یکی از بانک‌های ایتالیا و همه را امضاء می‌کند و جلوی شاه می‌گذارد و می‌گوید قربان نگران نباشید، هر مقدار پول می‌خواهید در خدمت شما. شاه که آمد ایران و زاهدی اوضاع را عوض کرد، مصدق را گرفتند و زندان کردند. گفتند که چه کسی وکیل شود؟ (می‌دانیم که انتخابات در آن زمان انتصابی بود). راجع به برال که صحبت

می‌کند (ایشان وکیل حکیمی‌ها بود و برای این کار، ۷۰۰ هزار تومان از او برای تبلیغات گرفته بودند) شاه می‌گوید که این دفعه برال نباشد و مراد عرید باشد (وکیل کلیمی‌ها). بعد می‌گویند که اون ۷۰۰ هزار تومان داده، چه جوری کنار بگذاریمش (؟)، گفت نه. اون هر شغلی که می‌خواهد بهش بدهید (سناطور کنید و هر چه می‌خواهد). به او گفتند که بیا سناطور بشو و گفت که نه من می‌خواهم استاد شوم (کسی که دیپلم داروسازی گرفته در سال ۱۳۱۳ یعنی ۳ سال داروسازی خوانده است بعد از سوم متوسطه). دکترای داروسازی خودش را هم این طور گرفته که پرفسور ابرن کلیمی رئیس دانشکده پزشکی داروسازی و دندانپزشکی وقتی که رئیس شدند، ایشان به خدمت پرفسور می‌روند و تعریف از خودش می‌کند و زبان فرانسوی خوبی هم داشتند و گفت که من می‌خواهم رساله دکترای داروسازی در مورد گیاهان دارویی با شما بنویسم (رساله ایشان هم در دانشکده هست). در حد ۵۰۰، ۶۰۰ صفحه کتاب در مورد گیاهان مختلف مثل کاسنی، گاوزبان و هریره مغربی و... هر گیاهی را در یک صفحه نوشته است و این شده رساله ایشان. پرفسور هم که فرانسه بلد بودند و فارسی بلد نبودند، ژوری هم که رأی داد و آقا، دکتر داروساز شدند (از دیپلمه بدون گذراندن واحد، دکترای داروسازی گرفت). سالی یک نفر دکتر داروساز می‌توانست بدون کنکور پزشکی بخواند، ایشان توانست از این قانون کمک بگیرد و پزشکی بخواند و از کادوهای می‌داد (از اجناس وارداتی یا ساختگی) قبولش کردند و شد پزشک. حالا این پزشک عالیقدر آمده داخل مطب‌ها و مثلاً من سرماخوردم و می‌خواستم به من کمک کند، گوشی را درمی‌آورد و بیخود می‌گذاشت روی ریه و می‌گفت خب گوش شما هم درد می‌کند، تب هم که دارید و مشخص بود که کاملاً مسخره است! یک همچنین آدمی که پزشک و داروساز شده، آمده شده استاد دانشکده داروسازی. البته همانطور که گفتم بعد از آمدن پرفسور رضا این تیپ از اساتید بسیار کمتر شد و ایشان تا جایی که می‌تونست جلوگیری می‌کرد.

✍ تا جایی که بنده اطلاع دارم شما از اعضای هیأت برد رشته‌های مختلف از جمله رشته مواد خوراکی و آب شناسی بودید. اساساً می‌شود گفت که بنیانگذار Ph.D این رشته بودید. لطفاً در این مورد هم توضیح بفرمایید.

دکتر فرهی: دانشکده داروسازی تصمیم گرفت که در رشته‌های مختلف، متخصص پرورش دهد تا کمبود استاد برای دانشگاه تهران و سایر دانشگاههایی که در سایر شهرها هست را حل کند. در این زمینه (منجمله مواد خوراکی و آب شناسی) ما اقدام کردیم که تخصص بگیریم که اولین سری هم، خود شما بودید (آقای دکتر اویسی)، خانم دکتر خسرو خاور و خانم دکتر شادی کریمی که در سال حدود ۶۹-۷۰ بود. که قبل از شما رشته آماده ارائه بود، اساسنامه‌های

آن نوشته شد، شیمی دارویی هم در همان موقع شروع شد. رشته داروسازی و رشته‌ای دیگر هم اقدام شد. در مورد مواد خوراکی، بعضی از دانشکده‌ها مخالف بودند و سر همین مخالف‌ها، بنده را چند بار مجبور کردند که تا به اصفهان، مشهد و اهواز بروم تا رضایت اینها را جلب کنیم تا تخصص داده شود تا هیأت علمی بگیریم. بالاخره توافق آنها هم جلب شد و مقررات و برنامه‌ها نوشته شد و ۵-۶ رشته تخصصی در دانشکده از آن موقع شروع به ارائه شد. الان هم همه رشته‌ها در دانشکده تدریس می‌شود و امیدوارم روزی هم عرض کشورهای دیگر ترقی کند منتهی باید همه زحمت بکشند.

✍ در خصوص کتب مقالات کنگره‌ها و جوایزی که کسب کرده‌اید، توضیحاتی را بفرمایید.
دکتر فرهی: در کنگره‌هایی که در رشته مواد غذایی تشکیل شده، شرکت کردم. مقاله هم ۱۵-۱۰ عدد داشتیم که ۵-۶ عدد خارجی هست که تعدادی از مقالات خارجی بنده هم با مرحوم دکتر عاملی و بعضی با مرحوم دکتر کمانگر بوده است.

✍ آقای دکتر بقیه موارد را هم بفرمایید، چه از نظر مقاله و چه از نظر علمی. واقعاً کیفیت‌ها را باید در نظر گرفت و فقط نباید این را دید که تعداد چند تا است. من با آقای دکتر بزرگ شده‌ام از وقتی که بنده از سال ۳۱ وارد شدم. حتی به خاطر دارم که ایشان در مورد شراب، موادی را در آن می‌ریختند تا دانشجویان آن را نخورند و به دانشجویان هم ذکر می‌کردند که این ماده را ریخته‌ایم. ولی صدقاتی که ایشان در کارشان داشتند و بعد از انقلاب هم مسئولیت‌هایی داشتند. ایشان همواره راست کردار و راست گفتار بودند. ما در زمان خودمان که دانشجو بودیم اسم ایشان را گذاشته بودیم طلبه. یعنی تمام مدت ایشان در حال خواندن و کار بودند. آقای دکتر به هر حال خیلی ممنونیم. اگر شما خاطره دارید، مسائلی است در مورد تاریخ دانشکده خودتان و هر موردی که فکر می‌کنید برای کسانی که این کتاب را خواهند خواند، بفرمایید (به عنوان حسن ختام)

دکتر فرهی: به نظر من، دانشکده داروسازی باید آزمایشگاه‌های خودش را توسعه دهد. به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست و تئوری حفظ کردن، باعث پیشرفت نمی‌شود. پیشرفت انسان در عمل است. تعداد آزمایشگاه‌ها و کارخانه‌ها باید آنقدر زیاد شود که همه بروند و در عمل پرورش پیدا کنند تا درک مطالب بهتر صورت بگیرد. در دانشکده داروسازی هم، جوانان خوب انتخاب شده‌اند و از این به بعد هم سعی کنند جوانان خوب را انتخاب کنند تا پیشرفت کنند. بالاخره آقای دکتر من هم تلاش و زحمت خودم را کردم و کشیدم ولی همه یک روز باید برویم.

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند
تا بدانند این خداوندان ملک
این همه رفتند و مای شوخ چشم
ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
همچنین تا مرد نام‌آور شدی
آنچه دیدی بر قرار خود نماند
دیر و زود این شکل و شخص نازنین
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان
این همه هیچ است چون می‌گذرد
نام نیکو گر بماند ز آدمی
سال دیگر را که می‌داند حساب؟
خفتگان بیچاره در خاک لحد
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
رستم و روینه‌تن اسفندیار
کز بسی خلق است دنیا یادگار
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
سرو بالایی شدی سیمین عذار
فارس میدان و صید و کارزار
و این چه بینی هم نماند بر قرار
خاک خواهد بودن و خاکش غبار
ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
به کاز او ماند سرای زرنگار
یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟
خفته اندر کله سر سوسمار
ای برادر سیرت زیبا بیار

این هم مرحوم سعدی خیلی مفصل گفتند من هم برای حسن ختام گفتم تا بدانیم که سرنوشت همه ما این است.

✍ دکتر فرسام: آقای دکتر تعدادی مقاله فارسی دارند و تسلط ایشان هم به عربی خوب است و دفاعیه‌هایی که در آنجا و با تشریح‌هایی که من کردم این مقاله‌ها را باید داشته باشیم تا ببینیم که چطور همان معلمی که به ایشان گفته حفظ کن دیوان سعدی را در تمام موارد به کار گرفته و دقیق کردن و بعضی از آنها هم خیلی مفصل است و متأسفانه اینها هم کم است که اگر می‌خواهند می‌توانند اینها را به ما بدهند و ما اینها را در موزه نگهداری می‌کنیم.

✍ دکتر اویسی: من جمله‌ای عرض کنم که اشاره من به خاطره‌ای بود که جناب استاد تعریف می‌کردند برای بنده. که مدتی را در دانشگاه اصفهان به عنوان استاد مدعو تشریف داشتند که همانطور که اشاره شد، ایشان در شیمی دارویی هم صاحب نظر بودند. ایشان صاحب جزواتی بودند بسیار عالی و این جزوات عالی را رشته‌های مختلف درخواست داشتند تا ایشان تبدیل به کتاب کنند. یکی از کارهای ماندگار جذاب استاد این بود که آزمایشاتی که در گروه مواد خوراکی انجام می‌گرفت (چه دستگاهی و چه غیر دستگاهی)، برخی را جناب استاد برای اولین بار در ایران پایه‌گذاری کردند. در انجام کارهای عملی فوق‌العاده ممتاز و همانطور که می‌بینید در انجام کارهای ذهنی با توجه به این سنی که دارند و انشا... خداوند ۸۷ سال دیگر

را هم به عمرشان اضافه کند، می‌بینید که چقدر خوش فکر، خوش ذهن و دقیق هستند. ایشان پایه‌گذار بسیاری از روش‌های عملی آزمایشگاهی در دانشکده بودند.

دکتر فرهی، در گفتار، در کردار و در رفتار، جز متانت، جز صبر، جز بردباری و جز خیرخواهی چیزی نبود. سالیان دراز در اتاق ایشان و در خدمت ایشان بودم. مراجعه دانشجویان را به ایشان می‌دیدم و آن روی باز استاد که حل مشکل می‌کردند و می‌دیدیم که ایشان چگونه به همه اساتید کمک می‌کردند و حل مشکل می‌کردند تا مشکلات آنها حل شود. افتخاری بود برای بنده که درک کنم اساتیدی را که نایاب و کمیاب هستند که دو تا از این اساتید خوب را امروز شانس داشتیم و در کنارشان بودیم.

جناب آقای دکتر فرج ا... فرهی و جناب آقای دکتر حسن فرسام، دو پیشکسوت و دو ستاره درخشان بر تارک داروسازی کشور. از اینکه وقت گوهر بار و ذی قیمتان را در اختیار ما گذاشتید تشکر می‌کنم. از این که جناب آقای دکتر فرسام، بنده را لایق دانستید تشکر می‌کنم. امیدوارم سالیان دراز، اساتید بنده بمانید و بنده افتخار شاگردی شما بزرگواران را داشته باشم.

✍ دکتر فرسام: در پایان از آقای دکتر اویسی و آقای دکتر فرهی و پرستار ایشان، همکاری که در تهیه عکس و فیلم ما را یاری کردند به ویژه آقای کیهان بسیار تشکر می‌کنم.





دکتر عبدالعلی امامی خویی

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۰۹/۰۷

✍ خواهشمند است در مورد خانواده پدری تان بفرمایید:

امامی: پدر من و ۵ پشت نسل قبل از ایشان که خبر دارم آخوند بودند و امام جمعه.

✍ شما کی بدنیا آمدید؟

امامی: سال ۱۲۹۵ در راه باز گشت پدرم از نجف، در نزدیکی این شهر به دنیا آمدم.

✍ چند برادر بودید؟

امامی: ۲ نفر. از خودم بزرگ ترند.

✍ در قید حیات هستند؟

امامی: یکی از ایشان.

✍ چند خواهر دارید؟

امامی: ۵ نفر. فقط یکی از ایشان مانده که در آلمان زندگی می‌کند.

☞ از دوران تحصیل بفرمایید.

امامی: ابتدایی در مدرسه فردوسی، متوسطه مدرسه فردوسی در تهران. (فقط نامی از این مدرسه مانده است)



☞ خاطره‌ای از دوره ابتدایی و متوسطه؟

امامی: ندارم.

☞ چه سالی وارد دانشکده داروسازی شدید؟

امامی: دوره اول دکتر جنیدی و قادری نژاد بودند، دوره سوم دکتری داروسازی بود که من وارد شدم. آنها ورودی ۱۳۱۵ بودند، فکر می‌کنم من ورودی ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ بودم.

دوره چند سال بود؟

امامی: دوره دکتری را تازه تأسیس کرده بودند و ۴ ساله بود.

از اساتید چه کسانی را به یاد دارید؟

امامی: دکتر نامدار از مقتدر ترین افراد بود. هم در دانشکده و هم در بیرون خیلی قدرت داشتند، من هم به ایشان خیلی علاقه مند بودم.



از اساتید دیگر؟

امامی: فتح ... اعلم.

از آقای دکتر شرقی؟

امامی: در آن زمان دکتر شرقی معاون بودند.

به یاد دارید در چه سالی فارغ التحصیل شدید؟

امامی: در سال ۲۰-۲۱ فارغ التحصیل شدم. بعد از اینکه از اینجا فارغ التحصیل شدم، رفتم پاریس. در آنجا مرا سال چهارم پذیرفتند. پایان نامه ام هم موجود است.

چه سالی از فرانسه برگشتید؟

امامی: در سال ۱۹۵۹ معادل ۱۳۲۸ شمسی پایان نامه خود را گذرانده و بعد از ۲ سال به ایران آمدم.

چه سالی ازدواج کردید؟

امامی: سال ۱۹۶۲ (همسر دکتر جواب می‌دهد) برابر با ۱۳۴۱.

✍ این عکس مربوط به کجاست؟

امامی: دانشجویان سال پنجم داروسازی‌اند، در ایران در دانشکده داروسازی. در زمان پروفیسور Oberlan.

✍ فکر می‌کنم دانشجویان پزشکی هم میان افراد در عکس باشند؟

امامی: گمان نمی‌کنم. سالی بود که به کوشش دکتر نامدار، داروسازی دکتر گرفتند.

✍ دکتر قادری نژاد اولین دوره بودند.

امامی: نامدار و اعلم و نظامی و گاگیگ از اول بودند.

✍ دکتر مظفری یادتون هست؟ زهر شناسی درس می‌داد؟

امامی: بله

✍ دکتر مقدم جالینوسی درس می‌داد؟

امامی: بله

✍ دکتر عافیت پور را هم به یاد دارید؟

امامی: بله. من پدرشون رو هم می‌شناختم که در خیابان عین الدوله داروخانه داشتند، من قبل از اینکه پسر را بشناسم، پدرشان را می‌شناختم که فوت کردند.

✍ عطا بخش و دکتر شاهرخ هم زهر شناسی می‌گفتند؟

امامی: بله می‌شناختم، شاهرخ خیلی آدم منصفی بود.

✍ بعد از ازدواج چند فرزند دارید؟

امامی: دو فرزند دارم در آلمان. پسر کوچکم اقتصاد و کامپیوتر خوانده، دخترم هم دندانپزشک است.

✍ از اساتید دانشکده داروسازی چه خاطره‌ای به یاد دارید؟

امامی: دکتر نامدار و اعلم همیشه با هم اختلاف داشتند، ما یک بار قرار گذاشتیم ایشان را با هم آشتی دهیم. نشستند با هم صحبت کردند اما آخر به دعا کشید. در آن زمان هر دو نظامی بودند و لباس نظامی به تن می‌کردند.

ک وقتي فارغ التحصيل شديد چه كرديد؟ اولين كاري كه به عهده گرفتيد چه بود؟ در كمرگ كار نمي كرديد؟

امامي: بله ۳ سال در گمرک بودم. در آزمایشگاه گمرک کار می کردم.

ک چه سالي نماينده مجلس شديد؟

امامي: سال ۱۳۴۱.

ک چند دوره نماينده مجلس بوديد؟

امامي: ۳ دوره، دوازده سال.

ک از چه شهري انتخاب شديد؟

امامي: از خوی.

ک خاطره‌اي از آن دوران به ياد داريد؟

امامي: خير

ک شما در سنديكاي داروسازان هم بوديد؟

امامي: بله، قاجار رحيمي و بنده و دکتر اعتصامي سندیکا را تأسیس کردیم.

ک خدابنده هم بود؟

امامي: در آن دسته نبود، بعداً اضافه شد. مؤسس سندیکا ما بودیم و غنی (پدرش در سرچشمه داروخانه داشت).

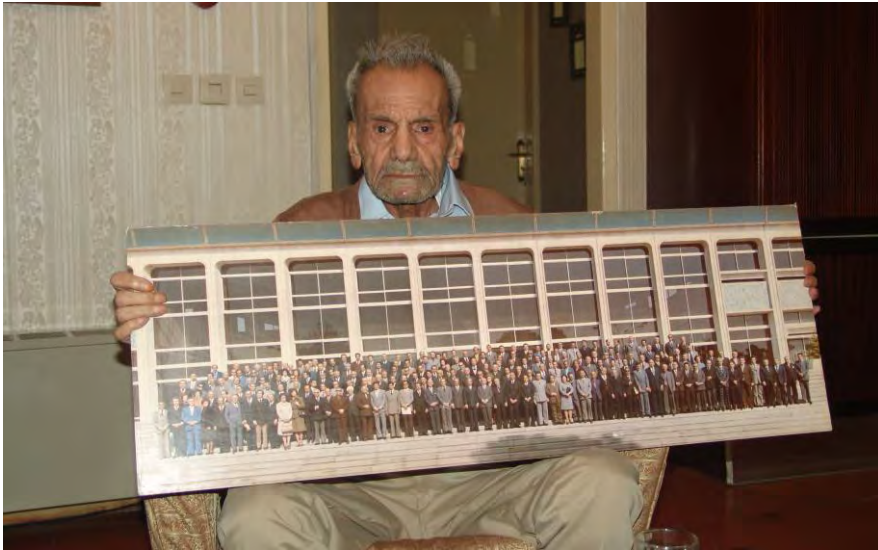
ک دکتر نامدار هم در سندیکا بودند؟

امامي: بله دکتر نامدار هم بود و در سندیکا هم با دکتر اعلم اختلاف داشتند.

ک كي به دانشكده آمديد؟

امامي: سال ۱۳۴۲

توضیح دکتر فرسام: تا آنجا که اطلاع دارم ایشان در دانشکده دامپزشکی در آزمایشگاه بودند و در این سال به دانشکده داروسازی انتقال یافتند. چون پرونده ایشان در اختیار نیست بطور دقیق نمی توان گفت.



✍ در آزمایشگاه شیمی تجزیه کار می کردید؟

امامی: بله.

✍ خاطرات دیگری دارید؟

امامی: الان به خاطر ندارم.

✍ از زندگی دکتر نامدار چیزی به یاد دارید؟

امامی: بله همسر اولش را ترک کرد، زری اقبال را گرفت، با او هم، چندان صمیمی نبود. هر کدام برای خودشان زندگی مستقلی داشتند.

✍ از مرگ ناگهانی ایشان اطلاع داشتید؟

امامی: بله در تصادف ماشین در جاده چالوس.

✍ چه سالی بازنشسته شدید؟

امامی: همسرشان پاسخ می دهد: ایشان بازنشسته نشدند، پس از انقلاب از دانشگاه تسویه شدند و متأسفانه تا امروز وضعیت بازنشستگی ایشان مشخص نشده. هیچ حقوقی هم به ایشان نمی پردازند. (در ادامه توضیحات همسرشان در این خصوص است که ایشان تمایل به انتشار آن نداشتند)

✍ شما در همین ساختمان فعلی بودید؟

امامی: بله، داروسازی با پزشکی یکی بود. دانشکده با کوشش دکتر نامدار مستقل شد.

✍ این اسامی را به یاد می آورید؟ "دکتر خوش نویسان، مقصودی و منیری"

امامی: دکتر مقصودی و دکتر منیری از اساتید دانشکده داروسازی بودند. من با دکتر منیری ۲ سال

در دانشکده کار کرده ام. هر دو نفر فوت کرده اند.

همسرشان می گویند بعد از انقلاب در داروخانه بیمارستان آبان کار می کردند، ایشان یا به خاطر

ندارند و یا مایل به طرح موضوع نیستند.

توضیح: آقای دکتر امامی به دفعات درباره نوشتن تاریخ شفاهی داروسازی توصیه کردند.



دکتر علی نوری

مصاحبه کننده: دکتر حسن فرسام

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۱۱/۲۹

بخش اول

در خدمت جناب آقای دکتر حسن فرسام هستیم و ایشون در حقیقت به عنوان مصاحبه کننده با بنده هستند که این برای من هم اسباب خوشحالی است و هم اسباب افتخار، در مورد آقای دکتر فرسام و رابطه دوستی که من با ایشان داشتم و دارم بعداً ذکر می‌کنم. مسائلی را که من در اینجا بحث خواهم کرد تقریباً به این ترتیب سعی می‌کنم به صورت خیلی خلاصه صحبت شود. روش اول مسئله تولد، دوم تحصیلات، تحصیلات ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی، احیاناً بر خوردهایی که در مورد این مسائل شده. آشنایی و اولین برخوردی که من با مسئله دارو پیدا کردم و بعد طی مراحل کاری و تجارب کاری و کار من تماماً در مورد دارو و مسائل مربوط به دارو بوده اسم من علی، فامیل من نوری، متولد بهمن ۱۳۱۲ هستم در شهر اصفهان، در خانواده متدین و منضبط متولد شدم. پدر من مرحوم نجم الشیخ نوری معروف به فاضل نوری که ایشون از افرادی بوده که از بچگی در من تاثیر خیلی عمیق و وسیعی گذاشتند. ایشان فردی بود که علاوه بر اشتغال و انجام کارهای مربوط به خود، قسمت زیادی از وقت و توجه ایشان صرف

امور مردم می‌شد و هر کسی از دوست، آشنا، فامیل و غیره مسئله‌ای داشت عموماً به ایشان مراجعه می‌کرد و ایشان عالماً و قدرتاً، چه در توان ایشان بود و چه در توان ایشان نبود سعی می‌کردند که جواب مثبتی به مراجعاتی که بهشون می‌شد بدهند و در حل و فصل کار اینها تا جایی که برای ایشان امکان داشت کوشش بکند. مادر مرحوم من، خانمی بود که برای من همیشه نمونه‌ای هست، ایشان از نظر مهربانی و صبر و حوصله و متانت با وضعیت خانوادگی ما که هم از نظر تعداد خانواده نسبتاً وسیع و هم رفت و آمد پدر و مادر من، مخصوصاً پدر من، خیلی وسیع و گسترده بود. ایشان همیشه با ملایمت، با صبر با حوصله و با متانت تمام امور زندگی ایشان را اداره می‌کرد، امور داخلی زندگی ایشان را اداره می‌کرد و کمتر در ایشان من حالت‌های عصبانیت یا برخورد‌های نامناسبی دیدم، من البته در اینجا یک ذکری از ایشان می‌کنم طبیعتاً هر کسی در هر جایی و موقعیتی گاهی دچار ناراحتی‌های عصبی احیاناً و بی خوابی و غیره می‌شود. و در این موارد گاهی بعضی افراد به داروهای مسکن یا داروهای آرام بخش متوسل می‌شوند من البته هیچ وقت به این نوع داروها با این که خود من داروساز هستم متوسل نشدم و همیشه در چنین مواقعی قیافه آرام و با عطفوت مادرم را در نظر مجسم می‌کنم و کیفیت‌هایی که ایشان به چه ترتیب و به چه صورتی با اون زندگی نسبتاً پراکنده و وسیعی که پدر من داشت اینها را حل و فصل می‌کردند و انجام می‌دادند. ما کلاً سه برادر و سه خواهر که برادر بزرگ ما و خواهر بزرگ ما مرحوم شدند و برادر دیگر من که الان خوشبختانه در قید حیات هستند آقای دکتر حسن نوری جراح هستند و از راه جراحی مشغول به خدمت مردم. و همین طور خواهرهای من، من ۲ تا خواهر دارم که آن ۲ تا خواهر هم در قید حیات هستند و هر کدام آن‌ها دارای فرزندان نیکو و تحصیل کرده‌ای هستند که به نحوی از طریق کار و شغلشون به گذران زندگی و خدمت مردم مشغول هستند.

تحصیل من در اصفهان شروع شد و در آن سال‌ها شاید اینکه کودکستان و اینها نبود و یا اگر بود برای یک طبقات خیلی محدود و طبقات مختلفی از طبقه معاصر مردم بود ولی در بعضی از محله‌ها، مکتب‌هایی وجود داشت. که بعضی از این مکتب‌ها، مکتب‌هایی وجود داشت که دختران کوچک می‌رفتند و در بعضی پسرها می‌رفتند. بعضی از این پسرها و دخترها تحصیلاتشان را در همین مکتب‌ها انجام دادند و تا حد خواندن و نوشتن و خواندن قرآن که از مسائل اساسی بود در این مکاتب و ادامه می‌دادند چند سالی و بعد به کار و زندگی هاشون مشغول می‌شدند و بعضی افراد قبل از سنینی که به مدرسه برسند در این مکاتب می‌رفتند چه دخترانه، چه پسرانه و بعد به سن مدرسه که می‌رسیدند می‌رفتند به مدرسه. من هم مدتی، در یکی از این مکاتب در اصفهان رفتم و آن مکتب احیاناً در کنار یک مسجدی بود که آن

مسجد به وسیله جد ما ایجاد شده بود به نام مسجد دروازه نو در محله دروازه نو که محل زندگی ما بود و طبق روالی که در آن موقع بود در کنار مسجد یک منزل کوچکی هم ساخته شده بود، احیاناً برای متصدی و فردی که در آن مسجد به وعظ و خطابه می‌پردازد یا که آنجا را اداره می‌کند برای او اختصاص داده می‌شد.



آن منزل به فردی داده شده بود که معروف بود به آخوند و این آخوند در همان منزل یک عده شاگردهایی داشت و به این ترتیب بود که در آن جا یک، به اصطلاح امروز یک سالنی بود که به اصطلاح آن روزها یک اتاقکی بود نسبتاً وسیع، شاید در حدود ۶ متر یا کمی بیشتر در حدود تقریباً ۱۰ متر یا ۱۱ متر و در یک قسمت از آنجا در یکی از گوشه‌ها، محلی بود که آن آخوند می‌نشست و جلوش یک میز کوچکی بود و کتاب هاش رو دور و اطراف اون سالن یا اتاق بزرگ هم بچه‌ها تماماً روی زمین می‌نشستند و به ترتیب خاصی که او در آن مکتب برقرار بود، درسشان را با هم و جدا جدا می‌خواندند. این مکتب‌ها معمولاً از صبح تا عصر بود و بچه‌ها با خودشان یک چیزی از خانه برای ناهار می‌آوردند و ضمناً البته آخوند این مکتب، فردی که در آنجا درس می‌داد، این ضمناً به قول آن موقع‌ها سر کتاب هم می‌گرفت. در ضمن درس و در ضمن برنامه‌های روزانه که انجام می‌داد و در همان محل مراجعینی هم داشت که مراجعین

اکثراً از خانم‌ها بودند، از نسوان بودند، می‌آمدند به ایشون یک چیز کوچکی می‌دادند، ایشون یا تفعلی برایشون می‌زد و یا به ترتیب رمل و اسطرلاب و اینها یک چیزی برای اینها می‌انداخت، صحبت‌هایی رو می‌کرد این اولین برخورد من غیر از خانواده و غیر از افراد خانواده با افراد خارج از خانواده بود و اولین جایی که بنده خیلی به صورت مفتخری خوندن و نوشتن رو یاد گرفتم. بعد از اون ۶ سال من تمام شد. سنی بود که می‌رفتم به مدرسه و دبستانی بود که نزدیک منزل ما بود به نام دبستان بدر در یک ساختمانی بود که مطمئناً به قصد مدرسه ساخته نشده بود. بیرون آن سمت خیابان یک عده مغازه بود و در داخل اون، در یک محوطه‌ای که در یک زمانی به صورت دیگری استفاده می‌شد یک تعداد اتاق در طبقه اول بود و دو تا ۳ تا اتاق هم در طبقه بالا.

اتاق‌ها اختصاص به کلاس‌ها داشت که ۶ کلاس ابتدایی بود و قسمت‌های بالا قسمت‌هایی بود که یک اتاقی بود که مدیر و ناظم، معلمین در فاصله استراحت‌های بین کلاس‌ها در فاصله زنگ تفریح به اصطلاح امروز در آن جا می‌نشستند. دوره ابتدایی در اونجا ۶ سال بود در آن ۶ سال معلمینی بودند که البته همشون به طور کلی علاوه بر این که درس می‌دادند و واقعاً در رشته درسی خودشون در سطح آن روزها سعی می‌کردند که مفید باشند افرادی بودند که هر کدام هم شخصیت‌هایی داشتند و مورد علاقه و احترام بچه‌ها بودند و سعی می‌کردند که علاوه بر درس برای بچه‌ها از نظر اخلاق هم تعالیمی بدهند و خودشون هم حدوداً نمونه‌ای باشند بعد از اینکه تحصیلات من در کلاس ششم ابتدایی تمام شد در اون سال‌ها دبیرستان‌ها و همین طور دبستان‌ها، به اون کیفیتی که این روزها در همه جاها هست نبود و اون تعدادی هم که برای به طور کلی تحصیل، چه تحصیلات ابتدایی و چه تحصیلات بالاتر بودند به اون ترتیبی که امروز هست نبود. معمولاً اولاً بسیاری از افراد در سنین ما به تحصیلات کلاسیک و جدید نمی‌آمدند و به دبستان نمی‌رفتند و اگر می‌آمدند به دبستان، با گرفتن تصدیق ابتدایی تحصیلاتشون تمام می‌شد و دیگه می‌رفتند دنبال کار و از اینها تعداد محدودتری می‌رفتند به دبیرستان، چون تعداد دبیرستان‌هایی که آن موقع در اصفهان بود دبیرستان‌های خیلی زیادی نبود شاید از ۴-۵ تا اضافه نمی‌شد.

من برای سال اول رفتم به دبیرستان صارمیه که نزدیک منزل ما بود. ولی بعد از اون رفتم به دبیرستان ادب، دبیرستان ادب در حقیقت یک دبیرستانی بود که قبلاً به نام کالج ایجاد شده بود سال‌ها پیش به وسیله یک شاید مسیونرهای انگلیسی، دقیقاً این قسمت را نمی‌دانم انگلیسی بودند یا نبودند ولی در حقیقت به نام کالج نامیده شد و خیلی از افراد تحصیل کرده‌ای که از اصفهان بعداً به دانشگاه رفتند در رشته‌های پزشکی، حقوق و دانش سرای عالی عموماً

فارغ التحصیلان همین کالج هستند. بعداً این کالج به طور کلی به وسیله وزارت فرهنگ او موقع تحویل گرفته شده بود و عیناً زیر نظر وزارت فرهنگ اداره می‌شد و اولین اگر من درست بگم اولین رئیس ایرانی کالج که بعداً هم تبدیل شده بود به دبیرستان ادب آقای دکتر بدرالدین کتابی بودند که از علما و افراد بسیار بسیار خوب و خوشنام اصفهان که بعداً هم در دانشگاه تدریس می‌کردند و بعد از ایشان آقای عریضی رئیس مدرسه بودند که آقای عریضی در زمان آقای بدرالدین کتابی معاون ایشان بودند و به اصطلاح اون موقع ناظم و دبیرستان ادب در یک فضای بسیار بسیار وسیعی بود شاید واقعاً به سهولت گفت که از ۵۰ هزار متر مربع اضافه بود. در اون دبیرستان علاوه بر کلاس‌های مرتب و منظمی که در ۲ طبقه بود سالنی بود برای به طور کلی کنفرانس و همین طور احیاناً بعضی موقع نمایشات که ندرتاً سالی یکی دوبار بیشتر اجرا نمی‌شد و همین طور زمین‌های ورزش متعدد داشت زمین فوتبال، والیبال و استخر شنا و قسمتی از این، همین فضا هم اختصاص داده شده بود به کلاس‌های مربوط به دانش سرای مقدماتی، من ۴ سال دیگه از دوره دبیرستان رو در دبیرستان ادب طی کردم و در اون موقع واقعاً از دبیران خیلی خوبی برخوردار بودیم که اینها همین طوری که در دبستان عرض کردم اینها علاوه بر اینکه در رشته‌هایی که خودشون تدریس می‌کردند افراد خیلی خیلی وارد و صرف وقت کنی بودند.

مثل آقای دکتر محزیار که بعداً هم استاد دانشگاه شدند مثل آقای شفیعی، مثل آقای بها صدری، آقای مدرس و غیره و علاوه بر این نمونه‌هایی بودند از نظم و ترتیب و حدوداً اخلاق، بعد از اینکه کلاس پنجم دبیرستان رو من تموم کردم چون به همون علت که داوطلب به اندازه کافی نبود کلاس‌های ششم که در آن موقع بعداً هم من اشاره‌ای خواهم کرد می‌شد کلاس ششم طبیعی، ریاضی یا ادبی هر کدام اینها در یکی از دبیرستان‌ها بود. کلاس ششم طبیعی در دبیرستان سعدی بود. ریاضی در ادب بود و ادبیات در دبیرستان صارمیه.

✍ **یک لحظه دکتر! شما اون موقع در امتحان نهم که سیکل بهش می‌گفتند این طور بودند یا پیوسته شدید؟**

دکتر نوری: اتفاقاً من بعداً اشاره خواهم کرد که این مقطع دبیرستان به طور کلی امتحانات نهایی که می‌شد که در آخر کلاس ششم ابتدایی بود که آخر کلاس ششم ابتدایی تمام افرادی که کلاس ششم تمام می‌کردند در یک امتحان جمعی شرکت می‌کردند و اگر من درست یادم بیاد چون اون موقع این امتحان در زیر گنبد مسجد شاه انجام گرفت چون جاها و سالن و اینها به اندازه کافی نبود و این طور که صحبت می‌شد سوال‌ها هم مثل اینکه از تهران می‌آمد. همین امتحان به همین ترتیب سیکل بود. سیکل بعد از سه سال از تحصیلات متوسطه به نام سیکل

نامیده می‌شد و در سیکل هم امتحان باز برای تمام افرادی که سه سال دبیرستان را تمام کرده بودند. اون امتحان انجام می‌شد به صورت جمعی بعد یک امتحان دیگر بود و صورت جمعی که به نام دیپلم می‌گفتند و اون دیپلم بعد از این بود که ۲ سال دیگه تحصیلات متوسطه بعد از سیکل انجام می‌شد و می‌گفتند دیپلم ۵. اون دیپلم پنجم هم باز به صورت جمعی در همه جا انجام می‌گرفت و این هم من یادم میاد که اون دیپلم پنجم را هم ما در سالن هنرستان اصفهان انجام دادیم. و برای کلاس ششم هم چه ادبی، چه ریاضی، چه طبیعی باز یک امتحان جمعی دیگه از محصلین انجام می‌گرفت که به نام دیپلم طبیعی، دیپلم ادبی، دیپلم ریاضی گرفته می‌شد و اون امتحان برای ما در همون دبیرستان سعدی که ضمناً در کلاس ششم هم در همونجا بود در سالن دبیرستان سعدی انجام گرفت و چون این امتحانات معمولاً یک جنبه به اصطلاح کلی و خاصی هم داشت معمولاً مورد بازدید فرماندار یا استاندار هم قرار می‌گرفت و به طور تشریفاتی یک روز برای بازدید می‌آمدند و اون امتحان کلاس ششم طبیعی هم که ما دادیم که من عکس از اون دارم.

در سر امتحان آقای اسکندری اگر درست یادم بیاد ایشون استان دار اصفهان بودند و آقای بها صدری که در اون موقع هم ایشون به طور کلی دبیر شیمی بودند هم این که رئیس دبیرستان بازدید می‌کردند و به محصلان مختلف یک بازدید کلی انجام می‌دادند و بنابراین مقاطع تحصیلی کلاس ششم ابتدایی بود، سیکل سه سال بعد از متوسطه، دیپلم پنجم دو سال بعد از سیکل و دیپلم ششم یک سال انتهایی که این‌ها همه به صورت به قول آن روزها نهایی انجام و گرفت و قبل از ورود به دانشگاه و من همین طور که عرض کردم، وقتی بعد از دبیرستان هدف که من دیپلم پنج را گرفتم برای کلاس ششم به دبیرستان سعدی که تنها کلاسی طبیعی در آن موقع بود رفتم و در آن جا هم دیپلم طبیعی را گرفتم در طی دوران تحصیل هم من دوستان خوبی داشتم که از اون دوستان لازمه که من از یکی از اون‌ها ذکر بکنم که اون مرحوم دکتر جعفر هرندیان بود که از کلاس پنجم متوسطه در حقیقت با من هم کلاس شد.

که بعداً ایشون پزشک شد و رادیو لوژیست شد که خودش متأسفانه چند سال قبل به علت بیماری سرطان در گذشت و از افراد بسیار خوب و همیشه در خدمت بیمار بود، دوست دیگه من آقای ناصر ارباب بود که اونم از سال‌های آخر دبیرستان در حقیقت سال پنجم متوسطه با ما هم کلاس شدند و دوستی با اون موقع شروع شد و تا الان ادامه داره و ایشون هم بعد از دبیرستان تحصیل حقوق کردند و جزو قضات دادگستری شدند که سمت‌های مختلف را داشتند و اخیراً بازنشسته شدند بعد از اون روز کنکور شرکت کردم و کنکور اون موقع مشترک بود و داروسازی و پزشکی و دندان پزشکی و تعداد کلی که می‌گرفتند ۲۰۰ نفر برای پزشکی و ۵۰

نفر برای داروسازی و ۵۰ نفر برای دندان پزشکی بود که در اون کنکور ما شرکت کردیم ولی از تعداد شرکت کنندگان اگر درست من یادم بیاد حدود ۱۶۰۰-۱۷۰۰ تا باشه این هارو البته آقای دکتر فرسام که بیشتر در این امور بودند می‌توانند تصحیح بکنند که از نظر اعداد ولی در هر صورت من در اون سال در کنکور دانشکده قبول شدم و برای دانشکده داروسازی و وارد دانشکده داروسازی شدم.

چه سالی بود؟ چه مشخصاتی این سال داشت؟

دکتر نوری: مشخصاتی که در اون سال بود که این رو در ضمن دانشکده هم که من کاملاً در طی این سال‌ها چون موقعی بود که به طور کلی ملی شدن نفت انجام شده بود و قبل از ملی شدن نفت هم طبیعتاً یک مسائل سیاسی مخالف، موافق، دستگاه‌های مختلف حاکم مملکت، برخوردهای شدیدی با این‌ها بود ولی نهایتاً منجر شد به ملی شدن نفت و اون سالهایی که ما وارد دانشکده شدیم دانشگاه یک محیطی بود که در اون بحث‌ها و برخوردهای سیاسی بسیار رایج بود گروه‌های مختلف سیاسی هم در اون جا فعال بودند و برخوردهای مختلف و متعددی با هم داشتند و جلسات مناظره بحث و این‌ها که گاهی اوقات این بحث بین گروه‌های مختلف به حدت و شدت می‌رسید و این بحث‌ها و این کیفیت‌ها بود در دانشگاه تا این در جریان ۱۶ آذر، ۱۶ آذر ۱۳۳۲ اون واقعه‌ای که در دانشگاه اتفاق افتاد منجر شد به این که ۳ نفر از دانشجویان دانشکده فنی، اون‌ها به وسیله قوای انتظامی که وارد دانشکده شده بودند این‌ها شهید شدند و از اون تاریخ به بعد هم البته اون روز به نام روز دانشجو نام گذاری شد و بعد از اون جریان و تقریباً محیط کیفیتی که بود در دانشگاه به اون صورت دیگه نبود به علت کنترل خیلی شدید که شاید از نظر اون امور انجام می‌گرفت در دانشکده داروسازی، ما از اساتید خیلی خوبی برخوردار بودیم اساتیدی که علاوه بر این که البته تا اون جای که من یادم می‌یاد همه اون‌ها بدون استثنا تحصیلاتشان در خارج و عمدتاً و شاید تماماً در فرانسه بوده خود این‌ها هر کدام یک کاراکترهای قوی و یک خصوصیتی داشتند که متانت، برخورد خیلی مودبانه، برخورد دلسوزانه با دانشجویان در عین حامی باید گفت که همین یک حجابی بین این‌ها بود مثل اینکه سعی می‌کردند یک چیزی بین این‌ها و دانشجو باشد، ولی در عین حال روابط محترمانه و صمیمانه‌ای بین دانشجو و استاد برقرار بود از اساتیدی که من او موقع یادم دارم در دانشکده داروسازی: آقای دکتر نامدار، آقای دکتر مقدم، آقای دکتر شرقی، آقای دکتر مافی، آقای دکتر گاگیک و بعضی دیگه که اسم بردن آن‌ها باعث تکفیل کمال می‌شد، که این‌ها همگی با هم علاوه بر این که درس خودشون رو به سیستم واحدی که باید ذکر کنم در اون روزها در حد خوب بود این‌ها انجام می‌دادند با دقت و با انضباط کاملاً خوب، هر کدام این‌ها هم شخصیت

هایی بودند که واقعاً بایستی از اون‌ها ذکر خیر بشه و از این‌ها در دارو و داروسازی ایران و تاریخ دارویی ایران محفوظ بماند.



✍ **بخشید آقای دکتر وقتی این جریان دانشکده فنی پیش آمد شما در چه کلاسی بودید و چقدر با این موضوع رابطه داشتید و چقدر ازش مطلع و با خبر شدید؟**

دکتر نوری: بله اگر من درست تاریخ یادم بیاد در کلاس دوم دانشکده بودیم و در اون موقع کلاس‌های دانشکده داروسازی عمدتاً در بعد از ظهرها بود و بعد از ظهر روزی که ما اومدیم دانشگاه این طور که شنیدم اون واقعه‌ای که در دانشکده فنی اتفاق افتاده بود در صبح اتفاق افتاده بود و مع هذا هم بعد از ظهر هم نیروهای انتظامی در دانشکده بودند و اتفاقاً در اون اذر چیزی که من کاملاً یادم هست آقای دکتر نامدار که در اون موقع ما با ایشان کلاس داشتیم، یک شلوغی‌هایی شد باز در محوطه دانشکده و به بیرون و ایشان خودش به دانشجویها همه گفت بنشینید و اومد جلوی دانشکده ایستاد که مانع بشه که کسی از اون قوا و نیروی انتظامی وارد دانشکده داروسازی بشه. و این جریانی از اون روز به خاطر دارم و خود شما دکتر فرسام قطعاً ممکنه چیزهای دیگر مد نظرتون باشه یا قبلاً گفتید یا خواهید گفت.

بالاخره من هم یک اشاراتی کردم در این زمینه و بعد در ضمن دانشکده داروسازی من البته یک چیزی رو در این جامعه این جا منو ناراحت می‌کنه بگم اینهم اینه که من در سال دوم

دانشکده داروسازی بودم که روز ۱۳ عید، من در تهران در منزل عموم بودم در شمیران بعد از ظهر اون روز یک سگی پای منو گزید به صورت خیلی بد و بعد هم اون سگ فرار کرد که همه هم حدس زدند که سگ هار بوده و چون روز ۱۳ طبیعتاً افرادی در اون محوطه‌ها بودند که به همه گفته شد که آقا سگ هاری در اون محوطه هست و سعی در این باشه که مواظب باشند که گزیده نشوند، روز بعدش من رفتم به انستیتوپاستور و اتفاقاً این کیفیت برای پسر عمومی من که برادر خانوم من هم شدند آقای ایرج خواجوی نوری و ایشون هم به همین ترتیب این گزیدگی رو پیدا کردند و همین طور خانومی که در منزل عموم بود، هر سه مارو اون سگ گزید، روز بعدش که ما رفتیم انستیتوپاستور در خدمت آقای دکتر قدسی که در اون موقع جز مدیران انستیتو پاستور بودند ایشون بله گفتند که چون اون سگ فرار کرده ما ناچار باید به شما بایستی واکسن هاری بزنیم و واکسن هاری هم البته عوامل خونی خیلی شدید بود حالا نمی‌دونم بهتر شده یا نه، اطلاعی من ندارم و اگر اون سگ بود ما اون سگ رو می‌آوردیم تحت نظر می‌گرفتیم ببینیم که لازم هست، که به شما واکسن زده بشه یا خیر و در هر صورت چون سگ رفته ما باید اون واکسن رو به شما بزنیم، واکسن ۵ آذر داشت به صورت مرتب هر روز زده می‌شد و در عضله شکم به علت این که شاید در اون جا اعصابش کمتر هست و کمتر ناراحتی داشته باشه، این روزهایی که ما بالاخره ما هر روز صبح گروه سه نفری از شمرون می‌آمدیم می‌رفتیم انستیتو پاستور واکسن رو می‌زدیم بعد و هر کدوم به کارمون میرسیدیم، اون آقای ایرج به مدرسه من به دانشکده و اون خانم هم برگشت به منزل عمو، و من به دانشکده روزهایی که در جریان این کار بودیم طبیعتاً من در جریان این تزریق بودم کمی من صبح‌ها دیرتر به دانشکده می‌رسیدم کلاس آزمایشگاه، آزمایشگاه شیمی تجزیه بود که آقای دکتر مقصودی که خداوند ایشون رو رحمت بکنه، ایشون با سمت اون موقع رئیس درمانگاهی می‌گفتند که الان عنوان شده به استاد یار، استادیار ایشون اون آزمایشگاه رو اداره می‌کردند و از اساتید بسیار با سواد زحمت کش و صمیمی بودند، آقای دکتر اون به من در آن حالت چیزی گفتند که شما هر روز دیر می‌آیید، و من هم مقداری ناراحتی‌ها و عوارض اون تزریق اون واکسن هاری را گفتم آقای دکتر من رو سگ هار گزیده و الان از واکسیناسیون از انستیتوپاستور می‌آیم دیری به این علت است، ایشون هم دیدم که هیچی نگفت و کارمون رو ادامه دادیم، چند سالی گذشت من تحصیلات داروسازیم تمام شد و به خاطر کاری که داشتم و این‌ها برخوردایی با آقای دکتر مقصودی در یک جلسه، ملاقاتی پیش آمد آقای دکتر مقصودی در ضمن لطفی که به من کردند در اون جلسه یکی از شاگردهایی ایشون و متصدی کارهایی شده و این‌ها و کارهایی رو انجام می‌ده در امور دارو و داروسازی گفتم من فقط در زمان دانشجویی

توجهم همیشه خاطره خوبی از تو دارم ولی یک مسئله‌ای که یک روز گفتم منو ناراحت کرد من خیلی هم از تعجب و هم ناراحتی گفتم چه مسئله‌ای گفتند اون روز که اومدی و دیر آمده بوده بودی شاید هفت هشت سال از اون تاریخ گذشته بود شاید خیلی بیشتر گفتند اومدی و من بهت گفتم آقا تو دیر آمدی و دیر می‌ای به من برگشتی گفتم تو مثل سگ هار صحبت می‌کنی و این مسئله واقعاً منو به طور کلی خیس عرق شرمندگی کرد و به قدری ناراحت شدم که هر وقت یاد من می‌یاد فوق العاده الانم برای من ناراحت کننده است، که چرا صحبت من پیش ایشون چنین تصویری رو کردند، و چه قدر ایشون شخصیت متینی بود که هیچ موقع عکس العملی نسبت به این نشون ندادند و بنابراین من با ایشون با نهایت شرمندگی گفتم آقای دکتر جریان به این ترتیب بوده و من در مورد شما در مورد هیچ کس دیگه هیچ وقت کوچک ترین مساله بی ادبی نکردم و نمی‌کنم و نخواهم کرد و این هم جریانش این بوده گفتم سگ هار منو گزیده بوده و من از واکسیناسیون انسیتوپاستور میام و تاخیر به این علت است و این در هر صورت این همیشه در ذهن من بوده. شاید این مربوط به ان است که آقای دکتر مقصودی از یک طرف زبان روس بودند و آذربایجانی بودند و مقدار کمی فارسی بلد بودند از این نظر وقتی حرف می‌زد گاهی اوقات این مشکلات پیش می‌آمد براش دقیقاً همین فرمایشی که می‌فرمایید چون گاهی اوقات در صحبت‌های که هم با ایشون درس می‌دادند و مسائلی رو که می‌گفتند همین مسئله برای دانشجو مطرح بود، که مجبور به تکرار یا سوال بودند. در هر صورت من دانشکده داروسازی رو در سال ۱۳۳۷ خاتمه دادم و تز من مربوط به بهداشت مواد غذایی بود که اون البته جریان تزها به صورت امروز نیست که محصلین تزهای دکترایشون خیلی طولانی تر خیلی مفصل تر و خیلی پر کار تر هست و اون تز هم در اون زمان من تا حدودی کار کردم حدود ۸-۹ ماه این طورها زمان برد و از دانشکده دامپزشکی رفتم و عکاس خیلی خوبی که اون موقع آقای عبدالله خان بودند عکاسی پرتو را داشت و جز عکس‌های معروف بود و با من دوست بود و توکارها نبود و ایشون را برداشتیم دو روزی بردیم آزمایشگاه‌های دانشکده دامپزشکی و از کبرهای بیمار گوشت‌های بیمار و سایر خصوصیات که در اون جا بود من نمونه‌هایی می‌گرفتم و عکس‌هایی گرفتم در تز من هست و در هر صورت تز دکترای من در شهریور ۱۳۳۲ ببخشید ۱۳۳۷ من دانشکده داروسازی را تمام کردم. من البته راجع به کارم بگم که عموماً تحصیل من حتی از سال دوم دانشکده داروسازی با کار توام بود ولی اون رو بعداً بهش اشاره خواهم کرد در ادامه تحصیلات کارهایی که من دارم در ضمن کارهایی که داشتم من تحصیلات مختلفی را کردم دوره‌های مختلفی کوتاه مدت و بلند مدتی را دیدم در دوره‌های داروسازی صنعتی البته نه به مفهوم کلاسیک به اندازه چیزی که امروز

به عنوان داروسازی صنعتی یکی از رشته هایی است که ظاهراً دکتری گرفته می شود. درست است آقای دکتر فرسام؟

بله دکترای تخصصی است.

دکتر نوری: دکترای تخصصی است ولی در کلاس های محدودی بود بین ۴ هفته تا ۸ هفته تا ۱۰ هفته که اینها به وسیله وزارت صنایع آن موقع یا بعضی موسسات دیگر در ایران برگزار می شد. مدیریت به اصطلاح بازاریابی، marketing، مدیریت صنعتی، مدیریت جنرال این ها را من می میدیدم و همینطور دوره های مختلف ضمن کار برای کارهایی که من می دیدم دوره های به اصطلاح مدیریت کل در شرکت های داروسازی که من بعداً در آن مشغول شدم، چه به صورت تئوری و چه به صورت به اصطلاح اون ها، به اصطلاح field training در خود کارخانجات اون ها در آمریکا، در انگلیس، در آلمان و غیره، همین طور دوره ای رو من طی کردم من در هاروارد آمریکا که یک دوره مدیریت بود که این دوره مدیریت در حدود چند ماه دوره اش بود و دوره ای به نام Program for management development بود، PMD بود که دوره خیلی خیلی فشرده دوره ای بود که شش روز شبانه روزی در دانشگاه بود. شش روز در هفته تقریباً از ساعت ۷ صبح شروع می شد برنامه ها تا ساعت ۱۰/۵-۱۰ شب طول می کشید که حدود شامل کلاس ها و home work هایی بود که داده می شد که بایستی اینها مرتباً تعقیب می شد و این دوره رو البته نه از نظر خاصی بخوام بگم تا اونجایی که من اطلاع دارم مثل اینکه در ایران شاید فقط من این دوره رو طی کردم، این در همون هاروارد بوستون در آمریکا بود. دوره دیگر من جزء یک هیئتی دعوت شدم به ژاپن از طرف J.P.C japanees productivities center که این دوره در حقیقت یک دستگاهی بود که تمام صنایع ژاپن تحت این سازمان بود و یک هیئتی رو از داروسازی ایران چند نفری را دعوت کردند به وسیله همین دستگاه که یک دوره هم در حدود چندین هفته طول کشید که یک قسمت بازدید از کارخانجات داروسازی ژاپن بود در توکیو، در اوزاکا در بعضی جاهای دیگه و همین طور شرکت در سمینارهایی در مورد فلسفه ژاپنی در مدیریت که من وارد اون بحث نمی شم چون اون خودش یک بحث خیلی طولانی است که فلسفه ژاپنی در مدیریت چطوری است. به طور خلاصه اشاره ای بهش می کنم که در ژاپن کسی که وارد دستگاهی شد از اون دستگاه دیگه اخراج نمی شه، حالا یا قانوناً یا نسبتاً خارج نمیشه و حتی اونجا آدم می بیند که نسل در نسل همون طور که ممکنه مالکین اولیه و ایجاد کننده های اولیه هنوز هستند همونطور افرادی که در سمت های مختلف در این کارخانجات کار کردند در سطوح مختلف هنوز نوه ها و نتیجه های آن در همون سازمان ها کار می کنند و فلسفه ژاپنی در مدیریت که مطرح است اینه که چطوری در دستگاهی که اخراج قانوناً ندارند افراد به این

صورت با صمیمیت و Productivity کار بکنند و یکی از چیزهایی که من فقط یک اشاره می‌کنم و رد می‌شم در اون جلسات گفته می‌شد، افراد در سطوح مختلفی که در این کارخانجاتی که ما بازدید کردیم و صحبت‌هایی که می‌شد. این‌ها کاری کردند هر کدامشون در رشته خود شون لااقل ۸ ساعت در هفته رو از وقت آزاد خودشون رو که فرد و حقوقی هم ازش نمی‌گیرند بین خودشون جلسه داشتند که چطوری کارشون رو موثر تر و کارآمدتر و در زمان کوتاه تر بتوانند انجام بدهند. و این حتی در اونجایی که این مسئله صحبت شد گفتند که این افرادی که نظافت را بر عهده دارند و نظافت چی گفته می‌شد آنها هم چنین جلساتی رو دارند. و این برنامه و من در اونجا طی کردم و همین طور دوره‌های مختلف و متعددی رو در آمریکا در اروپا به خصوص در آلمان، در انگلیس در ضمن کار و برای هر قسمتی از کارها که عهده دار می‌شدم به آموزش‌هایی در اون قسمت‌ها.

✍️ آقای دکتر پس شما در حقیقت بعد از اینکه تحصیلاتتون تموم شده بود این کلاس‌ها رو دیدید مشاغلی که گرفتید بفرمایید.

دکتر نوری: بله من البته این قسمتی که الان مورد اشاره من هست و اینه که تحصیلات من به این ترتیب بود و به این ترتیب و اون کیفیتی که گفتم، چون من واقعاً این مسئله دارو و داروسازی با هم از نظر داخلی و از نظر بازدید و کیفیت‌هایی که از خارج می‌شد در جریان قرار می‌گرفتم و الان هم هنوز علاقمندی من یه مقداری از این که به نحوی بتونه آدم ارتباطی داشته باشد با این کارخانه‌های داروسازی و این شرکت‌های داروسازی که ببینه مسیر و کیفیت داروسازی در چه مسیر و چه کیفیتی هست و اما مسئله آشنایی من اساساً با مسئله دارو و دارویی به چه کیفیتی شروع شد؟ اون سال‌هایی که من در اصفهان بودم و تحصیلات ابتدایی و متوسط انجام می‌دادم مسئله تعداد داروخانه، تعداد پزشک، طبیعی است که همه اطلاع دارید به هیچ وجه مثل امروز و به این تعداد نبود. تعداد داروخانه‌ها، داروخانه‌های خیلی محدودی بود شاید از ۱۰ تا تجاوز نمی‌کرد معروف‌ترین آن‌ها یک داروخانه‌ای بود که مربوط به، که اینها خیلی هم جنبه مدرن پیدا کرده بودن، داروخانه ایزدی، داروخانه‌ای بود در بازار و بعضی داروخانه‌های دیگر که خیلی کوچکتر بودند پزشکان به همین ترتیب پزشکان خیلی خیلی زیادی نبودند و پزشکانی که در اون موقع پزشکان به اصطلاح حاذق تحصیل کرده‌ای که از دانشکده پزشکی اومدند افرادی بودند مثل آقای دکتر نفیسی که ایشون تحصیل کرده دانشگاه تهران بودند، بسیار دکتر با سواد، بعد افرادی که از خارج اومدند آقای دکتر جلوه بودند، آقای دکتر حکیمی بودند و....، آقای دکتر جلوه قلب بودند و خیلی تعداد محدود، مراجعات خیلی در اون مواقع و سنینی که من در سنین پایین تر دبستان و پایین تر بود به افرادی انجام می‌شد

که حکیم گفته می‌شدند که این حکیم‌ها تحصیلاتی قدیمی داشتند و طبیعتاً هم داروهایی که تجویز می‌کردند عمدتاً داروهای گیاهی بود و بعضی این قبیل آقایون حکیم، باز همه افراد به اینها دسترسی نداشتند اونهایی که به اینها دسترسی نداشتند عموماً در هر محله‌ای یک آقای بود یک دکه کوچولویی داشت تو اصطلاح همون روزها میگفتند نیم بابی که شاید بیشتر از مثلاً ۲ متر ۳ متر هم جاش نبود. این آقا یا آقایون، و این هم حالا به نبض می‌گرفت یا نمی‌گرفت به شرح حالی می‌گفتند. از این قوطی و از اون قوطی و شیشه و اینها به چیزهایی در می‌آورد و یا مخلوط می‌کرد بشون میداد یا دستور می‌داد می‌رفتند.



من در کلاس اول متوسطه بودم که عروسی بود، عروسی دایی زاده من، مرحوم آقای محمد علی دشتی. عروسی‌ها هم در اون موقع به سبک فعلی نبود که در سالن و کیفیتی تمام شود البته مقدمات و ذی المقدمه و خرج و مرجی که امروز می‌شود فوق العاده بیشتر ولی اون موقع خیلی ساده تر بود ولی وسیله‌ای بود که باز همه افراد جمع می‌شدند و به شب، ۲ شب، ۳ شب همه افراد با همه در به خونه، به جا، کم یا زیاد بودند. در این جریان عروسی مادر من هم که در حقیقت عمه داماد بودند رفته بودند به خونه مرحوم برادرشون که عروسی و اینهای برادر

زاده همونجا انجام بشه و مبتلا شدند البته من سعی می‌کنم که قصه رو کوتاه بکنم مبتلا شدند به پنومونی که در اون موقع یه بیماری خیلی بدی بود و عموماً شفا پذیر نبود.

ک اون موقع ذات الریه بود.

دکتر نوری: ذات الریه به سل می‌گفتند و تازه در اون موقع پنی سیلین‌ها آمده بود پنی سیلین آقای

فلمینگ انگلیسی به بازار معرفی شده بود و در اصفهان هم این دارو موجود نبود. پدر من با کمک دوستانشون که داشتند در تهران، این دارو رو تهیه کردند. پنی سیلین‌ها و پنی سیلین‌ها همونطور که آقای دکتر فرسام قطعاً جنابعالی اطلاع دارید به صورت محلول بود و این داروهای محلول هم بایستی درجه حرارتش بین ۲ تا ۸ درجه باشد و اینها را تهیه کرده بودند به وسیله فلاسک‌های یخ تو اینها می‌گذاشتند و فرستادند به اصفهان البته من در اینجا این رو داخل پراتنز بگم که امروزه به این سری داروها، داروهای Cool chain گفته می‌شود. و شرایط و ضوابطی که برای این داروها مورد رعایت و انجام می‌گیره فوق العاده فوق العاده دقیق و مشکله. من این رو بعداً اگه لازم بود می‌گم در هر صورت ایشون این پنی سیلین‌ها آورد. این پنی سیلین‌ها هم بایستی ۴ ساعت یکی تزریق می‌شد و هر ۴ ساعت به ایشون زده شد و چند روزی طول کشید و من به علت علاقه خیلی زیادی که به مادر داشتم و منم اون روزها در خونه مرحوم دایی بودم خیلی در جریان کار مادر بودم و خیلی ناراحت و همون موقع من با خودم فکر کردم چون عرض کردم اون پنی سیلین در اصفهان هم اصلاً موجود نبود. این را از تهران با مسائل خاص و با ارتباط و اینها گرفتند طبیعتاً ممکنه برای همه این امکان پذیر نبود. گفتم که من بیایم به داروسازی و ترتیبی بدم و کیفیتی شد که انشا... همین پنی سیلین برای همه آماده باشد و این شد که به این رشته کشیده بشم این مسئله بود. گفتم که من کار هم می‌کردم و در کار ما من یک روز بعد از ظهر روزی بود که من اومدم به دانشکده داروسازی برای کلاس‌های بعد از ظهر دیدم در همون کوریدر دانشکده داروسازی که الان هم به همون صورت موجود هست یک صفی کشیده شده و در اون صف عده‌ای از همون دانشجویان ایستادند من جمله مرحوم آقای دکتر توحید عاملی که دوست خیلی نزدیک ما بود، آقای دکتر عاملی به من گفت که بیا وایسا اینجا گفتم چیه؟ گفت اینجا یک شرکت دارویی یه نفری رو می‌خواود استخدام بکنه و لازممش اینکه که کمی انگلیسی بدونی من فرانسه می‌دونم ایشون گفت آقای دکتر عاملی گفت من فرانسه می‌دونم و جا گرفتم که تو بیای بررسی ما وایسادیم و رفتیم بعد از اون صف آقای دکتر جنیدی معاون وقت دانشکده بچه‌ها رو بررسی می‌کردند از طریق اون شرکت ازشون خواسته شده بود یه نفر رو معرفی کنند، ما هم رفتیم تو و یه کتابی جلوشون بود گفت این رو بخون و خوندیم و ۲ تا کلمه ما صحبت کردیم چون یا نفرات قبلی جلب

توجهشون رو نکرده بود ما را برداشت معرفی کرد به آقای ضیائیان و ما هم فردا رفتیم پیش آقای ضیائیان، آقای ضیائیان در اون موقع جز افرادی بود که نمایندگی چند شرکت دارویی رو داشت.

و اولین کاری که آقای ضیائیان به ما اونجا گفتند شروع بکنیم این بود که گفتند یکی از مدیران شرکت میاد به ایران و ما با ایشون بریم به ملاقات دکترها و دانشگاه هایی که میخواد برود. سعی می‌کنم خیلی صحبت‌ها کوتاه تر بشه در هر صورت ما اونجا کارمون با آقای ضیائیان شروع شد ولی به این صورت بود که کار به صورت دائمی نبود. ایشون هر وقت که کاری داشتند به ما اطلاع می‌دادند و ترتیب کارم خیلی ساده بود. هر چند وقت یکدفعه‌ای که ما اونجا کار می‌کردیم. هر چند مدتی که کار می‌کردیم یه کاغذی چیزی می‌نوشتند و مبلغ مختصری می‌گفتند که ما بریم و از عمده فروش ایشون بگیریم. کار ما خوب بعد از اینکه افرادی می‌آمدند و من ترتیب ملاقات‌ها را میدادم ایشون در یکی از چیزهایی که مواد آزمایشگاهی reactive های آزمایشگاهی رو برای دانشکده پزشکی دانشگاه تهران ایشون برنده شدند که بدهند این مقدار هم زیاد بود. سفارش ایشون اومده بود. اینها رو واقعاً ذکر می‌کنم چون اینها یه خرده بر می‌گرده به مسائل دارویی و کیفیت دارویی و مسیری که دارویی در این مملکت طی کرده و ایشون این داروها براشون اومده بود و این شرکت‌های وارد کننده عمدتاً به طور کلی محلشون، خون شرکت ها، اون هایی که مثل آقای ضیائیان و غیره تشکیلات وارداتی و شرکت و اینها داشتند در ناصر خسرو و حول و حوش ناصر خسرو بود و در عمده فروشی هایی که بودند تماماً ناصر خسرو بودند و در همون ناصر خسرو هم انبارهای داشتند. انبارهایی که نه اینکه واقعاً کیفیت و مشخصات انبار داشته باشد که انبارهای دارویی امروزه یکی از مسائل بسیار مهمی است که اینها در همان انبارهای سایر شرایط GMP رو باید رعایت کنند. خیلی خیلی وضعیت مفصلی داره که به آن اشاره من نمی‌کنم. اون موقع فقط این بود که یه خونه قدیمی بود یه خونه‌ای که بالا خونس و ۲ تا اتاقش یه افرادی نشسته بودند. زیر زمینی داشت، چیزی داشت، اتاق بی موردی داشت بلا استفاده اینها به عنوان انبار اینها استفاده می‌شدند. این داروهای آقای ضیائیان هم که وارد کرده بودند اون چیزی رو که به دانشکده پزشکی مناقصه‌ای رو که برده بودند و بایستی تحویل می‌دادند به این ترتیب وارد شده بود، این بود که کار من و یک نفر از آقایون کارمندهای اونجا، خیلی پایین است کار ما اون روز به اصطلاح می‌شد گفت که اون موقع می‌گفتند روز مزدی بود گفتند که بریم در اون انبار، انباری که به همین ترتیب عرض کردم در زیر زمین هایی که خیلی خیلی اولیه که به هیچ وجه با شرایط نگهداری دارو امروز من می‌تونم بگم مناسب نبود و در اونجا این صندوق‌ها رو یکی یکی باز بکنند. داروها رو

جدا بگذارند شکسته جدا، غیر شکسته جدا و اینها رو بعد جدا گذاشته بشه و به دانشکده داروسازی تحویل بشه موادی مثل اسید نیتریک و اینها در جعبه‌های چوبی ولی تمام اطراف آن آقای دکتر فرسام با گچ و آهک پوشیده شده بود که اگر اینها یکیش می‌شکست که شکستگی زیاد هم بود به بیرون نره و به وسیله اون گچ یا آهک کدوم می‌تونه بپوشونه؟ که بوسیله خود اونها خنثی بشه.

گچ بوده.

دکتر نوری: گچ بوده بله و بعد از این داروها رو تحویل می‌دادیم. می‌بردیم به دانشکده داروسازی و تحویل می‌دادیم کار از همین قبیل بود سال دوم، سوم دانشکده داروسازی فکر می‌کنم برخوردی پیدا شد با یکی از دوستان من که دوست من خودش واقعاً یک نمونه‌ای بود از چیزیکه وارد بحث اون الان نمی‌شیم که ایشون یه ارتباطی داشت با شرکت حسن خسرو شاهی و پسران در اون موقع، که ایشون، به وسیله ایشون معرفی شدیم به شرکت حسن خسرو شاهی بعد از مصاحبه‌هایی که بعد از اون با من انجام گرفت ما در اون شرکت استخدام شدیم که به تعدادی داروخانه هر روز ویزیت بکنیم و ازون‌ها سفارش برای محصولات که شرکت خسرو شاهی وارد می‌کنه بگیریم.

این شرکت همون KBC نبود؟

دکتر نوری: بعداً شد KBC این شرکت اول به نام حسن خسرو شاهی و پسران بود بعد شد احمد خسرو شاهی و برادران و بعد شد KBC که در حقیقت پایه گذار این مجموعه تولیدارو و KBC و سایر شرکت هاست که بعداً اشاره‌ای بهش خواهد شد. تا اون موقع عمده داروهایی که به مملکت وارد می‌شد، هر وارد کننده‌ای یک یا چند تا عمده‌تاً یک عمده فروش داشت این عمده فروش‌ها یا مال خودشون بود یا مال افرادی که کارشون کار عمده فروشی بود و دارو رو به عمده فروش‌های می‌دادند.

در تهران هر داروخانه‌ای یک شاگردی داشت بسته به وسعت کار و یا اینکه افرادی بودند که برای چند تا داروخانه کار می‌کردند و اینها صبح به ناصر خسرو می‌رفتند چون عمده فروش‌ها تماماً اگر تماماً نباشند عمده‌تاً در اونجا بودند و با صورتی که از داروخانه‌ها یا اگر خودشون مال داروخانه بودند یا از داروخانه‌های مختلف گرفته بودند این عمده فروش‌های مختلف می‌رفتند داروها را رو می‌گرفتند در کیسه‌ها ریخته و می‌بردند به داروخانه‌ها تحویل می‌دادند. فروش مستقیمی تا اون زمان که از خود وارد کننده به داروخانه باشد نبود و یا اگر بود بسیار جزئی بود. بنابراین اولین کسی که فروش مستقیم رو شروع کرد، مستقیم به خود داروخانه

و همین طور برای شهرستان‌ها من این رو ذکر بکنم که برای شهرستان‌ها هم در خواست هایی می‌فرستادند داروخانه‌ها یا به عمده فروش‌ها در تهران یا بعد که بهتر شده بود وضع شاید به خود وارد کننده‌ها و اینها کارشون به وسیله پست یا اتوبوس هایی که مسافر می‌بردند به شهرستان می‌فرستادند که به داروخانه‌ها تحویل داده بشه. وضعیت توزیع وضعیت فوق‌العاده ابتدایی به این صورت بود و بنابراین اولین کار بنده این بود که برای این شرکت به داروخانه‌ها برم و از اون‌ها سفارش بگیرم و شاید این شرکت اولین شرکتی بود که رابطه مستقیم بین وارد کننده و داروخانه را ایجاد کرد که طبیعتاً این خیلی مورد خوشامد به اصطلاح عمده فروشی‌ها نبود. در همون زمان اولین روزی که قرار شد من به داروخانه برم آقای دکتر کاظم خسرو شاهی به من که البته جز برادران خسر شاهی و پایه ریزی هایی که بعداً تولیدارو و البرز دارو و غیره شد بودند و بسیار فرد با سواد و مدیر بسیار ماهری بود گفت که آقا شما به این داروخانه هایی که میری ممکنه تا به داروخانه بررسی خود تو معرفی کنی مواجه با اعتراض و یا تندی داروخانه‌ها بشی گفتم چرا؟ گفت چون ما در حقیقت اولین سازمانی هستیم که آنتی بیوتیک‌های وسیع را به ایران وارد کردیم و اول اوروماسین و بعد اکرومیسین بود و میزان منافی که برای داروخانه‌ها در نظر گرفته شده قبلاً مثلاً ۱۰٪ بوده این داروها چون اون موقع داروهای گرانی محسوب می‌شدند مثلاً فرض بفرمایید که هر کیسولی می‌شده ۱۲ قران یا ۱۵ قران یا کمتر یا بیشتر خود وزارت بهداشت تعیین کرده بود که این داروها به علت رعایت مصرف کننده ما بیمار ۷٪ منافع تعیین کرده و چون اون تشکیلات خسرو شاهی اولین تشکیلاتی بود که به این صورت منظم وارد بازار دارویی شده بود ۷٪ را ایجاد کرده بود. داروخانه‌ها فکر کرده بودند که این ۷٪ بوسیله این شرکت ایجاد شده و طبیعتاً در هر داروخانه هایی که من می‌رفتم همون طور با این پیش آگهی که به من داده شده بود واقعاً مواجه می‌شدم با اعتراض و زمانی می‌برد که اینها توضیح داده بشه ولی داروساز و دکتر داروساز که همیشه واقعاً فردی است که نهایتاً هدفش اینه که دارو رو برای بیمار فراهم بکنه. قبول می‌کرد و همکاری‌هاشون شروع شد و مدتی کار ما به این ترتیب ادامه داشت، ادامه پیدا کرد.

حدود چه سالی بود این؟

دکتر نوری: این حدود سال هزارو سیصد و... دقیقاً من خدمتون بگم من آذر ۱۳۳۵ یعنی در حالیکه هنوز ۲ سال از تحصیل دانشکده داروسازی من باقی مونده بود با این شرکت خسرو شاهی من همکاریم شروع شد. و اولین کار من این بود بنابراین این جریانی که عرض کردم خدمتون برای حدود همون سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ بود.

بخشید محل اون شرکت در این تاریخ کجا بود؟

دکتر نوری: این شرکت خسرو شاهی به طور کلی برنامهش این طوری بود که این، برادران خسرو شاهی که پدر اینها آقای حاج حسن خسروشاهی از افراد معمم، محترم، مذهبی و تحصیلات قدیمه ایشون داشت و درجه اجتهاد هم ایشون داشتند اینها، پسران بزرگ ایشون احمد، جواد و مجید که تحصیلات قدیمه و دو تای آخری دبیرستان و اینها داشتند افراد بعدی آقای کاظم ایشون تحصیلات دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران کرده بودند، بعدی آقای نصرا... خسرو شاهی ایشون دکتر داروساز از دانشکده داروسازی و شاگرد اول دانشکده داروسازی شده بود، برادر بعدی مهندس محمد خسرو شاهی دانشکده فنی رشته شیمی و ایشون هم شاگرد اول دانشکده اونجا بود و با این برادران اینها وارد سبک دیگری شدند و با بودن آقای دکتر نصرا... خسروشاهی و اینکه داروساز شده بود اینها یک نمایندگی هایی رو می گیرند که نمایندگی اون موقع اولین نمایندگی که گرفته بودند مکسون بود. مکسون آمریکا و به این مناسبت که اون موقع ناصر خسرو در حقیقت مرکز دارویی ایران بود و تمام شرکتها و عمده فروشان در اونجا بود این شرکت در خود ناصر خسرو با خود آقایون خسروشاهی در ناصر خسرو به محوطه ای رو می گیرند که من البته اونجا نبودم ولی شنیدم که ۲ تا مغازه بزرگی بود چون اونجا هم جنبه دفتر داشته هم جنبه کاری، اینها بعد از مدتی که در اونجا کار می کنند می آیند به خیابان اکباتان ساختمانی بود به نام ساختمان شرق در اونجا در حقیقت امروز گفته می شد آپارتمان ولی اونجا به طور کلی زیر مجموعه نمایشگاه شرق بود.

ساختمان جیب بود؟

دکتر نوری: ساختمان جیب بود یا ساختمان شرق ولی یه همچین چیزی بود. در اونجا هم در حقیقت دفتر شرکت بود هم محل نمایندگان طبی بود و هم اینکه قسمتی از انباری که بخواهند در تهران به بعضی از داروخانه ها دارو داده بشه یا اینکه به شهرستان ها بسته بندی ارسال بشه، من در اونجا به شرکت متصل شدم و در همون سال ها بود که آقای دکتر نصرا... خسرو شاهی به آمریکا رفت تا از اون طریق با ارتباط با کارخانجات داروسازی اونجا بتونه از کارخانجات داروسازی ارتباطی بین کارخانه های داروسازی اون وقت آمریکا با ایران ایجاد بکنه و همین طور به طور کلی آقای مهندس محمد خسرو شاهی بعداً به آلمان و هامبورگ مستقر می شه ادامه کار رو در ایران ارتباط بین کارخانه های داروسازی اروپایی و آلمانی به طور کلی اروپایی با ایران و هسته اینها از اونجا تشکیل شد.

بخش دوم



دکتر نوری: آقای دکتر اگر اجازه بفرمایید دو قسمت چون من به صورت نوشته شده و مرتب، برای مصاحبه نیامدم و بیشتر سعی کردم آن چیزی که در ذهنم هست بدون آن که تغییری یا تصحیحی یا تعدیلی در آن کنم بیان کنم و من در این قسمت دو تا چیز را قبل از این که ادامه دهیم خواستم ذکر بکنم، یکی نکته‌ای که در پرورش ذهنی و فکری من دخالت داشته و اون هم مسئله خانواده بوده که خانواده ما به طور کلی خانواده‌ای بود به اصطلاح فامیلی منبسط به قول خارجی‌ها extended family بوده است و فقط منحصر نمی‌شده به پدر و مادر و خواهر و برادر، و این ادامه پیدا می‌کرده به عمو، عموزاده، خاله، عمه و تمام اینها و یک ارتباط خیلی منبسط فامیلی وجود داشته است و همینطور به طور کلی پدر من همین طور که گفتم فردی بود که بسیار ایشون علاقه مند بود که مرکز رجوع و علاقه مند بود هر کاری که هر کسی بخواهد و در حد توان ایشون و حتی به نظر من فوق توان ایشان بود بتواند آن کار را انجام دهد. ایشون در ضمن دوستانی داشتند که با این اوستان تقریباً هر شب یکی دو ساعتی به صورت ساده با چایی برخورد می‌کردند در منزل آقای گل فتح و در آنجا افرادی بودند مثل

آقای دکتر کتابی، آقای صدری، آقای دکتر شیخ الاسلام که بعداً پایه گذار دانشگاه ملی شدند که به نام دانشگاه شهید بهشتی اسمش تغییر کرده و افرادی از این قبیل و صحبت‌ها احیاناً در مورد کتاب و مقالات بود و جمعه‌ها هم به همین ترتیب همیشه با هم جمع بودند به صورت خیلی ساده‌ای و پدر من خیلی علاقه مند بودند که من را همیشه اکثر شب‌ها تا آنجایی که به برنامه‌های درسی بنده منافات پیدا نمی‌کرد ببرند و همینطور جمعه‌ها و طبیعتاً این محیط و این صحبت‌ها و این توجهات و همان مسئله وضعیت فامیلی و ارتباطات صمیمانه‌ای که همیشه در فامیل بود و همینطور مسائل ارتباطات دوستی و همینطور مسائلی که صحبت می‌شد تأثیری طبیعتاً روی من داشته و من در اینجا نکته‌ای که شخصاً متوجهش هستم و ذکر می‌کنم این است که تا چه اندازه محیط خانواده، چه محیط خانواده داخلی و چه احیاناً منبسطش فامیلی و گسترده تر دوستان و رفقا بر پرورش فکری و روحی و ایجاد کارکتر شخص دخالت دارد و همینطور در جریان کارهایی که سن من بیشتر شد از همان سنین کودکی پدرم مسئولیت هایی به من محول می‌کردند و انجام کارهایی که ایشون انجام می‌داند و حتی به طور کلی در سفرهایی که ایشون می‌رفتند به مشهد یا عتبات دیگر با مادر و کسی که کارهای ایشون را انجام می‌دهد همه کارهای ایشان به من مراجعه می‌شد و همینطور در آمادگی پرورش فکری من دخالت داشته و این نکته‌ای است که درسته که در اینجا ما داریم در مورد تاریخ دارویی این ایران حرف می‌زنیم و طبیعتاً نکته ایست که شاید باید در نظر خانواده‌ها و فامیل‌ها باشد به خصوص امروز که با صنعتی شدن این نوع ارتباطات کمتر شده است.

مسئله دیگر، من از جمله افرادی که در دانشکده داروسازی اسم نبردم مرحوم دکتر گل گلاب بودند که ایشون البته استاد گیاه شناسی بودند که در این کار شهرت زیادی داشتند و علاوه بر این که استاد خیلی خوبی برای درسی که می‌دادند بودند شخصیت خیلی ممتازی هم بودند و ایشون علاوه بر این که استاد دانشکده داروسازی بودند سرود (ای ایران) که الان هم گفته می‌شود سروده ایشان است و من داستانی رو که برای سرودن این سرود از خود ایشان شنیدم در اینجا نقل می‌کنم و ایشون می‌گفتند سالهایی بوده بعد از این که متفقین ضمن جنگ جهانی دوم که متفقین ایران را اشغال کردند و بعد تمام سربازهایشان...

✍ از خودشان شنیدید یا از پسرشان؟

دکتر نوری: نه از خودشان شنیدم در منزل پسرشان آقای دکتر داریوش گل گلاب که ایشان علاوه بر این که رادیولوژیست بود یک عکاس فوق العاده و استادی بود و صحنه هایی که انتخاب می‌کرد خیلی خیلی انتخاب شده و گویای وضع مردم و اجتماع بود و ایشون می‌گفتند اون موقع همیشه سربازهای متفقین در ایران مشغول رفت و آمد و شاید مزاحمت هایی برای مردم

هم ایجاد می کردند و ایشان گفتند روزی که می رفتند برخورد می کنند با یکی از این صحنه ها و از این سربازها می بینند که احتمالا متلکی می گویند یا صحبتی می کنند به بعضی از افرادی که از آنجا رد می شدند و ایشان خیلی متاثر می شوند و می روند به هنرستان موسیقی و آقای روح الله خالقی آهنگساز معروف ایران در آنجا بودند حالا یا رئیس آنجا بودند یا استاد آنجا بودند و می روند آنجا آقای خالقی ایشان را می بینند که خیلی ناراحتند می گویند چیه و می گویند من همچنین مسئله ای شد و دیدم و آقای دکتر پیشنهاد می دهند که سرودی در وصف ایران بسازیم و آهنگی و ایشان سرود را می سازند و آقای خالقی آهنگ آن را می سازند و هنوز هم هست و در خیلی از مجامع گفته می شود این دو قسمت را با عرض معذرت بگیم و برگردیم به همان صحبت با اجازه آقای دکتر فرسام.

✍ آقای دکتر اجازه بدهید من بگم که یادم هست ما دانشجویای شاید سال چهارم بودیم. اولین شناختی که با شرکت KBC پیدا کردیم این بود که در آن محبوبه ای که یک کتاب معمولی هم نداشتیم و امکان تشریح را نداشتیم آمدند دانشکده و به هر کدام ما یک سری آناتومی انگلیسی کامل دادند و این یادمه که وقتی می رفتیم اونجا، دفتری بود که خیلی با احترام با دانشجوها برخورد می کردند و اگر فرض کنید یک پماد نئوماپسین هم می خواستیم خیلی با احترام به انسان می دادند و به همین علت خیلی زود مورد توجه دانشجوها قرار گرفتند حال شما بفرمایید.

دکتر نوری: کاملا فرمایش شما صحیح است و یک نکته ای که من باید به جناب عالی با توجه به مسئله ای که شما فرمودید عرض کنم و این باز بر می گردد به مسئله دارو و داروی مملکت "Lederly" آمریکا ظاهرا و اولین شرکتی است که این آنتی بیوتیک های وسیع طیف را بیرون داد و اولین آن کلروتتراسایکلین بود که آنها به نام اورئوماپسین به بازار دادند و بعد آکروماپسین و تتراسایکلین و این دو تا ثبت شد. آنتی بیوتیک ها و محصولات این شرکت را شرکتی به ایران وارد می کرد یه آقای که من اسم نمی برم، به علتی که شناخت به طور کلی از مسئله دارو و داروسازی نداشت و سیستم به طور کلی درست نبوده حتی من شنیدم که نشریات و چیزهایی که برای اطلاعات دارویی ایران میامده اینها عموما کارتن های خیلی قوی ای بوده که اینها را یک جا به کفاش ها می فروختند.

بروشورها و چیزهایی که چاپ شده و میامده برای ایران را چون کفاش ها، کفش ها مثل امروز که نبوده آقای دکتر فرسام قطعا با اطلاعات وسیعی که در همه زمینه ها دارند می دانند که پاشنه کفش هایی که خیلی گران بود را با مقوا پرس می کردند و بعد روی آنها و ته آن را چرم می گذاشتند. اولین موسسه ای که مسئول معرفی صحیح دارو را به پزشک و داروساز بود ایجاد

کردند و شاید بشود گفت اولین موسسه‌ای که معرفی دارو را مطابق اصول علمی انجام داد اینها بودند و اتفاقاً این مسئله‌ای که شما می‌گویید قبل از تاریخی بود که من در این شرکت شروع به کار بکنم و این را دیدم که می‌آمدند به دانشکده داروسازی، پزشکی و غیره و این کتاب آناتومی را به تمام دانشجویان می‌دادند. و از همان لحاظ یک اسم خوبی این‌ها پیدا کرده بودند که برایشان باقی مانده و وقتی موقعیتی پیش آمد که من به آن شرکت معرفی بشم بسیار برای من خوشایند و خوب بود و این را گفتم که کار من در آن شرکت با رفتن به داروخانه و گرفتن احتیاجاتی که آنها دارند و سفارش آنها بود و این را تا آنجایی که من می‌دانم این اولین بار بود که از شرکت وارد کننده مستقیم به داروخانه دارو عرضه میکرد، به این ترتیب این اولین پخش دارویی بوده که دارو به وسیله وارد کننده و یا بعداً سازنده به وسیله شرکت پخش که خودشان ایجاد می‌کنند یا به وسیله شرکت‌های پخش مستقیماً به داروخانه بدهند و دست عمده فروشی در این وسط کوتاه بشود و رابطه مستقیم تر بشود و شاید این نسل اولیه بود که در گروه البرز نهایتاً منجر شد به ایجاد شرکت پخش البرز که شاید من باز بتوانم بگویم که اگر اولین شرکت پخش دارویی در ایران بود که به صورت سیستماتیک و اتوماتیک ایجاد شد و در تمام مراکز استان‌ها دفتر تاسیس کرد که داروها صحیح تر و مستقیم تر به دست داروخانه و از داروخانه به بیمار برسد و در هر صورت کار من در آنجا به این ترتیب شروع شد و بعد از مدت کوتاهی مسئولیت‌های دیگری به من داده شد که در یکی از قسمت‌های Lederly داشت شرکتی بود به نام آمریکن سایانامید و این شرکت کمپانی‌های مختلفی داشت از جمله یکی از کمپانی‌های آن Levisangec بود که نخ‌های بخیه را تولید می‌کرد و آن هم در کار خودش خیلی شهرت داشت و من مسئول آن قسمت شدم که محصولات Levisangec که به ایران می‌آید آنها مسئولیتش با من شد. بعد از مدتی در آنجا من باز به قسمت Lederly رفتم و نماینده طبی که اصطلاح علمیش Visitore است که افرادی بودند که دکترای داروساز بسیار متشخص با اصول و با شرایط خاصی اینها انتخاب می‌شدند و نمایندگی طبی در آن روزها همانطور که این روزها هست دارای یک شخصیت کاملاً مشخصی بود و هر دانشجوی هر دانشکده داروسازی یکی از اهدافشان این بود که در این رشته‌ها بشود بعد از مدتی که در همان کار به طور کلی Levisangec بودم آمدم به قسمت Lederly به صورت همان medical representative نماینده طبی و در تهران مشغول کار شدم مدتی بعد من به اصطلاح مدیر محصولات یا Product manager شرکت Lederly شدم، من خیلی سریع از اینها می‌گذرم چون بیشتر سیکل و سیر مسائل دارویی را در آن روزها بگم و بعد Lederly، marketing manager در ایران شدیم.

✍ آقای دکتر در هیچ یک از مسائل کشور دانستنش بد نیست من فکر می‌کنم یک دفتری در آنجا داشتند که یک مسئول داشت که کسی اگر دارویی یا اطلاعاتی می‌خواست می‌گرفت به نظرم مثل آقای ابراهیم یزدی مسئول آن دفتر بودند من به دفعات ایشان را آنجا دیدم می‌خوام ببینم این حرف من مورد تایید هست همین ابراهیم یزدی که فعلا الان رهبر نهضت آزادی هستند.

دکتر نوری: بله آقای دکتر ابراهیم یزدی هم با آن شرکت همکاری داشتند این نکته که شما فرمودید در همان سازمانی که در خیابان اکباتان بود یک قسمتی بود به نام سرویس طبی، سرویس طبی در آنجا یک مسئولی داشت که اون مسئول این بود که مراجعاتی که می‌شد چه پزشک چه دانشجو، که درمورد مسائل علمی یا احیاناً نمونه ای، دارویی، چیزی مورد نیاز بود این جواب گوی اونها باشد و تمام اطلاعات علمی رو به آنها می‌داد، احتیاجاتی که داشتند رو بهشون می‌داد و همون طور که فرمودید و باید هم باشد با نهایت احترام باینها برخورد می‌شد. آقای دکتر یزدی با این شرکت همکاری داشتند ولی در آن قسمت نبودند. در آن قسمت آقای دکتر صلحی که شما کاملاً می‌شناسید. آقای دکتر امان... صلحی که در اون قسمت بودند بعد نماینده طبی شدند و بعد اومدند دانشکده داروسازی و در دانشکده داروسازی استاد شدند که بودند ظاهراً تا زمانی که بازنشسته شدند. آقای دکتر ابراهیم یزدی هم در آن شرکت همکاری داشتند و ایشان در آن زمانها، یعنی در سالهای ۳۰ در تامین اجتماعی که نمی‌دانم اون موقع هم اسمش تامین اجتماعی بود یا اسم دیگری داشت در آنجا به عنوان داروساز کار می‌کردند و ضمناً در این شرکت به صورت نیمه وقت مشغول به کار بودند. بعد از مدتی آقای دکتر یزدی البته سمتی رو که گرفتند تولید دارو هم تشکیل شده بود و ایشان شدند مثل ما مدیر Marketing یا همان مدیر محصولات تولید دارو که عنوانش رو دقیق یادم نیست ولی در هر صورت شدند مدیر فروش محصولات تولید دارو و با این که موقعیت و کیفیت خوبی هم آن موقع آنجا داشتند، ولی معهداً بعد ایشان در اواخر سال ۳۰ یا اوایل ۴۰ تاریخش دقیقاً یادم نیست که ایشان کارشون رو استعفا کردند و از ایران رفتند به آمریکا که برنامه‌های بعدیشون را در آمریکا تعقیب کردند.

✍ خیلی متشکر

دکتر نوری: بله من بعد از آن که به اصطلاح Lederly, marketing manager شدم بعداً زمانی بود که البته این رو بعداً من توضیح خواهم داد. این مسیری که اومده اینجا و آن شرکت مختلط آمریکایی، ایرانی که تشکیل شد بین شرکت K.B.C به نام Scinamic K.B.C از هسته اولیه مسئولیتش به من واگذار شد. به عنوان مدیر کل یا General manager آن کمپانی. و بعد از آن هم ادامه‌های آن شرکت‌های تولیدارو و یکی به نام «سو ایران» برای ساخت محصولات

«سیبا گایگی» در ایران، کارخونش هم ایجاد شد در رشت و یکی دیگر با «استرلینگ» به نام International Pharmaceutics cooperation I.P.C بعداً تبدیل شد اسمش به «تولی فارما» در قزوین یا همین البرز داروی فعلی، اینها به نحوی من از هسته اولیه باش بودم و مسئولیت هاش با من بود که بعد اشاره‌ای بهش خواهد شد. ولی برگردیم به آن مسئله پخش دارو و اولین کارهایی که شد و سپس معرفی دارویی که بوسیله شرکت خسروشاهی وارد می‌شد. اول سیستم Marketing آن بود که به صورت علمی پایه گذاری شد. که جناب عالی هم اشاره‌ای بهش فرمودید و این محصولات وارد می‌شد. بعد از مدتی در همان مسیر به طور کلی شرکت همان آقایان خسروشاهی در فکر تاسیس یک سایت تولید واحدی برای تولید محصولات دارویی افتادند و براساس آن فکر هسته اولیه تولید دارو پایه ریزی شد. تولید دارو را البته قبل از اینکه تولید دارو تشکیل بشه مرحوم آقای دکتر عبیدی و بعضی آقایون دیگر ایجاد واحدهایی برای ساخت محصولات دارویی شروع کرده بودند. ولی رویه‌ای را که تولید دارو انتخاب کرد آن رویه‌ای بود که بر این اساس بود که کار دارو و داروسازی که در ایران می‌خواهد تولید شود بر اساس همان ضوابط و کیفیتی باشد که در اروپا یا آمریکا ایجاد می‌شود. یعنی ضوابط تولید از نظر فرمولاسیون، از نظر تولید، از نظر مسائل GMP به همان روالی باشد که در آمریکا و اروپا قبول شده است و انجام می‌شه و همین طور مستقلاً خودش لابراتور کنترل داشته باشد که با کنترلی که انجام می‌گیرد خارج بشه. بر این اساس و برای این که این انتقال تکنولوژی و این انتقال تجربیات به اصطلاح انجام بشه. شروع تولید دارو با ساخت محصولات تحت لیسانس بود که در ابتدای آن هم محصولاتی که در آنجا تهیه شد محصولات Makeson آمریکا بود شربت‌های سینه بود، شربت‌های تقویتی بود. قرص‌های مسکن بود و غیره که من از ذکر آنها خودداری می‌کنم چون خیلی باعث تطویل کلام می‌شود. و همینطور به اصطلاح پنی سیلین و استرپتومایسین به صورت کریستال و پودر که اینها در آن موقع خیلی خیلی زیاد مورد احتیاج مملکت بود که پنی سیلینش به نام کیناسلین و مخلوط پنی سیلین، استرپتومایسین به نام پروکومایسین و در اینجا بود که من آن چیزی رو که در بیماری مادرم و مسئله پنی سیلین را فکر کرده بودم باین که نه به عنوان مارکت به عنوان فردی که در آن تشکیلات کار می‌کردم و مسئولیتی به عهده من بود خیلی خوشحال شدم که دیدم که این وسیله‌ای که اولین پنی سیلین و اولین پنی سیلین - استرپتومایسین در ایران تولید و عرضه بشود انجام شد.

که چه سالی بود؟

دکتر نوری: این دقیقاً آقای دکتر سالهاش چون عرض کردم به صورت مدون نیامدم این جلسه، این بایستی اواخر سالهای، فکر تاسیس تولید دارو مطمئناً از سال ۳۴-۳۵ ایجاد شده پایه‌ریزی

ساختمان کیفیت آن مطمئناً در همان سالها شروع شده، شاید در اواخر سال ۳۹ و اوایل سال ۴۰-۴۱ اینها شروع به و یا شاید هم زودتر شروع به کار کرده باشند چون افتتاح رسمی تولید دارو در ۳۴ و ۳۵ انجام گرفت. به همین ترتیب محصولات تولید دارو به بازار معرفی شد. این کار بسیار بسیار کار مشکلی بود که به مریضی ایرانی، طبیب ایرانی گفته بشه محصولی که در ایران ساخته می‌شد همان اهمیت و همان اثراتی را دارد که محصولی که در آمریکا یا در اروپا ساخته می‌شود و این خودش به طور کلی زمان بسیار بسیار زیادی را برد که این اعتقاد برای طبیب انجام بشه که این را باید متأسفانه بگیریم که هنوز هم که هنوز هست عده‌ای همیشه تحت عنوان داروهای ساخت خارج را حتی برای داروهای ساده دنبال آن می‌روند که صحیح نیست و داروهای ساخت ایران کاملاً خوب و مطمئن است. براساس آن تجربه‌ای که به این ترتیب پیش آمد. تولید دارو تا حدودی جا افتاد. مسئله پروژه‌های توسعه بود آن را طوری بتوانند تولید و عرضه کنند که در قدرت خرید مردم باشد. یعنی آن را بتوانند با ارزان ترین وضع ممکنه بدهند. و از طرف دیگر همیشه به طور کلی در همه جا هم با سیاست مخلوطه، که سعی این است که قیمت دارو همیشه ارزان باشد بهداشت در دسترس همه باشد که حرف کاملاً صحیح و درستی هم هست. در تولید دارو این فکر شد همزمان با محصولات دارویی محصولات بهداشتی هم ساخته شود. که با ساخت و معرفی محصولات بهداشتی، احیاناً اگر دارو نمی‌تواند منافع سرمایه گذاری را تامین بکند به علت محدودیت قیمت فروش در این قسمت بتوانند که جبران بکنند و به این ترتیب همزمان انجام گرفت و قسمتی از آن تاسیساتی که انجام شده بود برای ساخت شامپو و همینطور بعضی محصولات دیگر بهداشتی شروع به کار کرد که آن سری محصولات شاید بشه گفت دستگاه تولید دارو جز دستگاههای اولیه ایست که این کار را شروع کرد. و آن قسمت بهداشتیش بعداً توسعه پیدا کرد و آن قسمت‌ها به نام «تیدی» جدا و معرفی شد. پس از آن بود که تولید دارو با موفقیتی نسبی در بازار معرفی شد. از طرفی محصولات Lederly هنوز وارد می‌شد. این بود که توفیقی که پیدا شد این بود که ایجاد یک "Joint venture" بشود و کمپانی آمریکن سایانامید و Lederly را توافقش حاصل شد که در ایران یک واحد تولید بگذارد و یک شرکت مختلط ایرانی - آمریکایی انجام بشه بین همون «کی بی سی» و آمریکن سایانامید به نام Scinomic KBC که آن اولین Joint venture دارویی است که باز در ایران تشکیل شد. نه جز تولید دارو، در یک ساختمان مجزا و کاملاً جدا از تولید دارو در همان محوطه تولید دارو Scinomic KBC کار خودش ایجاد شد. ماشین آلاتش آمد و شروع به ساخت محصولاتی در ایران کرد که تمام این محصولات در آن موقع از آمریکا وارد می‌شد. از قبیل آکرومایسین، نئومایسین، لوومایسین، مرکورد، دایاموکس، ویتامین هایی

مثل ژورال، ژورین، ژورال پروتئین و تمام این محصولات که این محصولات کاملاً محصولاتی اساسی و پایه‌ای بودند. مشکلی که در آن موقع بود این بود که طبیب ایرانی قبول نکند آن آکرومایسین و نئومایسین و لورمایسین و دایاموکس و لورکوت و اورومایسین و داروهای دیورتیک و این داروهای اساسی که در ایران دارد ساخته می‌شود همان محصولی است که وارد می‌شود و همان اثراتی را دارد که در آمریکا ساخته می‌شود و بنابراین برای این کار پایه ریزی شد که گروه‌های مختلف اطباء، داروسازان دعوت می‌شدند به کارخانه طی برنامه‌های مشخصی و کاملاً به اینها توضیح داده می‌شد و باز دید می‌کردند از کارخانه که اطمینان اینها جلب بشود که دارویی که برای بیمارشان مصرف می‌کنند همان هست. من البته قصد ندارم تاریخچه رشد آن گروه رو بگم چون آن خودش یک برنامه خیلی مفصلی است که برنامه‌ای که آن گروهی چه جوری تشکیل شد چه طوری توسعه پیدا کرد ولی تا حدی که گنجایش این مصاحبه با من داشته باشد به طور خلاصه سعی می‌کنم که بگم این را بعد از تولید دارو، دومین واحد و همانطور که عرض کردم آمریکن سایانامید و محصولات Lederly آن از اول که نقطه اولیش به وسیله همان موسسین تولید دارو که آقای همین برادران خسروشاهی بودند آقایان جواد، احمد، مجید، کاظم و مهندس محمد خسروشاهی بودند ایجاد شد. در Scinomic K.B.C در اولین نقطش و قبل از تشکیل کارهاش مسئولیتش به من داده شد با سمت به General manager آن کمپانی، که این کمپانی به همین ترتیب هم قسمت تولیدش بود. قسمت لابراتوار و کنترلش بود که در لابراتوار کنترلش از همان لابراتوار کنترل تولید دارو خیلی وسیع و خیلی مجهز ایجاد شده بود و الان هم متناسب با افزایش تعداد محصولات توسعه پیدا کرده بود، کنترل می‌شد. من تا کی وقت دارم؟

هنوز فرصت داریم.

دکتر نوری: این توضیحات رو بگم یا نگم، مثلاً آن محصولات درمورد تولید دارو همان طور بود در مورد Scinomic KBC که محصولات Lederly را در ایران می‌ساخت به این ترتیب شروع شد که کنترل اینها در مرحله اول، نمونه محصولاتی که در ایران ساخته می‌شد. هم در لابراتوار کنترل تولید دارو اینها آزمایش می‌شد. و مطابق تمام فرمولهایی که به طور کلی داده بودند تولید صورت می‌گرفت و همینطور نمونه اینها به آمریکا ارسال می‌شد و بعد از تایید اینها تازه بازار گذاری بود. این در حقیقت می‌گفتند First degree of economy بعد از آن مدتی قسمت دوم انجام شد که آزمایشاتی را که قسمت کنترل کلی در آمریکا انجام می‌داد با آزمایشاتی که در قسمت کنترل تولید دارو نسبت به همان Batch انجام شده بود اینها مقایسه شد و بعد از این که دیدند نتایج و کیفیت‌ها با هم دیگر می‌خواند. محصولات هم طبیعتاً آن محصولی

Release می‌شد که OK دریافت کرده باشد، اجازه دادند که در لابراتور کنترل در ایران اجازه این محصولات و Release اینها را داشته باشد که ولی کماکان نمونه‌ها به آمریکا و لابراتوار کنترل Lederly هم برود. و این اسمش شد Second degree of economy ولی به هیچ وجه و به طور کلی در اینجا اگر چه در این Variation در آن Batch نسبت به اعدادی که در لابراتوار کنترل نسبت به تجزیه آن محصول ملاحظه می‌شد آن محصول قابل Release کردن نبود مگر این که حتی در Variation قابل قبول هم می‌برد آن Variation به وسیله Lederle از آمریکا باید انجام می‌گرفت تا این که بعد از مدت‌ها در Third degree of economy که لابراتور کنترل در ایران هم از نظر تجهیزات، هم از نظر آزمایشگاه هم از نظر اعداد و ارقام اینها کاملاً نتایج را خواندند و تایید کردند و اجازه داده شده که اینها را مثلاً می‌شود release کرد. وقتی این داستان شد ۲ سال طول کشید. بعد مسئله صادرات برای اینها پیش آمد. مسئله صادرات به طور کلی به این صورت پیش آمد که اتفاقاً در یک جلسه‌ای که در همان زمان ضمن برنامه‌هایی که انجام می‌شد و یک ملاقاتی که من داشتم ضمن یک دوره‌ای که در برای همین برنامه‌ها می‌رفتم در زوریخ که زوریخ آن موقع اداره مرکزی آمریکن سایانامید، Lederle بود برای خارج از آمریکا که آنجا که من رفتم با رئیس آن قسمت International و به ایشون پیشنهاد دادم که به ما اجازه بدهید که ما از ایران صادرات بکنیم. ایشون خیلی با این قضیه تند برخورد کرد و گفت شما می‌خواهید از ایران صادرات دارو بکنید و دارو الان آنتی بیوتیکه، کورتونه، داروی اساسی است و به تمام این مناطق از آمریکا وارد می‌شود و قسمتی از انگلیس و شمالان در ایران کاملاً هنوز مورد اعتماد اطبا قرار نگرفته‌اند که حالا به فکر خارج باشید. ولی ایشون چون می‌خواست به طور کلی قضیه را ببیند گفت می‌دانید آن شرکتی که در ایران هست شرکت ۵۰-۵۰ است و شما و اگر بتوانید ۲ برابر هم در آنجا بفروشید طالب حد فعلی است ولی شما اگر فکر می‌کنید می‌تونید چون می‌گم این رو بیشتر به این مناسبت گفت که خواست قضیه را ببراند و ایشون در هر صورت به این شرط موافقت شد که ما به طور کلی در این قسمت شاید بتوان گفت اولین شرکت دارویی که به طور رسمی از ایران صادرات انجام داد همین Scinamic KBC و تولید دارو بودند. که این از تمام نواحی از کویت، قطر، عمان، یمن، اینجایی که امروز به نام امارات متحده و دبی گفته می‌شود. تمام اینها به صورت رسمی از ایران صادر می‌شد. تمام اینها نمایندگان رسمی گرفته شد. نماینده طبعی برای معرفی این محصولات از محل استخدام شد. دوره‌های آموزشی برای اینها داده می‌شد و تمام این نواحی به صورت رسمی دارو از ایران صادر می‌شد. که البته با مسئله شروع انقلاب و مسائلی که با انقلاب پیش آمد مقامات بهداری با نگرانی از اینکه ممکن است خود محصول در ایران دچار

کمیود شود، گفتند صادرات فعلاً متوقف بشود که متوقف شد و البته توضیح داده شد که این صادراتی که با این زحمت به وجود آمده متوقف شده که مجدداً راه اندازیش ممکن است مشکل باشد که بعداً به طور کلی مسئله اساساً ملی شدن و بیرون کردن این کمپانی‌های خارجی پیش آمد که صادرات به اون اسم‌هایی که آنها بودند منتقضی شد. بنابراین تولیدارو بعد از اینکه تولید دارو ایجاد شد و تجاری در سطح ساخت و کنترل داروها در ایران با انتقال تکنولوژی از خارج به ایران چه از نظر ساخت و چه از نظر لابراتوار کنترل فراهم شد. قدم دوم ایجاد شرکت مختلط Scinomic KBC بود در ایران که ساخت محصولات آنتی بیوتیک‌های وسیع‌الاثرو کورتیزون به نام تجاری و داروهای دیورتیک، دایاموکس، داروهای خونساز و داروهای اساسی دیگر را شروع کردند و با افزایش تجارب به این ترتیب و با این کیفیت، تولید دارو و موسسین تولید دارو وارد مرحله چهارم شدند و آن مرحله چی بود؟ مرحله‌ای که خود محصولات را بسازند به نام خود تولید دارو و به نام خود تولیدارو، فرمولاسیون، ساخت، معرفی، کنترل همه به وسیله خود تولید دارو انجام می‌شد و این کار هم خوشبختانه انجام شد، در این رابطه همان موقع هم مسئولیت‌های تولیدارو با من بود و جلسات بود به صورت هفتگی بین مدیر لابراتوار کنترل بین مدیرهای بازرگانی مربوطه، تولید و غیره که در این جلسات اولامشخص شده بود که روی چه محصولاتی کار شود و آن محصولات قدم به قدم در چه مراحل جلومی‌رود که بتواند به صورت همان مشخصات استانداردهای بین‌المللی دارویی ساخته شود کنترل شود و به بازار برود و در آن قسمت شروع محصولات تولیدارو بود که در آن ردیف حتی منجر شد به این که تولید دارو خودش به طور کلی محصولات آمپی‌سیلین که یکی از معروف‌ترین آنتی بیوتیک‌های آن زمان بود و همینطور محصول بعدی چی بود بعد از آمپی‌سیلین به آموکسی‌سیلین که در آن موقع بازار تقریباً در دست Becham انگلستان بود که آن به نام پنترکسیل و پنبیریتین به بازار می‌داد و خیلی هم بازار وسیعی داشت، چون خیلی آنتی بیوتیک وسیع‌الاثری بود و فروش خیلی قابل توجه بود تولیدارو وارد این مرحله شد و خود این محصولات را به نام تولیدارو ساخت که عرض کردم من دارد جزئیات نمی‌شوم که وقتی تازه اینها به بازار رفته بود از طرف خود Becham مدیرانش آمدند و رسماً به تولیدارو اختاریه فرستادند. محصولاتی که در ایران ثبت شده Becham است و شما حق اینکه اینها را به بازار بدهید ندارید با اینکه اسم متفاوتی بود ولی وارد جزئیاتش می‌شود بالاخره با صحبت‌هایی که شد با آقایان Becham موافقت بر این شد که تولید دارو کار خودش رو می‌کند و حتی مواد اولیه را هم ما بتوانیم با قیمت‌های بین‌المللی از خود Becham بیاریم و این کار هم به همین ترتیب انجام شد و تولیدارو موفق شد این دو محصولی که مربوط به Becham بود و علی‌رغم آن اختاری و

تهدیدی که شکایت خواهد کرد علیه تولیدارو و مقدماتش را هم فراهم کرده بود، به این ترتیب شد که پنترکسیل خودش را به بازار بدهد و تولیدارو مواد اولیه را در سطح قیمت‌های بین المللی بتواند از Becham بگیرد.

بنابراین مرحله بعدی تولیدارو شروع شد که ساخت محصولات تحت نام خود تولیدارو، فرمولاسیون خودش و کنترل خودش به بازار رفت بنابراین ملاحظه می‌کنید که از واردات شروع شد به پخش مستقیم رسید بعد تولید محصولات تحت لیسانس به وسیله تولیدارو در سطح استandarهای بین المللی و داشتن لابراتوار کنترل مستقل انجام گرفت و بعد Jointventure با Lederle شروع شد، محصولات خیلی مهم و پایه‌ای مثل آنتی بیوتیک، کورتون انجام گرفت و بعد با ایجاد تجربه‌های کافی خود تولیدارو محصولاتش را تحت عنوان خودش، فرمول خودش، کنترل خودش به بازار گذاشتند نکته‌ای را که من بایستی در اینجا ذکر بکنم این بود که در تمام این مراحل که طی می‌شد طبیعتاً می‌دانید بدون نیروی انسانی آموزش دیده به هیچ وجه این کارها نمی‌شود انجام بگیرد و مدیریت این تشکیلات طوری که برای هر پروژه‌ای که می‌خواست انجام بدهد قبلاً نیروی انسانی مربوطه انتخاب می‌شد و آن نیرویی که انتخاب شده بود برای هر فیلدی که بود آموزشش را می‌دید یعنی همزمان با این که فکر بفرمایید در کارخانه ساختمان ساخته می‌شد یا ماشین آلات انتخاب می‌شد یا نوع کنترل و ماشین آلات مشخص می‌شد افرادی که باید آن ماشین آلات بکار بگیرند آن کارخانه را اداره کنند آن لابراتوار را بخواهند اداره بکنند هر کدام در سطح خودشان در داخل یا خارج دوره‌های آموزشی می‌دیدند برای اینکه به عنوان مثال Lederle وقتی که شروع کرد یک ماشین کپسول هایی به نام آکوژل که کپسول هایی بودند که کاملاً انحصاری Lederly بودند پرسنل باید برای کار با ماشین آلات اختصاصی آموزش میدیدند. روی آن هم مارک کپسول Lederly زده می‌شد و این ماشین در آن موقع انحصاری Lederle بود کار کردن با این ماشین بسیار مشکل بود این ماشین هم جز چیزهایی بود که Scimanic KBC آن موقع خریده بود. برای کار با این ماشینها مدیران و پرسنل به آمریکا رفتند و یک دوره تقریباً یکساله در آنجا طی کردند. بعد از خود Lederly آمریکا یکی از مدیران تولید آنها آمد و در حدود ۶ ماه یا ۹ ماه دقیقاً یادم نیست در اینجا همزمان با آن آقای دکتر ایرانی که در آنجا رفته بودند و دوره دیده بودند با او کارکرد تا این که کار به جریان افتاد و به این ترتیب تمام موارد تولید و کنترل آموزش داده شد. به این ترتیب نتیجه آن بود که این دستگاه‌ها همه با توفیق جلو می‌رفتند. من البته عرضی را که در اینجا می‌خواهم بکنم من چون این جلسه مربوط به آن نیست این که واقعا به حساب اینکه کاملاً به دنبال صحبت اینکه، گروه آقایان خسروشاهی‌ها و آن مسئله‌ای که اشاره‌ای هم شد شرکت

KBC و توسعه‌هایی که آنها پیدا کردند و نحوه تشکیل گروه البرز، اینها را این فرصت اجازه نمیده و هر کدام بحثی است که گروهی که به وجود آمده تاریخچه وجود آن گروه این یک امر جداگانه و مفصلی است که شاید آقای دکتر فرسام در این بحث نباشد ولی این را می‌شود گفت که آن گروه یکی از گروه‌های پیشتاز وپیش رو بود که به وسیله برادران خسروشاهی انجام گرفت که من اسم بردم و کار با واردات شروع شد ولی با دیدی که بود به سمت تولید رفت به صورت ایجاد کارخانه‌های مختلفی انجام گرفت و این کارخانه به قسمت‌های دارویی بلکه در ایجاد کارخانه‌های بهداشتی، Detergent، غذایی، پخش و خیلی قسمت‌های دیگر توسعه پیدا کرد. که اینها کماکان هم در ایران موجود و فعال هستند منتها با بعضی اسامی دیگر، بعد دو شرکت دارویی دیگر در آن ایجاد شد یکی شرکتی بود به نام سو ایران، محصولات سیبا گایگی به ایران وارد شد، واردات به وسیله KBC انجام می‌شد و مثل سایر فکریهایی که در آن گروه بود فکر این می‌شد که این‌ها در ایران ساخته بشود و با مذاکرات و صحبت‌هایی که با کمپانی سیبا گایگی انجام گرفت شرکت سو ایران تشکیل شد به نام سوئیس - ایران کارخانه برای سوایران که مسئولیت اجرایی آن هم باز باینده بود و با افرادی که از سیبا گایگی آمدند، ما با افرادی که در داخل بودند آقای مهندس اصغر خسروشاهی که همیشه از نظر فنی در تمام تشکیلات و پایه ریزی‌های تولیدارو و سایر شرکت‌ها دخالت داشتند و از نظری به اصطلاح مغز فنی تشکیلات گروه بودند بررسی‌های مختلفی در جاهای مختلفی انجام شد. اصفهان، شیراز، همدان و نهایتاً در شهر صنعتی رشت در آن موقع زمینی برای شرکت سوایران انتخاب شد که این دومین زمین بود، بعد آن کارخانه با طرح‌ها و کیفیت‌هایی که با همکاری سیبا گایگی طرح ریزی شد و تمام اصول شرکت سوئیس در رشت پایه ریزی شد که کارخانه و نه فقط آن کارخانه در مورد Scinomic KBC هم همین طور بود تمام توسعه‌های آینده آن هم کشوری شد که در چه مسیر و چه کیفیتی باید برود و همزمان با آن کارخانه دیگری پیش آمد از طرف کمپانی رسترلینک آمریکا که آن محصولات خودش را در ایران در آن موقع وارد می‌کرد و خودش یک دفتر علمی در ایران داشت، یک شرکت دیگر هم به فکر این بودند که محصولاتشان را در ایران بسازند تولیدارو هم در محل محوطه‌ای که داشت در همان سه راه آذری، دچار تنگناهایی شده بود و در فکر توسعه بود، بنابراین من جزئیات رو ذکر نمی‌کنم چون خیلی باعث اطاله کلام میشود. خودش بحث جداگانه‌ای دارد. تاریخچه آن گروه لازم دارد این شرکت دیگری تشکیل شد به نام International Pharmaceutical Cooperation I.P.C که قرار شد محصولاتی که توسط استرلینگ واردایران می‌شدند را بسازند، علاوه بر این توسعه‌هایی که تولیدارو در نظر داشتند در برنامه قرار گرفت. توسعه‌های تولیدارو با نام تولی فارما، تولی از

تولیدارو و فارما هم از فارما، کارخانه سوايران، متمرکز شد. کارخانه تولی فارما در همان ماه‌های نزدیک به انقلاب خاتمه پیدا کرد. ساختمان، ماشین آلات، تاسیسات، همه چی آماده شد که با جریانات انقلاب رو به رو شد و حتی محصولات سیبا گایگی، تماماً فرمول و اینها به وزارت بهداشتی داده شد که فرمول دارو را رسیدگی کنند و پس از تصویب مقامات اداره کل مربوط به دارو و اینها تولید شروع بشه که با جریانات انقلاب پیش آمد. بنابراین در آن گروه ۴ تا کارخانه دارویی بود. تولیدارو، Scinomic KBC، سوايران و تولی فارما که این ۲ تای آخری کاملاً آماده در جریان تولید بودند که با جریان انقلاب اینها و تصمیماتی که بعداز انقلاب گرفته شد: یکی اینکه Multinational های دارویی ملی بشوند و یکی این که محصولات Generic بشوند، این بود که طبیعتاً این وضعیت کارخانه‌ها هم به خصوص تولیدشان متوقف شد، که به صورت دیگری انجام گرفت الان هر ۴ تای این کارخانه در ایران فعال هستند مشغول کار هستند. تولیدارو هم Scinomic KBC که اسمش هم نام ایران دارو شد و هم تولی فارما که عوض شد به نام البرز دارو و هم سو ایران تبدیل شد به سبحان، هر ۴ کارخانه بعداز انقلاب هم کارشان را ادامه دادند الان هم فعال هستند و جز کارخانه‌های خوب و البته قبل از انقلاب تعداد زیادی از شرکت‌های بزرگ دارویی ایران همه در ایران شرکت‌ها و واحدهای تولیدی گذاشته بودند از قبیل فایزر، اسکویپ و...، بعداز ان اروپایی‌ها به همین ترتیب هوخست، بایر، شرینگ، و... و همین طور کارخانه‌هایی که اسمشان دقیقاً در ذهن من نیست و عده زیادی از کارخانه‌های اروپایی و آمریکایی محصولاتشان در ایران به وسیله تولیدارو و بقیه تولید کننده‌هایی که در ایران ایجاد شده بودند می‌ساختند. در آن زمانها یعنی اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی کارخانجات داروسازی چه آمریکایی و چه اروپایی در ایران عمدتاً یا شرکت‌ها و واحدهای تولیدی در ایران زدند که محصولاتشان مستقیماً در ایران ساخته می‌شد و یا به وسیله تحت لیسانس داده بودند کارخانجات دارویی دیگر در ایران مثل داروپخش مثل تولیدارو و همان شرکت دیگری که مربوط به آقای علی خسروشاهی بود در آنجا ساخته می‌شد مثل Sandoz و در آن موقع در آن سالها به سرعت می‌شود گفت داروسازی در سطح بین المللی که در ایران شروع شد به مراتب وضعیتش متمایز بود، از وضعی که در چین و هندوستان در آن سالها بود. بعد همین طور که عرض کردم با جریان انقلاب ایران و بعداز انقلاب تغییراتی در سیاست‌های دولت نسبت به این کارخانه‌ها با توجه به وضع و احتیاجات مملکت تشخیص می‌دادند انجام گرفت

کارخانه‌های Multinational دارویی را ملی کردند و همین طور اسامی Brand را حذف کردند تبدیل به Generic شد که این طبیعتاً یک تغییر اساسی در وضعیتی بود که داروی آن زمان

طی می‌کرد و وارد مراحل بعدی شد داروسازی ایران که الان هم داروسازی ایران در ساخت داخلی کاملاً موفقیت‌هایی داشته به طوری که مقامات محترم دولتی می‌گویند ۹۷٪ داروهای ایران از نظر کمی در ایران تولید می‌شود از نظر تعدادی ۹۷٪ تولید داخل هست و چون در مسائل مربوط به تغییرات کیفیت‌های دارویی و مسائل بعد از انقلاب در صحبت‌هایی که قبلاً شده، مصاحبه‌هایی که قبلاً شده آقای دکتر فرسام، فکر می‌کنم که در آن قسمت اطلاع کلام نکنم. من یک برخوردی که اتفاقاً در همین اخیراً داشتم با یکی از مدیران سطح بالای یکی از شرکت‌های دارویی یک چیزی که ایشان گفت به طور کلی در تمام زمینه‌ها من جمله دارو امروزه اساس قضیه بر هر اصلی براساس Science است.

Science یعنی به طور کلی پیشرفت‌ها و تغییراتی که براساس علم در مسئله داروسازی مثل سایر قسمت‌ها پیش می‌آید. تغییراتی که به طور کلی در مسائل دارویی ظرف این ۲۰ سال اخیر پیش آمده و من شخصاً به طور کلی به علت اینکه تمام عمر من در مسائل دارویی صرف شده و از این لحاظ خوشحال هستم که نه به عنوان سرمایه‌گذار به عنوان فردی که در این صنعت بودم به سهم خودم چیزی که به نظر می‌رسد و امر مثبت است انجام بدهم و امیدوارم توانسته باشم انجام بدهم این را و به همین مناسبت هنوز علاقه مندم که ببینم که واقعاً تحولات و سیکل دارویی در قسمت‌ها چه شکلی پیش می‌رود و تحقیقات و تولید ما چگونه میشود. شاهدیم که شرکت‌های بزرگ دارویی دنیا روی محصولاتی که بیشتر اهمیت دارد و بیشتر دید آینده نسبت به آنها هست متمرکز شده‌اند. با این تغییرات بسیار به این ترتیب توانستند خودشان را حفظ کنند و همزمان با این محصولات جدید که آمده محصولات بیوتکنولوژی، محصولات سرطانی محصولاتی که برای MS هست و سایر خصوصیات که الان تنها یک سهم بزرگی را از نظر دارویی و احتیاجات دارویی واقعاً تامین می‌کنند و متأسفانه این‌ها همشان داروهای گران قیمتی هستند. بنابر این اینها مسئله‌ای برای مدیریت کلان هست که سیاست‌های دارویی را چطوری انتخاب کنیم واقعاً یک استراتژی صحیح و درستی انتخاب بشود که ما در چه سمت حرکت و اقدام کنیم.

ک اجازه بفرمایید مثل اینکه به نظر می‌رسد که این تمام شد (نه ادامه می‌ریم) صحبت با پشت صحنه.

دکتر نوری: بله مسئله هم ردیف اگر مهمتر از این نباشد هم ردیف با این هست این هست که نیروی انسانی است نیروی انسانی که آموزش پیدا بکند در این ردیف‌ها، نیروی انسانی که این تغییرات و تحولاتی که الان به صورت سریع پیش آمده و روز به روز هم داره پیش می‌آید اینها را دقیقاً، واقعاً مورد توجه قرار داده باشد و اینها را بتواند کاملاً درک بکند و بر این اساس بتواند برنامه

ریزی‌های لازم را انجام بدهد و مسئله بعدی آموزش نیروی انسانی است نسبت به این اهداف نسبت به این استراتژی‌هایی که اتخاذ می‌شود. خوشبختانه توسعه خیلی زیادی الان در مسائل آموزشی مملکت ما به وجود آمده من جمله در دانشکده داروسازی. در دانشکده داروسازی چیزهایی که الان داره آموزش داده می‌شود، تحصیلاتی که دانش جویان امروز می‌کنند، امکاناتی که امروز در اختیار اینهاست اینها به هیچ وجه و به هیچ کیفیتی با تحصیلاتی که ما می‌کردیم امکاناتی که در اختیار ما بود قابل مقایسه نیست که این به جای خودش بسیار خوب است و برنامه‌های آموزشی بسیار خوب شده، تجهیزات دانشکده‌ها بسیار خوب شده، در دانشکده داروسازی هم مثل سایر دانشکده‌ها توسعه انجام گرفته و برنامه‌ها باید طوری باشد که دانش جوها هم واقعا از اینها کاملاً استفاده بکنند و دوم در مسیر کاری که این دانش جوها می‌خواهند بکنند و در مسیر احتیاجاتی که برای صنعت داروسازی چه از نظر تحقیقات چه از نظر فرمولاسیون، چه از نظر Marketing و بازاریابی چه از نظر اقتصاد و چه از نظر مدیریت کلی آن لازم هست اینها در این رشته‌ها کاملاً آموزش‌های عملی هم ببینند و با آموزش‌های عملی و با آموزش‌های تئوریشان که توام بشود مطمئن می‌توانند که اهدافی که هست انشا... انجام بدهند. من امیدوارم که واقعا همینطور که صنعت داروسازی در این مملکت ریشه خیلی عمیقی پیدا کرده و یک روزی همینطور که قبلاً ذکر شد در سالهای حتی دهه ۱۹۶۰ صنعت داروسازی در ایران در هر کیفیتی در هر وضعی بود از هندوستان و یا حتی چین به مراتب جلوتر بود. همان موقعیت‌ها و همان کیفیت را بتواند داشته باشد و امیدواریم که داشته باشد من عرائض را در اینجا خاتمه می‌دهم.

✍ اجازه می‌دهید که این مسئله خیلی مهمی بود یک سوالی که مطرحه همواره چون ممکن است همواره برای ما پیش بیاید این شرکت‌هایی که شما فرمودید آمدند و رقابت را بین همدیگر ایجاد کردند کارخانه‌های متعدد ایجاد کردند در مجموع و خلاصه بفرمایید اینها چقدر به صنعت ما نمی‌خواهم کمی بفرمایید کیفی کمک کردند و چقدر در آموزش ما نقش داشتند اینها را مختصر بفرمایید چون بعضی وقت‌ها گفته می‌شد که اینها صنایع مونتاژند و کاری نمی‌توانند بکنند و این که دانشجوها دقیقاً متوجه بشوند که اینها چه هستند چند کلمه بفرمایید که نقششان در صنایع، نقششان در آموزش چه اندازه بود؟

دکتر نوری: خیلی ممنون آقای دکتر که این را فرمودید. اگر در سیری که در گروه KBC من عرض کردم و گفتم واردات، بعد ساخت محصولات در تولیدارو تحت لیسانس، بعد ایجاد Jointventure. بعد مسئله فرمولاسیون محصولات خود شرکت به نام خود شرکت به نام خود تولیدارو که به نام خودش بود. این مسائل به طور کلی سیری بوده که الان کارخانجاتی هم

که اومدند در ایران ساختند مونتاژ می‌دانید مسئله مونتاژ را باید اول تعریف کنیم که چی می‌گویند راجع به مونتاژ آن کارخانجات داروسازی که در ایران انجام گرفت در حقیقت از نظر کارخانه داروسازی همان کاری را می‌کرد که فرضاً شعبه فایزر یا Lederle نمی‌دونم چه در آمریکا انجام می‌داد. یکی ما تولید مواد اولیه داریم و یکی داروسازی داریم. کارخانه داروسازی داریم. کارخانه داروسازی خودش ممکن است که به قسمتی، یا یک قسمت مجزایی که آن مسائل از نظر طرح ریزهای مدیریتی است ممکن است مواد اولیه را خودش بسازد و آن مواد اولیه را در محصولی هم که می‌سازد آن را هم مورد مصرف قرار بدهد. و فرآورده دارویی که امروز تشکیل می‌شود یا به صورت کپسول یا به صورت قرص ممکن است از چندین جز تشکیل بشود. یک کارخانه داروسازی هم که شما امروز در نظر بگیرید بزرگترین آن، کوچکترینش در هندوستان در آمریکا در انگلیس تمام مواد اولیه‌ای که خودش می‌سازد و در محصولاتش مصرف می‌شود خود او سازنده اش نیست و همین ترتیب مواد بسته بندیش از مقوا، پلیستر، فویلش تمام اینها گرفته، اینها سازنده اش، سازنده‌های دیگر هستند. فرمولاسیون داروسازی و ساخت دارو غیر از تولید مواد اولیه و ساخت مواد اولیه است عرض کردم ممکنه یک شرکت داروسازی هم قسمتی مواد اولیه خودش بسازد هم مواد اولیه را در یک واحد دیگر یا همان واحد مصرف بکند ولی مسئله داروسازی این است که فرمولاسیون و ساخت آن فرمولاسیون تحت شرایطی که در ضمن ساخت اثراتش را از دست نده بسته بندی آن رساندن آن به دست مصرف کننده تحت شرایطی که تا تاریخ عمر قفسه‌ای که او مصرف می‌کند اثرات دارویش باشد کارخانجات داروسازی که در ایران این کار را می‌کردند. مواد اولیه هیچ کدام از اینها نمی‌ساختند ولی مواد اولیه‌شان را یا از دیگر شرکتها می‌خریدند و یا اینکه در واحد دیگری خودشان تولید میکردند. مثلاً در Lederle فرض بکنید به مواد اولیه که ساخت خودش بود مثل تتراسایکلین، کلروتتراسایکلین احياناً تریامسینولون و غیره از اون می‌خریدند ولی سایر مواد از جاهای دیگر خریده می‌شد به همین ترتیب هم کارخانه‌های دیگر بود. بعد اینها می‌آمد در ایران، در ایران مطابق آن چیزهایی که بود اینها فرموله می‌شد ساخته می‌شد، بسته بندی می‌شد می‌رفت به بازار. پس بنابراین این فرمایشی که جناب عالی فرمودید این بایستی اول مشخص بشود که ما داروسازی را چه جوری نگاه میکنیم، مونتاژ چی را می‌گیم و تولید مواد اولیه را چی می‌گیم آیا این را می‌شود مونتاژ اطلاق کرد یا نه؟ مونتاژ مثلاً فکر بکنید مثل اینکه ما بیایم چند تا پیچ و مهره و اینها را با هم دیگر بچینیم این میشه مونتاژ.

این ربطی نداشت؟

دکتر نوری: این را بخشی عرض کردم، مسئله داروسازی تا آنجایی که من خودم می‌دانم و در جریان بودم کارخانجاتی که در ارتباط با بنده بود و در آن کارخانجات اینها مواد اولیه را می‌آوردند و مواد اولیه را در اینها می‌ساختند. امروز این مسئله آقای دکتر به صورت دیگر گفته می‌شود چون امروز محصولات متفاوت شده، محصولات بیوتکنولوژی، محصولات بیوتکنولوژی داستانش با این محصولات قبلی متفاوت. اینها در مسئله‌ای که الان شده، صحبت می‌کنند. آن است که می‌گویند Primary or secondary packaging یعنی محصول را به صورت آماده از خارج می‌آید در یک جای دیگر بسته بندی می‌شود. این به چه علت؟ در ایران تنها هم نیست این، کلی است من عرض می‌کنم این محصولات بیوتکنولوژی ممکنه الان وضعی که ایجاد کرده هزینه‌های بسیار زیادی که برای سرمایه گذاری اینها به کار می‌رود و یا اینکه تولید اینها گران تمام بشود ممکنه در یک مرکز برای همه جا و یا یک مرکز برای چندین جا ایجاد بشود. این آنوقت باز برای اینکه وسیله‌ای بشود به صورت نسبی و این تکنولوژی بسیار مهم است ولی تولید این شرایط بسیار خاصی را دارد ایجاد شرایطی که همین بیاد بسته بندی شد و رفت همان شرایط اولیه را داشته باشد این را ممکنه که با آن وضعیت که این هم فرمولاسیون توش نیست محصول ساخته می‌آید و در اینجا بسته بندی می‌شود ولی خود این خیلی مسائل و رعایت شرایط بسیار زیادی دارد چنانچه یک کارخانه داروسازی بخواهد این کار را بکند وقتی که بخواهد این کار را بکند از طرف کارخانه‌ای که این را باید موافقت بکند انواع و اقسام رسیدگی‌هایی را به آن کارخانه‌ای که باید این کار را در یک کشور دیگر بکند رسیدگی بکند و دائماً هم مراقبت می‌کند که نهایتاً آن دارو صحیح و درست به دست بیمار برسد. و ممکن است به صورت مرحله‌ای به دانش فنی بطور کامل دست پیدا کند. اینها را هیچ کدامش را همیشه بهش مونتاز گفت اون قبلی را که از دید من مونتاز نبوده منتهی توضیحی خدمتتان دادم و الان هم این مسئله که شده سه مرحله‌ای شده و هر کدام ارزش علمی خودش را دارد.

می‌خواستم سوال کنم که شما فراموش کردید راجع به زندگی خصوصی خودتان بفرمایید که

کی ازدواج کردید وضعیت فرزندانان اینها حالا بفرمایید به عنوان پایان کار.

- بله من البته این را فراموش نکرده بودم این را گذاشته بودم در آخر عرایضم عرض کنم و قبل از آن من یک اشاره‌ای کردم نسبت به خودم، وضعیت کودکی و مسئله خانواده و مسئله پرورش در محیط خانواده و محیط دبستان و دبیرستان و غیره یک نکته دیگری را هم که می‌خواستم ذکر بکنم تاثیرگذاری دوستانی است که انسان پیدا می‌کند و من خیلی خوشحال و مفتخر هستم که در دوران دانشکده دوستان بسیار صمیمی، بسیار ارزنده‌ای پیدا کردم که از

آنها هم لازم می‌دانم که در اینجا ذکر بکنم و آنها مرحوم دکتر عاملی بود جناب آقای دکتر فرسام بودند که انشاالله.. خداوند ایشان را زنده بدارد و توفیق داشته باشید که هر ۲ آقایون مراحل دانشگاهی را که طی کردند دوره‌های تخصصی بالا که دیدند هر ۲ استاد دانشکده داروسازی شدند. همان دانشکده‌ای که خودشان دانشجوی آنجا بودند تا مقام استادی رفتند. مرحوم دکتر عاملی خیلی زود فوت شد متأسفانه، آقای دکتر فرسام خداوند طول عمر بده بهشون که هنوز هستند و مورد محبوبیت دانشجویان و کادر علمی بودند و هستند و تا ریاست دانشکده داروسازی هم در آن دوره‌های مشکل بعد از انقلاب عهده دار شدند و الان هم کماکان در دانشکده مشغول خدمت هستند مرحوم آقای دکتر قربانی بود که ایشان هم از هم دوره‌های ما در دانشکده داروسازی بودند که بعد برای ادامه تحصیل به آلمان و جاهای دیگر رفتند و بعد برگشتند به دانشکده بهداشت دانشگاه تهران که در آنجا استاد شدند و ایشان هم چندین سال پیش متأسفانه فوت کردند و فرد دیگر آقای دکتر مسعود امامی هستند که ایشان هم باز در داروسازی بودند بعد از تحصیلات تکمیلی به دانشکده بهداشت رفتند به سمت استادی دانشکده بهداشت و تا رئیس دانشکده بهداشت مهم یک مدتی بودند دیگر؟

❧ **نخیر نبودند.**

دکتر نوری: بله بعد هم الان هم که بازنشسته شدند در دانشکده آزاد مشغول به کار هستد این از خوشحالی‌های بنده که بنده این دوستان بسیار عزیز را داشته باشم و خیلی هم خوشحالم که امروز مصاحبه کنند. با بنده جناب آقای دکتر فرسام هست از نظر خانواده بلافصل من اشاره‌ای به پدر و مادرم کردم در ابتدای صحبت و اشاره‌ای هم کردم که ما ۶ برادر و ۳ خواهر بودیم که ۳ برادر و یک خواهر فوت شدند و برادر دیگری که از من کوچکتر هستند همیشه واقعاً به صورت خاصی در خدمت مریضاشون بودند و هست و مورد علاقه و احترام آنها هستند و خواهرهای من که الان ۲ خواهر در قید حیات هستند که آنها هم هر کدام فرزندان دارند که همه فرزندان‌شان در رشته‌های تحصیلی پزشکی و مهندسی همه اینها مشغول و تحصیلاتشون را تمام کردند شاغل به کار هستند و شوهر خواهرهای من هم مرحوم آقای کلباسی بود، مرحوم آقای بصیر بودند و همین طور آقای جهاد رهبر که دوستی ایشان با بنده قبل از ازدواج با خواهرم بود. دوست خیلی نزدیک من بوده و اما زندگی خانوادگی شخصی خود من، همسر من خانم زهره خواجوی نوری هستند که در ضمن دختر عموی من هم هستند و اما تقریباً در سنین خیلی جوانی رشته مباشرت ما شروع شد و تقریباً تا اینکه واقعاً وارد زندگی واقعی زناشویی بشویم ۸-۹ سالی طول کشید. شاید امکانات و اینها خوب نبود و در تمام این دوران تحمل خیلی خوب همسر بنده برای بنده خیلی مورد توجه، تشکر و قدردانی بود و ایشان

تحصیلاتش را در تهران در دانشگاه آمریکایی بیروت و لندن انجام داده و در وزارت بهداشت مشغول به کار بوده کارش را ادامه داده تا اینکه به افتخار بازنشستگی نائل شده که چند سالی هست که ایشان بازنشسته شدند و دو فرزند، ما داریم یکی پسر به نام آقای کیوان نوری که این تحصیلاتش در آمریکا بود و ایشان تحصیلات پزشکی را انجام داده متخصص پوست و فوق تخصص در جراحی‌های سرطان micrographic surgery و همین طور لیزر هست و الان به سمت استاد دانشگاه و رئیس قسمت مربوط به خودش در دانشکده پزشکی مشغول هست و کتاب‌های متعددی هم تاکنون چاپ کرده و ایشان ازدواج کرده با خانم دکتر فیروزه میرعمادی که از خانواده‌های خیلی خوب و متدین و قدیمی ایرانی هستند و دارای پسری هست به نام کیان. بله، بعد دختر من هم به نام مهناز نوری هست که او هم تحصیلاتش را در آمریکا کرده پزشک شده متخصص چشم پزشکی شده و فوق تخصص در Cornea دیده در دانشگاه هاروارد و آلمان در بوستون مشغول کار هست و چون همیشه به کار research و اینها هم علاقه مندگی داشته یک پروژه‌های research هم داده که در دانشگاه MIT انجام می‌دهد و ایشان هم با آقای دکتر علی بهادری ازدواج کرده که ایشان هم تحصیلاتش در آمریکا بوده پزشک شده متخصص Internal medicin هست. ایشان هم در یکی بیمارستان‌های دانشگاه هاروارد در بوستون مشغول به کار هست. از خانواده‌های خیلی خوب و محترم و قدیمی ایران است و من از این لحاظ هم شکرگذار خداوند هستیم که در آخر عرائض که به من توفیقی داده که در یک خانواده خوبی باشم، دوستان خیلی خوبی داشته باشم. امکاناتی فراهم شده که بتوانم تحصیل بکنم و همواره هدف من این بوده که از تحصیل و چیزی که کسب می‌کنم فقط به فکر خودم نباشم در این فکر باشم که به نحوی بتوانم به جامعه‌ای که مدیونش هستم به دانشکده‌ای که مدیونش بودم و همین طور به مردمی که باشون زندگی کردم و می‌کنم بتوانم موثر باشم، خدمتی بکنم و همین طور از خانواده من چه خانواده وسیعی و چه خانواده خوبی، شکرگذار هستم از داشتن همسر خوب، فرزندان خوب و همین طور دوستان خوب، امیدوارم جوانان ما همگی به طور کلی توفیقات داشته باشند هم برای خودشان و هم برای جامعه‌ای که زندگی کردند به آنها چیزی داده، تحصیلات داده، امکانات تحصیلات فراهم کرده و خودشان بتوانند انشالله... سنبلی باشند برای فرزندان‌شان و دیگران.

✍️ عذرخواهی می‌کنم آقای دکتر خیلی ممنون جناب آقای دکتر نوری، تشکر می‌کنم از اینکه وقت زیادی را در اختیار ما گذاشتید بسیار مسائل شیرین و دانستی را برای ما بخصوص در زندگی و سوابق اداری، واردات و غیره در ایران فرمودید خیلی خیلی متشکرم.

دکتر نوری: خواهش می‌کنم خیلی ممنون از آقای که اینها را ضبط کردند خیلی متشکرم از آقای کیهانی و دیگران، مخصوصاً باید از ایشون تشکر کنم از این نظر که ایشان بسیار مرتب هستند هر جایی که ما گفتیم نه نگفتند هر جایی که شد نه تنها در اینجا در خانواده آقای دکتر فرحی، آقای دکتر امامی و خویی با جان و دل آمدند و خیلی صمیمانه کار کردند و همچنین از دانشجویانی که با ما هستند که امروز چند تاشون نیستند به علت مشکلاتی که داشتیم و تمام اینها با ما ادامه خواهند داد. این مرحله ادامه خواهد یافت تشکر می‌کنم فعلاً مرحله اول اینجا خاتمه پیدا کرد متشکرم از همتون من هم لازم است که از فکر افرادی که آقای دکتر فرسام و سایر آقایانی که به فکر این جمع آوری این گونه مجموعه و مصاحبه با این افرادی که به نحوی در مسائل دارویی ارتباط داشتند زحمت کشیدند و هیئتی که به فکر این کار بودند به نوبه خودم تشکر بکنم.



دکتر مرتضی نیل‌فروشان شهشهانی

مصاحبه کنندگان: دکتر حسن فرسام، دکتر کمال لطفی

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۱۲/۱۱

جناب آقای دکتر نیل‌فروشان، از اینکه به عنوان صاحب نظر در مسائل صنعتی داروسازی در برنامه تاریخ شفاهی داروسازی شرکت کرده‌اید سپاسگزارم. خواهش می‌کنم با توجه به پرسش‌هایی که در اختیار دارید، برنامه خود را آغاز بفرمایید.

نیل‌فروشان: خیلی ممنون. به نام خدا. اولاً باعث افتخار من است که در موقعیتی قرار گرفته‌ام که استاد محترم بنده جناب آقای دکتر فرسام، اینجا تشریف دارند و باب گفتگو را باز کردند و آقای دکتر لطفی که سالیان سال در خدمت ایشان بودم و چیزهای بسیار زیادی از این دو بزرگوار یاد گرفته‌ام. من متولد ۱۳۲۱ تهران هستم، یعنی زمان جنگ، در میدان شاه تهران که می‌شود انتهای خیابان ری، الان میدان قیام می‌گویند و یک سال بعد از تولدم، خانواده‌ام دوباره به اصفهان رفته چون اصالت خانواده ما اصفهانی است، تا شهریور ۱۳۳۲ اصفهان بودم و دوباره، خانواده مهاجرت کردند به تهران و از آن تاریخ به بعد در تهران زندگی می‌کنم.

من تا کلاس پنجم ابتدایی در اصفهان بودم، در مدرسهٔ گلپه‌ار اصفهان، در خیابان احمدآباد اصفهان، که یکی از خیابان‌های منشعب شده از دروازه دولت است که به میدان شکرشکن می‌رود و به خیابان احمدآباد منتهی می‌شود. منطقه حوزه مسجد جامع اصفهان، جایی بود که ما ساکن بودیم. از آن موقع دو، سه خاطره جالب به نظرم می‌رسد که عرض می‌کنم. در دبستان مدیری داشتیم به نام مرحوم عدنانی، که بسیار در حفظ آن مدرسه غیر دولتی (غیر انتفاعی امروز) سعی و کوشش کرد، ولی کاملاً شبیه دولتی اداره می‌شد، یعنی خودش و خانواده‌اش و کسی که این مدرسه را در اختیارش گذاشته بود، همه مخارج معلمین را تأمین می‌کردند، یک ناظم هم داشتیم، مرحوم شفیع‌ی که بسیار جدی، منظم و مرتب، مدرسه را اداره می‌کرد.



چیز جالب‌تری که آدم باید همیشه در خاطراتش بداند و اطلاع دهد، زمانی بود که تحولات اجتماعی در ایران اتفاق افتاد و دکتر مصدق نخست وزیر شد و جالب هست که در دفتر مدرسه، عکس شاه به دیوار بود و در کلاس‌های مدرسه عکس مصدق و در نهایت تفاهم، مدیریت مدرسه این قضیه را قبول کرده بود و هیچ‌گونه برخوردی، جدلی، انعکاسی وجود نداشت. بحث‌هایی که آن جا بین معلم، ناظم و مدیر مدرسه مطرح می‌شد، یک پایهٔ اجتماعی قشنگی را برای محصل‌های آن زمان باز می‌کرد.

خدمتتان عرض کنم که باز چیزی که در خاطرم است، شاید عجیب باشد ولی، سال ۱۳۳۲ که مصدق رفراندومی برگزار کرد، دربارهٔ این که مجلس تعطیل بشود به خاطر بعضی مسائلی که بود. آن موقع من یازده سالم بود و بسیار هم ریز جثه بودم، (عکس کلاس ششم ابتداییم را

می‌دهم که جزو این مدارک قرار بگیرد (ولی به من اجازه دادند در این فراندوم شرکت کنم، یعنی علاقمندی مردم به فراندوم مصدق اینقدر بود، که به من بسیار ریز جثه نیز اجازه رأی دادن دادند! آن انگشت آبی شده‌ام هیچ وقت از یادم نمی‌رود و به فاصله‌ی شاید، پانزده، بیست روز بعد، کودتا شد، و تانک‌ها آمدند توی میدان شاه اصفهان، یا نقش جهان فعلی و مستقر شده بودند که البته تصادم و برخوردی نبود. یعنی من محصل کلاس پنجم ابتدایی رفته بودم کنار آن‌ها ایستاده بودم و گفت و گو می‌کردم.

این چیزی بود که ما از اصفهان داشتیم، بعد مهاجرت کردیم به تهران. ششم ابتدایی‌ام را از مدرسه حافظ تهران که در واقع در بازار تهران بود در دوازده سالگی گذراندم. کلاس اول متوسطه را مدرسه ناصر خسرو در خیابان عین الدوله، خیابان ایران فعلی، بودم. کلاس دوم و سوم متوسطه را در مدرسه پهلوی در انتهای خیابان ری، نزدیک همان مغازه بستنی فروشی اکبر مشتی معروف گذراندم و سه سال دوم دبیرستان (سیکل دوم) را مدرسه امیرکبیر بودم در خیابان ناصر خسرو. مدرسه امیر کبیر، خانه امام جمعه سابق تهران بود، روبروی خیابان در اندرون. انتهای یک کوچه، خانه خیلی خیلی قدیمی بود که مدرسه آنجا بود. یک مدرسه کوچکی بود بین مدرسه دارالفنون و مدرسه مروی، که جمع محصلینش بیشتر از دویست و پنجاه نفر نمی‌رسید، جزو محصلینی که بعد از ما آمدند به آن مدرسه، جناب دکتر خلیج بودند، که دو سال بعد وارد آن دبیرستان شدند.

در دبیرستان پهلوی ما یک دبیر طبیعی به نام آقای بدلیان داشتیم که علاقه بسیاری به تشریح حیوانات داشت. شاید همین باعث شد بعضی از محصلان آن دوره به رشته طبیعی گرایش پیدا کنند. آن موقع سه گرایش داشتیم: طبیعی، ادبی و ریاضی. و ایشان در یک کلاس درس، یک قسمتی را جدا کرده بود و موش و خرگوش و اینها را می‌آورد و تشریح می‌کرد که دانش آموزان هم مشارکت داشتند.

عرض کنم که در دبیرستان، مدیری داشتیم به نام آقای سیاح سپانلو، که بسیار منظم، مرتب و آداب‌دان بودند. کوچه مدرسه ما خاکی بود، و وقتی باران می‌آمد گل می‌شد و همه ما تا نصف شلوارمان پر از گل بود. ولی ایشان وقتی به مدرسه می‌آمد و راه می‌رفت، نه کفشش گلی بود، نه شلوارش! ولی ما به این توجه نکرده بودیم که ایشان، وقتی می‌آمد در دفتر مدرسه، شلوار و کفشش را عوض می‌کرد. روزی بود که صبا موسیقی دان معروف فوت کرده بود و ایشان حدود سه ساعت ایستاد و دوباره تاریخ موسیقی، کاری که صبا برای موسیقی ایران کرد، ردیف‌های موسیقی و... در سه ساعت گفت. همه کلاس‌ها را تعطیل کرده بود و همه شاگردان مدرسه ایستاده بودند و به حرف او گوش می‌کردند. آدم احساس می‌کرد که با یک معلم طرف

است. معلمی که آموزه‌هایش را به صورتی به فرزندانش یاد می‌دهد. فکر می‌کنم که مرحوم شده‌اند، خدا رحمتش کند. سال ۱۳۳۹، یعنی خرداد ۱۳۳۹ من از دبیرستان امیرکبیر فارغ التحصیل شدم. در سال ۱۳۳۸، یعنی شاید دی و بهمن ۱۳۳۸، محصلین تهران اعتصاب کرده بودند در ارتباط با آقای مهران که وزیر فرهنگ آن موقع بود. مهران بنای قبولی را در دروس نمره ۱۲ گذاشته بود. بچه‌ها می‌رفتند میتینگ می‌دادند، با این عنوان که مهران با هفت قبول شد، از ما ۱۲ می‌خواهد. ولی به هر صورت پیگیری و پایمردی آن مرد سبب شد که قضیه ۱۲ سر جایش بماند. یک ضعفی که ما داریم، حالا نگوییم همه ایرانی‌ها، ولی گروه زیادی از ایرانی‌ها، این است که هر وقت کسانی پیدا شدند که خواستند یک قدم ما را جلو ببرند، ما مقاومت کردیم و متأسفانه در خیلی از موارد هم، مسئولین برای اینکه مردم را ساکت کنند و آرام کنند تا اتفاقی نیافتد، تسلیم خواسته‌های غلط مردم شده‌اند.

❧ اگر یادبود یا خاطره دیگری دارید بفرمائید، در غیر این صورت به دانشگاه بیردازیم. **نیلغروشان:** خاطره و یادبودی نیست. بالاخره باید قبول کنیم در آن دوره خاص اقتصادی و اجتماعی، تقریباً سطح زندگی معلم‌ها و دانش‌آموزان به هم خیلی نزدیک بود. من در کل زمان دبیرستانمان که درک و شعور نسبی داشتم، کسی را یادم نمی‌آید که تفاوت دریافتی، پرداختی و لباس، فخر فروشی، آن چیزهایی که امکان دارد معمولاً در جوامع وجود داشته باشد، داشته باشد.

نکته دیگری که من آن روز زیاد می‌دیدم، عبارت است از یکی مسئولیت پذیری یک نوجوان یا جوان در قبال خانواده‌اش بود، چون زندگی سخت بود، دسته جمعی مسئولیت پذیری داشتند، رفاهی که الان ایجاد شده، برق و یخچال و تلویزیون و ماشین لباسشویی و... به هیچ وجه نبود، بنابراین مسئولیت پذیری خانواده به وضعی بود که پدر خانواده و همه اعضای خانواده در این قضیه مشارکت داشتند.

در ارتباط با روزنامه‌های دیواری و کتاب‌هایی که می‌خواندند با هم صحبت می‌کردند و ما بیشتر کتاب غیردرسی در دوره دبیرستان به راهنمایی معلمینمان، می‌گرفتیم و می‌خواندیم، کتاب‌ها را با هم مبادله می‌کردیم و در کلاس‌های انشا موضوع کتاب‌ها را با هم بحث می‌کردیم. و این سبب می‌شد که دانش‌آموزان جدا از قضیه درس، مسائل اجتماعی را یک مقداری درک کنند، به مقدار در صحنه‌های اجتماعی مسئولیت‌پذیر باشند. انسان احساس می‌کند که این همکاری و مساعدت، مقدار زیادی کمتر شده است.

ما کتاب‌هایمان را تا آخر سال تمیز نگه می‌داشتیم و اول سال می‌رفتیم به محصل بعدی می‌دادیم و کتاب‌های سال‌های بالایی خودمان را دریافت می‌کردیم. خوب، مرتب، منظم، تمیز

و تعداد زیادی هم جلد شده بود و همیشه مورد استفاده همه بود، یعنی کتاب‌ها دور ریخته نمی‌شد. به دلیل همین صرفه‌جویی‌ها بود که جلوی مسجد شاه، جلوی پارک شهر می‌رفتیم و مثلاً می‌گفتیم فیزیک ۲ می‌فروشم، فیزیک ۳ می‌خرم، همه دانش‌آموزها کتاب‌ها را با هم رد و بدل می‌کردند.



نظام ورودی دانشگاه در زمان ما، تا آنجا که من یادم است، اینطور بود که هر دانشکده‌ای برای خودش اسم‌نویسی می‌کرد و دانشجو انتخاب می‌کرد، از جمله دانشکده داروسازی برای خودش اسم‌نویسی می‌کرد. من در آن تاریخ در سه دانشکده اسم نوشتم، دانشکده شیمی، دانشکده دامپزشکی و دانشکده داروسازی دانشگاه تهران که در هر سه دانشکده قبول شدم و در دانشکده داروسازی مشغول به درس شدم.

مهر ۱۳۳۹ وارد دانشگاه شدم. ۸۰ نفر ورودی داشتیم، نزدیک به ۲۵ نفر دختر و حدود ۵۶- ۵۴ نفر پسر بودند که وارد دانشکده شدند. در آن تاریخ، قانونی هم وجود داشت که هر سال تعدادی از فارغ التحصیلان دانشکده علوم که جزو شاگردان ممتاز دانشکده علوم بودند، بدون کنکور، وارد دانشکده می‌شدند. در آن سال ۵ نفر از رشته‌های شیمی- فیزیک و زیست‌شناسی، علاوه بر ما ۸۰ نفر، وارد دانشکده ما شدند. ولی تمام دوره تحصیل را مانند ما می‌گذراندند. من

وارد دانشکده داروسازی شدم، شاید کوچکترین فرد دانشکده داروسازی بودم، هم از نظر جسمی هم از نظر سنی. سال اول ۲ مطلب برای من پیش آمد.

یک مطلب که جشن روپوش پوشان بود، خب مطلع هستيد حدود آبان يا آذر يك مراسمی را در باشگاه دانشگاه می گرفتند که دانشجویان سال اول روپوش هایشان را می آوردند می پوشیدند. از دانشجویان فارغ التحصیل قبلی هم، آن هایی که نمرات خوب و یا پایان نامه خوبی داشتند تقدیر می شد. یک مراسم آشنایی بود با همه دانشجویها. روز جشن که من از خیابان انقلاب فعلی، شاهرضای آن موقع رد می شدم، پرچم های ژاپن آویزان بود، که بعد معلوم شد نخست وزیر یا امپراطور ژاپن آمده ایران. من روی تصور و علاقه ای که به دانشکده و حرفه ام داشتم، فکر می کردم به مناسب جشن روپوش پوشان، این پرچم ها را آویزان کرده بودند.

نکته دیگر این بود که ما را در سال اول از طرف دانشکده برای کارآموزی به داروخانه می فرستادند، و من دوره کارآموزی را در خیابان ری، کوچه آبشار، داروخانه حکمت، نزدیک سه راه امین حضور نزد آقای دکتر اسدی گذراندم. در آنجا به دلیل قوم و خویشی که با مرحوم دکتر عبیدی داشتند (دکتر عبیدی زیاد به آنجا رفت و آمد می کرد) از گفته ها و صحبت هایشان و موضوع هایی که در ارتباط با صنعت و تولید بود و برای من مقدار زیادی راهنما بود، استفاده می کردم.

نکته دیگر در انتخاب دانشکده این بود که آن سالی که من وارد دانشکده شدم، برادر بزرگ من از دانشکده دندانپزشکی فارغ التحصیل شد. برادر دیگر من که ۲ سال بزرگتر از من بود ولی با هم از مدرسه فارغ التحصیل شدیم، رفت دانشکده پزشکی و من رفتم دانشکده داروسازی.

✍ آقای دکتر، کدام یک از درس های دانشکده بیشتر مورد توجه بود یا به آن علاقه مند بودید؟

نیفروشان: من درس های مربوط به شیمی را بیشتر علاقه مند بودم.

✍ شیمی ارگانیک؟

نیلفروشان: شیمی معدنی رو بیشتر علاقه داشتم. البته یک مقداری هم بستگی داشت به اساتیدی که در قسمت های مختلف بودند. مثلاً در قسمت بیوشیمی، دکتر گالیک و دکتر باقدیانس آدم های بسیار دقیق، با انضباط، منطقی و با نظم بودند. آدم در حالی که علاقه داشت ولی کمی می ترسید که وارد آن گروه بشود. یا با دکتر مقدم، در گروه داروهای جالینوسی و آن تیمی که آن جا بودند، دانشجو راحت تماس پیدا می کرد و بلکه احساس یک عظمت و یک هویت بزرگی می کرد. در حالی که دکتر قادری نژاد در گروه داروهای شیمیایی و دکتر منیری در بخش شیمی استادانی بودند که با دانشجویان راحت بودند، آزاد بودند. دکتر منیری رئیس بخش و استاد شیمی تجزیه ای بود که آقای دکتر فرسام هم بودند.

✍ آقای دکتر منیری استاد دانشکده دامپزشکی بود در همان سال هایی که شما آمدید، ایشان به داروسازی منتقل شدند و استاد شیمی تجزیه شدند. شیمی معدنی اول با شیمی بیولوژیک یکی بود، یادش بخیر آقای دکتر مافی استاد کرسی بودند، سال ۳۳ درگذشتند. و آقای دکتر انگجی و آقای بری، شیمی معدنی را اداره می کردند.

نیلفروشان: ما با آقای دکتر بری، کمتر درس داشتیم، شیمی تجزیه، خانم دکتر شرقی بیشتر بودند. خدمتتان عرض کنم که دکتر مقصودی بسیار زحمت می کشیدند در آن قسمت، ولی مجموعاً مثلاً در قسمت مفردات پزشکی که خود آقای دکتر نامدار مسئول بخش بودند، یک فضای کاملاً بسته بود. ولی گیاه شناسی، هم آقای دکتر مفتاح و هم آقای دکتر گل گلاب، خدمت شما عرض کنم یک مقدار زیادی با دانشجو روابط صمیمی تر داشتند که سبب گرایش دانشجو به آن بخش ها می شد. خب دکتر نامدار چون رئیس دانشکده بود تا غیر از یک جلسه اول سال که آمد ما دیگر تدریس ایشان را ندیدیم و به جای ایشان دکتر مجتبابی درس می داد. پس از دکتر نامدار، دکتر شرقی رئیس دانشکده شدند و ما هیچگاه از ایشان تدریس ندیدیم. ولی خب دکتر انگجی حضور داشتند. ایشان یک جزوه ای داشتند که در آن علامت می گذاشتند. بچه ها اذیت می کردند می رفتند جای، علامت را عوض می کردند، انسان بسیار شریفی بود، مدتی هم در جامعه داروسازان در خدمتشان بودیم.



من سال دوم دانشکده در بیمارستان مفرح در نازی آباد صبح‌ها کار می‌کردم که یک بیمارستان خیریه بود. بعد متعاقبش هم به عنوان معلم حق التدریس توی مدارس نازی آباد درس می‌دادم و چون در دوره دبیرستان در مسجد محله مان حاج آقای جباری بودند که به من یک مقداری فقه و یک چیزهایی ابتدایی از شرعیات و یک مقداری فلسفه یاد داده بودند، بنابراین یک مقدار آشنایی در این زمینه داشتم و به عنوان معلم شرعیات هم درس دادم. یعنی هر رشته‌ای اگر معلمش نبود یا حضور نداشت، من درس دادم تا به تدریج با زیاد شدن دروس (عملی و نظری)، دیگر امکان این که تدریس کنم یا به بیمارستان بروم وجود نداشت.

سال سوم و چهارم دوره سخت درس بود. به اضافه اینکه کمی فعالیت اجتماعی - سیاسی هم پیدا کرده بودم. بنابراین امکان این که برویم آنجا برایمان فراهم نبود! من چیزی که یاد می‌آید، آقای دکتر اقبال آمده بود دانشکده داروسازی. بعد آمد توی کلاس به اتفاق دکتر نامدار (سال اول دانشکده بودیم)، بعد از کلاس که آمدیم بیرون، معلوم شد که جلوی دانشکده دندانپزشکی، ماشین دکتر اقبال را آتش زدند حالا آیا ایشان اطلاع داشت و با خونسردی در کلاس ما بود یا اطلاع نداشت (!؟)، به هر صورت بعد از این قضیه یک موج سر و صدا و مشکلات در دانشکده داشتیم. دکتر نامدار را من کمتر دیدم ولی دکتر قادرنژاد همواره بود، آدم بسیار با هویتی بود. دکتر مفتاح به شاگردان جدا از درسی که می‌داد، آداب معاشرت را که خیلی به آن اهمیت می‌داد، را نیز آموزش می‌داد. به لباس، رفتار، برخورد، نحوه حضور دانشجو سر کلاس بسیار اهمیت می‌داد. اگر یک کسی لباسش نامرتب بود، کفشش نامرتب بود، با احترام به او می‌گفت: برو لباست رو مرتب کن و یا کفشت را واکس بزن بیا. حرفش هم این بود که جدا از آن کتاب‌هایی که شما می‌خوانید، بعدا باید در اجتماع وظیفه ارائه خدمت داشته باشید، باید در سطحی باشید که آن ارائه خدمتتان در افکار عمومی مورد پذیرش جامعه باشد. شما که لباس، رفتار، منش، صحبت، سر و وضع مرتبی ندارید، انتظار نداشته باشید، که در اجتماع برخوردی مناسب با شما داشته باشند. در این قضیه بسیار با ما همراهی و با راهنمایی داشت. یک نکته پیرو، همان بحث قبلی که داشتیم در مورد مهران بگویم ما یک استاد زبان داشتیم که از دانشکده ادبیات می‌آمد، ما به دلیل کم اطلاعی، یا سر کلاش نمی‌رفتیم و یا بی‌توجه بودیم، بعد رفتیم با مقامات دانشکده صحبت کردیم که آقا به چه دلیلی یکی می‌آید به ما زبان درس بدهد؟ و بعد به تدریج دانشکده قبول کرد که این درس را حذف کند در حالی که شاید باید به عنوان دروس اصلی با این قضیه برخورد می‌شد و دانشجو را مجبور می‌کردند که تو تا زبان ندانی، نمی‌توانی این دوره‌ها را بگذرانی و شاید یکی از اشتباهاتی که دانشکده در آن زمان انجام داد، کم اهمیتی به زبان بود. شاید هم، دوره‌ای بود که زبان فرانسه داشت منتقل می‌شد

به زبان انگلیسی، اساتید ما بیشتر فرانسه زبان بودند و تمایلی به این نداشتند. اکثر دانشجویان، در دبیرستان انگلیسی خوانده بودند، شاید تضادی بود و یا شاید عدم آگاهی بود. من نمی‌دانم چرا؟ به هر حال دانشجویی که وارد دانشکده می‌شود باید یک زبان بین المللی بداند تا بتواند از منابع استفاده کند.

✍ آقای دکتر شما پایان‌نامه‌تان در چه زمینه‌ای بود؟

نیلفروشان: من یک دوره بسیار سخت، طولانی و ملال آوری داشتم، من به دلیل مسائل اجتماعی-سیاسی وارد فضای سیاسی دانشکده شدم. در آن تاریخ عضو جبهه ملی بودم و بعداً گرایش پیدا کردم به نهضت آزادی. با توجه به آن پایه مذهبی که داشتم در اعتصابات در تظاهرات شرکت داشتیم. دانشکده بوفه‌ای داشت که خود دانشجویها به عنوان کار اجتماعی آن را اداره می‌کردند. ولی در حقیقت آن بوفه، برای تهیه مخارج کارهای سیاسی مان بود. چون فضای سیاسی برای فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی بود و گروه‌های اجتماعی-سیاسی در دانشگاه فعال بودند، بنابراین می‌شد گفت که تعدادی از وکلای مجلس، انتخاب مردم بودند. آقای الهیار صالح از کاشان انتخاب شد برای مجلس که بعد مجلس منحل شد و آقای دکتر امینی نخست وزیر شد. دوره پرهیجانی بود که من یادم نمی‌رود. از جمله اینکه یک روزی (اول بهمن بود)، یک تظاهراتی دانشگاه داشت، از بیرون گروهان‌های ارتش آمدند و فضای بسیار سختی بود، گاز اشک‌آور انداختند در دانشگاه و خیلی هیجان در دانشگاه بود. یادم می‌آید این آقای بنی‌صدر آن موقع دانشجوی حقوق بود، خیلی سنگین‌وزن‌تر از آن موقعی بود که رئیس جمهور شد، رفت جلو و گفت فرمانده دانشجویها منم، گروههای ارتشی، فرمانده شما چه کسی هست که بیايد با من مذاکره کند؟ این هم جالب بود، البته ایشان دانشجو بود و کار سیاسی انجام می‌داد ولی مسئولیت فرماندهی را کسی در اختیارش قرار نداده بود.

✍ شما از سال ۱۳۴۱ چه خاطرات دارید از دانشگاه؟

نیلفروشان: عرض کنم که پس از کودتای ۱۳۲۰ از سال ۴۰ مسائل اجتماعی-سیاسی به تدریج در دانشگاه علنی‌تر شد و جبهه ملی بیشترین سهم را داشت، البته گروههای سیاسی دیگری هم با گرایش‌های اجتماعی، سیاسی متفاوت در دانشکده‌ها به ویژه دانشکده حقوق و دانشکده فنی حضور داشتند، ولی بیشترین فعالیت برای جبهه ملی بود. در دانشکده ما، آقای دکتر بیات، آقای دکتر قنادیان، بروجرودی، فراهت و مرحوم دکتر پیش‌بین اینها کسانی بودند که در مسائل سیاسی-اجتماعی بودند. برخی از استادان بدون اینکه همکاری ظاهری انجام دهند، پشتیبانی می‌کرد و مقابله با استادان وجود نداشت.

دانشجویان هم به مناسب ۱۶ آذر و یا به مناسب‌های دیگر جمع می‌شدند تظاهرات بیرون داشتیم. یادم می‌آید در دی و بهمن سال ۴۰ بود که یک شب دانشجویان تحصن کردند در دانشگاه (به مناسب انتخابات بود). فردا که رفتیم بیرون یک کتک حسابی خوردیم و تمام بدنم از ضربات باتوم بنفش شده بود.

✍ زمان دکتر امینی یک میتینگ هم در جلالیه بود.

نیلفروشان: بله، در آن میتینگ، آقای دکتر صدیقی، آقای بختیار و آقای فروهر سخنرانی کردند. یک میتینگ عظیمی بود. در آن تاریخ حدود صد هزار نفر، در جلالیه که بعد شد پارک فرح و الان هم پارک لاله شده است، جمع شده بودند. آنجا میدان اسب دوانی بود. یک سخنرانی هم آقای دکتر عباس شیبانی کردند، زمانی که از زندان آزاد شده بود (جلوی دانشکده پزشکی سخنرانی کرد، بیشتر در مورد اینکه درس برایتان تقدم دارد).

✍ چه کسی در آتش زدن ماشین دکتر اقبال دست داشت؟

نیلفروشان: نمی‌دانم.

✍ عباس شیبانی؟

نیلفروشان: نمی‌دانم، واقعا نمی‌دانم.



✍ به نظرم عباس شیبانی با یک عده‌ای در این تظاهرات بودند.

نیلفروشان: نه، واقعاً نمی‌دانم. ولی واقعیت قضیه این بود که فضای پر از التهابی بود، بعدش هم آن قضیه ۶ بهمن پیش آمد. یادم نمی‌رود، دانشجویها می‌گفتند کار این اصلاحات ارضی درست است. شعاری که جلوی دانشگاه زدند این بود که اصلاحات آری، دیکتاتوری نه. دانشجویان، موافق رفراندوم ۶ بهمن نبودند. البته بخش‌هایی از آن کارهای ۶ بهمن مفید و موثر بود در ارتباط با تصمیمات آن رفراندوم، ولی عملی که انجام شده بود در ارتباط با تشویق مردم و این که هر کس که می‌آید در این رفراندوم شرکت می‌کند، حاکمیت را تقویت و تأیید می‌کند، این مطلب یک کمی مورد علاقه دانشجویها نبود.

من در دورهٔ دانشکده، دانشجوی متوسطی بودم. ما دو همکلاسی داشتیم، خانم دکتر سعید و آقای دکتر لولاور بود که این‌ها با هم رقابت در مورد شاگرد اولی داشتند. من ۲ جلسه را یادم نمی‌رود. یک جلسه‌ای بود که آقای دکتر آینه‌چی آمد از پایان‌نامه‌اش دفاع کرد، در مورد سنترکلرامفیکل، ما دانشجوی سال اول بودیم دانشجویها با علاقه آمدند، دانشجویان خارج از داروسازی هم برای این جلسه آمده بودند و ایشان بورس گرفت رفت خارج. مطابق قانون آن زمان هرکس شاگرد اول می‌شد، بورس می‌گرفت می‌رفت خارج برای تخصص، در آمریکا یا انگلیس. سال بعد هم دکتر شفیعی تزش را ارائه داد. چیز جالبی که از دکتر شفیعی یادم می‌آید این است که من در دورهٔ دبیرستان، سال آخر می‌رفتم گوشه‌ای در پارک شهر درس می‌خواندم. هر روز بعد از نماز صبح بلند می‌شدم، خانه ما میدان ژاله بود از آن جا سوار ماشین می‌شدم می‌رفتم پارک شهر، اکثر موارد وقتی بود که در بسته بود، از میله‌ها می‌رفتم بالا، خیلی از مواقع دکتر شفیعی زودتر از من آمده بود. نمی‌دانستم کی هست، بعد که وارد دانشکده شدم متوجه شدم که ایشان دانشجوی دانشکده است. تا سال دوم، سوم می‌رفتم آن جا درس می‌خواندم، سمت شمال غربی پارک می‌شد. یعنی حدود ۵ سال ۶ سالی من می‌رفتم آنجا درس می‌خواندم.

آن موقع، امتحان‌ها شفاهی بود من هم فامیلیم نیلفروشان است و اول فامیلیم حرف "نون" هست آن موقع ۲ گروه ۴۰-۵۰ نفری بودیم. در امتحان شفاهی یک گروه امروز امتحان می‌داد یک گروه فردا! من هم آخر بودم. نه استاد حوصله داشت و نه دانشجو رمقی داشت!! معمولاً بین ۱۲ تا ۱۵ نمراتی بود که می‌گرفتم. ولی عملی ۱۷-۱۸ می‌گرفتم. من یک درس را تجدید شدم که درس میکروبی‌شناسی بود و استاد و سرپرست آن درس، آقای دکتر مقدم بود. دیگر تجدید نشدم یک درس را هم به دلیل کارهایی که در سرکلاس می‌کردیم، شیطانی می‌کردیم مربوط به درس فیزیولوژی بود مرحوم دکتر اعتصامی در امتحان عملی چند بار من را برد و

آورد ولی بالاخره نمره‌ای که داد همان نمره روز اول بود یعنی ۱۸. چندین بار از من امتحان گرفت ولی به من گفت که نمره همان روز اول را دادم، روابط استاد و شاگرد خوب و منظم بود، به جز دکتر باقدیانس و دکتر مقدم بقیه اساتید، یک صمیمیتی را داشتند. گردش علمی که داشتیم دکتر منیری بودند، دکتر اعلم به اتفاق آقای دکتر برال در بخش مواد خوراکی و در بخش زهرشناسی آقای دکتر ارباب زاده بودند که هنوز در قید حیاتند. خدا حفظشان بکند مشکل جسمی دارند. در مجموع روابط خیلی صمیمانه و خوب بود.

سال ۱۳۴۳، در دی ماه آمدند برای دستگیری من به دلیل فعالیت سیاسی و من طبقه سوم بودم، داشتم درس می‌خواندم. آمدند من را بگیرند، من رفتم داخل یک کمد کوچکی که دانشجویان وسایلشان را می‌گذارند و در را از داخل گرفتم تا کسانی که از ساواک آمده بودند، رفتند، امتحان آب‌شناسی داشتیم. مرحوم دکتر جنیدی کمک کردند من امتحانم را دادم بعد با طناب از پشت دانشکده رفتم پائین. وقتی دانشجویان امتحان‌شان را دادند و از پشت دانشکده می‌رفتند بیرون ساواکی‌ها به جای من دکتر پیش بین را گرفتند و بردند که با هم همکلاس بودیم و کارهای سیاسی می‌کردند. دو ماه زندان بود.

در زمان دانشکده به دلیل بی‌علاقگی دانشجویان، من سال اول عضو تیم بسکتبال دانشکده بودم، بعد سال‌های بعد عضو تیم فوتبال دانشکده بودم، کوهنوردی هم که می‌کردیم. دانشکده هم هر سال به مناسبتی یک کاپی و یک ورقه‌ای هم می‌دادند و یک خدمت خیلی جالبی که می‌کردند این بود که مجموعه‌ای کتاب به دانشجو هدیه می‌دادند. البته آن موقع پایه ۱۸ تومان بود که سر سال ورودی دانشگاه می‌دادیم. جزوه می‌نوشتیم و بعضی مواقع در دفتر پائین دانشکده آقای دکتر نیک‌بین (دفتردار دانشکده) اینها را کپی می‌کرد و به دانشجویان تحویل می‌داد. آقای ارباب زاده رئیس دفتر دانشکده بود، که برادر دکتر ارباب زاده در بخش زهرشناسی بود و با دانشجویان صمیمی بود. در یک دانشکده کوچکی با این جو صمیمی، درس را در سال چهارم به پایان رساندم. من در تیر ماه سال ۱۳۴۳ دستگیر شدم (در خانه دستگیر شدم)، من را بردند به یک محلی فکر می‌کنم خیابان میکده بود که حالا شده دهکده، از آنجا من را بردند قزل قلعه و مدتی هم قزل قلعه بودم و مدتی هم بردند به قصر.

جناب دکتر، موضوع تز شما چه بود؟ قبل از دستگیری شروع کردید یا بعد از دستگیری؟
نیلفروشان: دستگیری من چون بعد از پایان سال چهارم بود، هنوز تز شروع نشده بود. کار تز بعد از اینکه سال پنجم وارد دانشگاه می‌شدیم شروع می‌شد، من تیر ۱۳۴۳ دستگیر شدم. جرم من اقدام بر علیه سلطنت بود. در نتیجه ۴۰ روز در زندان قزل قلعه زندانی بودم و بعد من را بردند زندان قصر. در زندان قصر آن قسمتی که بودم، یک بند ۳ داشت و یک بند ۴، در بند ۴

مرحوم دکتر سحابی، مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی و دکتر شیبانی بودند. در بند ۳ بیشتر گروه چپ بودند یا کسانی که از حزب توده بودند یا کسانی که از شوروی آمده بودند به هر صورت مربوط به آن گروه بودند. ما گروه دومی بودیم که در ارتباط با نهضت آزادی دستگیر شده بودیم که من به جز دو نفر که یکی دانشجوی حقوق بود و یکی دانشجوی پزشکی بود (آقای دکتر جلیل ضرابی و مهدی شاملو)، بقیه را نمی‌شناختم. آنجا ۸ نفر بودیم، یک دوره بازجویی مجدد و دادرسی مجدد ما را بردند (خیابان سوم اسفند) و بعد از آن دادگاه اول، سپس دادگاه دوم و در نهایت به یک سال زندان محکوم شدم و در تاریخ مرداد ۱۳۴۴ از زندان آزاد شدم. در طی مدتی که می‌رفتیم و می‌آمدیم برای بازپرسی و دادگاه با یک لباس منظم ما را به صف کردند. آن موقع خیابان‌ها خیلی خلوت بود، خیابان سوم اسفند هم خلوت بود، ما را به صف می‌کردند. یک استوار کنار صف ما بود، جلوی هر نفر یک سرباز با اسلحه بود. و ما هم با کت و شلوار می‌رفتیم در جلسات شرکت می‌کردیم، وکیل تسخیری داشتیم.

در دوره زندان ما ۲ اتفاق افتاد یکی ترور منصور بود، یک عده بسیار زیادی را گرفتند و آوردند به زندان قصر شاید چندین صد نفر را آن روزها آوردند و بعد به تدریج آزاد کردند. در فروردین سال ۴۴، ترور شاه بود. باز هم تعداد بسیار زیادی را آوردند. سرگرمی زندانی بعد از یک مدت که می‌ماند، عبارت است از اینکه کسانی بیایند و کسانی بروند. در آنجا ما خودمان غذا درست می‌کردیم، البته اگر می‌خواستیم هر روز از خانه برایمان غذا و لباس می‌آوردند. تقریباً همه هم‌کلاسی‌ها به ملاقات آمدند. البته پسرها، به عنوان پسر عمو و پسر خاله می‌آمدند ملاقات.

هفته‌ای ۲ روز ملاقات بود از پشت میله با فاصله! در آن مدت زندان، یک آشنایی کمی با زبان روسی پیدا کردم. چون یک تعدادی از کسانی که آنجا بودند افرادی بودند که از روسیه برگشته بودند. یک مقداری هم زبان انگلیسی را توانستم بهتر یاد بگیرم. یک اتفاق جالبی که افتاد، نمی‌دانم آیا امکان دارد این اتفاق باز هم بیافتد یا نه؟؟ من در یک درس تجدید شده بودم، از زندان به دکتر قادری‌نژاد نامه نوشتم و با موافقت زندان، آقای دکتر رفیع زاده و دکتر مقدم آمدند دفتر زندان و از من امتحان گرفتند. و بعد نتیجه امتحان را فرستادند. بنابراین در مرداد ۱۳۴۴ وقتی من آزاد شدم دوره چهار ساله‌ام تمام شده بود و آماده سال پنجم بودم. رفتم پیش آقای دکتر قادری‌نژاد که معاون دانشکده بودند (آقای دکتر شرقی رئیس بودند) و ایشان معاون بودند. به من گفتند شرایط جوری نیست که به دانشکده بیایی و اگر بیایی مشکل برایت بوجود می‌آید. بهتر است که یک مدتی را انصراف بدهی و بروی کار کنی. آن موقع افراد می‌توانستند با فارغ‌التحصیلی ۴ ساله بروند داروخانه کار کنند. من با مشورت بعضی از دوستان چیزی که به نظرم رسید این بود که بروم سربازی. بنابراین پایان شهریور ۱۳۴۴ رفتم سربازی، پادگان

سلطنت آباد (پاسداران فعلی). من رفتم دوره چهارم سپاه بهداشت را شروع کردم. چون آنجا دو تا گروه می‌گرفتند، یک عده‌ای را برای سپاه بهداشت می‌گرفتند و یک عده‌ای هم برای کادر ارتش می‌گرفتند که من رفتم سپاه بهداشت. در آن تاریخ ۱۸ نفر داروساز بودیم، تعداد زیادی پزشک و دندانپزشک و فارغ التحصیلان علوم اجتماعی، ۴ ماه آنجا بودیم. در آن مدت که آنجا بودیم جدا از کارهای توجیهی و نظامی، هر روز صبح ما را می‌بردند بیمارستان نجات، دکتر محمودزاده متخصص آزمایشگاه و سایر متخصصین علوم آزمایشگاهی به ما درس‌های مربوط به تشخیص آزمایش طبی را یاد می‌داد در نتیجه دوره‌های مربوط به انگل‌شناسی، میکروب‌شناسی، نمونه برداری، خون شناسی و آن دوره‌هایی که در دانشکده دیده بودیم در اینجا به صورت عملی کامل دوره دیدیم.

جای ما ۱۸ نفر با قرعه مشخص شد که کجاست و من به بوشهر رفتم. در بهمن ۱۳۴۴ من رفتم بوشهر و خدمت آنجا بودم، آزمایشگاهی بود که نفر قبل از من، یک ماه قبل آنجا را ترک کرده بود. تکنسین آزمایشگاه هم نداشتیم. بنابراین من رفتم در آزمایشگاه را باز کردم. بعد از یکی دو روز، مریض آمد. خودم روزهای اول نظافت و خون‌گیری و دریافت نمونه‌های آزمایشگاه تشخیص طبی و تایپ همه موارد را انجام می‌دادم تا به تدریج یک تکنسین از شیراز فرستادند که حداقل کارهای ابتدایی را بتواند انجام دهد. دوره سپاه بهداشت بسیار برای من مفید و آموزنده بود چون به تدریج مسئولیت‌هایی که در آن دوره داشتم، به غیر از آزمایشگاه، مسئول امور دارویی هم بودم. بعد از مدتی مسئول بیمارستان شهر شدم، تنها داروساز آن استان بودم. در آن تاریخ که ۴۵-۱۳۴۴، اواخر دوره که داشت تمام می‌شد آقای دکتر پژهان مهر تشریف آوردند که ایشان رفتند داروخانه و من مانند گذشته مسئول آزمایشگاه بودم. دوره من که تمام شد، برای نفر بعد از من، جای آزمایشگاه عوض شده بود و بهتر شده بود، جا وسیع شده بود و مجموعاً ۵ نفر کادر آزمایشگاه شدند. در مورد وضعیت داروخانه‌های آنجا، یک مدتی به دلیل تفکرات دانشجویی که داشتیم فکر می‌کردیم تمام این‌ها باید داروساز داشته باشد، درحالی‌که در سراسر استان ۲ شهر اصلی، بوشهر و برازجان اصلاً داروساز نبود. بنابراین یک عده‌ای بودند که داروخانه‌ها را اداره می‌کردند و ما سکوت می‌کردیم و صدای ما در نمی‌آمد. به فرض اینکه داروخانه را ببندیم، بعد چه کار کنیم؟ شهرهای گناوه، دیلم، کنگان و دیر، پزشکان بودند که تجویز و تحویل دارو می‌کردند یا یک تعدادی پزشکان غیر ایرانی بودند. تقریباً به جز بوشهر پزشکی نبود که مطب داشته باشد، در برازجان هم، جمعیت شیر و خورشید و وزارت بهداشت بیمارستان داشتند. سپاه بهداشت در مناطق مختلف، درمانگاه داشت که بسیار خدمت کرد در بالا بردن سطح بهداشت مردم.

حالا شاید بگویند به وظیفه و مسئولیت تو که رفته بودی آنجا برای کار آزمایشگاه و داروخانه چه مربوط بود. ولی وظیفه ما آنجا از کار گذاشتن سنگ مستراح، حمام، لوله کشی، مایه کوبی، کمک برای ساخت درمانگاه. (۱۶) تا درمانگاه به تدریج ساخته شد و تعدادی طبیب مستقر بودند و هر طبیبی می‌رفت دهات اطراف را می‌دید، بود تا کارهای مختلفی که سطح بهداشت را بالا ببرد. در آن تاریخ دکتر دادگر سرپرست بهداشت بود ولی وظیفه اصلی بر عهده دکتر آسایش بود. خدا حفظش کند، برای ارتقاء سطح بهداشت مملکت بسیار زحمت کشیدند.

من پایان ۴۵ از سربازی بیرون آمدم، هنوز زمان ورود به دانشکده نشده بود چون باید صبر می‌کردم دانشکده شروع بشود. البته به دانشکده مراجعه کردم، گفتند برای اسم‌نویسی صبر کن تا سال شروع بشود. رفتم و در تهران گشتم. چون دوره سربازی‌ام هم در خارج از مرکز و هم در منطقه بد آب و هوا تمام شده بود، رفتم یک داروخانه خریدم در نظام آباد (شهید مدنی کنونی). یک سال آنجا بودم و به کار داروخانه آشنا شدم. بعد از ۱ سال آنجا را فروختم و بعد از آن کارمند شرکت بایر شدم. ما سوار وانت‌های آهو بیابان می‌شدیم، دارو هم داشتیم منطقه من گیلان بود که ۱۵ روز در ماه را می‌رفتیم آنجا. ۱۵ روز هم می‌آمدم تهران، خ پیروزی و آن اطراف طبیبان را ویزیت می‌کردم. یک سال آنجا بودم آقای دکتر فیضی رئیس بودند و همکار من دکتر نیرومند بود. دکتر خواجه و یک تعدادی از دامپزشکان نیز همکار بودند، دکتر توحیدی هم بود. بعد از یک سال آمدم به اتفاق دو تا از دوستان در خیابان تهران نو، یک داروخانه به نام پاسارگاد شبانه‌روزی ایجاد کردیم. پروانه‌اش را از یک محل دیگر در تهران خریدیم و به آنجا منتقل کردیم. با آقای نیرومند و خواجه، آن داروخانه را افتتاح کردیم. من تا سال ۴۶ داروخانه نظام وظیفه بودم. سال ۴۷ کارمند علمی بایر در استان گیلان بودم و سال ۴۸ آن داروخانه را باز کردیم و تا سال ۵۴ آن داروخانه را داشتیم. در این مدت هم مسئول روز و هم مسئول شب بودم (به دلیل حضور دائم در تمام مدت تعطیل و ایام مختلف). کار بسیار سخت و طاقت فرسایی بود.

من یک فکری را مطرح کردم با تعدادی از دوستان به تقلید از داروخانه‌های زنجیره‌ای اروپا و آمریکا، به این ترتیب که از بانک وام بگیریم یک داروخانه بخریم یک داروساز را مشارکت می‌دادیم، ۵۰ درصد داروخانه پاسارگاد، ۵۰ درصد آن داروخانه جدید. این را در چند داروخانه ادامه دادیم. چند تا نکته اینجا بود، یکی اینکه حرکت دسته جمعی بود، دوم از محل خرید عمده، امکانات ایجاد می‌شد، سوم به تدریج می‌توانستیم با این توسعه، یک کار اجتماعی، اقتصادی کرده باشیم. ولی متأسفانه به دلیل آن احساسی که در کشور داریم که هر کسی بهتر است صاحب مغازه خودش باشد و چهار دیواری اختیاری که ما را در کارهای اجتماعی عقب‌انداخته، به تدریج این همکاران که خودشان در چند داروخانه شریک بودند، فکرشان این

بود که چرا یک فرد دیگری در ۵۰ درصد این جا شریک هست؟ بنابراین گفتند نه، می‌خواهیم جدا شویم و ما هم در کمال آرامش از هم جدا شدیم. در نتیجه فکر ایجاد داروخانه‌های زنجیری، منتفی شد. البته ممکن است در حال حاضر عده‌ای پنهانی داروخانه‌های زنجیره‌ای داشته باشند.

در آن تاریخ یک واحدی را درست کردیم به نام پوپک که آقای دکتر ممکن، آقای دکتر بیات، مرحوم دکتر عیوضی، خواجه مرحوم دکتر عقیقی، نیرومند و من در آنجا بودیم. از پودر بچه شروع کردیم، دستمال کاغذی هنوز مرسوم نبود ولی به دلیل عدم موفقیت، به زودی از هم جدا شدیم. سال ۱۳۵۰ یا ۵۱ آقای دکتر بیات اطلاع داد یک لابراتوار کوچکی است توی خیابان کمالی، نزدیک بیمارستان لقمان الدوله، مالک آن دکتر بهروزی و آقای خضرای بودند. رفتیم دیدیم یک ساختمان کهنه ۳ طبقه ۳ تا پروانه داشت. پروانه دارویی، بهداشتی، غذایی که ۱۰ نفر کار می‌کردند و نوار بهداشتی، ۱۴ نوع ژله و قرص ضد کرم ورمی‌فوژ تولید می‌کردند که ماده مؤثره آن سنتونین بود. ما آن را در آن تاریخ یعنی سال ۵۱ خریدیم ۱۱۸ هزار تومان (من و دکتر بیات و دکتر نیرومند) و بلافاصله تا ۳۰۰ هزار تومان افزایش سرمایه دادیم. بعد از آن، از تعدادی از همکاران داروساز دعوت کردیم که بیشتر کسانی بودند که یک سال از ما پائینتر یا یک سال از ما بالاتر بودند، بعداً سرمایه را بالا بردیم.

۲ چیز را در اساسنامه نوشتیم، یکی این که جز داروساز هیچ کس به این شرکت نیاید و هیچ کس بیشتر از یک، سی‌ام سهم نداشته باشد. یعنی هر کس حداکثر ۳/۳ درصد را داشته باشد، چون ممکن بود بعضی‌ها نتوانند، بنابراین تعداد شرکا را افزایش دادیم، حدود ۵۰ نفر و سرمایه را به سه میلیون تومان رساندیم. برادر من محمود که کوچک‌تر از من است و متخصص علوم بانکی است (در بانک اعتبارات صنعتی)، با کمک ایشان ۲ میلیون وام گرفتیم و واحد شرق روز دارو را، جنب کارخانه آزمایش، احداث کردیم و در سال ۱۳۵۴ آن واحد به بهره‌برداری رسید.

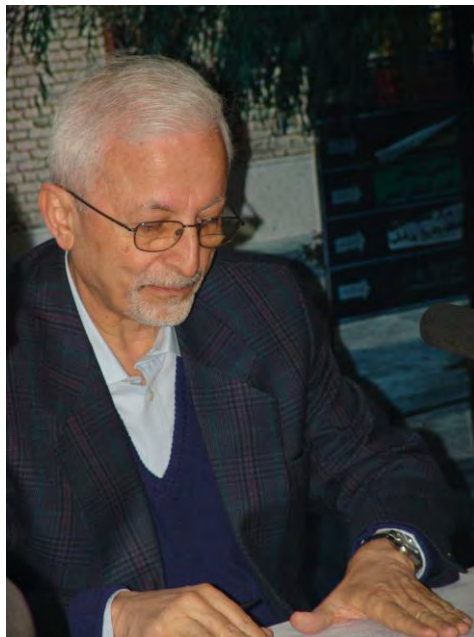
🔪 تحت نام روزا؟

نیلفروشان: بله نام روزا که بعد از انقلاب به نام روز دارو تغییر نام پیدا کرد. من سال ۱۳۵۰ مصاحبه‌ای داشتم با روزنامه کیهان، در ارتباط با وضعیت دارو. ما دهها لابراتوار داروسازی داشتیم، ۱۴ شرکت تولیدی وابسته به خارج داشتیم، یک تعدادی هم شرکت‌هایی داشتیم که داروهای تحت لیسانس می‌ساختند که شرکت دارویش از بزرگترین‌ها بود، دوم هم تولید دارو بود. ولی این گروه ایرانی‌های حداکثر ۱۰ درصد داروها را می‌ساختند و این ده درصد شامل پماد مسکن، قرص و شربت ضد کرم، قرص مسهل بودند، یعنی بزرگترینشان که عبیدی بود. شربت سینه کدئین دار، بی‌کدئین، قرص مسکن کدئین دار، قرص سرماخوردگی، پماد مسکن،

به خودشون اجازه ورود بیشتر نمی‌دادند. من در سال ۱۳۵۰ در مصاحبه‌ای گفتم که تعداد زیادی دارو از خارج وارد می‌شود که غیرقابل استفاده است، آمپول‌های خوراکی وارد می‌شد که می‌شکستند و می‌خوردند. داروهای بی استفاده هم بیشتر از فرانسه وارد می‌شد. دارویی که تولید می‌شد نوآوری کمتر بود، رسیدگی به مسائل کمتر بود. من وقتی رفتم روزا یک لابراتواری کنترل به اندازه دو متر در دو متر داشتیم. یک مقدار وسائل و ابزار، شیشه‌آلاتی که جمعاً می‌شد آزمایشگاه کنترل هر کدام از لابراتوارهای یک کتاب کدکس داشتند از روی آن نگاه می‌کردند و یک دارو را می‌ساختند.

حالا من بعد بر می‌گردم به قضیه روزا و قضیه صنعت ولی قبل از آن اجازه بدهید من بحث ترم را که شما سوال فرمودید مطرح بکنم.

من برگشتم دانشکده در مهر سال ۱۳۴۶ خدمت آقای دکتر قادری نژاد، به من گفتند تو برو قسمت داروهای شیمیایی پیش خانم دکتر اسماعیلی و روی تزه‌های مختلف کارکن، هر وقت مناسب شد، من بهت می‌گویم بیا تزت را بگذران. من که بوشهر بودم ۲ کار را انجام دادم. یکی اینکه من بیماری‌های انگلی دهات اطراف بوشهر را مطالعه کردم و با ارتباطی که با دانشکده بهداشت دانشگاه تهران پیدا کردم و با برنامه و دستورالعملی که از آنها گرفتم تحقیق و مطالعه که چه بیماری‌هایی وجود دارد (۴) چه انگل‌هایی مربوط به منطقه است (۴)، بنابراین یک تز آماده شده‌ای داشتیم در ارتباط با بررسی دهات اطراف بوشهر.



خب این را بعد از دو-سه ماه بردم گفتم این تز آماده است می‌توانم بروم دانشگاه بهداشت، گفتند نه، بهتر است اینجا باشی و تحت نظر ما باشد و دیده بشی. بنابراین هفته‌ای دو-سه روز، در عین حالی که صبح کار می‌کردم، می‌رفتم دانشکده و آنجا بودم. موازی این تحقیق، تحقیقی در مورد بیماری سرخک و واکسن سرخک با راهنمایی دانشکده بهداشت داشتم و کارهایی را انجام دادم، به همین دلیل این هم رفت در قفسه بایگانی شد. بعد از مدتی من را معرفی کردند به دکتر شرقی (متخصص پوست). یک سری کار کرده بود در ارتباط با شاه توت و استفاده‌اش در بیماری پوستی که موفق نبود. یک مدتی در ارتباط با پسته رفسنجان، دامغان و قزوین، مسافرت‌های زیادی کردم، با مردم محلی درباره استفاده از پوست پسته، برگ درخت پسته و خود پسته در بیماری‌های مختلفی که بیشتر برای اسهال و... استفاده می‌کردند. در آنجا یک مقدار زیادی مطالعه کردم و با توجه به اعتقاد مردم به این گیاه، روی اینها کار کردم که آن هم بایگانی شد.

تا در اواخر سال ۱۳۵۱ یک روز آقای دکتر قادری نژاد گفتند: تو وقت بسیار کمی داری، زودتر یک چیزی ببار به عنوان تز و برو، در آن زمان آقای انگجی شده بودند معاون دانشکده. من در فاصله کوتاهی از کتاب رمینگتون، آن بخش مربوط به آنتی بیوتیک‌ها را ترجمه کردم (با همکاری دوست پزشکم آقای دکتر ابراهیمی)، برداشتم و آوردم در همان اتاق آقای دکتر انگجی. در یک نشست و برخاستی بدون اینکه به آن سالن بالا برویم و اعلام بشود، در یک جلسه آرام و مخفیانه تز را گذراندم. یعنی در اسفند سال ۱۳۵۱، تز من گذشت. یعنی از سال ۴۶ که مجدداً وارد دانشکده شدم تا اسفند ۵۱ من به عنوان یک دانشجوی منظم، مزاحم خانم دکتر اسماعیلی بودم، هر روز بعد از ظهر یا هفته‌ای دو روز در خدمت ایشان بودم تا تز من گذشت. بنابراین فاصله ورود من سال ۳۹ تا ۵۱ یک فاصله طولانی بود که تز من در آن تاریخ گذشت.

حالا برگردیم به کارم، در عین حالی که داروخانه بود و من رفتم، مدیر عامل شرکت روز دارو شدم، در سال ۵۱ من به عنوان مدیر عامل شروع به کار کردم، ۵ عضو هیأت مدیره داشتیم. حدود ۵۰ تا شریک داشتیم، دارو تولید می‌کردیم و به سراسر کشور می‌فرستادیم. اولین بحث که برایمان مطرح شد در ارتباط با کیفیت جایی بود که مستقر بودیم، کیفیت داروهایی بود که داشتیم می‌ساختیم و هویت دارویی که داشتیم می‌ساختیم. بنابراین با همکاری شرکا و با استفاده از امکانات بانک صنعت و معدن، وام گرفتیم و این لابراتوار را منتقل کردیم به شرق تهران. در آنجا داروهای جدید، خطوط جدید، قرص، پودر، پماد، در یک محل جدیدی که حدود ۲۰۰۰ متر زیر بنا داشت. با توجه به شرایط آن روز، این شرایط نسبتاً قابل قبول بود. کادر قابل قبول و نفراتی را آوردیم (آقای دکتر کوچکی، و بعد خانم دکتر مشایخی آمدند برای بخش آزمایشگاه، نفراتی هم برای بخش تولید آوردیم و آنجا شروع کرد به پا گرفتن!

اولین فرمولی که خودم درست کردم و تولید کردیم، ایوبورفن بود و آن موقع از بوتس انگلیس وارد می‌شد، ۲۰۰ میلی بود، من ۳۰۰ میلی وارد بازار کردم، سولفامتاکسازول، تری متوپریم، فرمول دومی بود که من آنجا فرموله کردم و وارد بازار کردم، چون آن موقع باکتریم و سپتریم از خارج می‌آمد، از کارخانه روش و لکام وارد می‌کردند که من تولید کردم و وارد بازار کردم. فرمول بعدی لوامیزول بود که ترکیبی را آی سی ای وارد بازار می‌کرد به نام کتراکس. بنابراین این لابراتور به تدریج شروع کرد به حرف‌های جدید، متفاوت و جدا از چیزی که در کارخانه‌های آن زمان رایج بود و شروع به کار کرد.

سال ۵۴ یا ۵۵ بود به اتفاق شما، آقای لطفی رفتیم لابراتوار گرمی را در خیابان شاپور، کوچه مهدی خانی، آنجا را دیدیم، یک ماشین اولمن و لابراتور نسبتاً مرتبی داشت، ولی اکثر لابراتوارهای تهران، تجهیزاتی نداشتند. لابراتوار فاز که بعد شد پاک دارو در میدان توحید، بالای یک چلوکبابی در طبقه سوم، شربت می‌ساخت، یا لابراتواری بود در خیابان ایران، اسمش را نمی‌گویم (بسته شد) که شربت تونیک درست می‌کرد، سر حوض شیشه‌ها را می‌شستند و زیر آفتاب خشک می‌کردند. این را من سال ۵۳-۵۲ دیدم. یک قابلمه روی یک چراغ سه شعله والور (چون آن موقع گاز هم نبود)، و توی قابلمه شربت درست می‌کردند و با ملاقه این را می‌ریختند داخل شیشه‌های شربت و درش را می‌بستند، اتیکت می‌زدند و می‌گذاشتند داخل کارتن و می‌شد تولید لابراتور داروسازی فلان و فلان.

لابراتوار اوا که بعد شد مداوا، در طبقه سوم خیابان شاه آن موقع (جمهوی فعلی) کار می‌کرد. یعنی فضاهای لابراتوری که ما می‌گوییم به عنوان صنعت ملی، قبل از انقلاب عبارت بود از یک خانه که در آن کار می‌کردند. آقای دکتر لاله زاری، عموی دکتر لاله زاری دانشکده، لابراتوار هور را داشت و این در خیابان شمیران، خیابان حقوقی در یک خانه قرص سازی می‌کرد. ولی این فضایی که این جا هست فقط یک ماشین بود که پرس می‌کرد. این موضوع عدم رعایت شرایط در کارخانه‌های چند ملیتی هم وجود داشت. من رفتم بایر را بعد انقلاب دیدم، دیدم در یک اتاقی که فقط یک پرده آویزان هست، آنجا دارند آمپی سیلین تزریقی پر می‌کنند! بدون توجه به وضع هوا، ارتباطات، هیچ کدام از ضوابط داروسازی رعایت نمی‌شد، شیرینگ آلمان که نام برلیم داشت و اکنون ابوریحان است، داروهای هورمونی را در کنار داروهای تقویتی و آمپول‌ها، در همان فضاها تولید می‌کرد.

ک این داروها عوارض جانبی هم بروز می‌دادند؟

نیلفروشان: خوب من این را بعد از انقلاب دیدم که مرد زن شده یا زن مرد. به نظر من در آن تاریخ بیشترین کارخانه‌هایی که پایه اصولی داشتند آن‌هایی بودند که تحت لیسانس می‌ساختند.

برای اینکه آن که تحت لیسانس می‌ساخت، سرمایه متعلق به ایرانی بود و علم متعلق به خارجی و خارجی برای این که دارویش با هویت باشد رعایت بیشتری می‌کرد ولی زمانی که سرمایه صد در صد متعلق به خارجی بود، آدم احساس می‌کرد آن ضوابط رعایت نمی‌شد. امروز اگر از آقای دکتر کبریایی‌زاده تاریخ مربوط به اسوه، که آن موقع مرک بود، سؤال شود، می‌بینید که فضا در آن شرایط مطلوب نبود. بعد از انقلاب در باز شد من به شخصه رفتم همه اینها را دیدم. من فکر می‌کنم در بین آن کارخانه‌ها، نسبتاً کارخانه اسکوپ یا جابربن حیان فعلی و هوخست این‌ها صاحب یک هویتی بودند و یک استانداری رعایت شده بود، اگر نه بایر، شرنیک آلمان، مرک و بدترین پارک دیویس بود که بعدها شد الحاوی که هیچ‌گونه از ضوابط کارخانه داروسازی را نداشتند.

✍ تولید دارو هم این گونه بود؟

نیلفروشان: خیر. آن کارخانه‌هایی که پول توسط ایرانی بود و علم توسط خارجی بود خوب بود. خارجی به خاطر علمش می‌آمد یک استفاده‌ای می‌کرد. داروپخش تولید دارو نسبتاً یک پایه‌ای داشت. البته بخش تزریقش خیر ولی بخش خوراکی نسبتاً خوب بود. لقمان تعریفی نداشت، سینا دارو (دو پار سابق) اصلاً تعریف نداشت، اگر تحت لیسانس‌ها را بخواهیم بگوییم، باید ۲ تا کارخانه را نام ببریم داروپخش و تولید دارو. آترا، خوب تحت لیسانس یک کمپانی ایتالیایی تولید می‌کرد، یا فارماشیمی تحت لیسانس چند کارخانه فرانسوی تولید می‌کرد. این‌ها به هیچ وجه استاندارد نبودند، لقمان یعنی آی دی آی آن موقع، به نسبت یک استانداردهایی را داشتند. در این ارتباط یک گزارشی را تهیه کردم که حضورتان می‌دهم که بماند. مواجه شدیم با انقلاب زمانی که فعالیت اجتماعی به اوج رسید. قبل از این که انقلاب به پیروزی برسد در همان مدرسه رفاه، یک ستادی بود به نام ستاد استقبال از امام، افراد می‌رفتند من هم می‌رفتم. از تاریخ ۲۴-۲۳ بهمن سال ۵۷، مدرسه رفاه از ستاد تبدیل به مرکز حکومت شد و هم نخست‌وزیر و هم زندانی‌ها آنجا بودند. ما را هم نشاندند بودند در یک اتاقی و جلوی هر کدام هم یک تلفن بود. از سراسر کشور زنگ می‌زدند، مشکلاتشان را می‌گفتند و ما هم از آنجا می‌گفتیم که چه کار کنند. به طور مثال، فلان کارخانه درش بسته شده حالا صبر کنند ببینند چه می‌شود! فلان مدرسه چه اتفاقی افتاده، گوسفندها در بیابان ول هستند، چند نفر بودیم که صبح تا بعد از ظهر می‌نشستیم جلوی این تلفن‌ها یعنی می‌شد گفت کسانی بودیم که وصل بودیم به کادر نخست‌وزیری! در تاریخ ۲۶-۲۵ بهمن نخست‌وزیری از آنجا منتقل شد و رفت به دفتر نخست‌وزیر اصلی در خیابان پاستور و من هم مجدد رفتم روز دارو.

چون در طی این مدت هم کارخانه تعطیل بود. در اول اسفند سال ۵۷ از دفتر دکتر سامی به من زنگ زدند، من رفتم دفترشان (خیابان حافظ)، دیدم که صحبت بود که من بروم داروپخش شاید قبلش با تعدادی از همکارانمان در داروپخش، هم صحبت شده بود، احتمالاً با دکتر یزدی صحبت شده بود و پیشنهاد دکتر یزدی بوده یا شاید پیشنهاد دکتر ممکن بود. فردایش برای من یک حکمی صادر کردند به عنوان سرپرست موقت بنگاه خیریه داروپخش، یعنی ۲ اسفند سال ۱۳۵۷ من یک حکم گرفتم از دکتر سامی. چون اینها متعلق به سازمان خدمات اجتماعی شاهنشاهی بود که واحدهایی داشت از جمله داروپخش، افست و هنوز در آن تاریخ انتقالی انجام نشده بود. بعد در اسفند مراحل نقل و انتقال مدیریت و مالکیت واحدها انجام شد. قسمتی از آن به وزارت آموزش و پرورش و قسمتی به وزارت بهداشت رسید. فردای آن روز آقای دکتر کاظم یزدی من را بردند داروپخش، ساختمان اصلی در خیابان باب همایون، در دفتر داروپخش مستقر کردند و برگشتند. من هم با یک سری همکاران آشنا شدم، ۲-۳ روز بعد آمدم کارخانه یک تعداد دانشجو، از جمله آقای دکتر خویی از دانشکده داروسازی تهران آمده بودند آنجا، من هم در مراسمی یک صحبت مختصری کردم. در آن روزها یک دسته از دانشجویان در کارخانه‌های مختلف سرگرم سر و سامان دادن به کارها بودند.

تاریخ مصاحبه: ۸۷/۱۱/۰۱

بخش دوم

جلسه‌ای دیگر از ثبت تاریخ شفاهی داروسازی را آغاز می‌کنیم. جلسه دوم است که در خدمت جناب آقای دکتر نیلفروشان هستیم که از تجربیات و اطلاعات وسیع ایشان استفاده کنیم. و همچنین جناب آقای دکتر کمال لطفی، لطف فرمودند به عنوان مصاحبه کننده در این جلسه نیز حضور پیدا کردند. آقای دکتر لطفی خواهش می‌کنم که شروع بفرمایید.

جناب دکتر نیلفروشان، جنابعالی قسمت قبل از انقلاب را کامل فرمودید، رسیدیم به مرحله‌ای که حکم مدیریت عاملی بنگاه خیریه داروپخش را به شما دادند. من خیلی می‌خواستم بدانم شما در آن حال این بنگاه خیریه داروپخش را چگونه یافتید؟ چگونه شرکتی بود؟ کارخانه چه جور بود؟ قسمت اداره توزیع، پخش، قسمت علمی داروپخش چطور بود؟ چه احساسی داشتید؟ چه استنباطی داشتید؟ چه کمبودهایی ملاحظه کردید؟

نیلفروشان: به نام خدا، ضمن تشکر از آقای دکتر فرسام و آقای دکتر لطفی که اجازه دادند در خدمتشان باشیم. خوب قبول مسئولیت بسیار سخت بود، چون من مدیر شرکت تولیدی بودم که بسیار کوچک بود و قابل مقایسه با داروپخش نبود، ولی به هر صورت در آن لحظات و شروع فعالیت‌های بعد از انقلاب به نظر می‌رسید که چاره‌ای نباشد. حکم صادر شد به نام سرپرست موقت بنگاه خیریه داروپخش، روز دوم اسفند ۱۳۵۷ روز بعد به اتفاق دکتر یزدی رفتیم داروپخش، خیابان باب همایون، چند نفر از مدیران معرفی شدند، ساعتی بعد در جلسه‌ای با حضور کسانی که در دفتر مرکزی کار می‌کردند شامل مدیریت، پخش و فروش، بخش علمی و مدیریت و بخش خارجی بازرگانی بود.

با آقای دکتر کاظم یزدی؟

نیلفروشان: بله، آن موقع معاون وزیر بهداشتی بودند.

خدمت شما عرض کنم که یک صحبتی با همکاران شد. چند روز بعد رفتم کارخانه که احتمالاً حضور شما رسیدم (دکتر لطفی) به اتفاق هم رفتیم رستوران و یک صحبتی با تعداد زیادی از همکاران شد. من یادم می‌آید تعدادی از دانشجویان داروسازی از جمله دکتر خویی، همراه تعدادی از دانشجویان داروسازی در داروپخش بودند. در آن زمان که من رفتم، داروپخش کارخانه‌ای عظیم بود که از نظر استاندارد ساختمانی نسبتاً استاندارد و تجهیزات بهترین کارخانه داروسازی وقت بود، ولی به دلیل سیستم‌های تولید در تیراژ بالا، قرص‌های ۱۰۰۰ عددی،

آمپول‌های ۱۰۰ عددی، عدم امکان سرمایه‌گذاری در بخش استریل، در بخش چک آمپول و ارزانی داروهایی که می‌فروخت، باید قبول کرد که واقعاً یک بنگاه خیریه بود تا اقتصادی. بخش اقتصادی آن ناشی از واردات دارو بود، بخش تولید ناشی از خدمت رسانی و بخش دیگری که شما موازی مدیر کارخانه، مسئولیت آن بخش را داشتید بخش تحویل دارو به بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های سازمان خدمات اجتماعی بود. من مواجه شدم با تولیدات زیاد دارویی که این‌ها در راهرو بود، علتش به این خاطر بود که چون شش ماه آخر سال ۵۷ اگر یادتان باشد عرضه و تقاضای دارو منظم نبود خریدار بسیاری از داروهای داروپخش یا تأمین اجتماعی بود یا جمعیت شیر و خورشید آن موقع و یا بنگاه دارویی. این‌ها به علت این که وضعیت بودجه هایشان تنظیم نبود، در نتیجه تراکم تولید داشتند، مقدار بسیار زیادی نگرانی وجود داشت در مورد حکم افزایش حقوق ولی محل تأمین افزایش حقوق وجود نداشت، نفرات مستقر در کارخانه تقاضا داشتند حکم افزایش حقوق به آن‌ها هم داده بشود و من یادم می‌آید که سندیکایی داشتند، رئیس آن آقای گل پرور بود که تلاش می‌کرد و در این ارتباط یک درخواست‌هایی داشتند.

وضعیت مالی خوب نبود. ماه اول حساب بلوکه بود رفتیم حساب را آزاد کردیم، به تدریج با مراجعه به شرکت سهامی دارویی کشور، بنگاه دارویی آن موقع که دکتر بیات مسئول بود، یک قراردادی با آنجا بستیم. داروها را به آن‌ها منتقل کردیم و فروختیم و یک نظمی تا حدود اسفند پیدا کرد.

آن روزها مشکلات متعدد وجود داشت، مشکل اصلی عبارت بود از هیجانات اجتماعی که منتقل شده بود به مراکز تولیدی و کارگری ما. در قبال این قضیه، وظیفه‌ای داشتیم که ارائه دارو به مصرف کننده بود، که این‌ها در کارخانه با هم در تضاد بود. در دفتر مرکزی که آقای دکتر معنوی حضور داشتند، بخش معرفی و تبلیغ دارو مورد سؤال قرار گرفته بود. بنابراین کار ویزیتورها مورد سؤال قرار گرفته بود، بنابراین یک نگرانی وجود داشت. تعدادی از مدیرهای توزیع در شهرستان طوری بود که فضای اجتماعی آن‌ها را نمی‌پذیرفت، در نتیجه بازسازی این شرایط و تثبیت شرایط مقدار زیادی از فضای فکر را می‌گرفت. من یادم می‌آید دکتر کاسمی که در زمان دانشکده استاد ما بودند، عضو هیئت مدیره وقت بنگاه خیریه بودند، یک ملاقاتی داشتم که در مورد وضعیت با ایشان صحبت کردم، ۲ تا ملاقات با دکتر شفاهی مدیرعامل قبلی داروپخش داشتم و با ایشان صحبت کردم. به تدریج وضعیت داروپخش دستم آمد، متوجه شدم داروپخش عبارت است از یک واحد تولیدی، یک واحد واردات داروهای ساخته شده و یک واحد توزیع! این‌ها زیر پوشش یک شرکت اداره می‌شد. بخش تولید بازده

اقتصادی نداشت، بخش بازرگانی که داروهای کلاکسو و آلن‌ها مبنوی را وارد می‌کردند بازده اقتصادی داشتند. برای ادامه حیات دارویش من باید چند کار را با هم انجام بدهم. یکی سر و سامان دادن به وضعیت تولید، دیگری افزایش امکانات واردات، از شرکت‌هایی که وارد کننده بودند، به اضافه نظم به وضعیت دریافت و پرداخت کارکنان شرکت. در عین حال هیجانات عمومی بسیار زیاد بود. هر روز اعتصاب، تظاهرات و تنش در کارخانه و دفتر مرکزی. این گروه‌های سیاسی انتظار داشتند به سرعت یک سری دریافتی‌هایی داشته باشند، قول‌هایی در مورد ترمیم حقوق قبل از انقلاب به کارکنان داده بودند، در عین حالی که کفه ترازوی وضعیت مالی در وضعیت بدی بود، وضعیت فشارهای اعتراضات کارگرا هم زیاد بود.



اگر شما یادتان باشد، من در آن روزها چند کار را موازی هم انجام دادم، دکتر خلیل زاده من را معرفی کرد به آقای ماه فر، ایشان نمایندگی چند شرکت خارجی را داشت، از جمله شرکت آسترا، سوئد زیکفرید سویس، و چند تای دیگر به دستور مرحوم دکتر سامی. من مسافرتی کردم که آقای دکتر معنوی و رجیبیان حضور داشتند و با این شرکت‌ها صحبت کردیم، به طور اصولی اجازه واردات گرفتم، بنابراین واردات اینها هم اضافه شد. از حدود اردیبهشت و خرداد سال ۵۸ وضعیت تولید را به ترتیبی تنظیم کردیم که دارویی که در انبار بود، برود برای شرکت سهامی دارویی کشور، ساعات تولید یک نظمی بگیرد. قبل از انقلاب ساعت تولید شده بود،

ساعت ۱۲ ظهر و همه تعطیل می‌کردند و همه مقاومت می‌کردند که ساعت برگردد به ساعت ۴ بعداز ظهر. بنابراین به تدریج به حالت منطقی درآمد و به تدریج مسائل درست شد.

از وزارت بهداشتی خواستم تعدادی از پروانه‌های داروهای قدیمی را حذف کند، به عنوان مثال آمپول تری کاکودیل‌ات را حذف کنند و معلوم بشود در چه زمینه‌ای کار می‌کند. یک مشکل عمده که در آن زمان وجود داشت این بود که داروپخش با یک تعداد از شرکت‌های خارجی، قرارداد ساخت داشت، به عنوان نمونه برای مرک شارپ آمریکا، شرینگ آمریکا، کولت نروژ و شیبهر فرانسه. به این صورت که مواد اولیه و بسته‌بندی این‌ها را می‌گرفت، می‌ساخت و بعد تحویل می‌داد برای توزیع در بخش آن شرکت‌ها و هم چنین داروهای گلاکسو آلن هامبوری را می‌ساخت، یا داروهای مربوط به داروپخش را می‌ساخت، داروپخش بخش تدارکات نداشت. فقط آقای قازاریان نامی بود که در این زمینه همکاری می‌کرد. ولی تدارکات عبارت بود از مجموعه درخواست‌ها که انتقال پیدا می‌کرد به گلاکسو انگلیس، و آن هم به تدریج مواد اولیه و بسته‌بندی و ماشین آلات را می‌فرستاد. بعد از انقلاب امکان چنین چیزی نبود، باید گشایش اعتبار می‌شد، گلاکسو زیر بار گشایش اعتبار نمی‌رفت، هنوز فکر می‌کرد باید اول سال یک سفارش داده بشود و روی آن سفارش عمل بشود. روابط قطع شد. مرحوم دکتر اکبری در این قسمت بسیار کمک کرد، من رفتم خدمت ایشان گفتم این میزان کالا مورد احتیاج ماست، اگر یادتان باشد آن موقع شیشه خالی، تیوپ و... از خارج وارد می‌شد. کمک ایشان سبب شد که از اواخر سال ۵۸ ما نسبت به مواد اولیه نگران نباشیم تا بخش بازرگانی خودمان را راه بندازیم.

خب در آن شرایط انقلابی، به علت نبودن اعتماد، رفتن مدیران از کارخانجات مختلف، نداشتن مدیر برای جاهای مختلف، بنابراین بار مسئولیت عظیمی آمد روی دوش داروپخش. اولین بخشی که دادند به داروپخش، بخش تحقیقات بود. آن موقع آقای دکتر شرقی مسئول آن جا بودند. البته من از آقای دکتر فرسام برای اداره آنجا خیلی کمک گرفتم، هیأت امنایی با کمک ایشان تشکیل شد و برای کمک به اداره آنجا شخص آقای دکتر فرسام مشخص شدند. بخش دیگر راه اندازی سالن تولید کارپول دندانپزشکی بود باید با آسترای سوئد توافق می‌کردیم قرارداد تکنولوژی ساخت کارپول تنظیم بشود و راه اندازی بشود. بنابراین برای راه‌اندازی فضای تولیدی کارپول، تکنسین‌های سوئدی از آسترا آمدند و آنجا را درست کردند که بسیار خدمت کردند. قسمت مربوط به بخش اداری در کارخانه در حال احداث بود که شرکت مشاور آرشن آنجا بود. در یک حالت بلاتکلیفی بود، خوب به هر حال اینها یک تعهدات مالی را ایجاب می‌کرد، باید بخش اداری و رستوران را راه‌اندازی می‌کردیم که ما پیشنهاد کردیم به دلیل فوریت، اول قسمت رستوران راه بیافتد بعد قسمت اداری. بعد از حدود شش ماه از حالت بنگاه

خیریه تبدیل شدیم به شرکت سهامی داروپخش. یعنی اساسنامه را بردیم شورای انقلاب تصویب کرد، مطابق اساسنامه، ۳ عضو هیئت مدیره داشتیم که اولین هیئت مدیره من و آقای عینکچی (معرفی شده از وزارت دارایی) و آقای دکتر هاتفی بودیم، اساسنامه را به ترتیبی تغییر دادیم که بعد از اینکه ترازمان را تغییر دادیم و محاسبه سود و زیان کردیم. سود حاصله به حساب توسعه شرکت برود نه به حساب دولت. مجمع ما عبارت بود از وزیر بهداشت، رئیس سازمان برنامه و وزیر دارایی. هر ۲ سال یک بار هیئت مدیره جدید انتخاب می کردند. بعد از حدود یک سال، هیأت مدیره تغییر پیدا کرد. جناب آقای دکتر شایورد به جای آقای عینکچی آمدند. از سال ۶۲ به بعد آقای دکتر وزیری و آقای دکتر عارفی آمدند که من تا اول آبان ۶۴ در داروپخش مشغول به فعالیت بودم.

✍ اسم کوچک آقای دکتر عارفی یادتان هست؟

نیلفروشان: مسعود عارفی. مسئولیت این مجموعه ها به داروپخش داده شد. البته اول مسئولیت شش شرکت به من داده شد که من منتقل کردم به داروپخش، مرکز تحقیقات به داروپخش داده شد. مسئولیت اداره یا مالکیت یک سری از شرکت ها به داروپخش منتقل شد که داروپخش سرپرستی کند تا به یک نظمی برسد مثل دوپار، (سینا دارو)، ویرا، مارین ارم و فارماشیمی که مسئولیت تمامی آنها به داروپخش منتقل شد که آن را اداره کند. شرکت های دیگری که مسئولیت آن به من واگذار شد عبارتند از: ایران والاس، ایران فارمیک، رخ، توا، دسا، ترانسفارم که سرپرستی آنها به عهده من بود، طبق نامه ای که بنیاد مستضعفان به وزارت بهداشت داده بود که از عهده اداره آنها برنمی آید، مسئولیت آنها طبق نامه ای که از دادستانی انقلاب فرستاده شده بود به من داده شد. کاری که من برای این چند شرکت انجام دادم این بود من این شرکت ها را منحل کردم، وضعیت مالی را به عهده سازمان حسابرسی وزارت دارائی گذاشتم، اموالش را به داروپخش منتقل کردم، وظایفش را هم به داروپخش منتقل کردم. شرکت توا که احتمالا همین الان بزرگترین شرکت اسرائیلی که در آمریکا و ژنریک ساز هست، در جاده کرج، نزدیک گرمدره ساخته شده بود که فرآورده دارویی بسازد، در نتیجه یک فرصت پیدا شد که ما برویم به سمت ماده اولیه. در نتیجه، با آقای دکتر ذوالفقاری آشنا شدم، از ایشان که بسیار کاری و علاقه مند بودند، دعوت به کار شد و رفت توا. ماشین آلات موجود آن منتقل شد به داروپخش، اسمش شد تمداد. تولید مواد اولیه دارویی یا تولید مواد اولیه داروپخش، روابط مالی تنظیم شد، اجاره نامه آن تنظیم شد بین تمداد و توا، که تمداد آنجا مستقر بشود و کار ساخت ماده اولیه در آنجا شروع کند. از نمک، ترکیبات معدنی و نفت بی بو شروع کرد و حالا بزرگترین شرکت تولیدکننده مواد اولیه مملکت است.

در این مدت جزو جاهایی که سرپرستیش را به داروپخش دادند و من مزاحم آقای دکتر لطفی شدم، رفتیم دوپار یعنی همین سینا داروی موجود. من واقعاً نمی‌دانم دلیل اقداماتی که آقای رفوا کرد چه بود؟ کوهی از شیشه‌های شکسته وسط حیاط بود، ماه‌ها این‌ها را روی هم ریخته بودند. بر اثر فشار شکسته بودند، مقدار بسیار زیادی از مواد اولیه در انبار بی‌هویت بود. یعنی بشکه‌ها و بسته‌هایی بودند که درشان باز بود. پاکت‌هایی بود که پاره شده بود و در انبار ریخته شده بود. یک سیستم مدار بسته بخش قطره‌های چشمی را اداره می‌کرد، ولی من رفتم داخل، این پارکت‌ها را زدم کنار، زیر آن مورچه و سوسک فراوان بود ولی نمایش بیرونی اش جالب بود. راهروهاش استیل بود، دیوارهای راهرو هنوز هم به ارث مانده. از آقای دکتر لطفی خواهش کردیم بروند آنجا، بعد از چند ماه یک دسته گل را تحویل بانک صادرات دادند، یک روز تعداد بسیار زیادی از طلبکاران مراجعه می‌کردند، از جمله آقای دکتر خرسند استاد داروهای شیمیایی که قبلاً مسئول فنی دوپار بودند. من با مشورتی که با بانک صادرات کردم، چون بیشترین بدهی دوپار به این بانک بود، دعوتی کردیم از طلبکاران، در ساختمان اصلی داروپخش. خب ما فکر کردیم تعداد طلبکاران ۵ تا ۱۰ تا یا ۱۵ تا بیشتر نباشد!! ولی تعداد زیادی آمدند همین طور آمدند به طوری که تمام قسمت‌های ساختمان و راهروها پر شد. از کسی که ۱۰ روز رفته بود آنجا، حقوق نگرفته بود تا منتهن بانک آمریکا آمدند، آن روز معلوم شد که به پول آن موقع نزدیک ۳۰۰ میلیون تومان، حدود ۳۵ میلیون دلاری شرکت دوپار بدهکار است. همه این‌ها صورت شد طلب آن خورده‌ها پاها به تدریج پرداخت شد.

از هرکسی به هر دلیلی قرض کرده بود، به هر دلیلی به هر کسی بدهکار بود، آنها پرداخت شد و مسئولیت بقیه‌اش به بانک صادرات داده شد، خدمتی که شما آقای دکتر لطفی شما انجام دادید واقعاً فراموش نشدنی است.

از شرکت‌هایی که باز سرپرستیش را داده بودند و مدیران عامل آنها رفته بودند، شرکت ویرا بود که پایین‌تر از حسینه ارشاد بود. دیگری شرکت مارین بود، حدود میدان رسالت که بعد بسته شد و ما وظایفش را به داروپخش منتقل کردیم. شرکت فارماشیمی که وضعیت بدی داشت و بعد منتقل شد به دولت. یعنی شرکت‌های کوچکی که برای سرپرستی آنها کسی وجود نداشت، برعهده داروپخش گذاشته می‌شدند.

جزو واحدهایی که اول سرپرستی‌اش داده شده به داروپخش و بعد مالکیت آن توسط داروپخش از بنیاد مستضعفان خریداری شد، لیکوریس شیراز بود که بعد تبدیل شد به شیرین دارو. این واحد از ریشه شیرین بیان عصاره می‌گرفت و صادر می‌کرد. مصرف داخلی نزدیک به صفر بود، ولی سالیانه ۶۰۰ تن به اروپا صادر می‌کرد.

این شرکت اکنون در اختیار چه کسی است؟

نیلفروشان: در اختیار تأمین اجتماعی است و اسمش شیرین دارو است.

مجموع کارهایی که بعد از انقلاب برای داروپخش انجام شد، عبارت است از حذف تعدادی از اقلام دارویی که مقداریش هم سالیان سال تولید نمی‌شد، نوسازی داخلی داروپخش از نظر ساختمان و ماشین آلات، تکمیل یا به اتمام رساندن مرکز تحقیقات، اتمام و راه‌اندازی بخش تولید کارپول دندانپزشکی، اتمام ساختمان اداری، تهیه اساسنامه داروپخش و تبدیل آن از یک بنگاه خیریه به شرکت سهامی با مالکیت ۱۰۰ درصد دولت، داروپخش حدود ۹ مرکز توزیع داشت، یکی در تهران، ۸ تا در شهرستان‌ها. اقدام دیگری که انجام شد توسعه مراکز توزیع بود، به طوریکه در سال ۶۱ تا ۶۴، این مراکز به حدود ۴۰ مرکز رسید. با توجه به مسئولیت و وظیفه‌ای که دولت برعهده این مجموعه‌ها گذاشته بود، در نتیجه شرکت‌های کوچک توزیع از بین رفت و شش شرکت توزیع بوجود آمد، که واحد اولش که ۴۰ درصد بازار را در اختیار داشت به داروپخش تعلق داشت و واردات خودش را هم در اختیار واحد توزیع قرار می‌داد. جدا از اینها محصولات تولیدی شرکت اسکویب که بعد شد جابر، شیمیکو که بعد شد کوثر، دوپار که شد سینا دارو و هوخست (کیمیداروی جدید) را هم توزیع می‌کرد. بعد این شرکت‌ها تبدیل شدند به سازمان‌های خودگردان، برای اینکه بتوانند واحدها را از نظر مالی، اداره کنند که شامل تمام هم بود.

با توجه به مجموع وظایف داروپخش، فضای اداری ناصرخسرو، توان جوابگویی نداشت، بنابراین اقدام به خرید ساختمانی در خیابان کارگر، روبروی پارک لاله از شرکت هوخست آلمان کردیم. یاد می‌آید، آن زمان من آنجا را خریدم جمعاً ۲۰ میلیون تومان، ساختمانی که حدود ۷۰۰۰ متر زیربنا داشت و ۹ میلیون تومان بدهکار بود به بانک صنعت و معدن، که آن را پرداخت کردند و همه متمرکز شدیم در ساختمان مرکزی.

مشکلی که وجود داشت که حالا هم گریبان‌گیر شرکت‌های دولتی است، عبارت است از مسائل مربوط به دیوان محاسبات. بنابراین من یک ملاقاتی داشتم با آقای آرامی که آن موقع مدیر بانک صنعت و معدن بود و زیربنای یک شرکتی را به اسم شرکت گسترش و سرمایه‌گذاری دارویی ایران بنا نهادیم، به مشارکت ۴۰ درصد داروپخش و ۶۰ درصد بانک صنعت و معدن که این در سال ۶۲ ایجاد شد و قرار شد پروژه‌هایی محاسباتی داروپخش توسط آن شرکت انجام بشود. اولین مدیرعامل این شرکت هم آقای دکتر تقوی بودند. با اینکه ما ۴۰ درصد سهم داشتیم و بانک ۶۰ درصد، ولی ترتیب اساسنامه به این صورت بود که یک موضوع در صورتی مورد تصویب قرار می‌گیرد که ۴ نفر از ۵ نفر رأی داده با ۳ نفر از بانک که اکثریت سهام را

دارد حق تصویب کامل را نداشته باشند، تصمیمات با ۴ نفر باشد. پس نماینده داروپخش هم در تصمیمات باید باشد، اصل موضوع به دلیل این بود که داروپخش بتواند توسعه خودش را انجام دهد. چون هر کاری که می‌خواست بکند باید می‌رفت شورای اقتصاد، به هر جایی یک دلیلی ارائه کند. در آن تاریخ از ۵ میلیون تومان پروژه‌ای که داشتیم باید می‌رفت از شورای اقتصاد اجازه می‌گرفت و در نتیجه گرفتاری‌های بخش‌های مختلف جلوی توسعه گرفته می‌شد و برای رفع این مانع چنین کاری انجام شد. در آن تاریخ، بخش‌هایی که داروپخش ایجاد کرد عبارت بود از یک بخش تولید داروی ساخته شده، یک بخش تولید ماده اولیه، یک بخش توزیع، در کنارش یک شرکت سرمایه‌گذاری دارویی ایران با شراکت بانک صنعت و معدن و یک بخش فعالی هم در دفتر مرکزی ایجاد شد به نام دفتر توسعه‌های آتی که برای آن، آقای دکتر لطفی، قبول مسئولیت کردند. اولین بخشی که برای فعالیت آنجا شروع به کار کرد، انتقال تولید داروهای دامی بود از تهران به محل دیگری. آقای دکتر رفتند تحقیق کردند، مناطق مختلف کشور را دیدند، از لحاظ مکان‌یابی و با جمع شرایطی که وجود داشت، بروجرد انتخاب شد. کلنگ کارخانه داروهای دامی در بروجرد به اسم دام لران که ۵۰ درصد داروی دامی کشور را تولید می‌کند، زده شد و بعد به تولید رسید.

قدم بعدی که ایشان برداشتند، داروهای انسانی بود. در کنار دام لران جایی را مشخص کردند نامش شد "داروسازی لرستان" امروز به نام "اکسیر" معروف است. موازی این قضیه، آقای دکتر لطفی، مسافرتی را داشتند به قسمت‌های مختلف کشور و مسافرت گسترده‌ای به خارج از کشور داشتند، کارخانجات تولیدکننده مواد اولیه، مواد مربوط به گروه آنتی‌بیوتیک‌ها را مورد بازدید قرار دادند و در ساری یک مکانی را مشخص کردند ولی متأسفانه با جابجایی‌هایی که بوجود آمد، زمین نامناسب در اختیار قرار گرفت که کارخانه فعلی آنتی بیوتیک ساری است که نزدیک به ۷۰۰ تن در سال مواد آنتی‌بیوتیک تولید می‌کند و به کارخانجات داروسازی ایران عرضه می‌کند. موازی این قضیه ما بخشی را داشتیم در داروپخش به نام استری فلکس. خوب استری فلکس (سرم تزریقی) کالای صنعتی و به روز نبود و قسمتی از کار آن، دستی انجام می‌شد، با مشورتی که داشتیم، بنای ساخت یک کارخانه تولید سرم‌های تزریقی در خود داروپخش مشخص شد که آقای مهندس صادق زاده از شرکت خیز آنجا را ساختند و آقای مهندس قوامی قسمت مربوط به مشاوره‌اش را انجام دادند. محل این واحد در کارخانه داروپخش موازی قسمت تولید کارپول بود. بدین صورت که ورودی کارخانه دست چپ قسمت اداری بود، بعد سرم سازی و بعد کارپول. در حال حاضر ۱۰ میلیون سرم نیم لیتری و یک لیتری تولید می‌کند. آن موقع نزدیک شهر ری یک کارخانه دون باکستر آمریکا سرمایه‌گذاری کرده بود که بیشتر

سرمایه‌گذاری سنتی بود تا واحد صنعتی. سیستم جدیدی که آمد، همراه بود با آمدن تیوپ پلاستیکی و تزریق همزمان ماده اولیه و در نتیجه محافظت‌های لازم انجام شد. در نتیجه تولید فرآورده دارویی برای خودش در حال توسعه بود با یک کارخانه اولی در تهران و ۲ تا در لرستان. قسمت توزیع از لحاظ مالی به صورت خودگردان عمل می‌کرد، چهل پخش بود، قسمت بازرگانی برای واردات مواد و بسته‌بندی کارش را انجام می‌داد و قسمت تولید مواد اولیه شروع شده بود.

به دلیل محدودیت‌هایی که در آن زمان وجود داشت، امر واردات در ایران در اختیار سه مؤسسه وابسته به دولت قرار گرفت که بالاترین سهم در اختیار شرکت سهامی دارویی کشور و داروپخش در مرتبه دوم بود و سوم تدارکات داروئی هلال احمر. در تولید ماده اولیه، تماد کار می‌کرد و قراردادی هم با یونیدو (قسمتی علمی و فنی سازمان ملل) بسته شده بود که نمی‌دانم در جریان است یا نه، این قرارداد با آقای سینک در زمان وزارت آقای دکتر مردندی بسته شد. تماد در بالای کارخانه داروپخش قرار دارد. قرار شده بود سرمایه‌گذاری در داخل ایران را ما انجام دهیم ولی دهنده دانش فنی یونیدو باشد، در اتریش و مجارستان ۳۶ نفر از اعضای ما را آموزش دادند. نخست از آقای دکتر لطفی باید تشکر کنم و بعد از آقای دکتر زمردیان که آنجا را تا راه اندازی رساندند و حالا هم دارد چند ده محصول را تولید می‌کند و ماده اولیه را تولید و عرضه می‌کند. زیربنای فکری تهیه مواد اولیه توسط همین ۳۶ نفر که رفتند تعلیم دیدند و برگشتند بود که می‌تواند مورد استفاده بخش‌های خصوصی دیگر قرار گیرد.

بنابراین آدم باید متوجه بشود خدمتی که داده می‌شود دلیلی ندارد که این خدمت فقط و فقط به یک واحد داده بشود از این خدمت وقتی یک مملکت استفاده و بهره‌برداری کند، نتیجه به همه خواهد رسید. برای ساری، بخش آنتی بیوتیک‌ها، در بخش دارویی ساخته شد و در کنار آن بخش‌های توزیع و تحقیقات بود تا در زمینه تولید و نوآوری و تحقیق کار بکنند. این یک مجموعه اقتصادی بود که در داروپخش پایه‌هایش ریخته شد و به تدریج به بهره‌برداری لازم رسید.

✍ **ببخشید آقای دکتر، این گونه که می‌فرمایید افراد ممکن است یک کمی سردرگم بشوند، صلاح می‌بینید که یک سازمان بهتری به آن بدهید.**

نیلفروشان: می‌توان کارهای انجام شده را به صورت زیر منظم کرد:

اقدامات انجام شده در دوره مدیریت داروپخش:

• در محل کارخانه داروپخش

- تکمیل و بهره‌برداری از کارخانه تولید کارپول‌های دندانپزشکی با راهنمایی و استفاده از اطلاعات علمی شرکت آسترا سوئد به ظرفیت حدود ۲۴ میلیون عدد در سال

- ایجاد کارخانه تولید سرم‌های تزریقی cc ۵۰۰ و cc ۱۰۰۰ با استفاده از روش Bottle-Pack به ظرفیت حدود ۱۲ میلیون عدد در سال

• خارج از محل کارخانه داروپخش

- تکمیل و بهره برداری از مرکز تحقیقات داروپخش (شمال کارخانه داروپخش)
- شروع پروژه تولید داروهای دامی در شهرستان بروجرد (شرکت داملران)
- شروع عملیات مربوط به پروژه تولید داروهای انسانی در شهرستان بروجرد (شرکت لرستان، اکسیر فعلی)
- شروع عملیات مربوط به پروژه تولید مواد آنتی بیوتیک در ساری
- قرارداد منعقد شده با سازمان یونید و برای اجرای پروژه تولید مواد اولیه دارویی (شیمی دارویی داروپخش واقع در شمال داروپخش)
- گسترش مراکز توزیع داروپخش از ده مرکز به ۴۰ مرکز



مدیران عامل ادوار مختلف کارخانجات داروپخش (اولین نفر سمت چپ: دکتر نیلفروشان)

- شرکت‌های تجاری و یا تولیدی که مدیریت و یا مالکیت آن که در اختیار داروپخش قرار گرفت.

- شرکت توا که برای تولید اشکال دارویی (قرص) در نظر گرفته شده بود که تبدیل به کارخانه تولید مواد اولیه دارویی (تماد) شد و به مالکیت شرکت داروپخش درآمد.
- شرکت دوپار (سینا دارو) که پس از اصلاح، سرمایه گذاری و راه اندازی بخش های تولیدی که امکان فعالیت مناسب داشتند به علت طلب فوق العاده بانک صادرات در اختیار آن بانک قرار گرفت.
- شرکت داروسازی ویرا واقع در خیابان دکتر شریعتی کمی پائین تر از حسینییه ارشاد با توجه به شرایط از نظر مکان، ساختمان، وسائل تولید و سایر موارد تعطیل گردید.
- شرکت داروسازی فارما شیمی که پس از اصلاح نسبی بعضی خطوط تولید و اصلاح نسبی بخش ها از نظر شرایط ساخت دارو در اختیار سازمان خدمات درمانی قرار گرفت.
- شرکت تولید لیکوریس شیراز (تولید کننده پودر عصاره شیرین بیان) که پس از اصلاح کامل خطوط تولیدی به مالکیت شرکت داروپخش قرار گرفت.
- شرکت های داروسازی مارین وارم واقع در میدان رسالت تهران که به علت شرایط از نظر مکان ساختمان، وسایل تولیدی و سایر موارد تعطیل گردیدند.

• شرکت های تجاری زیر (وارد کننده داروهای ساخته شده)

- ایران فارمیک
- دسا
- ایران والاس
- رخ
- ترانسفارم

پس از حسابرسی و تسویه کامل تعطیل گردیدند.

همین طور که در اول صحبت گفتیم، این فعالیت ها همراه با یک سری مسائل اجتماعی بود. باید گفت که در سال اول و دوم انقلاب یعنی ۵۸-۵۹، فعالیت های گروه های سیاسی در محیط های کارگری هم بود، تصور کنید در زمان گروگان گیری، با دو شرکت آمریکایی که با داروپخش قرارداد داشت (شیرینگ و یا M.S آمریکا) خوب ما چطور می توانستیم با وجودی که سفارت آمریکا بسته شده بود و تعدادی از کارمندان اسیر بودند، با این شرکت ها روابط مستقیم داشته باشیم؟ و عرضه، ورود و خروج موادشان را انجام دهیم؟ و افرادی هم که در کارخانه بودند، اجازه نمی دادند که محصولات این ها تولید بشود. در آن سال ها، با توجه به این شرایط، تولید انجام نمی شد، تعدادی از مدیران رفتند، صاحبان صنایع رفته بودند که در نتیجه ۱۶ شرکت چند ملیتی در دو مرحله به مالکیت دولت درآمد به بود.

در سال ۶۰ این دعوای بین متخصص و متعهد مطرح شد، تعداد زیادی از کسانی که ما در داروپخش داشتیم، کراوات می‌زدند که نسبت به آنها عکس‌العمل نشان می‌دادند و در سخنرانی‌ها مطرح می‌کردند و تضاد وجود داشت. در سال ۵۸ و ۵۹ از یک گروه چوب خوردیم. از سال ۶۰ به بعد از گروه دیگری، یعنی ما نفهمیدیم به عنوان یک مدیر که وظیفه‌اش رساندن داروی با کیفیت به بیمار است و این مسئولیت اول ما بود، چرا باید از هر دو طرف مورد اعتراض و انتقاد قرار بگیریم؟ خب نمی‌شود گفت که به این دلیل وظیفه را انجام نمی‌دهم. در نتیجه راحت‌ترین کار کناره‌گیری و استعفا بود. ۳ بار خواستم استعفا بدهم که آقای دکتر مرندي که وزیر وقت بودند قبول نکردند. از آن به بعد یک سلسله اتفاقاتی افتاد که منجر به تعلیق مسئولیت از داروپخش شد، یک گروهی از بازرسی کل کشور در سال ۱۳۶۳ تشریف آوردند، این گروه قبل از این که بیایند، رفته بودند بنگاه دارویی کشور. آن گروه آمدند داروپخش با یک سری پیش فرض‌ها. البته در طی این مدت، یک رقابت غیرمنطقی وجود داشت بین بخش صنعت دارو، داروپخش و سازمان صنایع، خوب کم لطفی بعضی از دوستان که آن موقع در صنایع حضور داشتند، هم ناشی از این رقابت بود. در حالی که مسئولیتی که ما داشتیم رساندن داروی با کیفیت بود، عدم همکاری شرکت‌های خارجی، مشکلات رفتن مدیران، مالکین، هم خود مسئله‌ای بود. متأسفانه به جای کار و همکاری، ما باید به جان هم می‌پریدیم.

آقایان تشریف آوردند، نتیجه این شد که در تاریخ آخر مهر ۱۳۶۴ من از مسئولیت تعلیق شدم. آقای دکتر مرندي نامه‌ای نوشتند و گفتند که از این تاریخ از مسئولیت تعلیق شده‌ای. بلافاصله دستگیر شدم، یک زمان بسیار طولانی و سختی بود، حدود ۲ سال که بالاخره توسط حضرت امام (ره) که دستور دادند، آزاد شدم، که دست خط حاج احمدآقا اینجا هست، جالب اینجاست که در تمام مدتی که من در زندان بودم، عملکرد داروپخش مورد تأیید قرار گرفت. در طی چندین مرحله، مجمع عمومی داروپخش به مقامات قضایی ایران مراتب تأیید عملکرد من را ارائه دادند ولی من همچنان در زندان بودم.

یک نامه‌ای این جاست که مسئولین مملکتی عملکرد مرا تأیید کرده‌اند تا از زندان آزاد شوم. بعداً چندین مرحله و در چند مرجع قضائی محاکمه‌ام کردند و تبرئه شدم. در آن تاریخ آیت‌الله خامنه‌ای رئیس جمهور بودند، نامه‌ای حضورشان نوشته شد ولی با توجه به زمانی که جوابیه داده شد، زمانی بود که ایشان رهبر انقلاب شده بودند، نامه ایشان اینجا هست، عین اظهارات مقام معظم رهبری: "پس از استحضار از مفاد نامه فوق، (مفاد نامه فوق موضوع براءت بود)، (خدا را شکر که براءت این آقایان ثابت شد، بفرمایید که از امتحان سختی که تحمل کردند گله‌مند نباشند، و از خداوند متعال اجر و صبر بخواهند). ولی علیرغم این نامه باز هم مردم

آزاری‌ها ادامه داشت، اذیت‌ها، بحث‌ها و صحبت‌ها ادامه داشت. نامه مربوط به سال ۶۸ است، در پایان سال ۶۹، دادگاه انقلاب حکم برائت مرا صادر کرد، فرستاد وزارت بهداشتی و مراکز مختلف.

آقای دکتر در آن موقع افراد دیگری هم طعم زندان را چشیدند، نام می‌برید از آن‌ها؟
نیلفروشان: قبل از من آقای دکتر علم‌زاده بودند، که حدود ۴ ماه زندان بود، کسی که همراه من گرفتند، آقای دکتر علیرضا رجبیان بودند که ۱۰ ماه بازداشت بودند، ایشان با من بودند، آدم وقتی یادش یک چیزهایی می‌آید، تعجب می‌کند. زمان حج رفتن من بود، یک نامه نوشتم گفتم می‌خواهم بروم حج، گفتند می‌خواهد فرار کند، بنابراین دوباره مرا گرفتند. حدود یک سال و نیم دوباره زندانی شدم که آقای دکتر رجبیان همراه من نبودند. به دستور حضرت امام آزاد شدم. در مرحله اول هم ۵ ماه آقای دکتر افشار زندان بودند. دکتر رجبیان در آن تاریخ معاون بازرگانی داروپخش بودند، آقای دکتر افشار، معاون توزیع داروپخش بودند بنابراین سه نفری آنجا بودیم. آب و هوای اوین خوب بود، منتهی ما نمی‌توانستیم اتاقمان را انتخاب کنیم، برایمان انتخاب می‌کردند.

یادم می‌آید این مردم آزاری‌ها مختص من نبود یک روز رفته بودند اموال دکتر اکبریه را مصادره کنند، من رفتم و تا آنجا که از دستم برمی‌آمد برای رفع آن کمک کردم، قضیه قانونی نبود، اوباش‌گری بود، یک عده زیادی از یک جایی راه می‌افتادند، می‌رفتند یک جایی را تصرف می‌کردند و از بین می‌بردند. روزهای سختی بود برای مدیریت و کارهایی که ما باید در آن زمان انجام می‌دادیم.

در زمینه کارهایی که من بعد از انقلاب حضور و مشارکت داشتم، با توجه به این که داروپخش در آن تاریخ، بازوی فعال و اجرایی وزارت بهداشتی در امر دارویی و ارائه دارو بود، یک همراهی مستمر بین من با داروپخش و وزارت بهداشتی هم وجود داشت و مدیر مستقیم من هم وزیر بهداشتی بود. به طور خلاصه، مجموعه این هماهنگی که بین من یا داروپخش و وزارت بهداشتی در آن موقع بود را می‌گویم. آقای دکتر کاظم یزدی از اول انقلاب تا آبان ۵۸، معاون وزیر بهداشتی در امر دارو بودند که به روال قبل انقلاب اداره می‌شد. در آن موقع صورت جلسه‌ای به امضای مرحوم دکتر سامی، دکتر کاظم یزدی، من و آقای دکتر بیات تنظیم شد که واردات مواد بهداشتی و آرایشی از خارج ممنوع باشد و فقط مصرف توسط تولیدات داخل باشد. غیر از آن تحول و تحرک خاصی در زمان مدیریت ایشان در وزارت بهداشتی نداشتیم.

بعد از این که دولت موقت استعفا کرد، دولت شورای انقلاب حاکم شد، آقای دکتر زرگر وزیر شدند، مرحوم دکتر پیش‌بین معاونت دارو شدند. فکر بحث مربوط به ژنریک از زمان آقای دکتر

کاظم یزدی مطرح شده بود. ولی روی میز نیامده بود و در زمان دکتر پیش بین روی میز آمد. یک سری جلسات با حضور دکتر مرنندی، دکتر ولایتی، دکتر کلانتر معتمد، دکتر فرسام و اینجانب تشکیل شد. یک سری از اطباء حضور پیدا کردند، یک فهرستی از داروهای ژنریک با نام داروهای اساسی، در مطبوعات و روزنامه‌ها چاپ شد، برخی از انجمن‌های پزشکی نظرات خودشان را بیان کردند و شکل‌گیری نظام دارویی یا ژنریک شروع شد، ولی هنوز به مرحله اجرا در نیامده بود و می‌شد گفت فکرها و مقدمات داشت جمع می‌شد. البته بعضی وقت‌ها آقای دکتر عقیقی، دکتر مشایخی، آقای دکتر جاویدان نژاد و دکتر بیات هم بودند. از آن جلسات، کمیته فرعی درآمد به نام کمیته اصلاح کارخانجات دارویی کشور که آقای دکتر لطفی سرپرست آن بودند.

در شهریور ۵۸ سمیناری در تالار ابن سینا برگزار شده بود که مسئولیت آن سمینار با آقای دکتر فرسام بود.

در این سمینار ضمن گفتمان‌های گوناگون، طرح ژنریک مورد بحث قرار گرفت. انجمن داروسازان پیشنهاد بررسی طرح ژنریک را داد. پس از چندین سخنرانی بررسی و تنظیم فهرست داروهای ژنریک در قطعنامه گنجانده شد. به دنبال این سمینار گروه کاری در دانشکده داروسازی تشکیل گردید. هزینه را داروپخش بر عهده داشت و افرادی از انجمن داروسازان، وزارت بهداشت و دانشکده داروسازی تشکیل گردید و سرانجام فهرست داروهای ژنریک تنظیم شد. نام شماری از افراد که در تنظیم فهرست شرکت داشتند عبارت بود از خانم دکتر عطارچی، خانم دکتر داد بین، آقای دکتر مشایخی، خانم سیمونیان از وزارت بهداشت، دکتر جاویدان نژاد، دکتر محور و دکتر جمالی و

دستور اجرای طرح ژنریک شهریور سال ۶۰ بود که در تالار بیمارستان فیروزگر برگزار شد. شهید رجایی رئیس جمهور، اولین سخنران بودند. در واقع دستور اجرای آن را دادند. بعد از ایشان آقای دکتر عباس شیبانی بودند که رئیس نظام پزشکی بودند و نفر سوم من بودم که رئیس جامعه داروسازان بودم که موضوع شروع طرح ژنریک از آن تاریخ به مرحله اجرای عملی رسید.

به کارخانه‌هایی که کیفیت نداشتند، تذکر داده شد. در نتیجه تعدادی از این کارخانه‌ها یا بازسازی کردند یا جابجا شدند یا بستند. برای نمونه در لابراتور مینا، که شرایط تولید آنتی‌بیوتیک نداشت، تولید آنتی‌بیوتیک آن قطع شد یا قسمت مربوط به آنتی‌بیوتیک سینا دارو، قطع شد. هور در تهران تعطیل شد، فاز از تهران رفت خارج شهر. بنابراین یک بازسازی و نوسازی انجام شد.

آقای دکتر پیش بین در اردیبهشت سال ۵۹ استعفا دادند، آقای دکتر نیک نژاد آمدند. از زمان آقای دکتر نیک نژاد، پیاده نمودن فضای مربوط به ژنریک یا نظام نوین دارویی عملاً اجرا شد، به ترتیبی که واردات از شرکت‌های چند ملیتی گرفته شد و در اختیار سه شرکت بنگاه دارویش، بنگاه دارویی کشور و هلال احمر قرار گرفت و واردات و توزیع در اختیار این‌ها قرار گرفت. هجرت که نام قبلی‌اش "تهران فارما" بود، فردوس که نام قبلی‌اش "داو کمیکال" بود، قاسم که نام قبلی‌اش "خوراک" بود، البرز و پخش نو، (پخش نو برای گروه لقمان بود که کارخانه تولیدی داشتند و یک واحد توزیع داشتند به نام آی-دی-سی که تبدیل شد به پخش نو، که بعد از مدتی بنیاد مستضعفان پخش نو را در اختیار گرفت و تعطیل شد). از امکانات، فضا و شرایط پخش البرز، یک شرکتی به وجود آمد به نام پخش رازی، بنابراین شش شرکت پخش درست شد.

در مسیر پیاده شدن طرح ژنریک، یکی تغییر نام، یکی توزیع متمرکز و یکی هم واردات متمرکز بود که توزیع متمرکز توسط این شش شرکت بود که به سراسر کشور دارو را تحویل مراکز درمانی می‌دادند. فضای قبل از انقلاب که یک سری عمده فروش در تهران و شهرستان داشتیم، یک تعدادی واردکننده و پخش کننده خودشان داشتند. بنابراین به این ترتیب شد که سراسر کشور همه مراکز درمانی، با توجه به بعد مسافت، یک بار تا سه بار در ماه از شرکت‌های پخش کننده کالا دریافت می‌کردند. تولید کننده باید کالایش را در اختیار پخش کننده قرار می‌داد، وارد کننده هم همین طور و این به سراسر کشور توزیع می‌شد. با توجه به محدودیت ارزی و سهمیه‌بندی در دارو، ستادی‌های توزیع دارو در شهرستان‌ها و مراکز استان‌ها تشکیل شد که بر امر توزیع نظارت می‌کردند. در سال ۵۹ دو مصوبه از شورای انقلاب گرفته شد. اول اینکه گروهی بروند کارخانه‌های مربوط به سرمایه‌گذاران خارجی را کنترل کنند از نظر تولید، تأمین ماده اولیه و ساخته شده، و با توجه به گزارش‌هایی که آنها می‌دادند، به نظر می‌رسید در روند عرضه دارو خللی ایجاد شده است، بنابراین شورای انقلاب در مصوبه دوم، چهارده شرکت تولیدکننده دارو و دو شرکت خدماتی- توزیع کننده دارو را تحت اختیار دولت درآورد. در ارتباط با این قضیه هیأتی تشکیل شد برای مذاکره با این شرکت‌ها که اعضای این هیئت عبارت بودند از طرف وزارت بهداشت، آقای دکتر تقوی و من از طرف وزارت دارایی، قسمت سرمایه‌گذاری خارجی، آقای دکتر شهابی بودند که حقوق خوانده بودند، از وزارت صنایع، آقای محمددخت مشخص شدند و از بانک مرکزی آقای میرمطهری که تا چند وقت پیش مدیر بورس بودند که این تعداد در تهران، وین و لاهه امر مذاکره و نحوه خرید این مؤسسات را انجام دادند. به طوریکه در سال ۶۳، اوایل ۶۴، تمامی این ۱۶ شرکت به تملک دولت درآمد، امر

دریافت و پرداخت انجام شد و مدیریت آن به عهده سازمان صنایع بود که به تدریج در اختیار تأمین اجتماعی، بانک ملی و بخش خصوصی قرار گرفت.

دکتر پیش‌بین چطور؟

نیلفروشان: خیر، عضو ثابت همین عده بودند. ما جلسات مربوط به ژنریک را با حضور دکتر ولایتی، دکتر مرندي، دکتر کلانتر معتمد، دکتر عقیقی و من با حضور دکتر نیک نژاد به طور ثابت داشتیم. بعضی اوقات دکتر بیات، دکتر مشایخی و دکتر جاودان نژاد عندالزوم به این افراد اضافه می‌شدند. کمیته مربوط به استانداردسازی کارخانجات داروسازی را آقای دکتر لطفی اداره می‌کردند. یک کمیته دیگری هم تشکیل شد که عدد مصرف دارو را تعیین کند چون تعدادی از داروها حذف و تعدادی جایگزین شده بود.

اعضای این گروه که در داروپخش تشکیل می‌شد، خانم دکتر شیخ الاسلام، خانم دکتر طالقانی، آقای دکتر آذرنوش، آقای دکتر تقوی، آقای دکتر مصطفوی و آقای دکتر خداخواه بودند. در سال ۵۹ تا ۶۱ یک سری سخنرانی‌هایی در مورد طرح ژنریک، بازآموزی در مراکز تهران و شهرستان داشتیم که اساتید دانشگاهها حضور پیدا می‌کردند، مجله‌ای به نام مجله نسخه توسط پخش البرز درمی‌آمد که دکتر خداخواه زحمت می‌کشیدند و یک رسانه داروپخش هم بود که آقای فردی راد مسئول بودند. در اینجا بایستی یادی از دکتر محور داشته باشیم که زحمات زیادی برای معرفی داروهای ژنریک داشت.

از محل یک درصد فروش دارو، مخارج این سخنرانی‌ها، بازآموزی‌ها و مجلات درمی‌آمد. چندین کمیته تشکیل شد جهت نظارت بر توزیع که نمایندگان وزارت بهداشت، استانداری و بعضی وقت‌ها نمایندگان ائمه جمعه می‌آمدند، در این جلسات حضور پیدا می‌کردند و سهمیه‌بندی هر استان را مشخص می‌کردند. تا سال ۷۰ وزارت بهداشت سه معاون داشت، آقای کاظم یزدی، آقای دکتر پیش‌بین و بعد هم آقای دکتر نیک نژاد که پیاده شدن کامل نظام دارویی و طرح ژنریک در زمان این ۳ معاونت بود ولی بیشتر کار در زمان دکتر نیک نژاد انجام گرفت. اولین مدیرانی که رفتند برای اداره صنایع، مرحوم دکتر پیش‌بین، آقای دکتر روشن ضمیر، خانم دکتر شیخ الاسلام، دکتر نیرومند، دکتر وکیلی، دکتر جواهری، دکتر تقوی، دکتر بهروان، دکتر آذرنوش، مرحوم دکتر جعفر هاشمی، دکتر مصطفوی، دکتر بیات، دکتر صالحی، دکتر شریعت پناهی، دکتر عارفی، دکتر کامکار، دکتر سعید حقیقی، آقای دکتر لطفی و آقای دکتر منصوری بودند که رفتند و مدیریت کارخانه‌هایی که در دست دولت بود را به عهده گرفتند.

بعد از انقلاب اسفند ۵۸، انتخاباتی در جامعه داروسازان آن موقع به وقوع پیوست (نام فعلی آن انجمن داروسازان است). در آن انتخابات، چون تغییر و تحول ایجاد شده بود، اعضای قبلی

استعفاء داده بودند و اعضای جدید تا آن جایی که یادم می‌آید و انتخاب شدند، عبارتند از، مرحوم دکتر انگجی، دکتر عقاقیری، خانم دکتر محمودی، دکتر روشنایی، دکتر آذرنوش، مرحوم دکتر غرضی، من و مرحوم دکتر اعظمی. که آقای دکتر انگجی رئیس انجمن داروسازان بودند و من نائب رئیس بودم. کارهایی که این انجمن در طول خدمت انجام داد، یکی اساسنامه جامعه داروسازان را تغییر داد. در اساسنامه جدید گروه‌های داروسازی به تفکیک شرکت می‌کردند، به این ترتیب ۵ نفر از طرف مجمع انتخاب می‌شدند، ۶ نفر از طرف گروه‌های مربوط به داروسازی، گروه داروخانه، گروه مسئول فنی، گروه اداری و ستادی وزارتخانه، گروه دانشگاهی، گروه صنعت و یک نفر هم نماینده دانشجویان. آنها در قسمت‌های مربوط به خودشان انتخابات انجام می‌دادند و نماینده‌شان را معرفی می‌کردند. به جهت اطلاع شما بگویم ما در آن تاریخ جامعه داروسازان ایران داشتیم و در انتخاب نمایندگان داروسازان کل کشور شرکت می‌کردند.

در انتخابات دوره ۶۲ تا ۶۴ من رئیس شدم، اقداماتی که در آن تاریخ شد یک مقداری کارهای مشارکت در وزارت بهداشت بود. در آن تاریخ کمک داروسازها را داشتیم، یک طرحی را بردند مجلس، کسانی که ۱۰ سال سابقه کار داروخانه را دارند، بیایند مسئول داروخانه بشوند، که با تلاش بسیار زیاد و ملاقات با ۱۰۰ درصد نمایندگان مجلس توانستیم طرح را رد کنیم. بحث دیگر این که می‌خواستند داروخانه را ببرند جزو انجمن‌های صنفی و جلسات بسیار زیادی داشتیم. خود من با آقای دکتر توکلی که آن موقع وزیر کار بودند و آقای عسگرآلادی که وزیر بازرگانی بودند ملاقات داشتیم و بالاخره آن کمیسیون مربوطه تصویب کرد که داروخانه شامل اصناف نباشد و قوانین مخصوص به بهداشتی داشته باشد.

موضوع دیگری که در آن تاریخ اتفاق افتاد این بود که با رفتن به مجلس و بقیه سازمان‌ها توانستیم داروساز را جزو نظام پزشکی ببریم. چون قبل از آن زمان داروساز جزو نظام پزشکی نبود و نظام پزشکی فقط شامل پزشک، دندانپزشک بود.

از سال ۶۷ ساختمان آنجا شروع شد و در پایان سال ۱۳۷۰ به بهره‌برداری رسید، مشاوران شرکت آرشن (شرکت ساختمانی است)، کار ساختمانی را انجام می‌داد. شرکت شعله‌خاور کار تأسیسات را انجام می‌داد.

ما می‌بایستی همراه با ساختمان، تأسیسات و نصب ماشین آلات، فرمولاسیون انجام بدهیم، پروانه دریافت کنیم، نفقات استخدام بکنیم، از افرادی که فنی خوانده بودند و یا هنرستان رفته بودند یک تعدادی مشخص شدند که به مدت یک سال رفتند ماشین سازی اراک، تعلیمات مجدد دیدند. تعدادی داروساز گرفتیم و از کارخانجات مختلف تقاضا کردیم که به آنجا بروند

و تعلیم ببینند. در اوایل سال ۱۳۷۱ به بهره‌برداری رسید. برای تولید انسولین انسانی، مذاکراتی با لی لی انجام شد و برای تولید امپرازول مذاکراتی با آسترا داشتیم که امکان ساخت با توجه به قیمت ماده اولیه پیدا نکردیم.

با هوخست داروهای جدیدی را برای اولین بار تولید کردیم، در ارتباط با تولید ترکیبات افلوکساسین مذاکراتی داشتیم با بریستول برای کاپتوپریل مذاکره داشتیم. با توجه به قیمت‌ها، خودمان مجبور شدیم این داروها رو فرموله کنیم. با فوجی ساوا، برای سفالوسپورین تزریقی و خوراکی نسل دوم و سوم قرار داد بستیم که قسمت مربوط به تولید آنجا شروع به کار شد. من بعد از لرستان تا سال ۱۳۸۵ در شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی و شرکت سرمایه‌گذاری دارویی تأمین اجتماعی مشغول به کار بودم.

از سال ۱۳۷۲، در خدمت استاد فرسام و شما دکتر لطفی در فرهنگستان علوم پزشکی ایران در شاخه دارویی هستم تا آنجایی که توان داشته و دارم مسئولیت پذیر بودم و در توان خودم یک کاری انجام دادم.

قبل از انقلاب با شرایط خاص خودش، ۳ گروه کارخانه داشتیم، یکی ۱۰۰ درصد خارجی، یکی آن‌هایی که تحت لیسانس می‌ساختند و گروه‌هایی هم داروهای ایرانی می‌ساختند، تحول تولید در کیفیت و کمیت بعد از انقلاب اتفاق افتاد.

هم اکنون وقت آن است که ما یک بازنگری منطقی به آن تحول داشته باشیم، نکات مثبت را نگه داریم، نکات منفی را بازنگری کنیم و یک آینده‌ای برای صنعت داشته باشیم.

نگرانی من در رابطه با صنعت، عبارت است از عدم همکاری و نداشتن رغبت برای همکاری شرکت‌های خارجی در ایران یا انتقال دانش فنی و یک مقدار دیگر از نگرانی من عبارت است از این که متأسفانه در حال حاضر فضای صنعت ما به گونه‌ایست که بخش بازده اقتصادی صنعت حاکم به بخش نوآوری و رسیدن به کیفیت است، یعنی همه مسائل بر می‌گردد به بازدهی آخر سال و توزیع سود برای سهام داران و مالکیت مؤسسات عمومی که به صنعت دارو، همانند سایر صنایع نگاه می‌کنند. یعنی همان طور که به صنعت سیمان نگاه می‌کنند به بازدهی صنعت دارو هم همان گونه نگاه می‌کنند. درحالی‌که برای دارو باید سرمایه‌گذاری کرد، نوآوری کرد و روی کیفیت سرمایه‌گذاری کرد. من جای این‌ها را خالی می‌بینم. احساس می‌کنم نسل جوانی که به صنعت و عرصه دارو وارد شده، بسیار عجول است، حاضر به مقاومت و مداومت در کارش نیست، "دیر آمده، زود می‌خواهد برود" و این برای آتیه صنعت بسیار خطرناک است.

موضوع دیگر این است که صنعت با پزشک و مصرف‌کننده ارتباط ندارد، این احساسی است که بعد از انقلاب ایجاد شد که ما هر کالایی که ساختیم طیب و مصرف‌کننده مجبور است استفاده کند. این تفکر ما را می‌برد به بیراه! و باید با طیب و مصرف‌کننده یک ارتباط علمی را داشته باشیم، اگر نه ما می‌بینیم سال به سال واردات دارو دارد زیاد می‌شود و این برای آتیه صنعت خوب نیست.

آقای دکتر فرسام من دیگر صحبتی ندارم، فقط رسم بر این است که از خانواده بگوییم، من سال ۴۹ ازدواج کردم، صاحب دو فرزند هستم، یک دختر و یک پسر، دختر متولد ۱۳۵۱ است و پسر متولد اواخر ۱۳۵۷. دختر طراحی صنعتی خواند و حالا در یک شرکت تولیدی کار مدیریتی دارد و پسر اقتصاد خواند، الان دانشجوی دانشگاه کمبریج است.

من صحبتی ندارم، اگر سئوالی باشد، من در خدمت هستم.

در طی این مدت عضو یک تعدادی از هیأت مدیره‌ها بودم، شرکت داروسازی آتراه، شرکت جابرین حیان، شرکت پارس دارو، شرکت فازابی و شرکت کیمیدارو.

آخرین مسئولیت، عضو هیئت مدیره شرکت دارویی تأمین وابسته به سازمان تأمین در سال ۱۳۸۵ می‌باشد. از آن تاریخ به بعد جایی مسئولیت نداشتم ولی به عنوان همکار، مؤسسات مختلف، شرکت‌های مختلف مربوط به دارو همکاری‌هایی را دارم.

خیلی متشکرم. اگر اجازه بدید من ۲ نکته را بگویم. به نظر من روز داروسازی در سال ۵۵ تصویب شد و در روزنامه رسمی ثبت شد، آن چیزی که شما فرمودید تأییدی بود بر روز داروسازی. من یک جمله‌ای را به عنوان اصلاحیه عرض کنم که من به عنوان مدیر پروژه‌ها می‌آمدم طراحی GMP می‌کردیم، بعد فهرست دستگاه و ماشین‌آلات را تعیین می‌کردیم، گروهی بودند که این را جلو می‌بردند، با توجه به این که پروژه لرستان که مدیریت عوض شد، دکتر وزیری آمدند، سفارشات و خرید برعهده آن گروه بود. ما خرید نمی‌کردیم، ما تعیین می‌کردیم که چه چیز بخرند.

نیلفروشان: ولی به هر صورت، زحمت را شما کشیدید.

من فکر می‌کنم تاریخ مربوط به صنعت داروسازی را باید نوشت، یک گروه باید بنویسند.

نیلفروشان: خیلی متشکرم.







دکتر جواد ارباب زاده

مصاحبه کننده: برگرفته از مصاحبه دکتر ارباب زاده با نشریه روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی تهران

✍ آقای دکتر در شروع مصاحبه، اگر امکان داشته باشه می‌خواستم شرح حال خودتون اعم از دوران تولد و کودکی را برای ما بازگو بفرمایید.

ارباب زاده: بنده یکی از افراد متوسط این مملکت هستم منتها هر خانواده‌ای و هر کسی مسائل خاص خودش را دارد. بنده در تاریخ هفتم اسفند سال ۱۳۰۱ شمسی در آذربایجان متولد شدم و مرحوم پدرم هم اهل آذر بایجان بودند. ایشان در ۱۳۰۶ در زمان مرحوم داور به تهران آمدند. در آن موقع مرحوم علی اکبر داور تشکیلات جدید دادگستری ایران را سر و سامان می‌دادند. پدر من حکمی دارد از مرحوم داور که ایشان را در دادگستری تبریز در قسمت هدایت استخدام می‌کنند با حقوق ماهی ۴۲ تومن و ایشان مأمور تبریز می‌شوند. طبیعتاً مأموریت‌های مختلفی می‌رفتند. جابجایی‌های ایشان سبب شد تحصیلات ما در شهرهای مختلف انجام گیرد. تحصیلات ابتدایی من تا کلاس ششم در اردبیل بود. در سال ۱۳۱۰ به تهران آمدم و پدر من در دادگستری تهران کار می‌کردند و یکی-دو سال از دوره دبیرستانم را در تهران گذراندم. بعد پدرم را مأمور در رشت کردند و یک سال هم در آنجا بودم. از آنجا آمدم به سراب و کلاس ۶ ابتدایی رو در سراب گذراندم. به طوریکه اطلاع دارید در سال ۱۲۱۸ در زمان سلطنت فتح علی شاه قاجار بین ایران و روس جنگ‌هایی شروع شد که دوره اولش از سال ۱۲۱۸ تا سال ۱۲۲۷ طول کشید و در آن دوران، روس‌ها مرتباً هم از راه خشکی، شهر لنکران را مورد حمله

قرار می‌دادند و هم از راه دریا با کشتی هایشان لنکران را به توپ می‌بستند. بنابراین ساکنین شهر لنکران در معرض خطر بمباران‌ها بودند. پدربزرگ ما به نام حاج سمیع که تاجر بود و تملکی داشتند آن موقع در لنکران زندگی می‌کردند و در معرض این خطرات بودند. در سال ۱۲۲۴ که وضع ساکنین لنکران به همین علل نامطلوب بود و چون ایشان ارتباط تجاری با اردبیل داشتند. خانواده‌شان را به اردبیل انتقال دادند. در سال ۱۲۲۸ قراردادی بین دولت ایران و دولت روسیه منعقد می‌شود به نام قرارداد گلستان و تمام نقاط تالش و لنکران به روس‌ها داده می‌شود، پدر بزرگ ما اعلام می‌کند که من مسلمان حاضر نیستم به جایی بیایم که رعیت تزار مسیحی روس باشم. بنابراین مقیم شهر اردبیل می‌شود.

ایشان پسری داشتند به نام حاج عبدالمجید که ایشان هم تاجر بودند و پسری هم از ایشان بودند به نام حاج محمد که ایشان هم تجارت می‌کردند و از ایشان هم پسری بود به نام حاج عبدالحسین که جزء تجار بزرگ بود و شهرت ارباب هم داشته است و فامیل ارباب زاده ما هم از ایشان گرفته شده است و از شخصیت‌هایی بودند که از خدمت گزاران دولت بودند. در یکی از احکامی که یکی از صدراعظم‌های حاکم وقت برای حاکم اردبیل نوشته در آنجا اشاره کرده که لقب حاج الملک تاجر به ایشان داده شود تا از ایشان به قولی قدردانی شود پسر مرحوم حاج الملک تاجر بنام آقامیرزا ابراهیم ارباب بودند. ایشان از اردبیل نماینده در انجمن ایالتی تبریز می‌شود. از ایشان در کتاب نشر تاریخ ایران در قسمت صورتجلسه‌های انجمن ایالتی تبریز نام برده شده است. زمانی که استبداد صغیر شروع می‌شود ایشان در اردبیل بودند که شجاع الدوله حاکم تبریز به حاکم اردبیل به نام امیر معزز دستور می‌دهند که آقا میرزا ابراهیم را که مشروطه خواه و نماینده اردبیل است را بگیرند و توبیخ کنند و خانه‌شان را غارت کنند. از آنجا می‌برندشان به تبریز و در مراغه زندانشان می‌کنند و دستور می‌دهند که ایشان را اعدام کنند و پدر خانم ایشان به نام آیت الله یوسف مجتهد که در نجف بودند حکم اعدام ایشان را تبدیل می‌کنند به خون‌بها. ایشان با فروش املاک خود خون‌بها را می‌دهند ولی به این هم اکتفا نمی‌کنند و ایشان را نفی بلد می‌کنند به خراسان. آقامیرزا ابراهیم در خراسان بوده تا استبداد صغیر تمام می‌شود. در این هنگام مشیرالسلطنه که در تهران صدر اعظم احمدشاه قاجار شده بود به انجمن ایالتی تبریز تلگرافی می‌کند که به ایشان خبر بدهید که مورد عفو عمومی قرار گرفتند و می‌توانند به محل زندگیشان برگردند. این هم یکی از مسائلی بوده که برای کشور و ما در یک زمان واقع شده بود.

پدر بنده در حوالی سال ۱۳۲۰ فرماندار سراب بودند و به عنوان مسئول وزارت کشور در آنجا با افرادی که به قولی ناباب بودند مشکلاتی داشتند و یکی از آنها به غلام یحیی معروف بود که

چون ایشان رو توقیف کرده بودند یک سری مشکلات از آن راه پیدا می‌کنند و به مشکین شهر منتقل می‌شوند و فرماندار آنجا می‌شوند. در ۱۳۲۴ حکومت پیشه‌واری در عنایت روس‌های کمونیست در آذربایجان دایر می‌شود و پدر ما را با مرحوم سروان علی رحیمی که فرمانده عشایر مشکین شهر بوده می‌گیرند و می‌برند در فاصله مشکین شهر و اردبیل شهید می‌کنند که این هم داستان پدر ما بود.

زمانیکه پدرمان را شهید می‌کنند هرچی که تو خونه داشتیم غارت می‌کنند و خانواده ما که شامل سه برادر و دو خواهر و مادر و عمه‌ای که با ما زندگی می‌کردند به تبریز منتقل می‌شوند. بنده در آن موقع دانشجوی سال اول داروسازی بودم که به ناچار مسئولیت خانواده به عهده من منتقل شد ولی قبل از این، مرا‌حلی که گذراندم تا به دانشکده برسم را خدمتتان عرض می‌کنم. بعد از اینکه کلاس شش ابتدایی را در سراب گذراندیم، کلاس اول متوسطه را در اردبیل بودم. از آنجا که پدر من به تبریز منتقل شده بود، کلاس هشت و نه را در مدرسه فردوس تبریز بودم. از خاطراتی که ما در آن موقع داشتیم عرض کنم که دبیرمان مرحوم آقای عباس قلی وقایعی بود که پدر او هم ادیب و وقایع نگار زمان خودشان بودند. ایشان علاوه بر استاد، پدر روحانی بنده نیز بودند و شاعر هنرمندی هم بود که یکی از فرمایشات حضرت علی (ع) را به صورت شعر سرودند و این را داده بود به یک آدم خوش خط بنویسد و ما از آن عکسی گرفتیم که هنوز دست من هست. که خدا انشاءالله ایشان را بیمارزد. بنده در آن سال در کلاس دوم متوسطه بودم که خوشبختانه کارنامه‌ام را هم دارم و به یاری خدا توانستم که شاگرد اول کلاس باشم. این را اضافه کنم که به علت تغییراتی که در محل پست و خدمت پدرم بود و یک سال قبل از اون که ما در سراب بودیم، من یک سال به علت‌هایی ترک تحصیل داشتم.

کلاس پنجم متوسطه را من نتوانستم بخوانم، علتش این بود که مصادف بود با سال ۱۳۲۰ که روس‌ها و انگلیسی‌ها از شمال و جنوب به ایران حمله کردند. در آن زمان در سراب دبیرستان نبود ولی در اردبیل بود و پدر من در سراب زندگی می‌کرد و به ناچار من یک سال را نتوانستم ادامه تحصیل بدهم. به هرحال من سال پنجم را به اردبیل آمدم و چون کلاس شش متوسطه در اردبیل نبود از آنجا با زحمات زیاد به تهران منتقل شدم.

ولی آن موقع رفت و آمد مشکلاتی داشت. روس‌ها در آذربایجان متمرکز بودند. اگر کسی مسائل آن روزها را در کتاب "گذشته چراغ راه آینده" خوانده باشد، خوب می‌داند که در آن روزها، مخصوصاً در نقاط اشغالی چه گذشته است. به علت همین مشکلات بود که مرحوم پدر توانست وسایلی را برای من فراهم بکند که با کامیون‌هایی که آن موقع نفت و بنزین را در داخل آنها می‌گذاشتند و به تهران می‌آوردند، ما را روانه تهران کند. من با همراه دوستم دکتر

طاها احراری که فوت کرده‌اند روی یکی از کامیون‌ها سوار شدیم و تا زنجان با چه مصیبتی خودمان را رساندیم. خوشبختانه پسر دایی پدر در زنجان به نام آمیرزا سلیمان که دفتر اسناد رسمی داشتند، از من استقبال کردند و ایشان برایمان بلیط زنجان-تهران فراهم کردند و ما اوایل آبان ماه به تهران رسیدیم. در تهران نزد عمه‌ام رفتم که منزل ایشان روبروی مدرسه دارالفنون قرار داشت. من مدارکم را بردم آنجا که اسم‌نویسی کنم و خوشبختانه کارنامه‌های ما روسفیدی ما بود، ولی گفتند که یک ماه و خورده‌ای از سال تحصیلی گذشته و شما الان آمدید، ما نمی‌توانیم اسم نویسی کنیم و من خیلی ناراحت شدم. خوشبختانه پدر من با مرحوم مجد ضیایی که نماینده مجلس بودند و فوق‌العاده انسان شریفی بود، دوستی داشتند و مرحوم پدرم قبل از اینکه بیایم تهران، نامه‌ای نوشتند که اگر من با مشکلی برخورد کردم به من کمک بکنند. من بلافاصله به یاد ایشان افتادم. محل زندگی ایشان در سرچشمه بود و خدمتشان رفتم و ایشان گفتند: "نگران نباش فردا بیا تا با هم بریم دارالفنون، من کارت را روبه راه می‌کنم." فردا در خدمت ایشان به دارالفنون رفتیم. از آقای که ما را راهنمایی کرد پرسیدم که رئیس اونجا کیه؟ گفتند آقای حداد هستند. آقای مجد ضیایی گفتند که آقای حداد که اینجا نبودند ایشان گفتند درسته تازه منتقل شدند.

ایشان چون تازه به این سیمت رسیده بودند. دانش‌آموزان کلاس شش ادبی برای خوشامدگویی به ایشان به جای دسته گل، یکی از اشعار قدیمی و آموزنده را آورده بودند که ما خیلی خوشمان آمد. آقای مجد ضیایی به آقای حداد قبولاندند که من را اسم نویسی کنند و من بعد از یک ماه و تقریباً ۱۰ روز، دیرتر کلاس شش طبیعی را در آنجا شروع کردم و در آنجا هم به شکر خداوند بزرگ موفق بودم.

درباره دوره تحصیل در دانشگاه تهران.

ارباب زاده: سال ۱۳۲۳ فارغ‌التحصیل دارالفنون در رشته طبیعی بودم، طبیعتاً تابستان را برگشتیم پیش پدر و خانواده و در شهریور ماه برای شرکت در مسابقات ورودی گروه پزشکی دانشگاه تهران که در آن موقع دانشکده پزشکی دانشکده داروسازی و دانشکده دندانپزشکی بود، عازم تهران شدم.

من چون هم موفقیت در دارالفنون و هم کلاس‌های قبلی داشتم خیلی امیدوار بودم و دلم می‌خواست که طبیب بشوم. آن موقع برای اطبا ارزش بیشتری قائل می‌شدند. ما رفتیم برای امتحان و ترتیب قبولی هم اینطور بود که اسامی معدل‌هایی که می‌گرفتند را می‌نوشتند و آنهایی که معدل بیشتری داشتند در گروه پزشکی بودند و وقتی پر می‌شد می‌رفتند به داروسازی و بعد دندانپزشکی بود. من در داروسازی افتاده بودم و خیلی ناراحت و

افسرده شدم چون آنچه که من می‌خواستم نشد. در جایی دیدم که نوشته بود خیلی چیزها به نفعتان است، در صورتیکه آن را به ضرر خود می‌دانید و برعکس. ما رفتیم دانشگاه و شدیم دانشجوی داروسازی دانشگاه تهران (در سال ۱۳۲۳ که اولین ورودی در سال ۱۳۲۳ بودم).

آن زمان رئیس دانشکده مرحوم دکتر نامدار بود و اساتید هم آقای نامدار، آقای دکتر مقدم، آقای دکتر اعلم، آقای دکتر شرقی، آقای دکتر مافی، آقای دکتر مظفری، آقای دکتر گاییک، آقای دکتر ادیبیا، آقای دکتر نظامی و آقای دکتر قریب بودند. منتها این اساتید تقسیم می‌شدند برای آموزش دانشجویان اول، دوم، سوم و چهارم که هر کدام از دانشجویان دروسی داشتند که آقایون اساتید با آن تخصصی که داشتند در آن کلاس تدریس می‌کردند.

✍ درس‌ها در سال اول چی بود؟

ارباب زاده: آن را دیگر باید از کتاب راهنمای دانشجویان داروسازی دانشگاه تهران مطالعه بفرمایید، من البته کارنامه را دارم و نمراتم نیز هست.

سال اول را که ما در دانشکده شروع به تحصیل کردیم بنا به قوانین دانشکده، ما ناچار بایستی یک دوره کارآموزی را در یکی از داروخانه‌های دانشگاه می‌گذرانیدیم داروخانه‌ای که برای من معین فرموده بودند داروخانه نیکو در خیابان امیریه بود.

بنده در آن موقع اتاقی را اجاره کرده بودم در خیابان امیریه کوچه اسقاطی که ماهی تقریباً بیست تومان بود. صاحبخانه ما برادر کوچک آقای دکتر بامشاد یکی از اساتید ما بودند که خیلی انسان شریفی بودند. یک پستو با یک اتاقی بود که ما اجاره کرده بودیم و با یک مقدار لوازم مختصری که از خانه آورده بودیم. در آن زمان که ما درسمان شروع شده بود پاییز بود و ما یک کرسی نیز آماده کرده بودیم و آب لوله کشی نبود و ما با کوزه می‌رفتیم و از نزدیک فرمانداری آب می‌آوردیم و لباس هایمان را در آنجا می‌شستیم و خودمان باید اتو می‌کردیم و غذا آماده می‌کردیم و من خودم تنها بودم و آن سال رو با این کیفیت گذرانیدیم تا به سال ۱۳۲۴ هجری شمسی رسیدیم که تابستانش به پیش پدر و خانواده رفتم.

آن موقع جریان‌های روسیه و حزب دموکرات در آذربایجان دایر شده بود و آقای پیشه‌وری‌باش، وزیر، یعنی صدراعظم آنجا شده بود و پدر من فرماندار مشکین شهر بود. اوضاع بسیار پیچیده خطرناک بود. بنده چون فرزند ذکور و ارشد پدر خود بودم با احترام خاصی با پدر و مادرم رفتار می‌کردم و با توجه به اطلاعاتی که از اوضاع تهران داشتم به پدر گفتم که به گفته افرادی که آگاهند اوضاع مملکت خیلی خطرناک و نگران‌کننده است و اگر بشود که شما از اینجا منتقل شوید به شهری که در آنجا گرفتاری و مشکلات کمتری داشته باشید، خیلی بهتر می‌شود.

ایشان به من گفتند، "جوان تو هنوز جوانی، تو از زمان ما تا حدودی خبر داشتی که پدران ما در مورد وطنشان چه احساساتی داشتند و اگر من بخواهم خودم را به یه جای بهتری منتقل کنم این با قبیله و طرز فکر ما نمی‌خونه و من این کار رو نمی‌کنم و خدا بزرگ است و تو خودت رو نگران نکن و برو و درست رو بخوان" و این آخرین دیدار من با مرحوم پدرم بود که بعد از آن من به تهران آمدم.

چون ما عصرها در دانشگاه درس می‌خواندیم، صبح‌ها من بیکار بودم و بعد با کمک آقای دکتر ادیبیان که از همان ابتدا یک رابطه دوستی بین ما برقرار شده بود و من از ایشان خواستم که به من کمک کنند تا من کمتر به پدرم زحمت بدهم. ایشان من رو معرفی کردند به صاحب داروخانه گارلیین واقع در چهارراه عزیزخان که صاحب آن آقای پطروسیان بود که ایشان ارمنی بودند.

قرار شد بنده صبح‌ها بروم و آنجا کار کنم و ماهی ۷۵ تومن به من بدهند که در سال ۱۳۲۴ حقوق مناسبی بود، چون وقتی من به دستیاری دانشکده رسیدم جمعاً با حق لیسانس ۳۰۰ تومان شده بود.

خلاصه بنده در آنجا مشغول به کار شدم و در همان اتاق که اجاره کرده بودم، ساکن بودم. بنده قبل از اینکه بیایم به مرحوم پدرم گفته بودم که به برادر کوچکترم اجازه بده که با من به تهران بیاید تا هم با من باشد و هم در آنجا درسش را ادامه دهد. پدرم نیز اجازه دادند و من در شهریور ماه آمدم و ایشان در مهرماه آمدند.

✍ از وقایع پس از تحصیلات دانشگاهی بگوئید.

ارباب زاده: در آذر ماه سال ۱۳۲۴ حزب دموکرات آذربایجان را تصرف کرده بود و چون ما در آن موقع دو نفر شده بودیم، من برای اینکه صرفه‌جویی کنم، از باغشاه تا دانشگاه تهران را که کرایه یک قرون بود، پیاده می‌رفتم.

بعد ما خبردار شدیم که دموکرات‌ها یا به قول خودشان مجاهدین، خانه‌مان را محاصره کردند و پدرمان را کشته‌اند. بعدها من تمام افرادی که بازمانده بودند را جمع کردم و با آنها مصاحبه‌ای انجام دادم که نوار آن مصاحبه‌ها را دارم. بعد از این بنده خانواده‌ام را تنها با یک دست لباس به تهران آوردم و مسئولیت هشت نفر بر گردن من افتاد. من که از این حادثه خیلی متأثر شده بودم با خودم فکر کردم که با گریه کردن کاری درست نمی‌شود و من باید تمام تلاشم را صرف راحتی خانواده‌ام کنم و اینجا بود که مصلحت قبول نشدن در پزشکی را فهمیدم چرا که با درس سنگین پزشکی و مشغله بیمارستان، نمی‌توانستم خرج خانواده‌ام را در بیاورم.

با مشکلات بسیار، روزها در داروخانه بودم و عصرها در دانشکده و شبها هم برای اینکه پول بیشتری به دست بیاورم در همان داروخانه سرویس می‌دادم و با دوچرخه‌ای که خریده بودم به خانه می‌آمدم.

رسیدم به سال چهارم دانشگاه، که البته همه دوره‌ها را با عنایت پروردگار با موفقیت گذراندم و در خرداد ماه برای پایان‌نامه بنده به کمک دکتر گایک در مورد اکسیپانت‌های پمادهای دارویی مطالعات مقدماتی را انجام دادم و در شهریور ماه خودم را آماده کردم تا خدمت وظیفه بروم.

از آنجا که پدر شهید شده بود از طرف ارتش به ما یک نشان داده بود که به آن نشان "نشانه جاوید" می‌گفتند.

آن موقع آقای رزم آرا رییس ستاد ارتش بود و منزلشان هم نزدیک محل کار من بود. ایشان با اسب می‌آمدند و از چهارراه عزیزخان رد می‌شدند و به ستاد ارتش که نزدیک ستادشهربانی کل بود می‌رفتند. من خیلی امیدوار رفتم و از ایشان وقت گرفتم و نشان را در دستم گرفتم و گفتم که وضع اینگونه است و نمی‌توانم به سربازی بروم و او هم گفت باید بری سربازی و ما نمی‌توانیم تبعیض قائل بشیم و حتی قبول نکرد که من در تهران سربازیم را انجام بدهم. خاطره بد دیگر من از آن زمان این است که وقتی برادر کوچکم که شاهد تمام آن ماجراهای پس از شهادت پدرم بود برای تعیین مقرری ایشان رفتند فهمیدند که بیست تومان را تعیین کردند و به خاطر همین اعتراض کردند که بعد از آن همان مقرری را همان ندادند. مرحوم پدرم قبل از شهادت می‌دانستند که چه اتفاقی قرار است بیفتد اما محل کارشان را ترک نکرده بودند.

در سربازی من را مأمور کرده بودند که برای بقیه خدمتم که سه ماهش را دوره دیده بودم باید به ارومیه بروم و خودم رو معرفی کنم. بعد از رفتن به آنجا به ما گفتند که باید برویم به سلماس فعلی یا همان شاهرود سابق، که وقتی به آنجا رفتم. در آنجا یه هنگ اداری وجود داشت که تیمور بختیار معروف که بعداً رییس حکومت نظامی ایران شد، آن موقع رییس هنگ نظامی سلماس بود. یک بهداری نیز بود که رییس آن آقای سرهنگ دکتر بصیری بود و داروساز آن آقای سرگرد دکتر اعظم بودند. من خودم را معرفی کردم و رفتم و در داروخانه آنجا مشغول شدم، البته هنوز به ما حقوق نمی‌دادند. بعد از مدتی در آذر ماه من را فرستادند به اطراف مرز و در آنجا به من گفتند که باید در بهداری طبابت کنم ولی من قبول نکردم چون طبیب نبودم. از آنجا بدون اجازه به بهداری کل ارومیه رفتم و گفتم که چه اتفاقاتی افتاده، اما گفتند که "حکم نظامی است و باید بروی". من جواب دادم که این حرف شما مثل این است که به افسر پیاده بگویی جای افسر توپخانه بایستد که ایشان عصبانی شدند و گفتند که این فضولی‌ها به

تو نیامده و بعد من را با دو دژبان سواره تحت الحفظ به ارسوند بردند که در آنجا سرگرد شیخ‌اسلامی رییس بود. در آنجا حدود دو متر برف باریده بود و یک طویله را برای بهداری آماده کرده بودند که با تفاله‌های خشک و چوب آن را گرم می‌کردند و یک دستشویی صحرایی درست کرده بودند که با برف آب شده کار می‌کرد و به من یک جای دو متری تخت‌خواب نظامی برای خواب دادند. کار من در آنجا این بود که با یک اسب بروم به مناطق مرزی و سربازهای مریض و بدحال را معاینه کنم و به آنها دارو و دوا بدهم.

من وقتی از تهران می‌آمدم با خودم مقداری دارو آورده بودم و به مردم بدبختی که به من مراجعه می‌کردند تا آنها را معاینه کنم در صورت لزوم دارو هم می‌دادم. در این مدت هرچه من به تهران نامه نگاری و شکایت می‌کردم، اثری نداشت انگار ارتش از این جور عادت‌ها نداشت و مرا هم سر این جور مسائل توبیخ و تنبیه می‌کردند و شده بودم طبیبی که از سر ناچاری و اجبار دست به مداوای مریض‌ها و سربازان برده است. از بهداری باکو برای ما دارو می‌آمد.

بعد از آن همه مکاتبات، نامه‌ای به دست من رسید و مرا به خوی منتقل کردند و وقتی به خوی رسیدم نزدیک به سه ماه بود که حمام نرفته بود. در شهر به مسافرخانه‌ای رفتم و در آنجا سراغ حمام را گرفتم. گفتند که در آنجا منزلی است که به نوعی حمام عمومی دارد (آن موقع در خوی آب زیر زمینی لوله کشی مانندی داشتند) و صاحب خانه آن شخصی به نام عبدالله خواجه بود. من مثل زن‌ها صبح به حمام رفتم و ظهر از آنجا در آمدم. پرسیدم که چلوکبابی خوب اینجا کجاست؟ گفتند در بازار که رفتیم آنجا و خود را سیر کردیم. خوشبختانه درجه ما هم آمده بود و تمام حقوق شش ماهه خودمون را گرفته بودیم و وضعمان رو به راه شد بود و دوباره به سلماس آمديم. آقای دکتر وصیلی از آنجا منتقل شد، آقای دکتر حاجری نیز از آنجا منتقل شد و باز هم بنده، این دفعه در بهداری هم طبیب و هم دارو ساز آنجا شدم. در آن زمان پولدار شده بودیم و در سلماس خانه‌ای گرفته بودیم و تمام شهر هم فهمیده بودند که به اصطلاح یک دکتری آمده اینجا. هر چی هم به آنها می‌گفتم والا بلا من طبیب نیستم دواسازم، ولی آنها هم وقتی می‌دیدند که سرهنگ شان به من دکتر می‌گفت باز می‌گفتند آقای بهدار شما کمک کنید.

در آنجا که بودم یک رئیس بهداری داشت که توده‌ای در آمد و توقیفش کردند. این دفعه از بهداری کل رضائیه، حکمی به دست من رسید که آنجا را شما تحویل بگیرید یعنی یک شهر متمرکز شد روی گردن یک آدمی مثل من. خدا می‌دونه با اسب و گاری از دهات مریض می‌آوردند، در آنجا یک داروخانه کوچکی بود که آقای صمیمی نامی مسئولش بود و از این داروهای روز داشتند که مریض‌ها می‌آمدند می‌گرفتند.

من هم خانواده‌ام را از تهران دعوت کرده بودم و خواهرم و مادرم آمده بودند آنجا و بودیم تا شهریور ماه رسید و دوره یک ساله خدمت ما تمام شد و اجازه دادند از آنجا برویم.

✍ **لطفا درباره دانشگاه در زمان خودتان برنامه‌های آموزشی که داشتید بفرمایید.**

ارباب زاده: با کمال میل. همانطور که آن روز خدمتتون عرض کردم خدمت وظیفه من در شهریور ماه سال ۱۳۲۸ تمام شد و من از آنجا به تهران برگشتم. در تهران برای تهیه بقیه مطالب مربوط به پایان‌نامه‌ای که داشتم مشغول بودم. از همان اوایل سال چهارم که با آقای دکتر گایک برداشته بودم تحت نظر او مشغول تهیه‌اش بودم ولی قسمت‌هایی که لازم بود را در همان مدت یکی دو ماهی که از آنجا برگشته بودم آماده کردم و پایان‌نامه را که با عنوان خوبی در کارنامه‌ام نوشته شده، تصویب کردند و دکتر داروساز شدیم، که می‌توانستیم مسئولیت داروخانه را داشته باشیم و هر کاری که انجام می‌دادیم مسئله دکتر بودنمان در آن مطرح بود. خوشبختانه همون موقع دانشکده پزشکی برای کرسی میکروپزشناسی آگهی انتخاب یک نفر دستیار کرده بود که تمام فارغ التحصیلان دانشکده داروسازی، دندانپزشکی و حتی دامپزشکی می‌توانستند در این قسمت شرکت بکنند (چون قسمت علوم پایه با دانشکده پزشکی فرق نمی‌کرد). من هم رفتم در آن اسم‌نویسی کردم و داوطلب دستیاری میکروپزشناسی شدم. منتها اون موقع کار میکروپزشناسی، پارازیتولوژی، سرم شناسی، از نظر آموزشی بعد از ظهرها بود یعنی دانشجویان پزشکی برای گذراندن میکروپزشناسی، پارازیتولوژی و سرم‌شناسی عصرها کلاس داشتند، کما اینکه رشته داروسازی هم همینطور بود و ما درس‌های تئوری و عملی‌مان بعد از ظهرها بود.

امتحان برگزار شد، بنده هم ابلاغی دارم که من آن روز در امتحان شرکت کردم و آقای دکتر حفیظی خدا رحمتش کند که آن موقع سر دبیر دانشکده پزشکی بودند اعلام کردند که بنده با نمره هشت از ده شاگرد اول شده‌ام. بنابراین با یاری خدا در آنجا دستیار رسمی دانشکده پزشکی در کرسی میکروپزشناسی شدم.

✍ **آقای دکتر چه افراد دیگری در آنجا با شما بودند؟**

ارباب زاده: در آنجا استاد کرسی، مرحوم دکتر سهراب بودند و آقایانی که در سمت دانشجویی و رئیس درمانگاهی و رئیس درمانگاه با حق آموزش بودند آقای دکتر شفا، دکتر مالک، دکتر نهاپیتان و دکتر کیا بودند و هم چون آن زمان دوره دستیاری چهار سال بود، بعد از ۴ سال باید رئیس درمانگاه می‌شدند.

بنده در حدود دو سال در میکروب‌شناسی بودم، منتها چون قصد داشتم خودم یک آزمایشگاه دایر بکنم مدتی به عنوان دستیار آزاد در قسمت پارازیتولوژی و بهداشت که استاد آنجا آقای دکتر ناصر انصاری و دانشیارشان آقای دکتر مفیدی بودند به عنوان دستیار آزاد چند ماهی در ساعاتی که در دانشکده پزشکی درس نداشتم دوره‌ای را گذراندم و باز هم بعد از آن چون دو سال در میکروب‌شناسی بودم، یک دوره چند ماهه هم در خدمت استاد میردامادی که استاد کرسی سرم‌شناسی بودند به عنوان دستیار آزاد گذراندم.

یک مسئله‌ای رو از نظر دانشگاه خدمتتان عرض بکنم، آن موقع تعداد پزشک و داروساز و دندانپزشک آموزش دیده در دانشگاه تهران خیلی کم بود.

داوطلبان ادامه تحصیل به عنوان دستیار آزاد (یعنی نه حقوق می‌گرفتند و نه رسمیتی داشتند)، می‌رفتند در بخش‌های مختلف که استادشان اجازه می‌داد (که کمکی به مریض‌داریشان بکند)، البته دستیار رسمی هم می‌گرفتند. این آقایونی که ۵ ماه، ۶ ماه یا یک سال در بخش جراحی، پزشکی یا داخلی یا گوش و حلق و بینی دستیار آزاد بودند وقتی نسخه برایشان چاپ می‌کردند، به طور مثال می‌نوشتند دستیار آزاد حلق و بینی بیمارستان امیر اعلم. آنقدر اهمیت داشت که اگر مردم هم می‌خواستند دکتری انتخاب بکنند پیش کسی می‌رفتند که دورانی رو در این بیمارستان‌ها گذرانده باشد. طبیعتاً موقعیت دستیار رسمی خیلی بهتر از اینها بود و از نظر جذب بیماران هم موفق‌تر از دیگران بود.

کسی که رئیس درمانگاه می‌شد موقعیت او هم از نظر علمی و هم از نظر مریض‌داری بالاتر بود. بعد رئیس درمانگاه می‌شد با حق آموزش، یعنی از نظر موقعیت علمی و موقعیت پزشکی و جامعه پزشکی مکان مخصوص خودش را داشت و بعد از رئیس درمانگاه با حق آموزش، دوره دانشیاری شروع می‌شد و این افراد جانشین استاد بودند. در زمانی که استاد حضور نداشت و تعدادشان زیاد نبود، این افراد بعد از چند سال با توجه به کارهایی که کرده بودند و تجربیاتی که پیدا کرده بودند و آموزش‌هایی که می‌دادند، می‌رسیدند به مرحله‌ای که خودشان را نامزد استادی بکنند (در صورتی که جایی پیش بینی می‌شد و بودجه‌اش تأمین می‌شد). در آن زمان دو جور استاد داشتیم استاد بدون کرسی و استاد با کرسی، که باز هم اینها مقام و موقعیت‌شان با هم فرق می‌کرد. من هم به عنوان درمانگاه در داروسازی انتخاب شدم. حقوقم ۲۰۰ تومن بود که ۱۰۰ تومن هم به عنوان حق لیسانس اضافه می‌شد به آن که مجموعاً به ۳۰۰ تومن می‌رسید که آن موقع این پول رقم قابل توجهی بود. در آن موقع جمعیت شیر و خورشید، به یک نفر داروساز برای بیمارستان امدادی شیر و خورشید که بیمارستان اورژانس بود نیاز داشت. رئیس آن بیمارستان هم خانم دکتر هما شیبانی بودند (دختر مرحوم وحیدالملک شیبانی) از

خانواده به قولی با فرهنگ ایران بودند که در انگلستان تحصیلات بسیار بالایی داشته و تخصص جراحی هم داشتند. ایشان از همان اولی که آمده بودند شروع کرده بودند به مطالعه روی افراد دانشگاهی که از دانشگاه اینها رو جذب بکنند. خوشبختانه مرحوم شمس‌الدین امیر علایی موقعی که من در دارو خانه کار می‌کردم به من لطفی پیدا کرده بودند و با خانم شیبانی هم ارتباط داشتند و من هم شنیده بودم که خانم شیبانی بیشتر دانشگاهی‌ها را انتخاب می‌کند. من هم دستیار میکروب‌شناسی بودم، بنابراین معرفی شدم خدمت خانم شیبانی و ایشان بنده را به عنوان مسئول داروخانه امدادی انتخاب کردند که ابلاغ آن را هم دارم.

اولین ابلاغی که دادند مرحوم دکتر عباس نفیسی دبیر کل جمعیت بودند که او هم امضاء کرده. حدود ۳۰۰ تومن هم از آنجا حقوق می‌گرفتم. بنابراین کار بیمارستان امدادی صبح‌ها بود یعنی تا ساعت ۲. ما نهارمان را هم آنجا می‌خوردیم و بعد من راه می‌افتادم به سمت دانشکده که کارمان تا ساعت ۶ طول می‌کشید و من در خدمت دانشگاه بودم.

۲ سال که از خدمت من گذشت دیدم که اینجا برای پیشرفت من راهی وجود ندارد، بنابراین مطالعه کردم در دانشکده داروسازی که از کجا می‌توانم خودم را منتقل بکنم و جابجا شوم که امید پیشرفتی در آنجا از نظر دانشگاهی داشته باشم. اون موقع قسمت زهرشناسی نظر من رو جلب کرد. بنابراین مراجعه کردیم به مدیران اون موقع در آنجا و آنها گفتند که ما قبول می‌کنیم، شما تقاضا بکنید. طبیعتاً تشریفات اداری بود، یک تقاضایی نوشتیم به ایشان و وضع خودم رو نوشتیم و دانشکده پزشکی هم مخالفتی نداشت. من با فاصله یکی دو ماه از آنجا منتقل شدم به رشته زهرشناسی به عنوان دستیار کرسی زهرشناسی و در آنجا بودم تا دوره دو ساله زهرشناسی‌مان تمام شد.

کسان دیگری که در آنجا بودند می‌توانید نام ببرید؟

ارباب زاده: اون موقع مرحوم دکتر مظفری بود آقای دکتر فتح الله اعلم بودند و مرحوم آقای دکتر عطا که رئیس درمانگاه بودند.

کار من این بود که صبح‌ها در قسمت شیر خورشید بودم و عصرها می‌آمدم در قسمت زهرشناسی و در خدمت آقایان بودم. تا قبل از اینکه ۴ سال تمام بشود، آقای دکتر عطابخش دانشیار شدند و من هم موقعیت رییس درمانگاه عادی را پیدا کردم و بعد از دو سال بنده عنوان رییس درمانگاه با حق آموزش را پیدا کردم. در همین موقع آقای دکتر مظفری فوت کردند، آقای دکتر اعلم هم کرسی زهرشناسی را مدتی اداره می‌کردند. در حدود سال ۱۳۳۶ چون ما استاد مستقل زهرشناسی در دانشکده داروسازی نداشتیم شورای اساتید موافقت کردند که شخصی از کشورهای اروپایی بیاورند به عنوان استاد مدعو در دانشکده که کادر زهرشناسی را

راهنمایی کند و آموزش‌های لازم را بدهد. شخص مورد نظر پروفیسور ویواریو استاد زهرشناسی دانشگاه بلژیک بودند که تازه بازنشسته شده بودند و از ایشان دعوت شد و آمدند و سه سالی در تهران بودند که در خدمتشان بودیم و اکثر تحقیقاتی که انجام دادیم تحت نظارت ایشان بود.

ایشان خیلی به بنده لطف داشتند و در چند نامه‌ای که در مورد من نوشتند در یکی از آنها که برای رئیس دانشکده داروسازی نوشتند، پیشنهاد دادند که من شایستگی این را دارم که دانشیار شوم و شرح مطالعات و کارهای تحقیقاتی و مقالاتی که چاپ کرده‌ام را دادند.

خوشبختانه پیشنهاد ایشان به شورای دانشکده داروسازی ارجاع شد و بعضی اساتید به دلایلی مخالف بودند. مثلاً آقای دکتر قریب که معتقد بودند مشکل بین دانشیارها پیدا می‌شود و یکی از اساتید عنوان کردند که ما دانشیارها را به اروپا می‌فرستیم تا دوره ببینند اما آقای دکتر گاگیک گفته بودند که آقا ما اروپا رو آورده‌ایم به اینجا و سه سال است که آقای پروفیسور ویواریو استاد مسلم زهر شناسی در ایران است و این آقا تحت نظر او این دوره را دیده است و مورد تأیید ایشان است. یکی دیگر از اساتید مخالفت کردند که چون در آن موقع برادر من در قسمت اداری کار می‌کرد ممکن است که اعمال نفوذ کند ولی استاد دیگری گفتند که این طور نیست، ایشان باید به سؤالات کتبی و شفاهی پاسخ بدهند و کنفرانسی نیز بدهند و برادر ایشان نمی‌تواند تأثیر بگذارد. خلاصه به این نتیجه رسیده بودند که آگهی دانشیاری بدهند، در آن زمان دانشیاری دانشگاه تهران خیلی اهمیت داشت و من نگران بودم از اینکه چه کسانی می‌خواهند شرکت کنند. من یادداشت‌هایی را داشتم که برای خودم نوشته بودم که ممکن است چه کسانی برای دانشیاری بیایند که به گمان خودم یکی از آنها آقای دکتر فرج الله فرهی بودند که در قسمت مواد خوراکی که زیر نظر دکتر اعلم بود. ایشان رئیس درمانگاه با حق آموزش بودند و با هم همکلاس بودیم و یکی هم خانم دکتر عارفه اسماعیلی بود که ایشان هم از افراد خیلی جدی و با سواد بودند و با دکتر مقدم، کار می‌کردند و یک نفر دیگر آقای دکتر مسلم رئیس آزمایشگاه زهر شناسی پزشکی قانونی بودند. هیچ‌کدام از این سه نفر ثبت نام نکردند و من تنها کاندیدا بودم و زمان امتحان و کنفرانس را مشخص کردند. امتحان کتبی را با نمره هیجده گذراندم، اما ترسم از امتحان شفاهی بود که پروفیسور ویواریو می‌آمدند و ایشان فرانسه زبان بودند و من هم باید با فرانسه صحبت می‌کردم. هیأت ممتحنه عبارت بود از دکتر شرقی، دکتر انگجی، پروفیسور ویواریو، دکتر گاگیک و آقای دکتر قادری نژاد. با یاری خداوند این امتحان به پایان رسید و آقای دکتر شرقی از طرف همه به من ۱۹٫۵ دادند و آقای دکتر قادری نژاد به من ۲۰ دادند.

یک ماه بعد زمان کنفرانس را اعلام کردند و اطلاعیه‌ها پخش شد. موضوع کنفرانس را اوبیوم گذاشته بودند که به نوعی تدریس برای دانشجویان بود که اساتید ببینند که این آقایی که می‌خواهد دانشیار شود، قدرت تکلم و بیان مطالبش چگونه است.

روز کنفرانس، رئیس دانشکده؛ آقای نامدار و سایر اساتید دانشکده آمده بودند. از دانشکده پزشکی هم آمده بودند و تمام آمفی تئاتر هم از دانشجویان پر بود. من را دعوت کردند که فلانی بفرمایید صحبت کنید. داشتم می‌رفتم پشت تریبون که دانشجویان ابراز احساسات کردند با دست زدن. من شرمنده شدم و از اساتید حاضر تشکر کردم، در عرض نیم ساعت اساتید گفتند کافیس‌ت و بسیار عالی انجام دادید و دانشجویان واقعا قیامتی راه انداختند از نظر ابراز احساسات، روی محبتی که به من پیدا کرده بودند. به هر حال امتحان دانشیاری هم به همین ترتیب تمام شد و در ۱۳۴۰ ابلاغ دانشیاری من صادر شد.

آقای دکتر عطابخش در سال ۴۲ شدند استاد بدون کرسی. بنده شدم دانشیار آقای دکتر ناتان که رئیس درمانگاه هم بودند. آقای دکتر کاراپتیان هم از سال ۱۳۳۳ آمدند که هنوز نمی‌دانم دستیار بودند یا تازه رئیس درمانگاه شده بودند.

چند سالی هم گذشت و دکتر عطابخش به دوره بازنشستگی رسید و ۵ سال هم گذشته بود از زمان دانشیاری من که موضوع استادی ما مطرح شد که آن هم پیگیری‌هایی می‌خواست که پیگیری‌های لازم رو کردیم و بیشتر ارتباط داشت با مطالعات و تجربیات و تحقیقاتی که انجام می‌دادیم. ابتدا شورای دانشکده و سپس شورای گروه تایید می‌کرد و در نتیجه فرستاده می‌شد به هیأت ممیزه که عالی‌ترین مقام برای کل دانشگاه تهران بود. در هیأت ممیزه گروه گروه بودیم و کمیسیون‌هایی داشتیم مثلاً کمیسیون گروه پزشکی داشتیم که از هر دانشکده پزشکی، داروسازی، دندانپزشکی و دامپزشکی یک نفر در آن عضو بود و این‌ها مدارک را می‌دیدند و فرد را برای کرسی استادی تعیین می‌کردند.

در هیئت ممیزه به این شکل بود که فردی که برای استادی خود را کاندید می‌کرد در کمیسیون مطرح می‌شد و پس از تأیید کمیسیون مربوطه و اعضای آن، بقیه کمیسیون‌ها هم فرد را تأیید می‌کردند.

آقای دکتر عطابخش هم که بازنشسته شده بودند، طبیعتاً من استاد شدم. آقای دکتر جهان‌شاه صالح آن موقع رئیس دانشگاه بود که حکم استادی من هم ایشان امضاء کردند و بعد ایشان تغییر پیدا کردند و پرفسور رضا آمد و سپس دکتر عالی‌خانی رئیس دانشگاه شد. ایشان مرا برای عضویت در هیأت ممیزه و هیأت انتظامی انتخاب کردند و با من هم به قولی دوستی‌ای

داشتند نه اینکه قبلاً آشنا باشم چون من در دو مورد درگیری و مشکل ایشان با بعضی مطبوعات آن روز در ارتباط با ریاست دانشگاه را کمک و مساله را حل کرده بودم.

✍ **بخشید راجع به هیأت انتظامی هم یک مقدار توضیح بدهید که چه طوری بود؟**
ارباب زاده: عرض کنم که من عضو اصلی هیأت انتظامی بودم یعنی تخلفاتی که کارکنان دانشگاه داشتند، بلافاصله به وزارت دادگستری نمی‌رفت و ابتدا به هیأت انتظامی فرستاده می‌شد.

✍ **مسایل دانشجویی هم شاملش بود؟**
ارباب زاده: دقیقاً الان یادم نیست شاید در همان کتاب راهنمای دانشگاه باشد ولی من دقیقاً الان یادم نیست که عرض بکنم.

✍ **آن دورانی که در هیئت انتظامی بودید، به خاطر دارید که دانشجویی هم داشتید؟**
ارباب زاده: نه، من یک مورد هم یادم نمانده است یا چون آن موقع در جمعیت به قدری مشغول بودم که این‌ها کارهای فرعی من بود که عضو هیئت انتظامی بودم. ولی هیئت ممیزه رو حتماً باید حضور می‌داشتم. چون مسئله ممکن بود به دانشکده داروسازی هم ارتباط پیدا بکند ولی در آن یکی، یک عضو جانشین داشتم، شاید هم بوده و من نتوانستم بروم.
 در خاطر من مانده است، آقای دکتر ولایتی هم از شاگردهای دکتر ضیائی بود. در سفرهایی که به امریکا می‌رفت، پیش دکتر ضیائی هم که استادشان بود می‌رفتند، البته استاد اصلی‌شان دکتر قریب بودند، ولی استاد با سواد آن روز ایشان همین آقای دکتر ضیائی بودند.

✍ **از فعالیت‌های دانشگاهی خودتان بگوئید.**
ارباب زاده: من در شورای دانشکده پیشنهاد کردم که چون تعداد اساتید و دانشیارها زیادند، دانشجویان غیر از اینکه پایان‌نامه می‌گیرند، هر کدام از یکی از اساتید ممکن است راهنمایی‌هایی هم بخواهد یا مشکلاتی داشته باشد و بخواهد به قولی با پدر روحانی خودش مشورت‌هایی بکند. من به علت اینکه در جمعیت شیر و خورشید بودم راجع به مشکلات زندگی مردم عادی و غیرعادی جامعه در جریان بودم و دوره خودم را در نظر می‌گرفتم که هم دانشجو بودم و هم صبح کار می‌کردم و هم شب بیداری می‌کشیدم. برای اینکه ممکن است یک دانشجویی به چنین مسئله‌ای داشته باشد یا گرفتار یک بیماری یا گرفتاری خانوادگی باشد به کسی که بتواند به او کمک کند نیازمند است. خوشبختانه این پیشنهاد مورد توجه قرار گرفت و قرار شد که اساتید و دانشیارها هر کدام حدود ده نفر از دانشجویان که خود استادشان را انتخاب می‌کنند، راهنمایی کنند.

✍ آقای دکتر چه سالی بوده؟

ارباب زاده: این آگهی مال سال ۴۵ هست و متن آگهی: "کلیه دانشجویان فهرست ضمیمه که راهنمایی آنها در مسائل مختلف مورد قبول استادان و دانشیاران محترم دانشکده واقع گردیده است برای آشنایی بیشتر بر طبق لیست‌های ضمیمه به مشاورین خود مراجعه فرمایید. معاون دانشگاه دارو سازی دکتر قادر نژاد/ رونوشت جهت همکار محترم دکتر ارباب زاده" که آن موقع بنده دانشیار بودم و در رشته زهرشناسی کار می‌کردم. دانشجویانی که من داشتم اینها بودند: آقای حسین نوریان، آقای محمد حسین وثوق تهرانی، لاله هزارخانی، مرتضی یوز پاشی، عباس نیک پیکران، ابراهیم ابراهیم پور و...

در شهریور ۱۳۴۹ من درخواست بازنشتگی کردم و این داستان ما در دانشگاه تهران بود. یکی از کارهایی که بنده داشتم این بود که تعداد زیادی از دانشجویانی که با آنها آشنایی داشتم را در استخدام جمعیت شیر و خورشید سرخ می‌آوردم. ۲۲۴ بیمارستان در سطح کشور و سه بیمارستان خارج از کشور (دبی، عجمان، فجیله) مستقیماً به وسیله این جمعیت اداره می‌شد.

یک موضوع دیگر اینکه اصلاً دانشکده پزشکی یا دانشگاه تهران یک تشکیلات تازه‌ای بود. در واقع اینها مولود دارالفنون قدیم بودند که در زمان امیرکبیر دایر شده بود و رشته‌های مختلف از جمله طب، داروسازی، دندان پزشکی، آموزش نظامی، ادبیات و حقوق در آن بود. بعدها مدرسه مستقل و مدرسه عالی طب و داروسازی- دندان پزشکی بود و دانشگاه تهران که در فاصله سال ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ ساخته شد.

در همان زمان یعنی قبل سال ۱۳۰۰ خانواده‌هایی که امکانات مالی داشتند، بچه‌هایشان را برای تحصیل به اروپا و بیشتر هم به فرانسه می‌فرستادند. چون فرهنگ فرانسه در ایران به مراتب بیشتر از فرهنگ انگلیس متداول بود و از زمان ناپلئون بناپارت هم روابط ایران از نظر فرهنگی بیشتر شده بود و یک مقدار هم سمپاتی داشتند. برای اینکه در زمان جنگ‌های ایران و قفقاز و روسیه تزاری، ناپلئون بناپارت یک گروه ارتش و ژنرال گاردان معروف را به کمک عباس میرزا فرستاده بود.

اگر ۱۰۰ نفر در ده سال فرستاده می‌شد هشتاد نفر به فرانسه می‌رفتند هفت، هشت نفر به انگلیس و البته تعداد زیادی هم به آلمان می‌رفتند، آن موقع به ندرت کسی به آمریکا می‌رفت. در هر حال وقتی دانشگاه تهران و دانشکده پزشکی روبه‌راه شد، اولین رئیس دانشگاه اگر اشتباه نکنم عمان الدوله ادهم بود. بعد از آن ساختمان داروسازی و دندان پزشکی اولین ساختمان‌هایی بودند که دایر شد که ایشون بودند که در سال ۱۳۱۸ از گروه پزشکی پرفسور ویواریو در فرانسه

دعوت کردند و تمام سازمان آموزش، استخدام، دروس، دستیاری، رئیس درمانگاه، شیفت، کلینیک و دانشیارها با متد فرانسوی اداره می‌شد و این فوق‌العاده بود. ایشون هم در ۲ دوره یعنی یک دوره ۱۸ تا ۲۱ بودند بعد رفتند آقای آشتیانی جانشینشان بودند که او هم فرهنگ فرانسوی داشت ولی دوباره از ۲۱ تا ۲۳-۲۲ پرفسور ویواریو آمدند. اگر شما به دانشگاه‌های اروپا بروید تمام آنها قدمت ۲۰۰ سال یا ۳۰۰ سال دارند ولی دانشگاه مدرن ایران در فاصله سال ۱۰ و ۲۰ تأسیس شد و بعد جنگ جهانی آغاز شد و انگلیسی‌ها آمدند و فرهنگ انگلیسی جا افتاد.

من خودم مدتی در دانشکده داروسازی فرانسه که استاد زهرشناسی جناب پروفیسور تورئو بود، دوره کار آموزی را گذراندم و در آنجا مطالعاتی در مورد حشره کش‌ها از جمله مالاتیوم و پالاتیوم و DDT که اون موقع تازه رایج شده بود انجام می‌دادم.

رئیس دانشکده، آقای دکتر شرقی من را معرفی کرده بودند به دانشکده داروسازی پاریس که رییس آن آقای دکتر والت بود و من رفتم و وقتی برگشتم گزارشی مبنی بر تشکر ایشان از آقای دکتر شرقی به ایشان دادم.

رؤسای دانشکده پزشکی به ترتیب پروفیسور ابرلین، دکتر امیر علم، دکتر آشتیانی، پروفیسور ابرلین، دکتر آشتیانی، دکتر صادق، دکتر رضا، دکتر فرهاد و دکتر عالیخانی که من تقاضای بازنشستگی از ایشان کرده بودم که مرا خواستند و گفتند که چرا در این شرایط می‌خواهی بروی و من هم گفتم که من داستانم این جمعیت شیر خورشید است. آقای خسروشاهی رییس تجار ایران و خزانه‌دار جمعیت بودند و با آقای عالیخانی ارتباط نزدیک داشتند و توصیه من را کردند و ایشان هم با بازنشستگی من موافقت کردند چون من در آن موقع بیست سال سابقه خدمت داشتم.

موضوع پایان‌نامه‌تان چی بود؟

ارباب زاده: در مورد اکسیپیانته‌ها. همان پمادهایی که در حال حاضر وجود دارد و معمولاً برای چشم و مخاط و... بکار می‌رود. اصل دارو را با موادی متناسب با نوع دارو و محل مصرف قاطی می‌کنند تا جذب بدن بشود. به این نوع مواد، ماده حامل می‌گویند که با دکتر گاکیک در مورد اینکه از چه انواعی هستند و چه اثراتی دارند کار می‌کردیم و معمولاً در سال چهارم بود که پایان‌نامه و استاد راهنما را باید تعیین می‌کردیم و روی آن کار می‌کردیم و اگر سرباز بودیم به سربازی می‌رفتیم و در غیر اینصورت ادامه می‌دادیم.

یعنی بعد از پایان نظام، پایان نامه را ارائه می کردید؟

ارباب زاده: قبل از دوره سربازی بر روی آن کار می کردیم و بعد از سربازی هم بر روی آن کار کردیم. خدمت نظام را می گذراندیم و وقتی دوره داروسازی را تمام کردیم می بایستی تکلیف سربازی را معلوم می کردیم.

و اگر چیزی باقی مانده بگید تا بگم
ضرب المثلی هست که "سلونی قبل ان تفقدونی"
تمام

توضیحات و اضافات دکتر فرسام: (خارج از مصاحبه)

- فعالیت های استاد تا قبل از بازنشستگی شامل عضو موسس انجمن فیزیولوژی و فارماکولوژی ایران و عضویت اصلی در هیات رسیدگی انتظامی دانشگاه و هیات ممیزه دانشگاه می باشد و در سال ۱۳۴۸ به مدیریت گروه آموزشی مواد خوراکی و زهر شناسی دانشگاه منصوب می گردند.
- بالاخره در سال ۱۳۴۹ به علت زیادی مشغله در جمعیت شیر و خورشید آن زمان استاد از دانشکده داروسازی درخواست بازنشستگی می کنند.
- بخش عمده فعالیت های دکتر ارباب زاده مربوط به کوشش های ایشان در جمعیت شیر و خورشید آن زمان می باشد.
- استاد در سال ۱۳۲۸ زمانی که دستیار میکروب شناسی بودند، همکاری با جمعیت را به عنوان مسئول داروخانه امدادی شروع کرده و بعدها به سمت معاون فنی مدیر عامل و رئیس سازمان تدارکات درمانی جمعیت منصوب می شوند و بعد از ۳۱ سال خدمت در جمعیت شامل دو سال خدمت بعد از انقلاب اسلامی در سازمان هلال احمر در سمت دبیر کل و مدیر عامل به افتخار بازنشستگی نائل می شوند.
- ایشان در مورد تاریخچه جمعیت جهانی صلیب سرخ و سوابق و فعالیت هایشان در جمعیت شیر و خورشید آن زمان چنین می گویند: اندیشه بوجود آمدن مؤسساتی برای حمایت از آسیب دیدگان و بینوایان از زمان های قدیم در میان اقوام و ملل متمدن وجود داشته است. به تدریج با اندرزهای حکیمانه و احکام و قوانین آسمانی و تعالیم پیامبران و پیشوایان و ارباب دانش و اخلاق و ادب این اندیشه متعالی از صورت تکلیف فردی بیرون آمد و در شمار وظایف اجتماعی قرار گرفت.
- قدیمی ترین زمانی که فکر کمک به اسیران و زخمیان عملی شد در زمان سلطنت داریوش هخامنشی بود. او به پزشکان ایرانی امر کرد که هنگام جنگ نسبت به زخمی های دشمن

مانند مجروحین ایرانی رفتار کنند و از آنها مواظبت کنند. در زمستان سال ۱۸۵۶ میلادی هنگام جنگ کریمه، یک بانوی نیکوکار انگلیسی به نام فلورانس نایتینگل همراه چهل تن از دیگر بانوان نیکوکار انگلیسی به قصد کمک و پرستاری از زخمی‌ها به سوی جزیره کریمه رهسپار شدند و از مجروحین جنگ پرستاری کردند به واسطه فداکاری‌های این بانوی نیکوکار نام او به عنوان اولین پرستار در تاریخ جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر و شیر و خورشید ثبت شده است.

- تشکیل جمعیت جهانی صلیب سرخ به سال ۱۸۶۳ میلادی برمی‌گردد که در آن زمان افرادی از قبیل‌های دوناو و ژنرال دوفور که سوئیس بودند با دولت سوئیس و سران چندین کشور اروپایی صحبت کردند و جمعی را از سیزده کشور اروپایی دعوت نموده و مقرراتی را درباره برخورد انسانی با مجروحین و اسرای جنگی وضع کردند. همچنین پرچمی سفید با صلیبی قرمز در مرکز آن، که مشابه پرچم کشور سوئیس "زمینه قرمز و صلیب سفید" است را به عنوان علامت جمعیت انتخاب نمودند. دیگر کشورهای اروپایی که مسیحی بودند این علامت را پذیرفتند. ولی وقتی آن را به کشورهای اسلامی پیشنهاد کردند آنها علامت صلیب سرخ را نپذیرفتند و به جای آن هلال احمر را نشانه سازمان خود قرار دادند.
- در اساسنامه جمعیت، وظایف امداد، جوانان، تربیت پرستار و انتقال خون پیش‌بینی شده بود که امداد را بر بقیه تسری داده بودند.
- ایران در سال ۱۸۷۴ میلادی مقابله نامه صلیب سرخ - هلال احمر را پذیرفت ولی علامت صلیب سرخ مورد قبول ایران قرار نگرفت و علامت شیر و خورشید را مستقلاً پیشنهاد کرد و در سال ۱۹۰۸ میلادی یعنی ۹۶ سال پیش جمعیت شیر و خورشید ایران با پرچم سفید که علامت شیر و خورشید سرخ بر آن نقش داشت بوجود آمد.

دکتر مجید خرسندی

مصاحبه کننده: آقای دکتر فرسام

✍ با نام خدا. اجازه بدهید که من شروع کنم. ما اینجا شش سؤال از شما خواهیم پرسید که من خدمتتان می‌گذارم. پرسش اول من این است که شما، زندگی دوره کودکی‌تان، پدر، مادر، بخصوص پدرتان که از نخستین پیشگامان دارو سازی در ایران بودند را در سؤال اول برای ما صحبت بفرمائید. در سؤال دوم، دوره تحصیل پیش از دانشگاه، مدرسه، دبیرستان، خاطراتی که دارید. در سؤال سوم دوره تحصیل در دانشگاه را بفرمائید. در سؤال چهارم مشاغل و فعالیت‌های بعد از تحصیل را بفرمائید. در سؤال پنجم زندگی خانوادگی‌تان، فرزندان‌تان، و اینکه به چه کاری مشغول هستید، و شما چه کار می‌کردید؟ و در پایان سایر مواردی که دلتان می‌خواهد، پیشنهادات و صحبت‌هایی را که دارید بفرمائید. ما در اختیار شما هستیم به ترتیب بفرمائید.

خرسند: به حضورتان عرض کنم مدرسه ابتدایی را من در مدرسه‌ای به نام کمالیه که از مدارس اولیه بود گذراندم و ششم ابتدایی‌ام را هم در آنجا گرفتم. خانواده من بیشتر در داروسازی و پزشکی بودند. پدرم، اولین نمی‌توانم بگویم، ولی مؤسس داروخانه خرسند بود. که در نزدیکی سبزه میدان احداث کرد. بیشتر از ۱۵ سال در آنجا ادامه داد و بعد شاید به خاطر بیماری شدید قلبی آن داروخانه را ترک کرد. بعد از آن موقع، رفت در شرکت سهامی گل، که اولین کارخانه و آزمایشگاه داروسازی در ایران بود. مؤسس اصلی آن دکتر مهدی نامدار بود. زمانی که برای اولین بار "تنتور والریوم" در ایران ساختند، غوغایی به پا کرد. گفتند تنتور والریوم در اینجا

ساخته می‌شود! دکتر نامدار و مؤسسين ديگر بعداً سهام خودشان را فروختند و به تدریج این سهام رسید به پدر من و کمی هم به خود من. عموی من هم در رشته داروسازی و البته بیشتر داروهای گیاهی بود. فعالیت‌های اساسی خانواده من، همانطور که عرض کردم در رشته داروسازی بود.

✍ آقای دکتر بفرمائید در چه سالی و در کجا متولد شدید؟

دکتر خرسند: من در اول دی ماه سال ۱۳۰۰ در ناحیه ۴ تهران متولد شدم.

✍ من اطلاع دارم که پدر شما، در اتحادیه داروسازان نقش داشتند. اگر شما چیزی می‌دانید بفرمائید.

دکتر خرسند: بله. پدر من خیلی مورد اعتماد دستگاه بود، من یادم هست که در آن زمان بیماری تیفوس آمد و خیلی از خانواده‌ها احتیاج به کمک و دارو و... داشتند. که به علت گران بودن آنها، قادر به تهیه آنها نبودند. از طرف دولت آن زمان به پدر من به عنوان معتمد، یک مقدار زیادی دارو و وجه گذاشتند که در بین این افراد تقسیم کند. همانطور که فرمودید بین داروسازان و واردکنندگان دارو، مانند خیلی افراد معروف آن زمان مثل زیاریان و فرح‌بخش و... پدر من خیلی مورد اعتماد بود. کارهای اجتماعی هم همانطور که عرض کردم از قبیل همین داستان تیفوس که من خوب به خاطر دارم، شرکت می‌کرد و از نظر اجتماعی فعالیت قابل توجهی داشت که دارو را برساند به یک عده ای که برایشان میسر نبود.

✍ منظورتان از تیفوس، جنگ دوم جهانی است؟ و آمدن لهستانی‌ها به ایران که بعد از شهربور بیست آمدند به اینجا و تیفوس در ایران شایع شد! و پنسیلین هم بسیار نایاب بود. من برای اینکه مسئله روشن بشود این را گفتم.

دکتر خرسند: بله کاملاً درست است.

✍ آقای دکتر ناحیه چهار کجای تهران می‌شود که فرمودید در آنجا به دنیا آمدید؟
دکتر خرسند: سنگلج ناحیه چهار بود.

✍ بازار؟

دکتر خرسند: بله، که الان خیابان بوذرجمهر از آن رد می‌شود.

✍ آقای دکتر علاقه مندیم که بدانیم پدر شما، داروسازی را کجا آموختند؟

دکتر خرسند: در زمان رضا شاه مدرسه‌ای تاسیس شد به نام مدرسه طب و دواسازی و دندانسازی. اسمش دقیقاً یادم هست. آن موقع اوایلش چیزی نبود، سیستم اینکه دیپلم داشته باشی و یا پدر من و عموی من یک گواهی داشتند که در آن نوشته بود که "به آقای احمد خرسند" یا "پدر من علی خرسند" اجازه دوا فروشی و دواسازی داده می‌شود. که به اعتقاد من مقصودش از دواسازی و دوافروشی، در حوزه گیاهان دارویی بوده است و بعداً بود که به تدریج، حتی ده سال بعد، احداث داروخانه، بایستی دیپلم داروسازی جدی داشته باشد. تقریباً مثل حالا که مسئول فنی داروخانه باید باشد، در آن زمان هم همینطور بود ولیکن دیپلم اولی که می‌دادند به اسم گواهینامه، عیناً به نام دواسازی و دوا فروشی بود که همانطور که قبلاً هم عرض کردم اساسش گیاهان دارویی بود، چون آن موقع ساختن کپسول و شربت و شیاف و... نه بلد بودند و نه می‌دانستند و نه وسایلش را داشتند. تا اینکه قوانین مربوط به احداث رسمی یک داروخانه مجهز از دولت گذشته که دیگر آن وقت حتی پدر من مجبور شد برای داروخانه خودش یک داروساز به اصطلاح لیسانسیه معرفی بکند.

آقای دکتر! شما گواهی، مدرکی، عکسی از پدرتان و عکس داروخانه ایشان که ما از آن کپی داشته باشیم، که در اینجا یا موزه از آن نگهداری کنیم؟
دکتر خرسند: بله عکس پدر را دارم ولی عکس مربوط به داروخانه، نه فکر نمی‌کنم. مگر اینکه بگردم ببینم پیدا می‌کنم یا نه.

اگر چنانچه دیدید، در اختیار دانشکده بگذارید بسیار متشکر می‌شوم.
دکتر خرسند: حتماً.

خواهش می‌کنم در مورد برادر، خواهر، خانواده بفرمائید.

دکتر خرسند: ما در حقیقت پنج برادر و دو خواهر از یک مادر بودیم. یکی از خواهرهای من که فوت کرده، هر دو خواهرم خانواده و چند فرزند داشتند و فرزندان الان هستند و بیشترشان مهندس راه و ساختمان هستند. برادران بنده، یکی که بزرگتر از من بوده، یکی دیگر هم الان شصت سال است که آلمان هست و پزشک است و تخصصش در اناستازی (بیهوشی) است. یکی دیگر که متأسفانه در سن جوانی فوت کرد در دانشگاه تهران روانشناسی خواند و یکی دو تا کتاب هم نوشته بود. "نان روزهای جوانی" اسم یکی از کتاب‌هایش است. برادر دیگر که از همه کوچکتر بود در دانشگاه تهران شیمیست شد و سال‌ها در آزمایشگاه خاکشناسی وزارت راه کار می‌کرد که یک سال قبل بازنشسته شد. یکی دیگرشان هم که در هفت هشت ده سال آلمان بود و آنجا اقتصاد خواند، ولی وقتی برگشت رفت به انیستیتوی گوته و استاد زبان آلمانی

شد (سال‌ها تا حتی این اواخر که خودش را بازنشسته کرد). مدت‌ها دولت وقت امروز (بعد از انقلاب) می‌خواست یک عده‌ای را (افسر و...) را برای مدت خیلی کوتاهی برای یک دوره کوتاه بفرستد آلمان برای یک سری رشته‌ها. این استاد مربوطه‌اش که به اصطلاح خیلی هم دارای ارزش و احترام بود، برادر من بود. و این شاگردان باید در عرض سه ماه زبان آلمانی را یاد بگیرند، به طوری که بتوانند صحبت کنند.

خیلی ممنون. اگر آمادگی دارید به دوره تحصیلاتن بپردازیم.

دکتر خرسند: بله. من دوره تحصیل را در مدرسه صنعتی ایران آلمان گذراندم. که در دو قدمی وزرات امور خارجه بود. من دوره متوسطه را در آنجا دیدم. تمام معلمین ما از سال دوم و سوم آلمانی بودند و ما زمانی که دیپلممان را گرفتیم، خیلی به زبان آلمانی تسلط پیدا کرده بودیم.

بله آنجا مدرسه فنی بود و خیلی هم کارآمد بود.

دکتر خرسند: بعد که دیپلم می‌گرفتند، در همانجا دانشکده داشت، که یکی مهندسی شیمی و یکی مهندسی الکترو مکانیک بودند که دانشکده‌های واقعی بودند. من یک سال رفتم آنجا مهندسی شیمی خواندم و بعد به خاطر بیماری سخت قلبی پدرم، همانطور که قبلاً اشاره کردم، که دیگر نمی‌توانست آنجا را اداره بکند، من بعد از یک سال که رفتم دانشکده شیمی، با اینکه در اصل علاقه‌ام شیمی بود که رفتم دانشکده داروسازی اینجا. که دکتر مهدی نامدار آن موقع رئیس بود. دکترای داروسازی‌ام را اینجا گرفتم و بعد پدرم من را فرستاد به فرانسه.

در چه سالی دکترایتان را گرفتید؟ ۱۳۲۴؟

دکتر خرسند: نه بیشتر بود. ۱۳۲۶ بود. رفتم به فرانسه. در فرانسه در دانشکده علوم پاریس بیوشیمی خواندم و دکترا که گرفتم اینجا بیوشیمی ارزشیابی کردند. بعد رفتم به دانشگاه کان فرانسه، که در شمال فرانسه است و قسمت کشاورزی است. آنها تحصیلات من را یک سال قبول کردند و من را در سال دوم دانشکده در رشته مهندسی شیمی مواد غذایی ثبت‌نام کردند و مهندس شیمی را از آنجا شدم که دیپلم‌هایی که عرض کردم، خوشبختانه اصل همگی، اینجا موجود است. بعد رفتم به آمریکا و در آزمایشگاه تحقیقاتی یک موسسه به نام نورویچ، فقط کار تحقیقاتی انجام دادم، که کارهای تحقیقاتی من در مجله خود موسسه به چاپ رسید (حتی کپی‌اش را دارم)، کار دانشگاهی‌ام تقریباً در سن بیست و نه سالگی خاتمه پذیرفت و آمدم به ایران و سعی کردم وارد دانشکده داروسازی بشوم. چون من با دیپلم می‌توانستم دانشکده علوم هم بروم. ولی چون من ذاتاً ریشه داروسازی داشتم (پدر، خانواده و خودم) به همین دلیل بین دو دانشکده، داروسازی را انتخاب کردم و آمدم دانشکده داروسازی.

✍ چه سالی؟

دکتر خرسند: ۱۳۳۳

✍ پس ۳۳ ساله بودید؟

دکتر خرسند: بله حدود ۳۳ سالم بود. این را هم خدمتتان عرض کنم که من مدت کوتاهی که آمریکا بودم، حدود یک سال، یک دوره کوتاهی را در موسسه استاندارد آمریکا دیدم که گواهی‌اش را هم دارم. به همین دلیل زمانی که ایران بودم و در دانشکده دانشیار بودم، چون از طرف کشورهای خارجی فشار می‌آوردند که محصولات صادراتی ایران نه از لحاظ بسته‌بندی و نه خودش استاندارد ندارد و باید یک اداره استاندارد باشد. آن موقع یعنی حدود ۵۵ سال پیش کلمه استاندارد، لغت تازه‌ای در ایران بود. آن زمان خیلی رسم بود که وقتی دولت یک کمک علمی می‌خواست، از دانشگاه تهران می‌خواست، به همین دلیل وزارت بازرگانی که مسئول این کار بود، نامه‌ای به دانشگاه تهران نوشت که شما کسی را در رشته استاندارد دارید که به ما معرفی کنید؟ دانشگاه تهران هم به دانشکده‌های مختلف بخشنامه کرد. این دیپلم من، که هنوز فکر می‌کنم در پرونده‌ام در دانشکده داروسازی وجود داشته باشد. دانشکده داروسازی من را معرفی کرد، چون یک سابقه استاندارد داشتم و یک دوره‌ای را گذرانده بودم و یک دیپلمی داشتم. ولی چون در آن زمان (البته فکر می‌کنم که الان هم همینطور باشد) یک نفر از دو صندوق دولت نمی‌توانست حقوق بگیرد، ناگزیر اول باید می‌رفت شورای دانشگاه که با آن موافقت می‌کردند، بعد باید می‌رفت شورای وزیران که موافقت کنند. به همین ترتیب هیأت وزرا تصویب کرد که من به عنوان شغل دوم، صبح‌ها رئیس موسسه استاندارد باشم و عصرها هم طبق معمول کارهایم را در دانشگاه ادامه بدهم که مدارکش را هم دارم. من تا سال ۱۳۴۲ به عنوان مؤسس و اولین رئیس موسسه استاندارد ایران بودم که در سال ۱۳۴۲ مجبور شدم از سمت خود در آنجا کناره‌گیری کنم، چون برای استادی، دانشگاه به من گفت باید یک مقدار تحقیقات و کتاب داشته باشی. بنابراین من به موسسه گفتم که برای این کار دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم. به این دلیل تا سال ۱۳۴۲ آن شغل را هم داشتم.

✍ پس در سال ۱۳۳۳ به عنوان دانشیار وارد دانشکده داروسازی شدید؟

دکتر خرسند: بله.

✍ یک مقدار قطع بکنیم. لطفاً مدارکتان را بدهید تا ما کپی بگیریم و اصل آن را برگردانیم.

دکتر خرسند: اگر قول بدهید که اصل آنرا پس بدهید، حتماً می‌دهم. چون من باید این کار را سریع انجام بدهم، چون من دو ماه است که اینجا هستم، و از لحاظ وراثتی از پدرم بیماری قلبی را

به ارث بردم. پدر من در ۵۵ سالگی و عموی من در ۴۲ سالگی فوت شدند. تمام خانواده طرف پدرم بیماری ارثی داشتند و من هم همینطور و البته باید بگویم که من عمرم را مدیون علم هستم. پدر من وقتی زنده بود این قرص‌های تری‌نیتروین وجود نداشت. من اولین بار که انفارکتوس کردم، کنار همین دریا با بچه‌ها داشتم فوتبال بازی می‌کردیم، خیلی زمان پیش حدود ۴۰ سال پیش بود. یک دفعه دیدم این طرف چپم درد گرفت، رفت تا دست چپم تا ته. با آن چیزهایی که ما خودمان خوانده بودیم، فهمیدم این انفارکتوس است. تابستان مرداد روی شن‌ها خوابیدم، صدا کردم، گفتم یکی از آن کارگرهایی که آنجا کار می‌کرد، من را بغل کند، ببرد داخل اتاق. چون خوانده بودم که در این حالت تکان نباید خورد. همسر من با سرعت خودش را به بیمارستان چالوس رساند. کاردیولوگ آنجا که دوست من بود را سوار کرد و او الکتروکارد و همه وسایل مورد نیازش را آورد. من یادم می‌آید که پدر من که این بیماری را داشت، دکتر صادق عزیزی که بهترین پزشک اینجا بود می‌گفت وقتی درد ایجاد می‌شود، به هر طریقی درد را ببندید. به این دلیل که معنی درد این است که به عضله قلب خون نمی‌رسد، آمپول مرفین می‌زنید، تریاک می‌کشید، به هر طریقی درد را از بین ببرید. این مورد در یاد من بود، وقتی من را بردن داخل اتاق، گفتم سرایدار را صدا کنید، سرایدار تریاکی بود. گفتم بهش بگویید یک مقدار تریاک بگذارد. او هم از خدا خواسته آورد. من هم دو تا پک زدم، گفتم برای من کافی است. حالت بدی به من دست داد. در همین هنگام بود که همسر من رفت بیمارستان و دکتر را آورد. وقتی دکتر آمد الکتروکارد دستگاه را به من زد و اندازه گرفت، گفت همه چیز مرتب است و حالا باید تو را به بیمارستان ببرم. همسر من گفت نه، همینجا خوب است، دکتر گفت: انفارکتوس مثل زلزله می‌ماند که می‌گویند پس زلزله، انفارکتوس هم یک دفعه که می‌آید ممکن است باز هم بیاید. من را برد بیمارستان، چون در بیمارستان تخت خالی نبود در اتاق خودش یک تخت و یک پاراون گذاشت. من را آنجا خواباند و مورد معالجه قرار داد و حداقل ده روز من را آنجا نگهداشت و به سختی اجازه داد که من را با آمبولانس به تهران بیاورند

✍ اگر خودتان می‌مانید، که بهتر. من فکر کردم شاید وقت نداشته باشید. اگر بخواهید بروید از آنها کپی بگیرید، برایتان سخت باشد. ما این کار را با همه کردیم، حتی تعدادی عکس می‌خواهیم از دوران بچگیتان، جوانیتان، دوره محصلیتان.

دکتر خرسند: من هر چی داشته باشم، طبق دستور جناب دکتر اصلش را می‌فرستم که خودتان کپی کنید. این کار را مجبورم زود بکنم چون آن موضوع قلب را از این نظر عرض کردم، که من درست یک ماه دیگر طبق دستور متخصص قلبم که در شهر لیز، من زیر نظرش هستم، باید یک سری آزمایشاتی در بیمارستان بدهم. حقیقتش را بگویم چون آشنا شدم، برای

من چون پسرانم پزشک هستند، مجانی هست، به همین دلیل ترجیح می‌دهم که بروم. چون یک ماهه دیگر باید بروم این کار را خیلی سریع باید انجام بدهید.

آقای دکتر! در بین صحبت‌هایی که فرمودید، مطلبی بود که سبب ایجاد مشکلاتی در گذشته شده بود. فرمودید که در شمال فرانسه در "کان" بودید؟! من تا به حال فکر می‌کردم شما در "کن" که در جنوب فرانسه هست بودید!

دکتر خرسند: نه، کن در جنوب فرانسه است و مرکز خوش گذرانی است! "کان" فرانسه که اصلاً نوشتنش هم فرق می‌کند، یک شهر کشاورزی است و شهر دامداری معروف فرانسه است. دانشکده مهندسی شیمی مواد غذایی تا آن زمان فقط آنجا بود. حالا دیگر نمی‌دانم، مثل اینکه در "بوردو" هم هست.

بله، من یادم هست. وقتی شما آمدید من دانشجوی سال دوم بودم. آن زمان بود که شما در دانشجویی باید سخنرانی می‌کردید. آن موقع من یادم هست که می‌گفتید با هواپیما از پاریس به کان می‌رفتید و خیلی اوقات برای ادامه تحصیل با هواپیما برمی‌گشتید، ما از آن زمان فکر می‌کردیم شما به جنوب فرانسه می‌رفتید، حالا مشخص شده که اینطور نیست!

دکتر خرسند: بعد از این همه سال؟ بله، آن زمان من دانشجوی دانشکده پاریس بودم، از پاریس تا کان هم، با ترن ۲ ساعت راه است. خوب این هم در مورد تحصیل دانشگاه هست.

برمی‌گردیم سراغ مشاغل.

دکتر خرسند: عرض کنم که دانشگاه که دیگر نیست. پرونده خدمتتان هست، آدم خدمتتان دانشیار شدم و آن امتحان را گذراندم و همانی که می‌فرمائید و دانشیار بودم. تا اینکه به من پیشنهاد ریاست موسسه استاندارد، داده شد. البته با موافقت دانشکده، که اینها را همه را در پرونده‌ام دارم. خود امضای دکتر نامدار و امضای هیات وزراء را هم دارم، که نوشته در جلسه فلان موافقت شد. چهار- پنج سال طول کشید که ما آن موسسه را تأسیس کردیم. یعنی از صفر، از خریدن زمین تا آوردن لوازم و استخدام مهندس و فرستادن مهندس به آمریکا، تا سال ۱۳۳۷ که رسماً افتتاح شد و شروع به کار کرد. من از آن زمان تا سال ۱۳۴۲ در این سمت بودم و بعد از آن برگشتم به دانشگاه و گفتم من دیگر نمی‌توانم صبح‌ها بیایم موسسه و باید یک سری تحقیقات و تالیفات و... داشته باشم. و اولین کتابم را در آن زمان نوشتم. من از روز اولی که وارد دانشگاه شدم، تا امروز ۹ جلد کتاب نوشتم. که آخرین آن در چاپخانه خواجه، زیر چاپ است. من هر ۹ جلد کتابم را به کتابخانه دانشکده داروسازی دادم. اما با وجود این، اگر بخواهید، از هر کدام می‌توانم یک جلد دیگر هم بفرستم. که جزء کتاب‌هایی است که

گذاشتم به کتابخانه دانشکده داروسازی اهدا کنم. من مشاور علمی "هوخت آلمان" بودم. که یک مقدار از آن در دوران بازنشستگی‌ام بود، برای برخی تحقیقات، من باید وسایلی را فراهم می‌کردم که می‌رفتند به "فرانکفورت". از فعالیت‌های غیر دانشگاهی، یکی موسسه استاندارد بود و یکی هم "هوخت" بود. چیز دیگری به ذهنم نمی‌رسد.

✍️ آقای دکتر فکر می‌کنم که باید از سندیکای صنایع دارویی هم صحبت بکنیم.

دکتر خرسند: شما یادتان می‌آید. سال‌ها پیش سندیکای صنایع داروسازی بهداشتی و آرایشی رسماً تاسیس شد و طبق تمام کارخانجات داروسازی اعم از ایرانی یا خارجی مثل "هوخت" و "گل" و... عضو این سندیکا بودند و بنابراین یک نفر نماینده معرفی می‌کردند. به من رأی دادند و رئیس هیأت مدیره این سندیکا شدم. و این سندیکا سال‌ها فعالیت می‌کرد، البته این شغل به صورت کار در ساعت معین برای من نبود، جلساتی با وزیر بهداشتی، یا با رئیس دانشگاه و یا با رئیس دانشکده داروسازی داشتیم و اینها به صورت پراکنده بود و به این صورت نبود که ساعت معینی برای کار من تعریف شده باشد، هر موقع که کاری بود به عنوان رئیس سندیکا می‌آمدم و شبها هم حدود یک ساعت می‌رفتم.

✍️ آقای دکتر آیا هیچ مدرکی از اساسنامه سندیکای داروسازی ایران و یا اعضای که فرمودید همه شرکت‌های دارویی همه عضوش بودند، دارید؟

دکتر خرسند: بله. مال هوخت را دارم. که برایتان می‌فرستم.

✍️ تاریخش را هم دارد؟

دکتر خرسند: بله. در مورد هوخت آلمان همه چیز را دارم. در مورد سندیکای صنایع داروسازی هم، فکر می‌کنم اساسنامه‌اش را هم داشته باشم. در آن زمان که من رئیس هیأت مدیره بودم، کنگره پزشکی همه ساله در رامسر انجام می‌شد. ولی داروسازی هیچ وقت کنگره نداشت. اولین کنگره صنایع داروسازی، بهداشتی و آرایشی را در آن زمان تاسیس کردیم. آقای رئیس دانشگاه، دانشکده خودمان آقای دکتر شرقی بود و وزیر بهداشتی هم شرکت کردند. یک کنگره بسیار مجللی بود که من از برنامه کنگره‌های فرانسه کپی کرده بودم. (وزیر بهداشتی آقای دکتر شاه قلی بود که نسبت به داروسازی هم زیاد تعصب نداشت؟ ولی ما گفتیم چون ایشان رئیس هستند و وزیر بهداشتی‌اند و این اولین کنگره هست دعوتشان بکنیم.) و وزیر بهداشتی در اول کنگره یک سخنرانی هم نمودند. در مورد این کنگره هم مدارک و عکس‌هایی هست که می‌دهم. همانطور که عرض کردم من از کنگره‌های فرانسه خیلی کمک گرفتم، اینکه واقعاً چگونه می‌توان یک کنگره‌ای را برپا کرد؟ سه روز، چهار روز نت‌ها را گذاشتیم، بعد از وزیر آقای دکتر

شرقی صحبت کرد، بعد از آن خود من صحبت کردم. همینطور روز به روز، این سه روزه کنفرانس داشتیم، از همه جای ایران داروساز آمده بود. نمیدانم که چرا بعد از آن سندیکای داروسازی اساساً به هم خورد و فقط یک چیز باقی مانده بود، که نمی دانم بوده یا نه؟

✍ آن سندیکای داروسازان بود، بعداً جامعه داروسازان شد؟

دکتر خرسند: ما فقط در کار صنعت دخالت می کردیم، در کار داروخانه ها هیچ گونه سمتی نداشتیم. در کار صنعت و تعیین قیمت و دادن اجازه و گواهی برای ساخت یک داروی جدید و... همه از طریق نماینده سندیکا در وزارت بهداشتی انجام می شد.

✍ آقای دکتر! شما یادتان هست که در چه سالی سندیکا به کار خودش پایان داد؟

دکتر خرسند: الان به طور دقیق نمی توانم بگویم، ولی مدارکش را به صورت چاپ شده دارم، که می فرستم خدمتتان.

✍ یک پرسش دیگری هم که دکتر دیناروند دارند این است که آن شرکت "گل" را بعداً به چه کسانی دادید؟ چون شرکت "گل" تقریباً تا پنج سال پیش، فعالیت داشت.

دکتر خرسند: بله، الان به صورت مختصر شرکت "گل" را خدمتتان عرض می کنم. مؤسسش آقای دکتر نامدار بود، به همراه دو برادر ضیائیان، و یکی هم سرهنگ بازنشسته بهرامی، اینها مؤسسين بودند. تا تقریباً سال ۱۳۲۴ دکتر نامدار سهمش را به آنها فروخت و رفت. برادران ضیائیان سهمشان را به پدر بنده فروختند و آقای بهرامی هم سهمش را به خود بنده فروخت. که همگی مدرک ثبت شرکتها را دارد. و بعد از اینکه پدر من فوت کرد، یک مدتی آنجا سرپرستی داشتند، ولی به خاطر همین مشاغلی که خدمتتان عرض کردم، این را به برادرم واگذار کردم. برادر من دکتر دارو ساز نبود، بنابراین زمانی که او آنجا بود، یک دکتر داروساز به عنوان مسئول فنی آوردند، و این یک مدتی ادامه داشت تا تقریباً ده، پانزده سال پیش که تمام سهام شرکت را به آقای که اسمش الان یادم نمی آید، بعداً بهتان می گویم، فروختیم. آن آقا در ناصر خسرو دارو فروشی داشت. همانطور که فرمودید تا آنجا که من اطلاع دارم، تا چند سال پیش هم آنجا فعالیت می کرد. ولی الان در این شش، هفت سال اخیر فعالیت می کند یا نه، من نمی دانم.

✍ آخرین کسی که آنجا کار می کرد، خانم دکتر مؤمنی بود که مسئولیت آنجا را داشت، و بعد از ایشان، آنجا تعطیل شد.

دکتر خرسند: بله بعید نیست که اینطور باشد، چون شخصی که آنجا را از ما خرید، که حتی یادم هست که چند خرید، با یک قیمت خیلی کمی، چون ما تقریباً مجبور بودیم بفروشیم. چون

من که دیگر نمی‌توانستم فعالیت بکنم و برادران من هم هیچ یک در این رشته وارد نبودند و مجبور شدیم آن را هجده میلیون بفروشیم.

✍ تا آنجا که ما اطلاع داریم، این شرکت تقریباً تمام تنتورهایی را که برای داروسازی لازم بود، می‌ساخته، حالا اگر چیزهای دیگری هم می‌ساخته، شما بفرمائید.

دکتر خرسند: الان خدمتتان می‌گویم. باز مدیون دکتر نامدار هستیم. چون دکتر نامدار سال‌ها بوده است. تمام تنتورها، تمام عصاره‌های مایع، را می‌ساخت. در کنار اینها، هفت، هشت، ده تا، اسپیشیالیته داشت. اسم‌هایش هم یادم هست پکتوگول برای سینه، یدوگل شربت یددار برای تیروئید، گلارالین ملین، شربت نیروبخش گل، تنتور کنکیرا و کاکاوا برای تقویت و اشتها، زما گل که مانند آنتی فلوژستیک که می‌انداختند روی سینه، به خاطر دارید؟ بعد یک چیزی ساختیم به نام بیسموگل، املاح بیسمیت داشت برای جلوگیری از اسهال که اینها جزء اسپیشیالیته‌های آنجا بود.

✍ عصاره‌ها و تنتورها و مقداری هم داروهای اختصاصی که فرمودید، که خیلی از این داروها هم در بازار بودند. شاید علت اساسی آن، این بود که خود آقای دکتر نامدار، تخصصشان فارماکونوزی بود.

دکتر خرسند: اسمش مفردات پزشکی بود. اگر خاطرتان باشد!

✍ آقای دکتر شما در دانشکده، در کدام دیار تمان بودید؟

دکتر خرسند: من در شیمی دارویی بودم. ایشان کتابی که فرمودند نوشتند، شیمی دارویی است. در زمان آقای دکتر، شیمی دارویی، بیشتر ترکیبات غیرآلی بود. ترکیبات آلی خیلی کم بود.

✍ آقای دکتر، آخرین کتابی که فرمودید زیر چاپ است، در مورد چیست؟

دکتر خرسند: آقای دکتر، آخرین کتاب من که زیر چاپ است، با کتابهای قبلی کمی متفاوت است، ولی در همان لاین است. به نام "خود درمانی با گیاه"!! کلمه خود درمانی در فرانسه و انگلیسی وجود دارد، و می‌گویند "اوتو مدیکال"، "یا سلف مدیکیشن"، که الان هم در اروپا و آمریکا، خیلی مد شده است. به دلیل اینکه فعلاً به طرف گیاه، خیلی رفتند. از داروهای سنتتیک خسته شدند، بعضی از داروها که خیلی قوی هستند، عوارضشان هم قوی است. مثل تمام "کورتونها" خیلی عالی هستند، اما عوارضی هم دارند. این است که به گیاه روی آوردند. این کتاب ششصد صفحه است، سیصد و بیست گیاه دارویی که در تمام جهان معروف است و آنها را دارند و به

طور علمی خواص درمانی‌اش معلوم شده است. حتی چند تا از گیاهان در ایران هستند که معروفند، ولی از نظر بین‌المللی هیچ ارزشی ندارند. در اینجا قیمتشان گران هم هست. ما آنها را هم نوشتیم که ارزش درمانی ندارند. مثلاً فرض کنید، یک گیاهی هست به نام "عروسک پشت پرده" و گیاه دیگری به نام "سگ بینش" که نمی‌دانم اسمش را شنیده‌اید یا نه؟ اینها را در بازار به مردم می‌دهند و چقدر هم پول می‌گیرند. اینها از نظر گیاه‌شناسی، خانواده گیاهی‌شان معلوم شده است که چی هستند، ولی از نظر دارویی خواصی برای آن مشخص و معلوم نشده است. سیصد و بیست گیاه، هر کدام هم با پنج تا اسم، یعنی هر جای دنیا که جناب‌عالی ببرید و بخوانید و به داروخانه بگویید، دارد. فارسی، عربی، فرانسه، انگلیسی و لاتین که از همه مهم‌تر است. اسم خانوادگی گیاهی است. این کتاب آخر من هست که زیر چاپ می‌باشد، اگر در زمانی که من اینجا هستم درآمد، حتماً حضورتان می‌فرستم، ولی ممکن است تا صحافیش به اتمام برسد، من ناگزیر شوم که بروم، و لی کسی هست که، قسمت آخرش که فقط تحویل گرفتن کتاب است را انجام می‌دهد. که ترتیبش را می‌دهم که یکی، دوتا، به شما بدهد.

✍ آقای دکتر، لطفاً پشت این کتاب‌هایی که می‌فرمائید، بنویسید.
دکتر خرسند: بله، حتماً.

✍ اگر از یک کتاب، دو تا داشته باشید، ما یکی از این کتاب‌ها را اینجا نگه می‌داریم و یکی را هم می‌بریم در موزه.
بسیار خوب. حتماً ممنون که یادآوری فرمودید.

✍ سؤال بعدی ما این است که یک) شما چه خاطراتی در دوره کار در این دانشکده دارید، که برایتان مهم است؟ چه شخصیت‌هایی برایتان قابل احترام اند؟ دو) چه طور شد شما بازنشسته شدید؟

دکتر خرسند: سوال خیلی حساسی مطرح فرمودید. در شان این جلسه این است که من حقیقت را بگویم. هر جا که صلاح نمی‌دانید، دوربین را قطع بفرمایید.

✍ من فکر نمی‌کنم اشکال داشته باشد.

دکتر خرسند: من البته طوری عرض نمی‌کنم که خیلی زننده باشد. ولی چون سوال فرمودید، فقط اشاره می‌کنم. دوران دانشکده خیلی طبیعی و نرمال گذشت، یعنی آن موقع که دانشیار بودم نه با استادی و نه وقتی استاد شدم (حکم استادی مرا پروفیسور رضا امضاء کرد) تا جایی که

الان به خاطر من هست هیچگونه برخورد جدی نداشتم نه با رئیس نه با دانشجو (یک خاطره کوچک خصوصی خوشمزه تعریف می‌کنم) من تازه که رفته بودم سر کلاس، می‌دانید که آدم اول که می‌رود سر کلاس، به قولی "توی آستینش آب می‌اندازد!" که الان رفتم سر کلاس و اینجا الان صد نفر نشسته‌اند. من رفتم سر کلاس و گفتم اینطور، اینطور، اینطور کنید. یاد من می‌آید در آن زمان در آمریکا، سر کلاس آزاد بود که یک شخصی، یک آبنبات گوشه لپش باشد. به خصوص در کلاس‌های دو ساعته! و من دیدم یکی از دانشجویان سر کلاس آبنبات می‌خورد، البته بدون صدا. خب محیط و فرهنگ فرق داشت و من نمی‌دانستم. گفتم ببینید اگر یک کسی بدون سروصدا گوشه لپش آبنبات بگذارد، اشکالی ندارد و دانشجویان همه خوشحال شدند. آمفی تئاترها نمی‌دانم الان چه شکلی است، ولی قبلاً شبیدار بودند، و در طرفین آن دو تا راه بود برای دانشجویان و یا اساتیدی که می‌خواستند راه بروند و درس بدهند. یک روز داشتم درس می‌دادم. دیدم یک شاگردی آن بالا گوشه نشسته، مثل اینکه دارد یک چیزی می‌خورد، موضوع آبنبات نیست!! ملج و ملوچ می‌کند. یک عینک ته استکانی هم دارد و من را هم مرتباً تائید می‌کند. من شروع کردم از پله‌ها بالا رفتن، هرچی نزدیک می‌شدم، می‌دیدم، بوی غذا می‌آید. بوی شامی می‌آید. گفتم جریان چیست؟ رفتم بالای بالا، پشت سر آن دانشجو ایستادم، دیدم یک دستمال (پیش آستین) پهن کرده، نان سنگک و کوفته و سبزی خوردن رویش گذاشته و با کمال خونسردی دارد می‌خورد، و من را تایید می‌کند. گفتم من الان چی بگویم؟ در گوشش گفتم آقا اینها را جمع کن، بعد از کلاس بیا اتاق من. یکم ناراحت شد و بعد از کلاس آمد به اتاقم. گفتم آقا این چه حرکتی است که تو می‌کنی؟ گفت استاد، مادر من اینقدر شما را دوست دارد. من هم گفتم من به این کارها کار ندارم. گفت شما خودت گفتی. من گفتم یک آبنبات، تو این کار را که کردی، بوی غذا راه انداختی، اصلاً ممکن است اینجا یکی از گرسنگی غش کند. آخر این چه حرکتی است که تو کردی؟ گفت الان در مورد زندگی می‌گویم. من با مادرم در یک اتاق کوچک زندگی می‌کنیم و من باید خرج او را هم بدهم و هیچ چاره‌ای هم ندارم جز اینکه صبح‌ها بروم جایی کار کنم. مدتی وقتی کارم ساعت یک و نیم تمام می‌شد، خودم را سریع به کلاس ساعت دو می‌رساندم و زخم معده گرفتم. چون دو ساعت دیگر نمی‌توانستم بخورم و تا ساعت پنج- شش گرسنه می‌ماندم. وقتی صحبت شما را به مادرم گفتم، بعد از نماز اینقدر شما را دعا کرد و گفت حالا که اینطور است، برایت شامی درست می‌کنم ببر سر کلاس بخور.

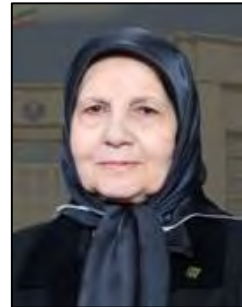
گفتم خیلی خب. فردا در مورد این موضوع صحبت می‌کنیم. فردا سر کلاس گفتم آقایون! هیچ چیزی که، دهان آدم تکان بخورد حق ندارید بخورید. بعداً برای یکی از دوستانم تعریف کردم،

گفت آقا جان، اینجا که امریکا نیست. ما اینجا یکجور دیگری هستیم. فرهنگمان یک چیز دیگر است. عاقبت این چیزهایی که می‌گویی، همین است که مثلاً می‌گویی یک آبنبات بخور، ببخشد، فردا می‌گویند آجو هم سر کلاس می‌آوریم.

✍️ **آقای دکتر! هیچ خاطراتی در مورد آقای دکتر اعلم، آقای دکتر روشن‌بین، یا آقای دکتر نامدار و دیگر پیشکسوتان ندارید؟**

دکتر خرسند: همانطور که عرض کردم، من خاطرات درگیری نداشتیم. اما خاطرات شخصیتی دارم. دکتر نامدار به این رشته و به این دانشکده خیلی خدمت کرده است. من یادم هست که وقتی دکتر نامدار رئیس بود، دکتر سیاخ رئیس دانشکده دندانپزشکی بود. دکتر سیاخ همیشه به دانشکده ما می‌آمد. از دکتر نامدار در مورد کار دانشکده و اداره کردن دانشکده و ایده می‌گرفت. ضمناً من این را فراموش کردم که خدمتتان بگویم، زمانی که دکتر جنیدی یک سال مرخصی گرفت رفت استرالیا، دکتر نامدار به من گفت در این یک سال که دکتر جنیدی به استرالیا رفته است، می‌خواهم تو را جای دکتر جنیدی بگذارم. البته من هم که جوان بودم از این موضوع بسیار خوشحال شدم که جای معاون دانشکده باشم. به همین دلیل بود که با ایشان خیلی در تماس بودم، و می‌دیدم که دکتر سیاخ می‌آمد. بعداً یادم هست که وقتی دکتر نامدار رفت، دکتر سیاخ به رئیس دانشکده داروسازی دستور می‌داد! عوض اینکه راهنمایی بگیرد. یعنی می‌خواهم بگویم که دکتر نامدار خیلی خدمت کرد. در آن زمان همانطور که به خاطر دارید دانشکده داروسازی و دانشکده پزشکی و دندانپزشکی تقریباً یکی بودند (تا سال ۱۳۳۵). اغلب دانشکده پزشکی (که البته هنوز هم به اعتقاد من همین طور است)، قلباً سمپاتی ندارند. پزشکان در ایران لاقلاً یک نوع حسادت داشتند. ولی دکتر نامدار چقدر زحمت کشید که بالاخره اینجا را مستقل کرد. بودجه و همه چیزش جدا شد. من از این خدمتی که ایشان کردند خیلی خوشم می‌آمد. من دیگر چیز دیگری که خاص باشد یادم نمی‌آید. دکتر لاله زاری، که خود یک محقق بود و اول انقلاب به آمریکا رفت. سمت خیلی بالایی در تحقیق گرفت. مطلع شدم که یکی دو سال است که بازنشسته شده‌اند و برایشان یک مراسم خیلی بزرگ گرفته بودند و عکسشان را هم در روزنامه آن ساختمانی که کار می‌کردند زده بودند. و مقالاتشان را در مجلات معتبر چاپ می‌کردند که خیلی سخت بود. من عرض کردم خدمتتان که خاطره خاصی ندارم. چون روابطم خیلی نرمال بود. برعکس آن هفت سالی که در وزارت بازرگانی بودم. در مورد این سؤالی که شما فرمودید که چطور شد که شما بازنشسته شدید؟ حالا خدمتتان عرض می‌کنم. عرض کنم که زمانی که من به وزارت بازرگانی رفتم، صبح‌ها شدم رئیس مؤسسه استاندارد، مستقیماً با وزیر کارداشتیم. چون یک مؤسسه در شرف تاسیس بود و

کسی نمی دانست. وزرایی یادم هست از قبیل دکتر اعتماد، که بسیار فهمیده بودند. چندین وزیر عوض شدند، و با من رابطه خیلی خوبی داشتند. تا زمانی که دکتر "عالیخانی" آمد و شد وزیر بازرگانی. هنوز یک ماه نشده بود که وزیر شده بود که به من دستور داد یک گزارش در مورد صادرات کشمش بنویسم! و من هم یک گزارش نوشتم که آقا این مشکلات بسته بندی را دارد، و گاز SO₂ که برای حفظ رنگ سبز کشمش و جلوگیری از رشد باکتری ها، به آن می دهند، استاندارد ندارد، بعضی ها کم، بعضی ها زیاد می شوند و برایشان فرستادم. یک هفته بعد از آن در وزارتخانه، نمی دانم به چه مناسبتی یک مراسمی برگزار شده بود، که رؤسای ادارات همه بودند. در آن مراسم که او من را دید با عصبانیت گفت این گزارش چیست که تو نوشتی؟ گفتم مگر چه اشکالی داشت؟ گفت در آنجا که نوشته بودی گوگردی که می دهند، زیادی است، خوب کمتر رویش بپاشند. گفتم آقا! روی آنها که گوگرد نمی پاشند، بلکه آن را به شکل گاز SO₂ در می آورند و از یک محفظه ای از روی کشمش رد می کنند، که این نباید زیاد و کم بشود. من دیدم که او از تمام دنیا بی خبر است و می خواهد از من ایراد بگیرد. من بلافاصله درک کردم که او ته ذهنش به چه چیز فکر می کند؟ و جوابش را خوب دادم. یک ماه، دو ماه به همین منوال گذشت. او در عین حالی که نمی توانست من را مستعفی کند، چون من عضو او نبودم، عضو اینجا بودم (دانشگاه)، و با رای هیات وزراء آمده بودم. بنابراین او مرتب در حضور دیگران، با من مخالفت می کرد. ولی کاری نمی توانست بکند. تا اینکه من نوشتم من باید برگردم به دانشکده ام، و دیگر نمی توانم صبح ها به اینجا بیایم، و در دانشکده وظیفه ای دارم که باید انجام دهم همان زمان بود که دکتر عالیخانی رئیس دانشگاه شد.



دکتر حسنیہ تاجرزادہ

برگرفته شده از مصاحبه در کتاب نام‌های ماندگار در داروسازی ایران
به اهتمام محمدمهدی احمدیان و گلناز کمالی نیا، مؤسسه چاپ و انتشارات بعثت، بهار ۱۳۸۹

دوستی به نام معلم

✍️ روبرویش نشسته ایم و آماده گفتگو می‌شویم. به چهره اش می‌نگرم. چهرهٔ مهربانی دارد. وقتی می‌خندد چین‌های چهره اش بیشتر به چشم می‌آید. چین‌هایی که روزگار بر چهره اش نشانده و هر کدام مانند خطوط کف دست قصه‌ای دارند. قصه‌ای از فراز و نشیب روزگار... ناگهان بی آنکه بخواهم چشم در چشم می‌شویم. با اینکه پیش از این می‌ترسیدم به چشمانش نگاه کنم اکنون ترسم ریخته است. احساس آرامش می‌کنم. حالتی که در قلبم ایجاد شده برایم آشناست. درست مثل وقتی می‌ماند که نزدیک کوه بلندی ایستاده باشی. کوه، استوار ایستاده است. به تو آرامش می‌دهد اما در مقابل عظمتش سر تعظیم فرو می‌آوری. چشمانش برق خاصی دارند. برق امید. امید به آیندهٔ فرزنانی که با عشق پرورانده است. امید به فردا.

دکتر حسنیہ تاجرزادہ در سال ۱۳۱۹ در آذرشهر به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در آذرشهر و تبریز سپری کرد و در ۱۳۴۵ با مدرک دکترای داروسازی از دانشگاه تبریز فارغ التحصیل و از همان سال به تدریس در دانشکده داروسازی تبریز مشغول شد. طی سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰

دوره‌های مختلفی را درباره روش‌های آنالیز دستگاهی، روش‌های استخراج مواد گیاهی، شیمی آرایشی و سیستم‌های غربی آموزش داروسازی گذراند و در نهایت در ۱۳۶۰ موفق به اخذ دکترای تخصصی فارماسیوتیکس از دانشگاه لندن شد. پس از بازگشت به ایران به پایه گذاری بخش تحقیقات کارخانه داروسازی جابرین حیان همت گماشت و همزمان به عضویت هیأت علمی دانشکده داروسازی دانشگاه تهران در آمد. به دنبال فعالیت‌های علمی و آموزشی، دکتر تاجرزاده در سال ۱۳۸۱ به مرتبه استادی دانشکده داروسازی نایل آمد. از او بیش از ۶۰ مقاله در مجلات معتبر علمی به چاپ رسیده است و اجرای ۳۰ طرح تحقیقات را به عهده داشته است.

دکتر تاجرزاده در تربیت محققان و داروسازان زیادی نقش داشته است که بسیاری از آنها امروز نام‌های آشنایی در داروسازی ایران هستند. ترجمه دو کتاب «درآمدی بر متابولیسم دارو» و «مقدمه برنامه ریزی شده در کروماتوگرافی گاز-مایع» از آثار او است. آنچه پیش رو دارید گفتگوی ما با ایشان در زمستان ۱۳۸۸ است که در دفتر کار ایشان در دانشکده داروسازی انجام شده است.

در باره خانواده و دوران کودکی خود بگویید.

دکتر تاجرزاده: من در ۱۹ آبان سال ۱۳۱۹ در آذرشهر (۵۰ کیلومتری تبریز) محل زادگاه پدرم به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده هستم. دارای دو خواهر و دو برادرم. دوران دبستان را در دبستان عصمتیه آذرشهر به پایان رساندم. چون در آذرشهر دوره دبیرستان برای دختران مهیا نبود علیرغم تلاش‌های زیاد پدر بزرگم که از بزرگان محل بود، تأسیس دبیرستان محلی ممکن نشد و پدرم به دلیل ادامه تحصیل من محل زندگی خانواده را به تبریز (زادگاه مادرم) منتقل کردند. لذا تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان شاهدخت تبریز در رشته طبیعی به پایان رساندم (۱۳۳۹).

اولین آزمایشی که در دوران کودکی انجام دادید چه بود؟

دکتر تاجرزاده: کلاس دوم ابتدایی بودم که مقداری گندم در کاسه کوچکی خیس کردم و در زیرزمین پنهان کردم. دیده بودم که برای تهیه نشاسته گندم، مادرم این کار را می‌کرد. پس از مدتی خانمی که در کار خانه مادرم را کمک می‌کرد گفت از طبقه زیرین بوی تعفن می‌آید، گویا حیوانی مرده است. من یک دفعه یادم افتاد که این نتیجه آزمایش من است که فراموش شده است. ولی اولین درس زندگی ام که همیشه با من است از اولین روز مدرسه ام شروع شد. وقتی مادرم مرا در حیاط پریهایوی مدرسه به دست معلم سپرد و مرا ترک کرد، خیلی دلم می‌خواست گریه کنم ولی خودم را نگه داشتم و در مقابل این ضعف مقاومت کردم و به خود

گفتم که تو بزرگ شده ای، راستی هم بزرگ شده بودم چون فرزند اول خانواده بودم دوران کودکی خیلی کوتاهی داشتم. این تجربه مقاومت، برای همیشه مرجع من شد.

🔪 چه چیز باعث شد که به داروسازی گرایش پیدا کنید؟

دکتر تاجرزاده: واقعیت این است که اصلاً در برنامه ام داروسازی نبود. اوایل دبیرستان به دندانپزشکی علاقه داشتم. بعدها با دیدن منظره‌ای در مطب دندانپزشک تغییر عقیده دادم و به دلیل شرایط و محیط زندگی ام علاقه شدیدی به کشاورزی و در دل طبیعت بودن داشتم. ولی روش بسیار خوب تدریس دبیر فیزیک که از معدود دبیرانی بود که دکترا داشت علاقه شدید به فیزیک را در من تقویت کرد و مطالعه چندین کتاب غیردرسی اطلاعاتم را زیاد کرد و علاقه را افزون تر. ولی چون رشته فیزیک تعهد خدمت داشت و من هم علاقه به این کار نداشتم ناگزیر به رشته داروسازی فکر کردم که به نظرم هم فیزیک بود و هم شیمی. لذا داروسازی تنها رشته‌ای بود که در کنکور شرکت کردم و به همین مناسبت پدرم یک ماه تمام با من خیلی سرسنگین بودند، چون ایشان علاقه داشتند که من پزشک شوم. سال اول سخت پشیمان از انتخابم بودم. شاید اشکال از رشته نبود. احساس کردم دانشگاه با دبیرستان خیلی فرق ندارد و این باعث سرخوردگی من شد. تنفر و مخالفت من با جزوه نوشتن محصول همان سال‌های اولیه دانشکده است. سال‌های بعد که دروس، تخصصی تر شد کم علاقه من به رشته شکل گرفت، به خصوص در سال چهارم که برای بازدید از کارخانجات داروسازی ما را به تهران آوردند، کار در کارخانه برایم رویایی شد که بی صبرانه منتظر بودم که هر چه زودتر فارغ التحصیل شوم و قرار بود در کارخانه تولید دارو مشغول شوم. در فاصله فارغ التحصیلی و شروع به کار در کارخانه، یکی از استادان (رییس دپارتمان فارماسیوتیکس که در آن زمان داروهای جالینوسی بود) از من خواستند مدتی در آزمایشگاه ایشان مشغول شوم. همان چند ماه در دانشکده مسیر کار و زندگی مرا تغییر داد، کارخانه فراموشم شد و معلمی شد عشق کاری من و کلاس درس محل مقدس، به طوری که هرگز بدون وضو به کلاس درسی وارد نشده ام و اگر زمان برگردد دوباره همین رشته را انتخاب میکنم زیرا که داروسازی «علم» است نه حرفه.

🔪 چه شد که به بیوفارماسی گرایش پیدا کردید؟

دکتر تاجرزاده: من از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۹ به عنوان آسیستان (مربی) در آزمایشگاه جالینوسی (اشکال دارویی) دانشکده داروسازی دانشگاه تبریز مشغول بودم. در اردیبهشت ۱۳۴۹ به مرتبه استادیاری ارتقا یافتم. در آن سال‌ها ارتقا سهل تر از امروز بود. رییس دانشگاه وقت اعلام کرد

که بدون تخصص به کسی اجازه ارتقا به مرتبه دانشیاری نخواهد داد. لذا من و سه نفر از همکارانم که در دوران تحصیل همکلاس هم بودیم و هر چهار نفر، رییس آزمایشگاه هم بودیم تصمیم به ادامه تحصیل گرفتیم ولی فقط یک سال (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲) در دانشکده داروسازی دانشگاه لندن در دپارتمان‌های مختلف مشغول بودم و دانشگاه مأموریت تحصیلی ما را تمدید نکرد و با استدلال اینکه ما شما را فقط برای آشنایی با دانشگاه‌های خارج فرستادیم مجبور شدیم برگردیم. پس از گذراندن سه سال تعهد خدمت، من مجدداً در سال ۱۳۵۵ از دانشکده داروسازی دانشگاه لندن، از دپارتمان فارماسیوتیکس پذیرش گرفتم و قرار بود پروفیسور ادوران شاتون (Shatton) رییس دپارتمان، استاد راهنمای من باشند ولی وقتی در لندن به حضورشان رسیدم استاد دیگری همراهشان بود. گفتند چون در شرف بازنشستگی هستند صلاح دانستند راهنمایی مرا به پروفیسور Robin Enever که استاد بیوفارماسی و فارماکوکینتیک بودند محول نمایند؛ لذا من وارد رشته بیوفارماسی شدم. استادم بسیار جدی، علاقمند و فعال بود، اولین داوطلب سالم برای کار ترم خود ایشان بودند. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا پایان سال سوم. تعطیلات تابستان که از این برگشتم و واقعه تلخ سینما رکس آبادان را پشت سر داشتم. وقتی وارد لندن شدم با حقیقت تلخ دیگری روبرو شدم؛ آن هم تصمیم به مهاجرت استادم به آمریکا بود. چون شخص دیگری در دپارتمان برای راهنمایی من نبود من تقریباً شبانه روز کار کردم تا کارهای عملی‌ام تمام شود و قرار شد برای نوشتن ترم به آمریکا بروم، استادم رییس دپارتمان فارماسیوتیکس دانشکده داروسازی دانشگاه مینیاپولیس شده بود. سه ماه بعد از ایشان من آماده می‌شدم که به آمریکا بروم. به هر حال از ایران دور بودم فرقی بین انگلیس و آمریکا برایم نبود و ویزای چهارساله هم داشتم. ولی مسئله گروگانگیری سفارت آمریکا پیش آمد و ویزای من باطل شد. یک سال طول کشید تا مجدداً ویزا گرفتم. فقط ویزای شش ماهه دادند و آن هم بدون تمدید. من در این شش ماه ترم را نوشتم و تایپ شده همراه استادم برای مراسم دفاع به انگلیس برگشتم.

شما در تبریز تحصیل کردید و از سوی این دانشگاه به خارج اعزام شدید ولی پس از اخذ دکتری تخصصی از انگلستان، در دانشگاه تهران مشغول شدید؟ لطفاً در این باره توضیح بدهید.

دکتر تاجرزاده: بلی من بورسیه دانشگاه تبریز و متعهد خدمت در این دانشگاه بودم. با این فکر که من جز در دانشگاه آن هم دانشگاه تبریز کار نخواهم کرد. لذا مشکلی برای امضای تعهد نداشتم. ولی سرنوشت طور دیگری رقم خورده بود. من شهریور سال ۱۳۵۹ با همسر «کوروش مهرتاش» که هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی بود ازدواج کردم و چون دانشگاهها باز شده

بود ایشان بالاجبار به ایران برگشتند، چند ماه، بعد من برای نوشتن پایان نامه به آمریکا رفتم و در آذر ۱۳۶۰ پس از دفاع از تز و امتحان نهایی در لندن به ایران برگشتم و در دانشکده داروسازی دانشگاه تبریز مشغول به کار شدم. تا عید زندگی مشترک پروازی داشتیم، البته به علت جنگ پرواز هم نبود و با اتوبوس رفت و آمد می کردیم. بعد از تعطیلات عید، من تقاضای انتقال به دانشگاه تهران کردم، با تعهد به اینکه ماهی یک هفته در تبریز باشم و بدون اخذ دیناری دروس محوله را تدریس کنم، موافقت نشد. بالاخره با تقاضای مأموریت و استعفا نیز موافقت نشد. همسر من به دانشگاه مراجعه و تقاضای پرداخت خسارت دانشگاه تبریز را داد (چون تعهد من سه برابر مدت تحصیل یا پرداخت خسارت دانشگاه بود)؛ من طبق بانون، یک ماه پس از تقاضای استعفا در محل کارم ماندم و بعد از آن به تهران برگشتم. در مدت دو سالی که انتقل من طول کشید تمام فعالیت من در چارچوب قانون و مقررات بود ولی پاسخ ها نه قانونی بود و نه منطقی. با در دست داشتن بخشنامه نخست وزیری مبنی بر محل خدمت زنان شاغل در محل سکونت همسر، قبول پرداخت خسارت دانشگاه تبریز، اعلام نیاز دانشگاه تهران و جوابیه استفتای همسر من از دفتر امام خمینی در رابطه با مشکل ما، کماکان دانشگاه تبریز مخالفت کرد و بالاخره حکم اخراج اینجانب به جرم غیبت صادر شد؛ منتها با یک ماه فرصت برای اعتراض. من هم که شدیداً خسته شده بودم، اعتراضی به حکم نداشتم. ضمناً در آن زمان بخشنامه ای مبنی بر اینکه کسانی که حکم اخراج دارند هیچ جا حق استخدام ندارند وجود داشت که بعداً اصلاحیه ای بر بخشنامه فوق صادر شد که گروه متخصص علوم پزشکی را مستثنی می کرد و در این رابطه در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۹ در جلسه هیأت وزیران، حکم اخراج من باطل و شروع به کار من در دانشگاه تهران صادر گردید. این مدت بیش از دو سال طول کشید و یک پرونده ۱۵۰ صفحه ای را برایم باقی گذاشت. گرچه مسببین را بخشیدم ولی هرگز فراموش نمی کنم. من با هزاران امید و آرزو فقط با یک هفته فاصله از دفاع از رساله دکتری به وطن برگشتم ولی به دلیل عدم پیروی از تعقل و تفکر عده ای، دو سال از بهترین ایام عمرم با دربه دری سپری شد به طوری که تشکیل خانواده داده بودم ولی به تکمیل آن فرصت نیافتم. شاید خواست الهی این بود و حتماً هم این طول است. گرچه بالقوه فرزندی ندارم ولی بالفعل هزاران دختر و پسر خوب در سراسر کشور و خارج از کشور دارم که تک تک شان را دوست دارم. در این مدت من با صنایع داروسازی آشنا شدم و به عنوان مشاور علمی همکاری داشتم و دوستی و همکاری این عزیزان را تا به امروز دارم. آن مقاومت و شجاعت اولین سال ورودم به مدرسه تا به امروز با اتکا به خالق متعال هر بار به شکلی زیباتر در زندگی ام متجلی بوده است.



✍ با توجه به تکیه رشته بیوفارماسی به روش‌های دستگاهی، امکانات کشور را در این زمینه چطور ارزیابی می‌کنید؟

دکتر تاجرزاده: رشته بیوفارماسی از دهه هفتاد با پیشرفت روش‌های دستگاهی حساس معرفی و تا به امروز پیشرفت روزافزون داشته است. تقریباً می‌توان گفت هیچ دپارتمانی را نمی‌توان یافت که همه امکانات دستگاهی در آن جمع باشد. در دانشکده داروسازی دانشگاه لندن که یکی از بزرگ‌ترین دانشگاه‌های انگلستان است هم همه تجهیزات وجود نداشت. منتهی با ارتباط قوی و سازمان یافته بین دانشکده‌ها، نیاز دستگاهی احساس نمی‌شد. متأسفانه در کشور ما این نوع ارتباطات رابطه‌ای است نه ضابطه‌ای. به هر حال مشکل زیادی برای کارهای تحقیقاتی نیست. من همیشه این سخن پروفیسور شاتون رییس دپارتمان فارماسیوتیکس دانشکده داروسازی دانشگاه لندن را به یاد دارم که در جلسه معارفه دانشجویان PhD گفتند «اگر شما خودتان را از نظر علمی قوی کنید، در آشپزخانه خانه تان هم می‌توانید تحقیق کنید». پس اگر آدم پایش را به اندازه گلیمش دراز کند مشکلی پیدا نمی‌کند. می‌تواند برنامه تحقیقاتی را با وسایل و

روش‌های موجود و قابل دسترسی طراحی نماید و همین طور هم شده است. من وقتی در سال ۱۳۶۳ در آزمایشگاه بیوفارماسی و فارماکوکینتیک دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران شروع به کار کردم تنها دستگاه حساس موجود HPLC با دتکتور UV بود و سال‌ها مقالاتی به کمک همکاران در مجلات معتبر دنیا منتشر کردیم و آزمایش‌های زیادی در رابطه با تعیین غلظت خونی داروهای حساس نظیر تتوفیلین، فنی توئین و ... انجام دادیم. خوشبختانه امروزه به جرأت می‌توانم بگویم که دانشکده ما یکی از مجهزترین دانشکده‌هاست و مشکل روش‌های دستگاهی نداریم. از طرفی ما پشتوانه بزرگی چون کارخانجات داروسای را داریم که هم از لحاظ تجهیزات و هم از نظر تهیه مواد اولیه به خصوص متابولیت‌ها کمک مؤثری هستند.

حال که حرف متابولیت‌ها شد شما چند پژوهش روی اندازه گیری همزمان داروها و متابولیت‌های فعالشان انجام داده اید. درباره اهمیت این کار بگویید.

دکتر تاجرزاده: توجه به به متابولیسم و متابولیت‌ها در درمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به طوری که می‌دانید یکی از فاکتورهای عمده در تغییرات بین شخصی و تفاوت در پاسخ به داروها، متابولیسم است که تحت تأثیر مسایل ژنتیکی، عادات غذایی، محیط زندگی و ... قرار می‌گیرد. تعیین روند و میزان متابولیسم در اثربخشی داروها مهم است. در اکثر کارهای تحقیقاتی که در آزمایشگاه ما انجام شده، سعی بر این بوده که روشی پیاده کنیم که بتوانیم داروی اصلی را همراه و همزمان با متابولیت یا متابولیت‌های موجود تشخیص دهیم. لذا روش‌های زیادی در این مورد انجام شده و می‌شود. از مهم ترین آنها که یاد می‌آید می‌توانیم متابولیت داروهای ضد مالاریا مثل کلروکین و مفلوکین، داروهای ضد سل، تتوفیلین، سیکلوسپورین و فنی توئین را نام ببرم. در این راستا، باز اگر کمک صنایع داروسازی در مسأله متابولیت‌ها نبود با بودجه محدود دانشگاه و در این چند سال اخیر با مسأله تحریم کاری از پیش نمی‌رفت. در رابطه با اثر متابولیسم در درمان، باید بگویم متأسفانه در کشور ما خیلی جدی گرفته نشده است که به علت عدم همکاری همکاران پزشک یا عدم امکان آزمایش‌های مربوطه در مراکز درمانی و یا هر دو بوده است. به طوری که قبلاً گفتم از سال‌ها پیش، تعیین غلظت خونی تتوفیلین در بیماران یکی از کارهای روتین آزمایشگاه ما بود. می‌دانید که رژیم غذایی روزانه ما غنی از ترکیبات گزانتینی است و به علت اشباع مسیر متابولیکی، غلظت خونی تتوفیلین و یا آمینوفیلین را حتی در دوزهای زیر ۵۰۰ میلی‌گرم در روز خیلی بالاتر از حد معمول نشان می‌دهد و بنابراین، بدون تعیین غلظت خونی، تعیین رژیم درمانی کار مشکلی است. همین طور داروهای ضد صرع، ضد سل و داروهای تضعیف سیستم ایمنی همگی شدیداً تحت تأثیر متابولیسم قرار می‌گیرند و از تغییرات بین شخصی وسیعی برخوردار هستند. در

این رابطه در سال ۱۳۷۰ اولین کنگره بین المللی TDM در دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران تشکیل شد و تمام سعی و کوشش من و همکارانم این بود که این کنگره، این حقیقت را بقبولاند که تعیین غلظت خونی داروها تعیین غلظت قند و اوره خون نیست و در کمیته علمی این کنگره، تخصص‌های مختلف بالینی را لحاظ نموده بودیم که متأسفانه در جلسات، به جز یک نفر، هیچ کدام از همکاران بالینی شرکت نکردند و تنها سخنران کنگره نیز از گروه همکاران پزشک، دکتر محمدرضا مسجدی بود. به هر حال، همکاری بیش از پیش همکاران پزشک در این مهم ضروری است.

ما سوالی هم درباره اهمیت تفاوت‌های فارماکوکینتیکی و فارماکودینامیکی داشتیم. فکر میکنم شما در سوال قبل به آن پرداختید.

دکتر تاجرزاده: بلی، این مهم، خیلی بیش تر از آنچه که گفته شد نیاز به بحث دارد و پیگیری این همه افزودنی‌ها به مواد غذایی و استفاده از حشره کش و آفت کش و باقیمانده آنها در مواد غذایی و اثرات آن در متابولیسم دارو گفتنی‌های زیادی دارد. امروزه یکی از موضوعات مهم کنگره‌های جهانی، مقاومت میکروبی در مصرف آنتی بیوتیک‌ها است. این مسأله فقط به دلیل مصرف بی رویه آنتی بیوتیک‌ها نیست بلکه به مصرف محصولات گوشتی و لبنی که محتوی آنتی بیوتیکی است که در دام و طیور مورد مصرف، استفاده شده برمی گردد.

درباره انجمن بیوفارمسی و فارماکوکینتیک ایران که اخیراً تأسیس شده توضیح دهید. اهمیت این انجمن چه در بعد علمی و چه در بعد بالینی چیست؟

دکتر تاجرزاده: پروانه تأسیس انجمن در تاریخ سوم آذر ۱۳۸۸ صادر گردید. انجمن متشکل از متخصصین بیوفارمسی و فارماکوکینتیک شاغل در دانشکده‌های داروسازی کشور و نیز متخصصین گروه‌های دیگر داروسازی که موضوع رساله خود را در زیرمجموعه‌های بیوفارمسی و فارماکوکینتیک انجام داده اند، می‌باشد. تعداد اعضا نزدیک به ۵۰ نفر است و هیأت رئیسه انجمن، از دانشکده‌های داروسازی تهران، شهید بهشتی، تبریز، اصفهان و زنجان است. در اولین جلسه گردهمایی هیأت رئیسه که پس از اخذ پروانه تأسیس صورت می‌گیرد. نحوه عضوگیری، برنامه‌های آموزشی و پژوهشی، کارگاه‌ها و گردهمایی‌ها برای یک سال آینده مشخص می‌گردد. امیدواریم در این نشست ها، با گروه‌های مختلف بالینی همکاری نزدیک داشته باشیم و کارگاه‌های مشترکی را جهت آشنایی پزشکان با اصول فارماکوکینتیک در درمان برگزار نماییم.

چرا علیرغم همه بررسی‌های بیواکی والانسی برای تمام داروهای تولید داخل، خیلی از پزشکان به داروهای داخلی شک دارند. زحمتی را به بیمار تحمیل می‌نمایند تا با هزینه بالاتر دنبال داروی خارجی بگردد. چرا چنین نگاهی به داروهای ایرانی وجود دارد و راه رفع آن چیست؟

دکتر تاجرزاده: البته تمام داروهای داخل نیازی به آزمایش‌های بیواکی والانسی ندارند. تعدادی که مشمول این آزمایش هستند تحت بررسی قرار می‌گیرند. اینکه چرا پزشکان ما به داروهای داخلی شک دارند باز شامل همه پزشکان نیست ولی هستند تعدادی که چنین فکر می‌کنند. البته دلیل علمی قانع‌کننده‌ای هم ارایه نمی‌کنند. بارها پرسیده شده آیا طی مطالعه‌ای به این نتیجه رسیده‌اید که داروهای ایران در مقایسه با داروهای استاندارد بی اثر یا کم اثر است ولی هیچ وقت جواب، قانع‌کننده نبوده است.

از طرفی شاید وظیفه دست‌اندرکاران داروسازی کشور باشد که جامعه پزشکی را با نحوه ساخت داروهای داخلی آشنا نمایند. یادم می‌آید سال‌ها پیش شادروان دکتر مظلومی مدیرعامل داروسازی جابرین حیان، یک تور یک روزه برای متخصصین عفونی ترتیب دادند. گرچه از ۳۷ متخصص، دعوت شده بود ولی فقط ۱۵ نفر تشریف آوردند که همان هم بسیار نتیجه بخش بود. در پایان بازدید از بخش‌های مختلف و مشاهده روند ساخت و کنترل دارو، اذعان کردند که فکر نمی‌کردند چنین کارهایی انجام بگیرد. این یک طرف قضیه است. طرف عمده مسأله به نظر من کم لطفی معاونت دارو و غذا، انجمن داروسازان و دست‌اندرکاران کنترل دارو است. آنها باید بیش از پیش به کیفیت داروها اهمیت دهند. در سال‌های اخیر کمیت تولیدات دارویی کشور جهش چشمگیر داشته ولی سطح کیفیت، هم‌تراز با کمیت نبوده که در برخی موارد عدم رضایت پزشک و بیمار را فراهم کرده است. از طرفی مواردی نظیر تهیه مواد با مرغوبیت کم به دلیل محدودیت‌های ارزی، حذف تعرفه‌های موجود بر اقلام وارداتی، عدم وجود انگیزه رقابت در ساخت، توزیع بی‌رویه دارو، ورود داروهای خارجی که مشابه داخلی دارند از جمله مواردی هستند که صنعت داروسازی با آن روبرو است و نیز اقبال فرهنگ مصرف محصولات خارجی، بی‌اعتمادی را برای فرآورده‌های داخلی افزون کرده است و گرنه این جفا است که بگوییم داروهای داخلی کیفیت خوبی ندارند. شاید کم کاری در معرفی داروهای ساخت داخل به پزشکان و راهنمایی بیماران توسط پزشکان در مصرف داروهای ساخت داخل یکی از علل عمده باشد.



✍ فکر می‌کنید انجمن بیوفارماسی و فارماکوکینتیک ایران این خلأ را جبران نماید.
دکتر تاجرزاده: بسیار امیدوارم. وقت و حوصله زیادی می‌خواهد. رسالت اصلی ما داروسازان، رساندن دارو به بیمار با حداکثر اثرات مطلوب و حداقل عوارض ناخواسته و نامطلوب است. این مهم، یکی از اهداف عمده انجمن، با همکاری فعال بین پزشکان و مراکز تولید دارو صورت خواهد گرفت. من و همکاران بسیار خوش بین و امیدوار هستیم.

✍ وضعیت آموزش داروسازی را در ایران چگونه ارزیابی می‌کنید. به نظر شما چه موانعی سبب می‌شود که داروساز نقش واقعی خود را در حلقه درمان ایفا نکند و برای حل این نقیصه، آموزش چگونه می‌تواند تأثیرگذار باشد؟

دکتر تاجرزاده: به چندین سال پیش برمی‌گردم. برایتان گفتم که سال اول پشیمان شدم که چرا به این رشته آمدم. الان بعد از چندین سال همان احساس را در خیلی از دانشجویان می‌بینم. دانشکده ما دانشکده مادر است. در بین ورودی‌های مختلف، انتخاب اول، تک رقی و دو رقی و گاهی المپیادی داریم ولی متأسفانه تعدادی از دانشجویان ما با پتانسیلی که وارد شده‌اند پیش نمی‌روند. در سال‌های بالا با افت انگیزه و علاقه مواجه می‌شوند. من این مشکلات را از بعد خانواده، فرهنگی و آموزشی بررسی می‌کنم:

دختر و پسر جوان ما از قید و بند و مقررات دبیرستان یک باره رها شده و پا در دانشگاه می‌گذارد. فرهنگی جدیدی را تجربه می‌کند، احساس بزرگی و استقلال می‌کند. برنامه‌های آموزشی، در سال‌های اولیه جذابیت آن چنان ندارد. از طرف باید در امتحان علوم پایه قبول شود و دوباره دانش آموزوار دنبال

محفوظات است. بعد از علوم پایه وارد دروس تخصصی رشته می‌شود. تا به خود بیاید ۱۴۰ واحد تمام شده و با قوانینی که وجود دارد راهی بازار کار می‌شود. این مسأله باعث می‌شود نه آن کار را درست انجام بدهد و نه تحصیل را. من از اکثریت صحبت می‌کنم نه تعداد قلیل.

برنامه آموزشی ما کالبدشکافی لازم دارد نه بازننگری؛ چون در بازننگری چند واحد جابجا می‌شود و دراصل قضیه توفیر چندانی ایجاد نمی‌کند. جوان ما مستقیم از دبیرستان به دانشگاه می‌آید، داروسازی رشته مشکلی است، رشته‌ای علمی است. توانمندی و علاقه می‌خواهد، خیلی از کشورهای دنیا دانشجوی داروسازی را یا از لیسانس علوم می‌گیرند یا مثل انگلستان یک دوره دو ساله کالج را می‌گذرانند و یا اخذ A Level وارد داروسازی می‌شوند. در هر دو حالت، دانشجو بر اساس علاقه داروسازی را انتخاب کرده و آمده و نه به فشار اطرافیان، یا دنبال دوستان و یا بر اساس نمره. در این دو، سه سال فاصله بین دبیرستان و دانشگاه، رشد کافی و شناخت پیدا کرده «دانشجو» وارد دانشگاه می‌شود. اما وظیفه و مسئولیت اساتید در این مورد: می‌گویند معلمی شغل انبیا است. اگر معلم عاشق کارش نباشد معلم نیست. یاد دادن یک سری محفوظات، رسالت او نیست. بدون رابطه عاطفی، انتقال مطلب بی‌نتیجه است. چند شغله بودن اساتید، دسترسی به این مهم را هم کمرنگ کرده است.

خلاصه کنم: جوانان را بدون توقف از دبیرستان به دانشگاه وارد نکنیم، در برنامه آموزشی از دروس تئوری کم و دروس عملی را زیاد کنیم، برنامه‌های کارآموزی داروخانه و کارخانه و بیمارستان را در جای مناسب خود ارایه دهیم (نه در سال‌هایی که هنوز دانشجو تئوری‌های مربوط را نگذرانده)، اساتید راهنما را برای انتخاب واحد- و نه فقط برای امضای برگ انتخاب واحد- جدی بگیریم، از دستیاران دانشکده برای راهنمایی دانشجویان از بدو ورود به دانشکده استفاده کنیم تا از ابتدا با رشته آشنا شوند و با علاقه و هدفمند، سال‌ها را پشت سر بگذرانند. در این صورت جایگاه اصلی و گم شده داروساز در حلقه درمان پیدا خواهد شد.

✍ به نظر شما در سیاست‌های کلی کشور ابعاد کمی پژوهش بیشتر مد نظر است یا ابعاد کیفی آن؟

دکتر تاجرزاده: به نظر من هر دو. گاهی به ارقام و اعداد نیاز است و گاهی هم به کیفیت. چون در طرح‌های ملی و وزارتی و دانشگاهی که برای داوری به دستم می‌رسد هر دو بعد را می‌بینم. شاید هم اجتناب ناپذیر است، منتهی به نظر من محقق واقعی همیشه دنبال کیفیت است تا کمیت. گاهی کمبود بودجه و خرید وسایل و تجهیزات باعث می‌شود که پروژه بیشتر برای خرید وسایل نوشته شود تا نتیجه طرح. البته این موارد کمیتی در طرح‌های دانشگاهی کم است. چون برنامه طرح، تزه‌ای دانشجویی است که اگر بدون کیفیت باشد به درد من نمی‌خورد. این را هم اضافه نمایم که دولت همیشه حرف پشتیبانی از تحقیقات را می‌زند و کمتر عمل می‌کند. هنوز بودجه تحقیقاتی کشور ما با استاندارد جهانی خیلی فاصله دارد.

✍ فرض کنید نیروی جوانی در شما بار دیگر زنده شود. دوست دارید در ادامه کارهای گذشته چه کار تازه‌ای را شروع کنید.

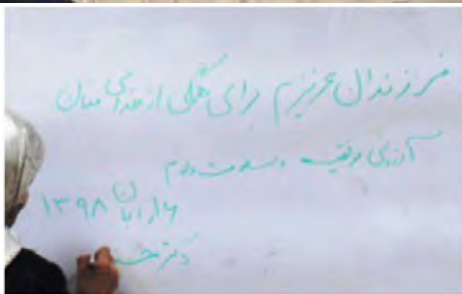
دکتر تاجرزاده: البته هنوز نیروی جوانی را در خود احساس می‌کنم و فکر نمی‌کنم از بین رفته باشد. تا آرزوی دیگر بار زنده شدنش را داشته باشم (با خنده). انگلیسی‌ها مثلی دارند و می‌گویند:

“As the time pass without leaving anything on you then, something is wrong with you”

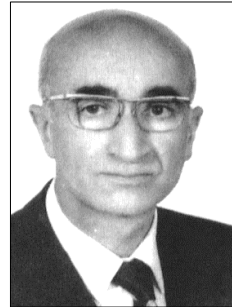
پس از شوخی گذشته، این گذشت زمان نیروی جوانی را هم از بین برده. اگر زمان دوباره برگردد، داروسازی را انتخاب می‌کنم، همین رشته تخصصی را منتهی با کار بر فرآورده‌هایی از مواد طبیعی و با ارتباط بیش از پیش با کارخانجات داروسازی. به طوری که بارها گفته‌ام، اگر کمک کارخانجات داروسازی در تهیه بعضی از مواد اولیه، به خصوص متابولیت‌ها نبود؛ خیلی از پروژه‌های مربوط به رساله دکترا و PhD دانشجویان و رزیدنت‌های من تحقق نمی‌یافت. همین جا به آنها می‌گویم که دستشان درد نکند.

✍ یعنی در اصل معتقدید که ما دانش‌هایی را می‌توانیم بومی کنیم که زیرساخت‌هایش را داشته باشیم.

دکتر تاجرزاده: بلی، منابع طبیعی خیلی زیادی داریم. البته در حال حاضر تعدادی از تحصیلکرده‌های شیمی از این منابع برای تهیه مواد اولیه بینابینی استفاده می‌کنند ولی داروسازان نیز باید وارد میدان شوند.



بازدید پروفسور حسنیه تاجرزاده از کلاس نام گذاری شده به نام ایشان



دکتر مهدی اکبریه

به قلم: دکتر مجتبی سرکندی

چاپ شده در ماهنامه دارویی رازی، سال نوزدهم، شماره ۴، اردیبهشت ۸۷، صفحه ۹۷

کانون عشق بودی و سرمنزل امید	درمان درد و همدم روز و شبان ما
چون آفتاب زرد و غم انگیز شامگاه	رفتی و چون شفق دل یاران به خون نشست
غم، سایه ریخت بر دل و از رفتنت به جان	گویی غبار تیره و سرد قرون نشست

آشنایی با بنده با دکتر اکبریه از سال ۱۳۷۸ آغاز می‌شود. از همان آغاز مفتون شوخ طبعی، سرزنده بودن و رک‌گویی وی شدم. سالی ۲-۳ بار ایشان را می‌دیدم و در این نشست‌ها، اغلب به موضوع مورد علاقه هر دو، تاریخ و پیشکسوتان داروسازی، می‌پرداختیم تا اینکه ایشان اجازه دادند گروهی از ماهنامه دارویی رازی برای مصاحبه با وی در دفتر کارشان حضور یابند و حاصل این مصاحبه مقاله‌ای شد با نام «پیشکسوت صمیمی و متواضع» و در شماره فروردین ۱۳۸۴ ماهنامه دارویی رازی به چاپ رسید. سپس، از ایشان اجازه خواستم تا زندگینامه‌شان را هم به رشته تحریر در آوریم که با سکوت مواجه شدم اما مدتی بعد پس از جلسه‌ای که ایشان با دکتر سیامک‌نژاد داشتند، به بنده امر شد تا نوشتن زندگینامه دکتر اکبریه را آغاز کنم. از آن پس، ارتباط ما بسیار

بیشتر و صمیمی تر شد و من به نوعی محرم اسرار زندگی دکتر اکبریه گردیدم. او همیشه به زندگی با دید مثبت نگاه می کرد، روحیه ای قوی داشت و از مشکلات نمی هراسید. از سوی دیگر، بسیار با محبت و فهیم بود. همان گونه که مثل یک تاجر خبره به مباحث اقتصادی در کار و معامله می پرداخت، در کار خیر ید طولایی داشت که از آن جمله می توان به ساخت سه مدرسه در تبریز، کمک به ساخت بخش هایی از ساختمان جدی دانشکده داروسازی و موزه داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران، کمک به بهزیستی و مؤسسه سالمندان کهریزک و ... اشاره کرد. با این حال، او این کارها را وظیفه و نوعی ادای دین می دانست و همیشه این نکته را گوشزد می کرد. طی مدتی که بر روی کتاب کار می کردیم (هرچند به خاطر کسالت ایشان از اواسط بهمن ۸۶ کار تقریباً تعطیل شد و بنده امیدوار هستم تا آن مختصر باقیمانده را به کمک خانواده محترم ایشان و دوستانشان به پایان رسانم، تا سرگذشت این پیشکسوت واردات دارو در دسترس همگان قرار گیرد). نگاه من به دکتر اکبریه از یک پیشکسوت داروسازی به انسان بزرگی که هم کلامی و محرم اسرارشان بودن برای من افتخاری بزرگ است، تبدیل گردید. وی همیشه به من می گفت که اگر کسی پس از مرگ من به تو گفت که اکبریه به من بد کرده است، بپذیر اما بدان که من این کار را دانسته و از روی عمد انجام نداده ام. به نظر می رسد که بهترین یادبود از ایشان، خواندن بخش هایی از زندگی دکتر اکبریه است که خود وی راوی آن بوده اند.

دکتر اکبریه در مورد تولدش می گوید: «من در صبح روز چهارشنبه ۱۸ دی ماه ۱۳۰۲ هجری شمسی برابر با دوم جمادی الثانی ۱۳۴۲ هجری قمری و ۱۸ ژانویه ۱۹۴۲ میلادی در محله شتربان (دوره چی) شهر تبریز به دنیا آمدم. پدرم میرزا علی اکبر خان حکیم، تاریخ تولدم را در پشت جلد یک کتاب به زبان فرانسه چنین یادداشت کرده است:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمدا... رب العالمين
تولد نور چشمی مهدی اکبریه
وقت صبح روز چهارشنبه ۲ جمادی الثانی
سنه ۱۳۴۲ تبریز

اما هنگامی که برای وی شناسنامه صادر شد (۱۵ بهمن ۱۳۰۵ هجری شمسی)، به دلیل عدم انطباق صحیح تاریخ شمسی با قمری، سال تولد ۱۳۰۱ ذکر گردید.

دکتر اکبریه در مورد آشنایی اش با داروها این گونه بیان می‌دارد: «من با داروها از سال‌های اول زندگی آشنا شدم. پدرم مطبی داشت که در طرف دیگر ساختمان منزل و باغچه بود و تا ظهر در آنجا طبابت می‌کرد. در این اتاق بر روی میل دسته داری می‌نشست (البته، در سال‌های آخر) و بیماران مرد یا دوستانش را به حضور می‌پذیرفت. اتاق دیگری هم وجود داشت که در آنجا نیمکت سنگین سه نفره‌ای گذاشته و در سمت چپش سوراخی در دیوار به طول و عرض ۶۰ سانتی متر بود که به اتاق انتظار خانم‌ها باز می‌شد و پدرم از آنجا دست زنان را می‌گرفت تا میزان تب یا تعداد ضربان نبضشان را بررسی کند. چنانچه بیمار بدحال بود، به آن اتاق رفته و معاینه کاملی به عمل می‌آورد. در غیر این صورت به من می‌گفت که شش بسته آسپرین کافئین و یا یه چیز دیگه به بیمار بده و من در قسمتی با طول ۵-۳ متر و عرض ۱/۵-۱ متر که از اتاق جدا شده و به صورت داروخانه در آمده بود، دستورات پدرم را اجرا می‌کرد. بنابراین، می‌توانم ادعا کنم که من از معدود افرادی هستم که از سن ۷ سالگی با رنگ، طعم، بو و مقدار مصرف داروها آشنا شده ام و این موضوع نقش مهمی در موفقیت من در دانشکده داروسازی بازی کرد.»

دکتر اکبریه تا کلاس نهم در مدرسه فیوضات درس می‌خواند، این مدرسه سال‌های دهم تا دوازدهم را نداشت. در آن هنگام، در تبریز فقط دبیرستان فردوسی بوده که سال‌های دهم تا دوازدهم در آن تدریس می‌شد. دبیرستان فردوسی در کالج آمریکایی‌ها قرار داشت. دکتر اکبریه از این دوران چنین یاد می‌کرد: «هنگامی که به دبیرستان فردوسی می‌رفتم، به خاطر نزدیکی این دبیرستان به منزل برادرم، اغلب پس از خاتمه درس، به داروخانه برادرم می‌رفتم، مشغول به کار می‌شدم و نسخه پیچی می‌کردم. از آنجایی که برادرم تنها بود، شب هم مرا نگه می‌داشت و چون کسی نبود به درس‌های من برسد (هرچند که تا کلاس نهم هم کسی را نداشتم که از من بپرسد چه خوانده‌ای و چه می‌کنی، فقط آخر سال کارنامه را می‌گرفتم و به پدر و برادرم می‌دادم. خوشبختانه، همه کارنامه‌های دوران مدرسه فیوضات را دارم). سال بعد، محل مدرسه به دانشسرا انتقال یافت و من دوباره سال چهارم را در این دانشسرا خواندم. البته، سال بعد باز محل مدرسه تغییر یافت و سال‌های پنجم و ششم را در دبیرستان فردوسی که در خیابان پهلوی رو به روی پاساژ بود، خواندم. در کلاس‌های یازدهم و دوازدهم شاگرد خوبی بودم. در این دوران من با برخی از دوستانم آشنا شدم که با آنها ایامی را گذرانده ام اما در حال حاضر تعدادی از آنها فوت کرده اند. این دوستان عبارت بودند از: کریم انصاری، لطفعلی مناف زاده، مهدی سخایی، ستار آیینه چی، یوسف خواجه نصیری، یوسف محاسبی، نورانیان، دفتری و... آشنایی من با مهدی صیرفیان قبل از کلاس دهم بود.»

اداره کل دانشکده پزشکی و بیمارستانها

شماره ۹۹۱

تاریخ ۳۴/۱/۳۲

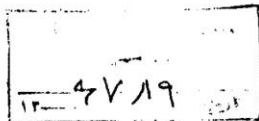
پیوست ۳

دانشگاه تهران

۳۴/۱
سرید بیرمحترم دانشکده پزشکی ۳۴/۱/۳۲

پایان نامه آقای دکتر مهدی اکبریه فارغ التحصیل سال ۱۳۲۵-۲۶
دانشکده داروسازی که راجع به (بادام تلخ ایران و نمونه های مختلف
آن) تحت نظر آقای دکتر نامدار نگاشته بود روز یکشنبه بیست و هشتم
خرداد ماه ۱۳۳۴ ساعت چهار بعد از ظهر در تالار کتابخانه مورد بحث
هیئت قضات قرار گرفته و با درجه (بسیار خوب) تصویب شد .
آقای دکتر اکبریه در همین جلسه سوگند یاد نموده و سوگند نامه
را امضاء کرده که يك نسخه از آن بپیوست ارسال میشود .

بموجب گواهی اداره حسابداری دانشکده پزشکی نامبرده
هیچگونه بدهی مالی بدانشکده ندارد .
رئیس فنی بخش داروسازی . دکتر مهدی نامدار



مهدی اکبریه در تیرماه سال ۱۳۲۲ گواهی نامه پایان تحصیلات متوسطه شعبه طبیعی را از دبیرستان فردوسی دریافت می کند و برای شرکت در کنکور راهی تهران می گردد. وی در مورد این دوران می گفت: «روزی که تبریز را به قصد شرکت در امتحان کنکور ترک می کردم، پدرم گفت که

تو باید پزشکی بخوانی، زیرا در خانواده ما ۲۰۰ سال طبابت ادامه داشته است و من به دستور پدرم در پزشکی ثبت نام کردم. اما در تهران نامه‌ای از پدرم رسید که باید به رشته داروسازی بروی، چون برادرت داروسازی است و باید کمک او باشی، به همین خاطر در داروسازی هم ثبت نام کردم و از خدا کمک خواستم و التماس کردم که خدایا من درخواست پدرم را اطاعت نمودم اما کمک کن تا در هر رشته‌ای که صلاح من است، قبول شوم. روزهای سختی داشتم و اولین کنکور در رشته پزشکی بود. سؤالات (طبیعی، شیمی، فیزیک و...) بسیار آسان بودند. اگر دکتر کاسمی کتابی را که در جلویم قرار داشت، نادیده و مرا از جلسه بیرون نکرده بود، بدون شک در بین ۱۰ نفر اول قبول شدگان قرار داشتم. اما در نتیجه این اتفاق، من رشته پزشکی را از دست دادم و به داروسازی امید بستم. روز بعد کنکور داروسازی در آملی تئاتر مرکزی دانشکده پزشکی برگزار شد. سؤالات عبارت بودند از: ترازو، لوزالمعدة و جیوه. من از ترازو آنچه یک بقال می‌داند، می‌دانستم ولی چند سطری با فرمولی که از فرد جلویی تقلب کرده بودم، نوشتم. لوزالمعدة را خوب می‌دانستم ولی از بس دستپاچه بودم، به جای آنکه وزنش را ۸۰ گرم بنویسم، ۸۰۰ گرم نوشتم و از جیوه همین قدر که فلزی است مایع. نیم ساعت به آخر وقت مانده بود که دیگر کاری نداشتم. هنگامی که به عقب نگاه کردم، همه مدادها را بر روی پیش دستی گذاشته بودند و به من نگاه می‌کردند، بی اختیار امیدوار شدم که قبول می‌گردم.

از جلسه امتحان که به منزل رسیدم، به تدریج شروع به جمع آوری اثاثیه ام کردم تا اگر رد شدم، به تبریز بروم. اما خوشبختانه قبول و شاگرد پنجم کنکور شدم. اوراق کنکورم را از دانشگاه گرفتم (از کل اوراق تحویل رونوشت تهیه کرده و مثل عزیزی نزد خودم نگهداری می‌کنم)، ممتحن ما مرحوم دکتر نظام مافی استاد شیمی دانشکده بود.

خواندن خاطرات بخشی از دوران دانشجویی دکتر اکبریه بسیار جالب توجه است: «روز اولی که به دانشکده رفتم، بعد از ظهر بود. کلاس درس ساعت ۲ شروع می‌شد و درس اول ما شیمی معدنی با مرحوم دکتر مافی بود، در آملی تئاتر در یک ردیف کنار آقای میرزایی که از تبریز با هم آشنا بودیم و پسر بسیار ساده و خوبی بود، نشستیم. دکتر مافی وارد کلاس شد و شروع به درس دادن کرد. من و او به دقت به گفته هایش گوش می‌کردیم. ناگهانی متوجه شدیم همه دارند یادداشت بر می‌دارند و گوش کردن ما بیهوده بود. بی اختیار شروع به خنده کردیم، خدا رحم کرد که دکتر مافی وارد کلاس شد و شروع به درس دادن کرد. من و او به دقت به گفته هایش گوش می‌کردیم. ناگهان متوجه شدیم همه دارند یادداشت بر میدارند و گوش کردن ما بیهوده بود. بی اختیار شروع به خنده کردیم، خدا رحم کرد که دکتر مافی ما را از کلاس بیرون نکرد. شروع به نوشتن با خودنویس نمودیم اما کلمه اول را ننوشته، او به جمله بعدی رسیده بود. بنابراین، قلم را روی دفتر گذاشته و فقط به درس گوش کردیم، بعد از دوستان دفترشان را گرفته و درس را نوشتیم. پس از مدتی، من آن چنان

تندنویس شدم که دفتر و جزوه من در کلاس نمونه بود به گونه‌ای که در آخر سال استادان از جزوه من استفاده کرده، حتی چند تا را گرفته و دیگر به من پس ندادند. این تندنویسی باعث شد که انگشت وسط دست راستم، جایی که با قلم تماس داشت، میخچه در آورد که سال‌ها بعد دوستم آقای دکتر کیانفر با تیغ جراحی آن را در آورد. استادان خوبی داشتیم، آنها اغلب از روی جزوه‌هایی که خود چندین سال پیش در خارج از کشور (اغلب فرانسه) و یا در تهران به هنگام دانشجویی شان نوشته بودند، به ما درس می‌دادند. در کل، دوازده درس داشتیم که در سال اول قسمتی را با دانشجویان سال دوم می‌خواندیم. من در سال اول تنها بودم و از هم کلاسیهای دوران دبیرستانم فقط مناف زاده، میرزایی و هاشمی با من بودند اما به علت رفتاری که داشتم، خیلی زود دوستان خوبی یافتیم، طوری که مرا به عنوان نماینده کلاس انتخاب کردند. اغلب مشکل گشای همکلاسی‌هایم بودم و با وجودی که فارسی را با لهجه ترکی صحبت می‌کردم، همه به من محبت داشتند و چون جزوه‌هایم همیشه مرتب، منظم و تمیز بودند، هر کسی که غیبت داشت و یا مشکلی داشت به سراغم می‌آمد و من با صمیمیت به آنها کمک می‌کردم. امتحان‌های سال او را به خوبی با معدل ۱۶/۷۰ تمام کردم و شاگرد اول شدم.»

در سال ۱۳۲۵ خانواده برادرش به تهران می‌آیند، برادرش در ناصر خسرو مغازه‌ای می‌خرد و او هم در مغازه برادرش مشغول به کار می‌شود.

د همین سال با موافقت آقای دکتر نامدار موضع پایان نامه دکترای خود را «بادام تلخ ایران و مقدار روغن نمونه‌های مختلف آن» انتخاب می‌کند. او می‌گفت: «برای نوشتن پایان نامه مرتب به کتابخانه دانشکده می‌رفتم و حدود ۲۰ صفحه آن را نوشتم ولی تمام نکرده بودم. پس از خاتمه دانشکده، هم مجال تمام کردن آن را نداشتم. به علاوه، همه به من آقای دکتر می‌گفتند، حالا دیگر اصلی بود یا قلابی، کسی نمی‌پرسید و تحقیق نمی‌کرد. تا اینکه در سال ۱۳۳۴ پایان نامه ام تکمیل شد و در جلسه مورخ ۲۸ ام تیرماه ۱۳۳۴، با درجه بسیار خوب به تصویب رسید و من از این تاریخ به صورت رسمی دکتر شدم.»

در خردادماه سال ۱۳۲۶ امتحان‌های سال چهارم دانشکده داروسازی را تمام کرد. در شهریور ماه خود را با نظام وظیفه معرفی و از اول مهر سال ۱۳۲۶ شروع به خدمت کرد، وی را به بهداری ارتش و مؤسسه سپه بود، فرستادند. مؤسسه سپه برای ارتش دارو، لوازم بیمارستانی و تجهیزات جراحی تهیه می‌کرد و رییس آن مرحوم سرهنگ دکتر ژیان پور بود. این مؤسسه، داروخانه‌ای داشت که نسخه‌های افراد ارتش را تهیه می‌کرد و توسط سروان سلیمان‌لو که مرد بسیار خوش مشرب و شادی است و هنوز در قید حیات می‌باشد، اداره می‌گردید. اکبری به مأمور دفتر انبار شد و کارش ورود و خروج مواد و ثبت آنها در دفاتر بود، از ۸ صبح تا ۲ بعدازظهر کار می‌کرد و بعدازظهر برای تمرین

و آموزش نظامی به باغ شاه می‌رفت. در این دوره چهارماهه، وی و دوستانش (خسروشاهی، سمیعی، باباخانیان، کیانفر و دانیلیان) با هم بودند. پس از این مدت، محل خدمتش، بر اساس قرعه کشی، هنگ ۲۱ ماکو تعیین شد. تقریباً ۱۰ روز در ماکو خدمت می‌کند که به خوی انتقال می‌یابد.

یکی از خاطرات تلخ دکتر اکبریه مربوط به این دوران است: «ارتش در آن زمان وضع عجیبی داشت و هر کسی دستش به چیزی بند بود، سو استفاده می‌کرد. می‌گفتند در قره باغ گوشت شکار را به جای گوشت گوسفند به سربازان داده و پول آن را به حساب ارتش می‌گذاشتند. سرهنگ دوم بهداری و رییس مستقیم من گوشت بیماران را به منزلشان می‌برد و در بازار سی که انجام گرفت، او را دو روز در بیمارستان بازداشت کردند. در نتیجه، از آن به بعد گوشت پخته در جیبش می‌گذاشت و به منزل می‌برد. خاطره خیلی بدی از این شخص دارم. جوانی که روز قبل خدمت سربازیش تمام شده بود، به بیمارستان آمد. او را بستری کردند، دچار ذات‌الریه شده بود. یک یا دو سالی بود که پنی سیلین به بازار ایران آمده بود، ویال‌ها را در یخچال نگهداری می‌کردند و من در داروخانه چندین شیشه ویال داشتم. این سرهنگ دکتر برای این بدبخت پنی سیلین تجویز نکرد. من به پزشکیار که استوار کردی بود، گفتم من از بازار برای او پنی سیلین می‌خرم، تو برایش تزریق کن تا نمیرد. اما او از سرهنگ ترسید و قبول نکرد. سرباز بدبخت فوت کرد. او اهل یکی از ده‌های اصفهان بود که به جای رفتن به زادگاهش به خاطر بی‌مروتی و بی‌وجدانی سرهنگ دکتر در خوی دفن شد.»

چند ماه پس از اتمام دوران سربازی به فکر ازدواج افتاد، در حدود ۲۰ اسفند ۱۳۲۷ برای خواستگاری خانمی به نام اقدس خامنه، نوه دختری حاجی کاظم آقا خویلو یکی از دوستان قدیم که نسبت خانوادگی هم داشتند، می‌رود و بالاخره این ازدواج سر می‌گیرد.

دکتر اکبریه در مورد فعالیت‌های اقتصادی‌اش چنین می‌گوید: «من به سختی گرفتار کار مغازه بودم و نمی‌دانستم از چه راهی باید خرج خودمان را در بیاورم. تصمیم گرفتم تا برادرم بستری است، هرچه در مغازه است، بفروشم و اصلاً به قیمت خرید آنها توجه نکنم، زیرا هر روز قیمت‌ها در حال نزول بود. جنگ تمام شده بود و مواد به طور مرتب به بازار می‌رسید.



شروع به مکاتبه با هم کلاسی هایم در شهرستان ها، به ویژه آنها که داروخانه باز کرده بودند، کردم و خواستم که خریدهای خود را از من انجام دهند. چند هفته نگذشته بود که روی عوالمی که با دستانم د دوره دانشکده داشتم و از هرگونه کمکی در حقشان کوتاهی نکرده بودم، در صورت درخواست هایشان رسید و حق کمیسیون من در ماه اول، ۳۵۰۰ ریال بود. در این کار کمیسیونی که شروع کرده بودم، به خاطر راستی، صداقت و درستکاری که داشتم و به همه اعتماد می کردم و برایشان نسبه فرستاده و برات می کشیدم، به زودی ضررهای زیادی دادم. در رشت داروخانه ای بود که صاحبش آدم خوبی بود اما ورشکسته شد و ۸۰,۰۰۰ ریال من از بین رفت. خوب است بدانید که وقتی شروع به کار کردم، از سرمایه پدری که از فروش خانه به من داده بودند (۲۳۰,۰۰۰ ریال) فقط ۱۳۰,۰۰۰ ریال باقی مانده بود که قسمتی را در عرض سه سال خرج زندگی کرده بودم و قسمتی را به اصطلاح و ضرر کرده بودم. من با این سرمایه به مغازه آمدم و شروع به کاسبی کردم. پس از تجربه بدی که به دست آوردم، دیگر کمتر سراغ حق العمل کاری رفتم و شروع به دادن سفارش کالا از خارج کردم. اعتبار اولین سفارش را در بانک ملی جنب مسجد شاه باز کردم. وقتی می خواستم ورقه گشایش را پر کنم، دستم می لرزید. آقای آینه چی به من کمک کرد و متصدی بانک که هنوز هم قیافه اش در نظرم هست، به من یاد داد که چه بنویسم. در حدود سال ۱۳۴۵، کارهای مغازه به خوبی پیشرفت می کرد و ما از هر لحاظ تسلط کاملی به بازار داشتیم. مواد شیمیایی، خوراکی، آزمایشگاهی، جراحی، شیشه آلات و ... تقریباً اجناسمان

جور بود. ما دو مغازه در ناصر خسرو داشتیم که دومی برای فروش اجناس لدرلی، تولیدارو، نستله، بوش و... بود که سود آن فقط خرج خودش می‌شد و برای ما اصلاً اهمیتی نداشت. خوشبختانه، کارمندان خوبی داشتیم که این مغازه را اداره می‌کردند و سرباری برای کارهای ما نبود. معاملات ما با چین بسیار توسعه یافته بود و نمایندگی‌های متعددی از اروپا، آمریکا، استرالیا، چین و... داشتیم. خلاصه، یکی از لیدرهای ناصر خسرو بودیم.

در سال ۱۳۵۰، دکتر ناتان شروع به کار با ما کرد و روزی یکی از مدیران روش را به منزل ما آورد و پس از مذاکره‌ای، نمایندگی روش ویتامین را به ما دادند که این همکاری هنوز هم ادامه دارد و در حال حاضر، ما نمایندگی کلیه محصولات روش (ویتامین، دیاگنوستیک، دامی و دارویی) را داریم. اما دکتر منصور ناتان و برادرش (منوچهر) بعد از انقلاب از ایران رفتند و مرا تنها گذاشتند و فقط خدا می‌داند که من چند سال چه غذایی کشیدم.»

در حدود سال ۱۳۶۱ وی تصمیم به ایجاد مدرسه‌ای در تبریز به ام پدرش می‌گیرد. فکر می‌کند که از همه جا بهتر، خانه پدریش است، زیرا هنوز قسمتی از این خانه باقی مانده که بیشتر از ۱۰۰۰ متر بود. با مالک فعلی صحبت می‌نماید اما وقتی مالک در می‌یابد که آنجا را برای مدرسه می‌خواهند، شروع به بازار گرمی می‌کند. بنابراین، از آنجا صرف نظر می‌نماید. بعد از مدتی، در نزدیکی همان خانه، جایی را می‌یابد و شروع به ساختمان سازی می‌کند و اکنون، سه مدرسه به نام پدرش در این محله دایر شده است.

در پایان، از سوی خود و سایر اعضای هیأت تحریریه رازی، ضایعه مؤلمه فقدان جانگداز دکتر مهدی اکبریه این پیشکسوت متواضع و مهربان را به خانواده شان، همکاری ایشان در شرکت اکبریه و تمامی داروسازان کشور تسلیت عرض می‌نمایم.



دکتر غلامعلی عبیدی

بازخوانی یک گفتگوی تاریخی با دکتر غلامعلی عبیدی

و

مصاحبه چاپ شده در ماهنامه دارویی رازی، سال یازدهم، شماره ۷، مرداد ۷۹، صفحه ۳۹

«علاقه داشتیم داوزاری صنعتی و تولید ملی داشته باشیم»

دکتر عبیدی در گفتگویی که در سال ۱۳۷۷ با مجله داوریی رازی داشته است درباره ناملایمات از آغاز تا تولید دارو سخن گفته است. پدر داوزاری ایران درباره علاقمندی خود به تحصیل و فعالیت در رشته داوزاری چنین گفته است: «علاقه داشتیم داوزاری صنعتی و تولید ملی داشته باشیم و علت اینکه وارد صنعت دارو شده ام این بود که در زمان جنگ جهانی دوم، در مدت کوتاهی به عنوان ویزیوتور در کارخانه بایر آلمان کار می کرد که دولت آلمان اجازه نمی داد دارو به ایران وارد شود. در آن زمان بیماری های انگلی فراوانی وجود داشت و داروهای آلمانی با قیمت بالایی به دست مصرف کنند می رسید در حالی که من می دانستم ماده اولیه ارزان تمام می شود. وقتی شرایط را اینچنین دیدم، خودم قرص های مربوط به بیماری های انگلی را تولید کردم و با نصف قیمت در اختیار مردم قرار دادم. حتی می خواستم به افغانستان ارسال کنم که وزیر بهداشتی وقت مرا به رسمیت شناخت اما نا امید نشدم و تا جایی که می توانستم داروها را بین مردم در نقاط مختلف کشور پخش کردم. تا

اینکه بالاخره بهداری تولید کنندگان داخلی را به رسمیت شناخت و من به دلیل سابقه طولانی که داشتم اولین پروانه به نام اینجانب صادر شد».

دکتر عبیدی همچنین در بخش دیگری از مصاحبه‌ای که با مجله رازی داشته است به وضعیت صنعت داروسازی در ایران در بعد از انقلاب اشاره کرد و توضیح داد: «در اوایل انقلاب با خروج کارخانجات خارجی از کشور، صنعت تولید دارو گسترش پیدا کرد و پروانه‌های دارویی برای فرمولاسیون و تولید در اختیار کارخانه‌های ایرانی قرار گرفت. در آن زمان قیمت گذاری دارو در اختیار بهداری نبود و کارمندی که در وزارت بازرگانی مسئول قیمت مواد اولیه بود می‌گفت که هر دارویی که قیمت پایین تری داشته باشد تصویب می‌کنم و من هم داروهای با کیفیت اما با قیمت ارزان تر می‌دادم که برای من به عنوان تولید کننده به صرفه نبود اما ترجیح می‌دادم کیفیت را حفظ کنم». و این داستان همچنان در داروسازی دکتر عبیدی ادامه دارد.



دکتر غلامعلی عبیدی

۱۳۸۳ - ۱۲۹۹

پدر صنعت داروسازی ایران

مصاحبه با ماهنامه رازی

✍️ جناب آقای دکتر ممکن است در مورد کادر تصمیم گیرنده لابراتوار داروسازی و تنه اصلی آن توضیحی ارائه فرمایید؟

دکتر عبیدی: تصمیم گیرنده تشکیلات این لابراتوار که فکر می‌کنم با سایر تشکیلات داروسازی فرق داشته باشد، شامل هیأت مدیره و مدیران میانی می‌گردد. در حال حاضر در هیأت مدیره پس از فوت آقای قیطانچی فقط من و آقای جواهری هستیم. ستون اصلی این تشکیلات (مدیران میانی) را پنج نفر اداره می‌کنند. خانم دکتر اسماعیلی، خانم دکتر پورشقاقی، خانم دکتر جلیل فر، خانم دکتر شهبازی و آقای مهندس خداپرست که همگی اختیار تام دارند. معمولاً تصمیم گیری آنها بر اساس مشورت و مشارکت گروهی انجام می‌گیرد و علت پیشرفت و ترقی ما نیز همین نکته است. به عنوان مثال، در سال گذشته ما بیشترین میزان ارز را از وزارت بهداشت دریافت داشتیم و تمام فیش‌های ارزی خود را پرداخت کرده ایم، در حالی که هیچ یک از شرکت‌ها نتوانستند که این فیش‌ها را پرداخت نمایند. ماشین آلات تولید ما قدیمی می‌باشند اما حساس ترین داروها با آنها ساخته می‌شوند.



✍️ به طور کلی مشکلات شرکت‌های تولیدکننده دارو در ایران چیست و راهکارهای برون رفت از این موانع به نظر شما چیست؟

دکتر عبیدی: هنگامی که میزان بودجه لازم برای دارو را وزارت بهداشت به هیأت وزیران پیشنهاد می‌کند، ابتدا تعدیلی توسط هیأت وزیران صورت می‌پذیرد و به مجلس پیشنهاد می‌شود،

مجلس هم تعدیل دیگری بر روی آن انجام می‌دهد. به عبارت دیگر، این دو نهاد بدون آنکه تخصصی در زمینه ساخت دارو داشته باشند، فقط میزان بودجه را بدون در نظر گرفتن واقعیت می‌کاهند. عامل دوم بانک مرکزی است. بانک مرکزی نیز مقدار ارزی که برای شکر قنادی‌ها می‌دهد به دارو اختصاص نمی‌دهد و اصلاً اهمیتی برای دارو قایل نیست. عامل سوم هم وزارت بهداشت است که با در نظر گرفتن مجوزهایی برای میزان تولید و... دست و پای تولیدکننده را می‌بندد. ممکن است در سال گذشته کمبود دارو وجود داشته ولی اکنون تمام کارخانه‌ها، به خصوص کارخانه ما، مواد اولیه مورد نیاز برای ساخت را دارند اما دارو در بازار نیست. به عنوان مثال لوواستاتین را در سال گذشته به حدودی کم به ما دادند که فقط توانستیم در یک داروخانه توزیع نماییم. در حال حاضر هم مقدار کمی دادند که فکر می‌کنم زود تمام بشود. امپرازول در تمام داروخانه‌های ایران وجد ندارد اما سهمیه‌ای که برای فروردین و اردیبهشت داشته ایم، توزیع کرده ایم و در حال حاضر هم مقدار زیادی مواد اولیه و هم مقدار متناهی داروی ساخته شده داریم اما وزارت بهداشت اصلاً توجه نمی‌کند و اعلام نموده‌اند که یک داروخانه باید فقط چهار جعبه امپرازول بگیرد شاید داروخانه‌ای به ده جعبه نیاز داشته باشد. وقتی مجوز داده‌اند و مواد اولیه به اندازه کافی وارد شده است و ما هم به اندازه لازم تولید نموده ایم، چرا نباید دارو عرضه گردد.

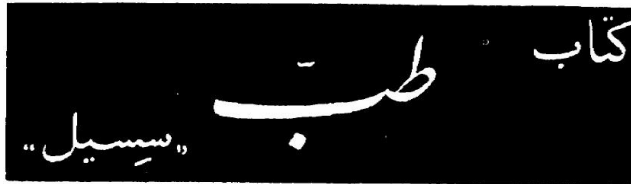
✍ اگر شرکت‌های داروسازی این اجازه را داشته باشند که با ارز آزاد دارو را وارد بکنند و ارز یارانه‌ای به آنها تخصیص پیدا نکند فکر می‌کنید بهتر است یا نه؟

دکتر عبیدی: هم اکنون چهار پنجم هزینه کل مواد اولیه‌ای که وارد می‌شود با ارز ۸۰۰ تومانی است. کم کم باید این کار انجام گیرد، چون دولت یا ارز ندارد یا نمی‌خواهد که تخصیص بدهد. برای کمک به تولید روغن نباتی کمک می‌کند اما به دارو اصلاً توجه نمی‌کند و همین امر باعث کمبود دارو می‌شود.

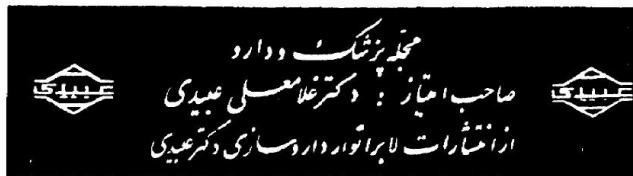
✍ شما فرمودید اگر ارز آزاد باشد، بهتر است. آیا فکر نمی‌کنید تولید دارو با ارز آزاد زمانی خوب باشد که بیمه‌هایمان تقویت شده‌اند. چون قدرت خرید مردم بسیار پایین است و قیمت دارو با ارز آزاد دو یا سه برابر قیمت فعلی می‌گردد.

دکتر عبیدی: حدود ۷۰ یا ۸۰ درصد داروهای ما با ارز آزاد تولید می‌شود و بقیه آن با ارز دولتی است. به تدریج باید به طرف تولید دارو با ارز آزاد رفت. مردم ایران حاضر هستند که شیرینی را کیلویی ۱۵۰۰ تومان بخرند ولی داروی ۵۰۰ تومانی را نخرند. در ایران از اول پایه بر این گذاشته شده است که مردم از قیمت دارو شکایت بکنند. سازمان تأمین اجتماعی هم واقعاً

برای تأمین دارو کافی نیست. ما اگر یک روز پول را دیرتر به بیمه دهیم، جریمه می‌شویم. بیمه پول دارد، اما به جای این که برای مردم خرج کند، به دولت قرض می‌دهد یا کارخانه می‌خرد.



۴۴

مرداد
۱۳۵۱

فکر می‌کنید با تمام این شرایطی که در حال حاضر وجود دارند، قیمت دارو متناسب است؟ دکتر عبیدی: هرگز، متأسفانه بیشتر افراد تصمیم گیرنده در وزارت بهداشت، دانشگاهی هستند. فکر می‌کنند اگر تشکیلاتی کمی درآمد داشته باشد آن درآمد خیلی زیاد است. ما بیست سال است که ماشین آلات وارد نکردیم، چون پول نداشتیم. هیچ دارویی قیمتش در وزارت بهداشت تعیین نمی‌شود. در خارج از وزارتخانه یعنی در شورای اقتصادی تعیین می‌گردد. آنها که داروساز نیستند و در این کار تخصص ندارند. وزارتخانه هم اعتقاد دارد که باید مواد اولیه ارزان باشد البته ما کمتر توجه می‌کنیم. زمانی ماده اولیه Enalapril را که به مدت چهار سال تنها

سازنده اش ما بودیم، از یک کارخانه که قیمتش بسیار گران بود ولی یک نفر هم ناراضی نبود، وارد می کردیم. وزارت بهداشت گفت که قیمت ماده اولیه هندی یک چهارم است. ابتدا توجه نکردیم ولی بعد از مدتی بررسی بر روی مواد مختلف هندی، مجبور شدیم که از یک یا دو کارخانه که تقریباً جواب آزمایش های آنها شبیه ماده اولیه قبلی بود وارد کنیم اما کیفیت محصولات هندی از Batch به Batch فرق می کند.

✍ اگرچه شرکت های دارویی داروها را با نام ژنریک تولید می کنند، ولی مواد اولیه خودشان را از منابع مختلف تهیه می نمایند و بنابراین کیفیت ها فرق می کند اما قیمت آنها مشابه است و رقابت یعنی عاملی که می تواند به بهبود کیفیت دارو کمک کند، از بین می رود. باید چه کار کرد تا در زمینه دارویی رقابت به وجود بیاید؟ یعنی داروها به قیمت مختلف باشند و مردم انتخاب بکنند؟ و قیمتی که بیرون می آید قیمت یکسانی نباشد؟

دکتر عبیدی: البته دولت قوانینی وضع کرده که می توان دارو را به صورت اختصاصی و با نام تجاری نیز تهیه کرد. در این مورد خب باید حتماً اجازه دهند که هر کارخانه ای ماده اولیه را از هر کجا که می خواهد وارد کند. ما سعی می کنیم از بهترین کارخانه ماده اولیه را خریداری نماییم و از گران بودن دارو هم هراسی نداریم. زیرا اگر قیمت دارو بیشتر باشد، شاید بهتر خریداری شود و رضایت بیشتری فراهم گردد. یعنی دارو برعکس سایر اقلام قیمتش اگر ارزان باشد به دلیل عدم مرغوبیت ماده اولیه، خریداری ندارد.

✍ آقای دکتر وضعیت کارخانه های داروسازی را در بازار بورس چطور ارزیابی می کنید؟
دکتر عبیدی: اگر دولت اجازه دهد که کارخانه های داروسازی از کارخانه های مورد اعتمادشان مواد اولیه را تهیه کنند. این کارخانه ها قادرند کلیه احتیاجات ممکن را تأمین نمایند. بعضی تصور می کنند که کمبود دارو در ایران به خاطر کمبود کارخانه های داروسازی است، در حالیکه همه کارخانه با ظرفیت کامل خود، کار نمی کنند و ۳۰ تا ۵۰ درصد ظرفیت آنها استفاده می شود. البته کارخانه ما استثنا است، چون اضافه کاری هم داریم، حالا با این اوضاع می خواهید وضعیت کارخانه ها در بازار بورس چگونه باشد؟

✍ اکثر کارخانه های داروسازی با ظرفیت ۳۰ درصد و در بعضی از اقلام دارویی تا ۷۰ درصد کار می کنند، وضعیت کارخانه عبیدی به چه صورت است؟

دکتر عبیدی: ما از حداکثر ظرفیت دستگاه هایمان سود می بریم، متأسفانه این دستگاه ها کهنه می باشند اما با این وجود، دارویی تهیه می کنیم که خیلی حساس است. به عنوان مثال، به ما اجازه ساخت قرص آلپرازولام ۵/۰ میلی گرم را دادند. چون دقت کار ما زیاد می باشد.

✍ ملاک موفقیت برای یک شرکت داروسازی در گذشته، حال و آینده چیست؟

دکتر عبیدی: تولید مطمئن بدون اینکه به قیمت توجه شود. ابتدا ممکن است ایراد بگیرند که داروی شما گران است اما پس از تجربه و آزمایش میزان تقاضا بالا می‌رود. به عنوان مثال، ما یک محصول بهداشتی به نام خاکستر داریم که با شوینده‌های دیگر فرق می‌کند و قیمت آن ۳ برابر شوینده‌های معمولی است. اول دولت با قیمت آن مخالفت می‌کرد اما توانستیم به تدریج ثابت کنیم که فرمولاسیون آن با محصولات دیگر متفاوت می‌باشد و در نتیجه اجازه فروش دادند چون کالا مرغوب و خوب است و روز به روز مصرفش بیشتر می‌شود. دارو هم همین طور است.



✍ آقای دکتر به نظر جنابعالی انحصاری بودن تولید دارو بهتر است یا سیاست واگذاری تولید آن به چند شرکت تولیدکننده؟

دکتر عبیدی: واگذاری تولید دارو به چند شرکت، زیرا اگر برای یک تولیدکننده مشکلی پیش بیاید، دارو تولید نمی‌شود و در نتیجه مردم سختی می‌کشند، دارو باید در دسترس مردم باشد. به نظر می‌رسد حداقل دو شرکت باید دارو را تولید کنند.

✍ با توجه به پیشکسوتی شما در صنعت داروسازی، فکر می‌کنید لایحه داروسازی عبیدی چه شرایط ویژه‌ای نسبت به سایر شرکت‌های داروسازی دارد؟

دکتر عبیدی: متصدیان بخش‌های مختلف در اینجا دارای اختیار مطلق می‌باشند و این اختیار مطلق باعث می‌گردد که همه از جان و دل و صحیح کار کنند. در زمانی که آقای دکتر قیقی رییس اداره کنترل بودند، شش یا هفت کارخانه را تعیین کردند که روند انجام آزمایش‌های آنها مورد قبول بود. ما را جز آنها محسوب نکردند، در حالی که بخش تحقیقات ما به جرأت می‌گوییم، بهتر از همه است. کنترل ما دقیق تر از همه می‌باشد.

✍ بین خصوصی‌ها یا به طور کلی؟

دکتر عبیدی: به طور کلی، در حال حاضر چند کارخانه فرانسوی خواستار همکاری با ما می‌باشند اما نپذیرفته ایم، زیرا می‌خواهیم این نام، یک نام ایرانی باقی بماند.

✍ تا چه حد به بخش تحقیقات اهمیت می‌دهید؟

دکتر عبیدی: بسیار زیاد

✍ چه میزان بودجه برای آن اختصاص داده اید؟

دکتر عبیدی: هر اندازه که لازم باشد. بخش اعظم درآمد خودمان را صرف هزینه‌های بخش تحقیقات می‌کنیم. آخما بزرگترین نمایشگاه داروسازی است و بر بخش کنترل و تحقیقات تأکید دارد، به همین دلیل شش نفر از مدیران این شرکت برای بازدید به این نمایشگاه اعزام شدند.

✍ فکر می‌کنید بخش تحقیقات عبیدی چه مزایایی دارد؟

دکتر عبیدی: ما تمام سرمایه خودمان را صرف خرید وسیله برای بخش تحقیقات کرده ایم و هم اکنون بخش تحقیقات ما وسایل کافی دارد. عوامل دیگری که در تحقیقات بسیار مهم هستند، ماده اولیه خوب و فرمولاسیون می‌باشند که باید مورد توجه قرار بگیرند. ما تا فرمولاسیون خومان را آزمایش نکنیم آن را به بازار عرضه نمی‌نماییم. به عنوان مثال، آسپرین بایر که ماده اولیه خوبی است، خریداری می‌شود و آسپرین تولید می‌گردد اما این آسپرین با آسپرین بایر فرق می‌کند، زیرا کارخانه بایر در فرمولاسیون و ساخت دارو نکاتی را به کار برده که مخصوص خودش است اما آسپرین ما هم مخصوص خودمان و با فرمولاسیون مورد قبول خودمان می‌باشد. کارکنان بخش تحقیقات ما در کار خودشان بسیار وارد هستند و مدیریت هم هیچ نوع فشاری بر آنها وارد نمی‌کند و آنها در اینجا نقش تعیین کننده دارند.

✍ آقای دکتر تا چه اندازه برای بازارهای خارجی سرمایه گذاری می کنید و فکر می کنید بزرگترین مشکل بر سر راه صادرات دارو چیست؟

دکتر عبیدی: خوشبختانه صادرات دارو در حال فعال شدن می باشد و کم کم به داروهای ایرانی اعتماد پیدا می شود. شاید ما در این کار بیش از همه نقش داشته ایم. ما هم برای صادرات بسیار تلاش نموده ایم، در رعبضی ممالک موفق نبودیم ولی به تازگی از ما درخواست هایی شده است. عراق و افغانستان پیشنهاد داده اند. مشغول ثبت داروهایمان در آدیسابابا، عربستان سعودی و ازبکستان هستیم. دارو با کالاهای دیگر فرق می کند. در آخرین نمایشگاه تاجیکستان، در هنگام چیدن داروها، گمرک و وزارت بهداشت آمدند و مجوز خواستند. برای گرفتن مجوز ۶ ماه وقت لازم است و برای هر دارو، هر کشوری پول می گیرد. به عنوان مثال، روسیه برای هر دارو ۱۰ هزار دلار، جای دیگر ۳۰۰۰ و جایی دیگر ۵۰۰۰ دلار. دولت ایران هم قبول ندارد و ارز لازم را تأمین نمی کند.

✍ در صادرات دارو در یک شرکت یا در یک کشور مسأله رقابت وجود دارد که این رقابت می تواند در کیفیت یا در قیمت باشد. به نظر شما از این دو عامل کدام مهم هستند؟
دکتر عبیدی: فقط کیفیت.

✍ یعنی کیفیت داروهای ما آن قدر خوب است که با شرکت های بزرگ خارجی قابل رقابت باشند؟
دکتر عبیدی: کشورهای بزرگ خارجی خیر اما رقبت های ما هند، پاکستان، چین، ترکیه و مصرف هستند.

✍ چرا غول های بزرگ داروسازی مثل مرک، گلاکسو و... در این کشورها سرمایه گذاری نمی کنند؟

دکتر عبیدی: در حال حاضر شرکت های بزرگ در عربستان سعودی هستند اما این شرکت ها در کشورهای آسیای میانه سرمایه گذاری نمی کنند و در ایران که به هیچ وجه سرمایه گذاری نمی کنند، چون مقررات ایران بسیار سنگین است.

✍ به نظر می رسد با ادغام شرکت ها، هزینه های موازی کاسته می گردد و می توان میزان ریال R&D را افزایش داد و داروی بهتری تولید کرد. در نتیجه در صادرات موفق تر بود، نظر شما چیست؟

دکتر عبیدی: من خودم هیچ وقت این کار را انجام نمی دهم تا جایی که مقدور باشد با همین تشکیلات کار می کنیم و با همین تشکیلات هم پیش می رویم.

✍ چرا؟ چون فکر می‌کنید در صدر هستید؟

دکتر عبیدی: خیر. چون داریم کارمان را انجام می‌دهیم و دارویمان مورد اعتماد است.

✍ گفته معروفی هست که می‌گویند جهانی بیاندیش و منطقه‌ای عمل کن. شرکت داروسازی

عبیدی تا چه اندازه به این نکته معتقد است؟

دکتر عبیدی: ما به آنچه مقدور است فکر می‌کنیم، زیرا هیچگاه به پوشش جهانی نمی‌رسیم و نباید بر روی آن فکر کرد. ما باید بتوانیم در ابتدا بازارهای افغانستان، عراق، ازبکستان و آذربایجان را تسخیر نماییم. ما اولین بار به اکراین رفتیم ولی موفق نشدیم، زیرا نزدیک آلمان و اتریش بود و داروهای ارزان قیمت را از هند می‌آوردند ولی در باکو و تاجیکستان موفق بودیم. بنابراین نباید روی آلمان و انگلیس فکر کرد.

✍ قوانین ما با قوانین کشورهای خارجی اشتراکاتی در این زمینه دارد یا نه؟ یا قوانین ما برای

آنها شفاف هست؟ از آنجایی که دارو در ایران تولید می‌شود، وقتی قرار است کشوری با ما

قرارداد ببندد، قوانین وزارت بهداشت ما دخیل است. این مواضع برای آنها شفاف می‌باشد؟

دکتر عبیدی: خیر، شفاف نیست. حتی برای خود ما شفاف نمی‌باشد. وزارت بهداشت اعلام کرده که ما اجازه صدور صد میلیون قرص دیازپارم را داریم، هنگامی که درخواست مجوز کردیم، به ما اجازه ندادند، در صورتی که ما تولید را انجام داده بودیم و کالا هم در انبار آماده بود که تحویل مشتری دهیم ولی مجوز ندادند. در وزارت بهداشت نمی‌توان روی حرف کسی حساب کرد.

✍ خوب چالش آن کجاست؟ فقط وزارت بهداشت است؟

دکتر عبیدی: بله وزارت بازرگانی کاری ندارد. فقط امضاء می‌کند و مجوز می‌دهد.

✍ فکر می‌کنید کل دارویی که از کشور صادر می‌شود چقدر است؟

دکتر عبیدی: خیلی کم. یک درصد کل تولید داروی کشور هم نمی‌شود. البته دارو را باید به پزشکان و مردم شناساند.

✍ شما در این زمینه چه کار کردید؟ شما که بخش علمی ندارید؟

دکتر عبیدی: ما هم کارهایی کردیم. در باکو بخش علمی داریم. تمام بروشورهايمان را به زبان روسی تهیه کرده ایم. در آذربایجان و ارمنستان ویزیتور هم داریم.

✍ شما در این کشورها مشکل بازار ندارید؟

دکتر عبیدی: با آنها رقابت می‌کنیم. خوشبختانه طرف‌های رقیب ما هند، پاکستان و چین هستند که داروهای ما بهتر از همه آنهاست.

✍ آقای دکتر چه توصیه‌ای برای داروسازان جوان دارد؟

دکتر عبیدی: داروسازان دور هم جمع شوند همان طور که اکنون چند کارخانه داروسازی توانستند با سهام جوانان کار کنند و ناامید نباشند. چون مصرف دارو روز به روز زیادتر می‌شود. انسان در هر کاری که پشتکار داشته باشد، چه داروسازی، چه هر کار دیگر موفق می‌گردد. به عقیده من پشتکار بیشتر از هوش ارزش دارد، کسی که پشتکار داشته باشد به موفقیت می‌رسد ولی کسی که دارای هوش زیاد باشد به هوشش متکی می‌شود و کار نمی‌کند.



دکتر مصطفی نراقی

مصاحبه کننده: دکتر محمد پیرورام، فاطمه فراهانی

تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۰۴/۲۰

بخش اول: زاد و روز

آدمی را گذشته‌اش می‌سازد و نمی‌سازد. در واقع می‌شود گفت نود و پنج درصد هر انسان به صورت جبر با تولدش اتفاق می‌افتد مانند جنسیت، ملیت، مذهب، شکل و قیافه، استعداد، خانواده... می‌ماند پنج درصد که بشود زیست و انتخاب. پنج درصدی که می‌تواند تمام آن نود و پنج درصد را تحت شعاع قرار بدهد و هر آنچه از آدمی بماند به یادگار در همان پنج درصد زیستش است. امروز که اکتوور به این نقطه رسیده بخشی نود و پنج درصدی دارد که خواهید خواند و بخشی پنج درصدی که تماشش تلاش است و زیست.

که نهاله و علینصر نراقی حافظه تاریخی گذشته‌ای هستند که ما از دکتر مصطفی نراقی باید بدانیم و ایشانند که مارا به این شناخت فرا می‌خوانند. در ابتدا از گذشته‌اش چنین می‌گویند: «اجداد پدری من اهل «نراق» بودند. وقتی «نراق» هنوز شهر نشده بود، آباء و اجدادی به اصفهان می‌روند و همانجا ریشه می‌دانند. کمی قبل‌تر از آن بعضی از «نراقی»ها هم در کاشان

جاگیر و پاگیر شده بودند. برای همین است که عقبه بعضی از هم‌اسم‌های ما به کاشان می‌رسد و برخی دیگر به اصفهان. مثلاً در حالیکه پدربزرگ پدری‌ام در اصفهان ماندگار شده بود، عموهای او در کاشان ساکن بودند.

پدر من در یک خانواده بزرگ اصفهانی متولد شد. بازماندگان زندگی فتودالی؛ آنها از نوادگان یک خانزاده مرفه و بزرگ بودند. بزرگ به این معنا که پدرم ۹ خواهر و برادر داشت. جمعا ۱۰ فرزند که همراه پدربزرگ و مادربزرگ، یک خانواده دوازده نفره و پرجمعیت را تشکیل می‌دادند. دختر خانواده، فرزند بزرگتر بود و بعد از او ۹ پسر به دنیا آمده بودند. پدر من سومین فرزند همین خانواده بود.

خواهر ۹ برادر خانواده بزرگ «نراقی» همگی شوق تحصیل داشتند و بدون استثنا وارد دانشگاه شدند. بعضی‌ها پزشکی می‌خواندند، برخی مهندسی و صنعتگری. عده‌ای هم راه تدریس را پیش گرفتند و استاد دانشگاه شدند. انگار رقابتی نامرئی یا شاید هم مرئی در کسب علم بین آنها باشد. حتی بین عموهای من نبوغ هم دیده می‌شد.

✍ نبوغ معمولاً در مقام مقایسه است که معنی پیدا می‌کند. نبوغ در چه و در برابر چه. این "چه" شالوده زندگی مصطفی نراقی را می‌سازد. قیاس مسئله مهمی است و درست که در هر امر در ابتدا باید با کسی در قیاس باشی تا خودت را بیایی اما از جایی به بعد مسیر شخصی می‌شود و پیمودن مسیر را نهاله نراقی اینگونه توصیف می‌کند:

«سه عموی من جزو نوابغ کشور بودند. یکی از آنها که مرحوم شده، رتبه ممتاز دانشگاه «پلی‌تکنیک» تهران را کسب کرده بود. او در ادامه راه و تحصیل خود در «سوربن» فرانسه هم دوباره چنین تجربه‌ای را تکرار کرد؛ رتبه نخست در مقطع دکترای عمومی دیگرم در کشور «اتریش» تحصیل کرد. او یکی از بهترین جراحان مغز آن کشور بود. وقتی جنگ بین ایران و عراق آغاز شد، عموی من از تمام امکاناتی که در کشور «اتریش» داشت، دست شست و به ایران برگشت. درحالیکه ۲۸ سال در «اتریش» زندگی کرده بود، مدتی بعد راهی «ایلام» شد و بعدتر در بیمارستان «نیرو هوایی» تهران به کار خود ادامه داد».

✍ به نظر می‌رسد نهاله نراقی اولین بارقه‌ی خدمت به کشورش را از اینجا شروع می‌کند. از جایی که جنگ شروع می‌شود و عمویش به ایران باز می‌گردد. این جزو همان اتفاقاتی است که پنج درصدها را می‌سازد و نشان از اینکه کی جرقه‌های زندگی زده می‌شود و چطور باید آن را به کار گرفت. روایت خانم نراقی از پدر و انتخاب رشته‌اش یکی از همان جرقه‌هاست:

«در بین برادرانِ «نراقی»، پدر من رشته داروسازی را انتخاب کرده بود. زمانی که در این رشته پذیرفته شد، از اصفهان به تهران آمد و در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد. پدرم بعدها مدرک دکترای خود را در رشته «مدیریت بیمارستان» از کشور «آلمان» دریافت کرد. اما از مقطع کارشناسی تا دکترای ماجراهایی را پشت سر گذاشت. در سال‌های آخر تحصیل پدرم در رشته داروسازی دانشگاه تهران، شرکت‌های بیمه اجتماعی تازه شروع به فعالیت کرده بودند. آن شرکت‌ها دانشجویان ممتاز و برتر دانشگاه تهران را به عنوان کارکنان خود جذب می‌کردند. زمانی که پدرم در یکی از این شرکت‌ها مشغول به کار شد، کارخانجات «تولید دارو» هم شروع به کار کرده بودند».

اینکه چرا دکتر نراقی راهی می‌رود دور از راه باقی اعضا خانواده واقعا معلوم نیست، معمولا این انتخاب‌ها جوشش است اما انتخاب است و این انتخاب است که آدمی را از جبر حاکم دور می‌کند و شخصیتش را می‌سازد.



انتخاب: حرفه به مثابه مسئولیت

هر حرفه‌ای خطرات و خاطرات خودش را دارد اما آنچه شخصی را در حوزه‌ی کارش مستثنی می‌کند در وهله‌ی اول مسئولیت پذیرش انسانی شغلش است فارغ از دانستن فن. که فن را بسیاری می‌آموزند اما مسئولیت پذیری در هیچ دانشگاهی تدریس نمی‌شود. علینصر نراقی نیاز به ورد به بخش بیمه را اینطور روایت می‌کند که:

«با شروع فعالیت شرکت‌های بیمه این موضوع اهمیت پیدا می‌کرد که بعضی از داروهای وارداتی و برخی داروهای داخلی وارد لیست بیمه شوند. آنطور که پدر تعریف می‌کرد یکی از کارمندان جوان شرکت بیمه، در همین خصوص یک پیشنهاد غیرقانونی به پدرم می‌دهد. پدر از پیشنهاد آن کارمند جوان به شدت ناراحت می‌شود. کار بالا می‌گیرد و خبر جدال لفظی دو کارمند به گوش مدیر شرکت می‌رسد. شاید مدیر به هوای میان‌داری به اتاق کارکنان خود سر زده و شاید برای گوشمالی بیشتر. هر چه بوده حرف‌های مدیر به مذاق پدرم خوش نمی‌آید و کار بیخ پیدا می‌کند. طوری که پدرم را ناچار به جرح و بحث با مدیر می‌کند. همان بحث که جرقه‌اش را یکی از کارکنان شرکت زده بود، باعث اخراج پدرم از شرکت بیمه شد. درحالی‌که او هنوز دانشجوی دانشگاه تهران بود و بسیار جوان.»

شاید این بخش روایت عجیب به نظر برسد. همین بحث و جدال برای کار از سمت و سوی یک دانشجو اما می‌تواند معنای بیشتری داشته باشد. کسی پیدا شده که تن به هر پیشنهادی هم نمی‌دهد و بلد است "نه" بگوید. احتمالاً همین نه گفتن است که می‌تواند در آینده موقعیت دکتر نراقی را تثبیت کند.

"توان انتخاب و تصمیم‌گیری از جوانی و گرفتن پیشنهاد کار".

و بله همیشه برای آدم متعهد و مسئول جا هست.

نهاله نراقی این ماجرا را چنین تعریف می‌کند که:

«بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی پدرم در رشته داروسازی، یک دعوت‌نامه از طرف آقای «کاظم خسروشاهی»؛ بنیانگذار شرکت «تولید دارو» به دست پدر می‌رسد. بعدها معلوم می‌شود که آقای خسروشاهی برای پیدا کردن پدرم و فرستادن آن دعوت‌نامه پرس‌وجو کرده بودند تا نشانی پدر را پیدا کنند.

پدر تعریف می‌کرد دعوت‌نامه را که دیدم هزار جور فکر به سراغم آمد. تصویر پیشنهاد غیرقانونی آن جوان در شرکت بیمه، بگو مگو با مدیر، برخورد فیزیکی، اخراج... و هزار بار از خودم پرسیدم آقای خسروشاهی برای چه مرا دعوت کرده؟ لابد هنوز مهر فارغ‌التحصیلی پای مدرک من نخورده، کسی می‌خواهد از کار کردن من در ایران جلوگیری کند.

بالاخره روز ملاقات فرا می‌رسد. پدر و آقای خسروشاهی با هم صحبت می‌کنند. کاظم خسروشاهی در همان جلسه از پدر برای همکاری دعوت می‌کند با تاکید بر اینکه «ما به جوانانی مثل شما احتیاج داریم».

بله، احتمالاً این مهمترین دلیل کاظم خسروشاهی برای دعوت از پزشک جوان بوده است. نتیجه آن ملاقات، شروع کار پدر در مجموعه «تولید دارو» بود. همزمان با پدرم چند دوست هم‌رشته او هم وارد مجموعه می‌شوند و حلقه دانشجویان برتر دانشگاه تهران در «تولید دارو» تکمیل می‌شود. سال‌ها کار در مجموعه‌ای که کاظم خسروشاهی هدایت آن را عهده‌دار بود، آموزه‌های این دانش‌آموختگان جوان را صیقل می‌دهد. به طوری که پدرم همیشه یاد آقای خسروشاهی بزرگ را گرامی می‌داشت و می‌گفت: من درس احترام به کار و زحمت را در سیستمی آموختم که آقای خسروشاهی سکندارش بود».

آدم در جوانی همیشه می‌تواند مدیون باشد، می‌تواند قدر موقعیت‌هایش را بداند اگر باهوش باشد اما همزمان هم می‌تواند مستقل شود و برود سمت ساخت رویاها. هیچ رویایی به تحقق نمی‌رسد مگر اینکه قبل از عمل، تخیلش کرده باشی. خودت را در آن جایگاه دیده باشی و یا ساخته باشی و علینصر چنین توصیف می‌کند که:

«خروج پدرم از مجموعه «تولید دارو» داستان مفصلی دارد. اما به طور کلی با تمام تجربیات خوشایند خود از آن مجموعه جدا شدند تا کار مستقلی آغاز کنند. پدر بعد از خروج از کارخانه «تولید دارو» با همراهی پنج تن از دوستانش کارخانجات دارویی «ایران لیسانس» و «ایران دراگ» را راه‌اندازی کرد. بعد از وقوع انقلاب اسلامی نام کارخانه «ایران لیسانس» به داروسازی «شفا» تغییر کرد، اما «ایران دراگ» به همان نام باقی ماند. مجموعه «اکتوور» در سال ۱۳۸۴ پایه‌گذاری شد. این مجموعه کار واردات دارو انجام می‌داد و «ایران لیسانس» به تولیدات دارو می‌پرداخت. «ایران دراگ» هم بر پخش محصولات متمرکز بود».

احتمالاً این اندازه کلی گویی برای سیستم موفق و پیچیده‌ای مثل اکتوور کم است و از دل هزاران سختی و مشقت کار در می‌آید. مشقتی که بخش عمده‌اش به کلمه نمی‌رسد و این مسیر به سادگی همین چند خط نیست اما بدون شک نتیجه‌اش چیزی است که امروز از بیرون دیده می‌شود. مجموعه اکتوور.

جمعی شکل می‌گیرد متشکل از آقایان دکتر علی عامقی شمس، نصراله نقشینه و قاسم‌زاده و دیگرانی که اشتراکشان سخت‌کوشی است. چیزی که در نهایت منجر به پدیده‌ای بزرگ‌تر می‌شود جدا از داشتن ایده سخت‌کوشی است. نهاله نراقی در گفتگویش حتی آن را به خلقی قومی پیوند می‌زند که ما نمی‌توانیم بفهمیم چه اندازه می‌تواند درست باشد و همه مردم

اصفهان سخت کوش باشند یا خیر اما حداقل درباره این خانواده این فرضیه جواب داده است چون بعدها فرزندان که راه پدر را ادامه دادند گویای این تلاش بی حد و حصر بودند.

کلینصر نراقی خود و پدرش را اینطور توصیف می‌کند:

«پدرم خیلی کار می‌کرد؛ خصوصیتی که در رگ و پی ما؛ فرزندان او هم دویده است. می‌توانم بگویم پدرم به کار کردن عشق می‌ورزید و این عشق به کار را در وجود من هم به ارث گذاشت. یک اشتراک دیگر هم وجود داشت؛ فرهنگ مشترک تمام اصفهانی‌ها. خانواده پدری من هم بر این منوال مقتصد به شمار می‌آمدند. فرهنگی که از خانواده پدری به فرزندان او منتقل شد و تردید ندارم همکاران ما متوجه چنین خصوصیتی در فرزندان دکتر نراقی شده‌اند».

کلینصر از اینجا زمانش رسیده که با آنچه شخصیت دکتر نراقی را ساخته روبه رو شویم. چیزی فراتر از یک پزشک داروساز. کسی که همسر است، پدر است و البته معلم برای فرزندانش!

از زبان نهاله نراقی درباره تشکیل خانواده دکتر نراقی می‌شنویم که:

«پدرم یک دوست متاهل داشت که دختر خانمی از مشهد را برای ازدواج به پدر معرفی کرد. او در واقع دوست خانم خود را به پدر من معرفی کرده بود تا برای اولین بار یکدیگر را ملاقات کنند. پدرم از اصفهان به زیارت امام رضا رفت و بعد از آن برای دیدار آن دختر خانم اقدام کرد. بعد از یکبار ملاقات، پدر آنقدر به مادرم علاقمند شده بود که در همان سفر به خواستگاری مادرم رفت. آن زمان پدر و مادر پدرم در اصفهان زندگی می‌کردند و همراه او نبودند. مادرم در جلسه اول خواستگاری، جواب مثبت به پدرم می‌دهد. این را هم اضافه کنم که خانواده پدری ما با خانواده مادری‌ام تفاوت چشمگیری داشتند. از این جهت که پدر در یک خانواده سنتی رشد کرده بود و مادرم یک خانواده متجدد داشت. پدر بزرگ مادری من فرد متمولی بود و فرزندان او از نوجوانی به فرنگ می‌رفتند و می‌آمدند. خود پدر بزرگ هم در مدرسه فرانسوی «سن لویی» تحصیل کرده بود. با همه این احوال علاقه بین پدر و مادرم آنقدر قدرتمند بود که ازدواج شکل گرفت و والدینم با همان علاقه تا پایان عمر پدر با هم زندگی کردند».



شاید با منطق این روزها چنین زندگی‌ای زیادی ایده‌آل باشد یا حتی ناممکن اما برای شخصیتی که از دکتر نراقی دخترشان توصیف می‌کند کاملاً باور پذیر است. انسانی متعهد معمولاً در تمام وجوه تعهد دارد و زندگی را به صورت مجموع می‌بیند. او تلاش می‌کند انسان خوب باشد هرچند که تعریف خوب بودن نسبی است اما در منطق ذهنی کسی که خودش را وقف می‌کند این چیزها جواب درد کما اینکه نهاله نراقی از پدر خاطره‌ای می‌گوید که گویاست: «پدرم مرد بسیار پُرکار و خیری بود. تصاویر زیادی از کارهای پسندیده‌اش مقابل چشمانم هست، حتی اگر در کودکی یا نوجوانی آنها را دیده باشم. هیچگاه فراموش نمی‌کنم در سال افتتاح مجموعه «فارابی» با پدرم به اصفهان رفتیم. سوار ماشین شدیم و پدر به راننده آدرسی داد. از خیابان و محله‌هایی گذشتیم که برای من چندان آشنا نبود. چرخ‌های ماشین روی سنگ و سقلِ کوچه خاکی، کمی بالا و پایین رفت و راننده ترمز را کشید. هنوز گرد و غبار ایستادن ماشین نخواهی بود که پدر از ماشین پیاده شد. بین قدم گذاشتن‌اش روی خاک کوچه و بسته شدن در، شنیدم که به راننده می‌گفت: چند دقیقه دیگر برمی‌گردم. با نگاه آنقدر دنبالش کردم تا در گودی ته کوچه ناپدید شد. یک مغازه غبار گرفته کوچک که معلوم نبود صاحبش آنجا دخیلی هم دارد که خرج زندگی را بدهد یا نه؟

پدر گفته بود چند دقیقه... اما حدود یک ساعت بعد برگشت. آیا برای خریدن چیزی رفته بود؟ ته آن کوچه خاکی چه چیزی می توانست یک ساعت پدر را معطل کند؟ خانه اقوام و آشنایان هم نبود که رفته باشیم و دیده باشم. پرسیدم.

جواب داد: آن مغازه کوچک، دکان بقالی همکلاسی من است. در مدرسه با هم روی یک نیمکت می نشستیم؛ رفیق بودیم باهم. هنوز هم هستیم. هر بار بیایم اصفهان به «حسینی» سر می زنم. می گفت «حسینی»؛ نه آنکه فامیلی آن آقا حسینی باشد. انگار حسین نامی بود و دوستان برای نزدیکی بیشتر یک «یا» چسبانده بودند به اسم اش در بچگی. و بعد از گذشت آن همه سال اسمی که برای شیرین تر کردن دوستی شان ساخته بودند، ماندگار شده بود. به او می گفتند حسینی و یکجور شیرینی می دوید توی حرف زدن شان. در مورد پدر که همینطور بود. یادآوری خاطرات مدرسه لبخند روی لب اش می آورد. او تمام دوستان خود را حفظ کرده بود و همینطور دوستی هایش را. عادت داشت با فاصله های نزدیک به هم این روابط را مستحکم نگه دارد. مثل گلدانی ارزشمند که سر وقت باید آب می داد و پرده را کنار می زد تا تیغ آفتاب روی برگ ها بیفتد.

آنچه در این خاطره اهمیت پیدا می کند همین ساخت فردیت است. چیزی ورای داروساز بودن، جایی که آدمی ساخته می شود و ساخته شدن انسانیت در عین سادگی بسیار پیچیده است و در ذهن فرزند ماندگار می شود. اکتوور امروز وامدار همین خاطرات شفاهی است.



محصول اول: فرزندان

نهاله و علینصرتراقی مسیر غربی را طی می‌کنند تا در جایگاه پدر بایستند که از خلال توصیف مسیرشان می‌توان دکتر نراقی را دید که چگونه محصولش را پرورانده در واقع نگاهی معکوس به ماحصل زندگی‌اش. نهاله درباره‌ی خودش چنین می‌گوید:

«یکی از عموهای من جراح بود و در «وین» کار و زندگی می‌کرد. من چهارده ساله بودم که راهی «اتریش» شده و در مدرسه بین‌المللی مشغول تحصیل شدم. در خیالم به این فکر می‌کردم که در «وین» وارد دانشگاه می‌شوم و بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی به ایران برمی‌گردم. حوالی شهریور ۱۳۵۷ بود و اعتصابات در ایران شروع شده بود. آن زمان من هجده ساله شده بودم. چند ماه قبل در خرداد ماه همان سال، پدرم از من خواسته بود در کنکور شرکت کنم.

متعجب پرسیده بودم: من که سال‌ها ایران نبوده‌ام. حالا چطور باید کنکور بدهم؟! پدر اصرار کرده بود که مدارک را ترجمه کن و خودت را برای کنکور دادن آماده کن. فکر می‌کردم قبول نمی‌شوم. می‌گفتم هرطور بشود، اسمم بین قبول‌شده‌های ایران نمی‌آید. مگر می‌شود؟ من چهار سال در مدرسه بین‌المللی درس خوانده بودم و حالا باید برای رقابت با دانش‌آموزانی که در ایران تحصیل کرده بودند، آماده می‌شدم.

با این حال در کنکور شرکت کردم. اما همزمان در دانشگاه .../ در فرانسه هم ثبت‌نام کردم تا آموزش عالی را در یکی از دانشگاه‌های این کشور بگذرانم. اواخر تابستان سال ۵۷ بود که تلفن خانه زنگ زد. گوشی را برداشتم. پدرم بود. بعد از سلام و احوالپرسی کوتاهی گفت: نهاله! آماده شو و همین الان برای خریدن روزنامه «کیهان» برو بیرون. من همانطور که سردرگم برای پیدا کردن یک دکه روزنامه‌فروشی در «پاریس» تاب می‌خوردم، لباس پوشیدم و به یکی از دوستانم هم خبر دادم تا همراهی‌ام کند.

با دوستم سوار مترو شدیم و خودمان را به دکه‌ای رساندیم که روزنامه «کیهان» هم می‌فروخت. روزنامه را ورق زدیم و حروف را تا «نون» دنبال کردیم. انگشت گذاشتیم روی اسم‌ها و اسمی سربی را تا «نون‌دال» رد کردیم؛ نهاله نراقی. باور نمی‌کردم. اما قبول شده بودم.

برگشتم خانه و لباس نکنده و به پدر تلفن کردم.

هاج و واج پرسیدم: پدر! شما می‌دانستید من قبول شده‌ام؟ چرا خودم را دنبال خریدن روزنامه فرستادید؟

دوست داشتم بدانم چرا برای خبردار شدنم خواسته خودم دنبال روزنامه بگردم. حتما علتی داشت. پدر جواب داد: نهاله! اگر قصد داری یک روز برای زندگی به ایران برگردی، آن روز همین حالاست.

نمی‌فهمیدم چرا؟ از پدر سوال کردم.

جواب داد: ایران دچار تغییراتی شده و اگر تو این فصل از تاریخ ایران را از دست بدهی، به حدی با مملکت غریب خواهی شد که وقتی برگردی در ایران احساس غربت خواهی کرد. رفتم توی فکر. گوشی دستم بود و جملات بعدی پدر را یکی در میان نمی‌شنیدم. آخر مکالمه تاکید کرد: اگر من به جای تو بودم، حتما همین حالا به کشورم برمی‌گشتم».

برای کسی که در جوانی‌اش نه گفتن را بلد است و راه می‌سازد پیش‌بینی آینده چیز عجیبی نیست. از خصوصیات انسان‌های موفق هم درک اجتماعی درست است و از آن مهم‌تر تصمیم بر اینکه در این درکی که به وجود می‌آید کجا بایستید. دکتر نراقی کنار وطنش می‌ایستد و آن را از فرزندش هم طلب می‌کند هر چند فرزند این طلب را اینطور توصیف می‌کند:

«پدرم انسانی نبود که برای دیگران چارچوب بگذارد. ولی حس می‌کردم پشت جملاتش معنایی نهفته. چمدان‌ها را بستم و به ایران برگشتم. رشته دانشگاهی‌ام در دانشگاه «ملی» جامعه شناسی بود. دانشگاهی که بعدها «شهید بهشتی» نام گرفت. من اولین سال بعد از انقلاب به ایران برگشتم. شاید اگر آن سال‌ها ایران نبودم روی موفقیت را نمی‌دیدم. موفقیت‌های بعدی زندگی ام را مدیون دیدن چیزهایی هستم که در آن سال‌ها تجربه کردم.

وقتی برگشتم حس کردم زندگی جدیدی آغاز کرده‌ام. هیچوقت از بازگشت به ایران پشیمان نشدم. مشغول تحصیل در رشته دانشگاهی‌ام شدم تا انقلاب فرهنگی شد. به ناچار به «وین» برگشتم. در آنجا درس خواندم و ازدواج کردم.

قبل از ازدواج از پدرم پرسیده بودم که به ازدواجم راضی است یا نه.

در جواب گفته بود: اگر بگویم «نه»، چه کار می‌کنی نهاله؟

پافشاری کرده بودم: «اگر بگویند نه، باز هم دلم می‌خواهد با همین مرد ازدواج کنم پدر»، پدر با شنیدن حرفم ادامه داد: پس بعد از ازدواجت بیا پیش ما نهاله! پیشنهاد پدر این بود که پنج سال اول زندگی را به همراه همسرم در ایران بگذرانم. ما برای پنج سال به ایران برگشتیم، اما ماندگار شدیم. پدرم یک رابطه توأم با احترام با اطرافیان خود داشت. چم و خم ارتباط با دیگران را می‌دانست و با هر شخص به نحوی مواجه می‌شد که از همراهی با تصمیمات او رضایت داشته باشد. کاردانی پدرم برایم تحسین‌برانگیز بود چیزی که همیشه دوست داشتم، در زندگی ام به عنوان الگو قرار دهم».



و امروز ما می‌دانیم که محصول زندگی مشترک دکتر نراقی همان کاردانی را الگو قرار داده و این فقط به ادعا نیست و نبوده است.

خاطرات فرزندان دکتر نراقی با اینکه شخصی‌نگاری است اما تماما نشان دهنده خلق و خو و موقعیت این شخصیت است. واقعیت این است که می‌شود صفحات زیادی را به اطلاعات دانشنامه‌ای اضافه کرد اما نمی‌توان به راحتی شخصیت انسانی پیچیده را توصیف کرد مگر از خلال روایت. قدرت خاطره در همین است که جایی برای داوری می‌گذارد و داوری منجر به شناخت می‌شود. نهاله نراقی در خلال توصیفش از پدر موقعیت خانواده را چنین وصف می‌کند:

«بین من و برادرم «علی» ۱۰ سال اختلاف سنی وجود داشت. در تمام آن ۱۰ سال، من فرزند تنهای خانه و دختر بابا بودم. شاید آنقدرها نمی‌دانستم ولی رفتار و گفتار والدین در همان سال‌ها به زندگی فرزندان شکل می‌دهد.

روال خانه ما اینطور بود که خدمتکار خانه برای کمک به کارهای منزل همیشه حضور داشت. ولی مسئولیتی که پدرم به عهده من گذاشته بود این بود که اتاقم را خودم مرتب کنم. باید هفت یا هشت ساله بوده باشم؛ روزی که آن اتفاق افتاد. خدمتکار ما سواد نداشت و در عین

حال عاشق مجله «زن روز» بود. من یک شماره از مجله را برداشتم و از «رقیه» خدمتکارمان خواستم به اتاقم بیايد. من برای او مجله می‌خواندم و «رقیه» حین شنیدن، اتاقم را تمیز و مرتب می‌کرد. در اتاق را قفل کرده بودم تا کسی بویی نبرد. پدرم ظهر به خانه آمد و بین حرف‌هایش سراغی هم از کارهای روزانه من گرفت؛ «تا ظهر چه کار کردی نهاله جان؟»

جواب دادم: بیدار شدم، کتاب خواندم، قدری بازی کردم، اتاقم را هم تمیز کردم. «میم» جمله تمام نشده، پدر پرسید: اتاق را خودت تمیز کردی دخترم؟ با اعتماد سر تکان دادم که یعنی خودم به تنهایی تمیز کردم؛ «بله» پدر گفت: به چشم‌های من نگاه کن و جواب سوالم را بده؛ اتاق را خودت تمیز کرده‌ای؟ جوابم را تکرار کردم؛ بله.

یکهو صورتم سوخت. چشم‌هام را بستم. سخت بود بازشان کنم و بینم پدر برای اولین دست روی من بلند کند. انگار یک سطل آب داغ خالی کرده باشند روی سرم و من سراپا ترک خورده باشم. در خیالم داشتم می‌گشتم تکه‌های شکسته‌ام را جمع کنم و صدای پدر بین آن گشتن‌ها توی گوشم می‌پیچید که می‌گفت: «آخرین بار باشد که به پدرت دروغ می‌گویی. توی این خانه کسی یاد نگرفته به بقیه دروغ بگوید.»

تا همین جا یادم است. فقط هفت-هشت سال داشتم، اما درسی که آن روز به خاطر دروغ گفتن از پدر گرفتم، هیچوقت فراموشم نشد. آموختم که هرگز دروغ نگویم و این را به فرزندانم هم آموزش دادم. آن خاطره به این دلیل از ذهنم پاک نمی‌شود که در تمام سالهایی که در جوار پدر رشد می‌کردم، همیشه مورد حمایت و محبت بی‌کرانش بودم و چنین عکس‌العملی از طرف او، نمایانگر تبعات نابخشودنی دروغ در خانواده ما بود.

چند سال بعد، زمانی که ۱۰ ساله بودم مثل بقیه همسن‌وسال‌ها پوستری از خواننده‌ها و هنرپیشه‌های روز را به دیوار اتاقم چسبانده بودم. یک روز پدرم وارد اتاقم شد و درباره عکس‌های روی دیوار پرسید. گفت: این آدم‌ها را می‌شناسی؟ چقدر درباره‌شان می‌دانی نهاله؟ با انگشت دانه‌دانه به عکس‌ها اشاره می‌کردم و اسامی را می‌گفتم، اما چیز زیادی درباره‌شان نمی‌دانستم. پدر پرسید: چطور شد این عکس‌ها را به دیوار اتاق چسباندی؟ جواب دادم: همه دوستانم از این عکس‌ها به دیوار اتاق‌شان زده‌اند.

پدرم عکس‌ها را از دیوار اتاق من جدا کرد. در عوض یک تابلو که خودش به آن «خوش خط اصفهان» می‌گفت، برایم آورد تا به دیوار بزنم. من ۱۰ ساله بودم و از خوشنویسی چیزی نمی‌دانستم. روی ابر و باد کاغذ، خطاطی کرده بودند: «کار را که کرد/ آن که تمام کرد»

شب روی تخت خوابم دراز می کشیدم و تابلو خوشنویسی را نگاه می کردم. توی دلم می خواندم و خوابم می برد. صبح چشم که باز می کردم دوباره روی دیوار همان را نوشته بود: کار را که کرد...

پدر موقع چسباندن تابلو به دیوار اتاقم گفته بود: این خطاطی، تابلوی اتاق تو باشد. اما من دلخور بودم و فکر می کردم اگر دوستانم این تابلو را به دیوارِ اتاقم ببینند مسخره ام می کنند. جمله پدر توی گوشم زنگ می زد. همان وقت که تابلو را آویزان کرده بود، یک قدم گذاشته بود عقب و بدون آنکه چشم از خطاطی بردارد به من گفته بود: قدرِ این تابلو را بعدها می فهمی. همین اتفاقات کوچک بود که در زندگی ما تاثیر گذاشت آنقدر که اثرش را در زندگی حرفه ای خودم دیدم. مثلاً گاهی پیش آمده چندین پروژه به من پیشنهاد شده و توصیه من این بوده که دو تا پروژه را شروع کنید، اما حتماً تمامش کنید».

و یا در جایی دیگر چنین خاطره ای بیان می کند:

«خانواده مادری من بسیار بزرگ بود و تابستان هر سال همگی ما دور هم جمع می شدیم. حتی اقوام پدرم هم به خانه مادر بزرگِ مادری من در مشهد می آمدند. مادر بزرگ اخلاق خاصی داشت. اصلاً نیاز نبود والدین برای بچه هایی که مشهد رفته بودند، لباس بفرستند. هر سال تابستان، خیاطِ مادر بزرگ به خانه می آمد. ما ردیف می ایستادیم و خیاط، نوبتی اندازه می زد. متر را حلقه می کرد دور بازو و کمر، قد شلوار را می گرفت. عددها را روی کاغذ می نوشت. می رفت و چند روز بعد با چند دست لباسِ یک شکل برمی گشت. لباس های بازی، پیژامه ها، پیراهن ها همه شبیه به هم بودند.

مادر بزرگ معتقد بود شاید خانواده ای توانایی تهیه لباسی بهتر برای بچه اش را نداشته یا نداشته باشد. به هر حال بچه ها نباید این تفاوت را حس می کردند و چیزی ناراحت شان می کرد. به خاطر همین برای همه ما لباس می دوختند. همه مثل هم از یک پارچه.

کفش های همه بچه ها از یک فروشگاه انتخاب می شد و برای دختر و پسر یکی بود. دو-سه ماه تابستان برای ما همیشه اینطور می گذشت. اگر عروسی می شد، توپ پارچه به خانه می آوردند و دوباره برای همه یک نوع لباس مخصوص مراسم می دوختند. شاید فقط رنگ گلِ لباس های مراسم ما فرق داشت. اینطور شد که همگی یک شکل بار می آمدیم. این روزها کمتر چنین روایت هایی را در خانواده ها می شنویم. شاید به همین خاطر است که صمیمیت های خویشاوندی ما هنوز به قوت، باقی مانده و دوری راه پیوندهای ما را سست نکرده است».

و در زندگی همیشه لحظه ای هست که والد فرزندش را برای پرواز می کند و در زندگی دکتر نراقی چنین اتفاق می افتد:

«پدرم خیلی علاقمند بود به اینکه ما بچه‌ها در کنار بقیه خانواده‌ها در مشهد باشیم. اما همه چیز تفریح و گذراندن اوقات فراغت نبود. چهارده ساله بودم و تابستان را مثل همیشه در مشهد و خانه مادر بزرگ می‌گذراندم. پدرم به من پیشنهاد کرد که از صبح تا ساعت دوازده ظهر در داروخانه یکی از دوستانش در مشهد مشغول به کار شوم. داروخانه «خورشید» را یک آقای دکتر داروساز اداره می‌کرد که اصفهانی بود اما در مشهد کار و زندگی می‌کرد. از آنجا که پدرم هم اصفهانی بود، این داروخانه‌دار را می‌شناخت و از قضا دوست صمیمی بودند.

پیشنهاد کار را که از زبان پدرم شنیدم، ناراحت شدم. بچه‌های دیگر در باغ خانه مادر بزرگ بازی می‌کردند و من باید در داروخانه کار می‌کردم؟ چرا؟

از پدر همین را پرسیدم، آنهم با حالت گله و شکایت. پدرم مُصر بود که در همان ساعتی که مشخص شده، در داروخانه «خورشید» کار کنم. حتی با جدیت این را هم اضافه کرد که اگر نمی‌خواهی در داروخانه «خورشید» کار کنی، باید برگردی تهران.

به ناچار رفتم سر کار. داروخانه خورشید؛ جایی که دوستش نداشتم ولی باید می‌ماندم و کار می‌کردم. اما چه کاری از من، در آن سن و سال برمی‌آمد؟ سبد داروها را تمیز کنم؟ یا قفسه‌ها را مرتب بچینم؟ همین؟ آخر این هم شد کار؟ این فکر مدام توی سرم می‌چرخید که من اینجا به چه دردی می‌خورم که باید صبح به صبح کفش و کلاه کنم و همراه کارگر خانه مادر بزرگ بیایم داروخانه؟ ظهر هم یک لنگه‌پا بایستم دم در تا همان کارگر بیاید دنبالم و مرا برگرداند خانه مادر بزرگ؟ من که حتی نمی‌توانستم تنها از خانه بیایم و تنها برگردم. و فردا روز از نو، روزی از نو.

چند بار پشت تلفن به پدر گفتم: آخر پدر! من که اینجا کاری انجام نمی‌دهم... از بیهودگی حضورم در آن داروخانه حرص می‌گرفت. پدر اما اصرار داشت حتما در داروخانه «خورشید» بمانم.

یک روز خانمی از یک روستا آمد و رو به دکتر داروساز گفت: بچه من مریض و در حال مرگ است. او را بیمارستان خوابانده‌ام و الان هم آمده‌ام دنبال دواهایش.

زن آنقدر پول نداشت که برای بچه‌ای که در بستر بیماری بود دارو بخرد. دکتر گفت: خیلی‌ها مثل شما همین حرف را می‌زنند، دارو را می‌برند و پول نمی‌آورند. باید پول دارو را پرداخت کنی تا بتوانم به شما دارو بدهم.

زن دستش را از لای چادر کهنه‌اش بیرون آورد، النگوی باریک طلا را که دورِ مچ باریکش لق می‌زد نشان داد و گفت جز این النگو چیزی ندارم برای دوا گرو بگذارم.

آقای دکتر قیچی را برداشت. یک تیغه زیر باریکه انگو و یک تیغه بالای آن؛ «تق». انگو شکست. احساس کردم ضامن نارنجکی را درونم کشیده اند با آن صدا. دست آقای دکتر انگو را پرت کرد زیر شیشه ویتترین.

داشت به زن می‌گفت: داروها را ببر. بعدا که پول را اوردی انگو را پس...
شعله‌های انفجار درونم داشت از گوش‌هام زیانه می‌کشید. چرا نمی‌توانستم توی صورتِ دکتر نگاه کنم؟ خشکم زده بود و جلوی چشمم آن انگوی بریده صد بار قیچی می‌شد از دستِ آن زن. صد بار پرت می‌شد قاطی آت و آشغال‌های زیر آن شیشه. خشمگین بودم اما از کدام بیشتر؟ از ناتوانی اینکه دستم به جایی نمی‌رسید تا برای زن کاری کنم؟ یا از اینکه آقای دکتر دارو را مجانی نداده بود؟ قیچی انداخته بود و انگوی زن را...؟

انگار دیوارهای داروخانه داشتند به هم نزدیک می‌شدند و کم مانده بود بین دیوارها له بشوم. دستگیره در را دادم پایین و چنان دویدم که نفهمیدم چطور خودم را به خانه مادر بزرگ رساندم. حتی به این فکر نکرده بودم که موقع برگشت باید کارگرِ خانه همراهی‌ام کند، مثل هر روز. اما مگر امروز هم مثل بقیه روزها بود؟ نبود. آسمان من‌یکی افتاده بود زمین. باید گوشی را برمی‌داشتم و به تکیه‌گاه زندگی‌ام می‌گفتم چه شده.

تلفن خانه مادر بزرگ را روی دیوار کار گذاشته بودند. برای زنگ زدن به تهران، بچه‌ها باید از مادر بزرگ اجازه می‌گرفتند. من بی‌اجازه گوشی را برداشتم. شماره پدر را گرفتم و بین بغض و استیصال گفتم: دیگر اینجا نمی‌مانم.

پرسید: چرا؟

و من ترکیدم از غم... از وقتی زن به داروخانه آمده بود. از وقتی التماس کرده بود. از وقتی دارو به او نداده بودند. از وقتی غم را توی چشم‌هاش دیده بودم. از آن انگوی باریک که تمام دارایی‌اش بود. از قیچی‌ای که تمام دارایی یک آدم را بریده بود و انداخته بود زیر شیشه. من آنجا چه کار می‌کردم؟ اصلا چرا بودم؟ بود و نبودم چه فرقی داشت وقتی نمی‌توانستم برای آن زن و مثل او کاری کنم؟

پدرم گفت: عصبانی نشو. چیزی نشده. من منتظر بودم تا چنین صحنه‌ای را در داروخانه ببینی. چون اگر بخواهی روزی در همین رشته کار کنی، باید بدانی مردم با چه خونِ دلی پول دارو می‌دهند. اگر این اتفاقات را نبینی، آدم باوجدانی در تولید دارو نخواهی شد. باید می‌دیدى تا بدانی مردم گاهی از تمام دارایی خود می‌گذرند تا دارو تهیه کنند و تو موظفی داروی باکیفیت به دست‌شان برسانی.

آنجا بود که فهمیدم چرا پدرم اصرار داشت در داروخانه کار کنم. پیشنهادی که تفکر پشت آن بود و بعدها باعث شد با فکر و اندیشه پایه‌گذار مجموعه دارویی شویم. پرکاری، صداقت و کیفیتی که در تولید رعایت می‌شود همه حاصل درس‌هایی است که از پدرم آموختم»



این کلیدی‌ترین روایت نهاله نراقی از پدرش است که چطور با دنیای بیرون آشنا می‌شود. پدر تن رنجور را در مقابل مسئولیت انسانی می‌گذارد و راهی را می‌سازد که در ذهن دختر نوجوان تا به امروز ادامه دارد. چطور می‌شود برای درد کاری کرد اگر دردمندی را شناسی؟ و این شناخت محصول ذهنیت و عینیت همزمان است که علینصر نراقی چنین بیان می‌کند: «پدرم می‌گفت: مشکلات در ذهن شماسست و تا وقتی آن را به زبان نیاوری، وجود نخواهد داشت. یادم است که می‌گفت: تنها چیزی که چاره ندارد مرگ است. پدر انسان بسیار مثبتی بود و البته بسیار هم شوخ بود. رفتار پدرم با شخصی که کم سواد یا کم‌توان بود تفاوتی نسبت به افرادی که توان‌تر بودند، نداشت. هیچوقت تحت تاثیر مال و منال و طبقه اجتماعی دیگران قرار نمی‌گرفت. ویژگی خاصی باعث نمی‌شد تا با محبت بیشتری با شخصی رفتار کند یا از ادب و احترام خود به فردی بکاهد. او برای انسانیت اطرافیان خود احترام قایل بود و جایگاه آنها برایش اهمیتی نداشت. احترامی که قدیمی‌های صنعت داروسازی ایران به هم می‌گذاشتند،

غبطه‌ای بود که برای ما باقی ماند. آنها با هم روابط خانوادگی قابل احترامی داشتند و به صورت مداوم خانواده‌های یکدیگر را ملاقات می‌کردند. حتی اگر صمیمیت چندانی بین آنها وجود نداشت، اما هر از گاهی دور هم جمع می‌شدند و به بهانه یک شام خانوادگی درباره کارها و پروژه‌ها گفت‌وگو و همفکری.»



الگوهای رفتاری: استقلال و عزت نفس

«چیزی به نام تبعیت در خانواده ما وجود نداشت و یادم نمی‌آید والدین برای انجام کاری به صورت مستقیم به ما «بله» یا «خیر» گفته باشند. اما آموخته‌های ما طوری بود که با تفکر کار می‌کردیم و از طرفی احترام به پدر و مادر هم برایمان خیلی مهم بود.

و دکتر نراقی توانسته بود با چنین تدابیری زندگی فرزندانش را مدیریت کند. احتمالاً به ذهن هر خواننده‌ای برسد که برخی از این شیوها سختگیرانه است اما واقعیت این است که آنچه امروز به جا مانده محصول همین سختگیری است، هرچند تماش هم نیست. نظم مثال زدنی و ستودنی ایشان در کار و زندگی نیاز به چنین تدابیری هم داشته است. روایت دخترشان هم باز به تاکید همین را می‌گوید: نظم و ساختن عزت نفس بر ای دیگران!

«این موضوع برای من عجیب بود که پدر چطور به همه کارهایی که مدنظر داشت رسیدگی می‌کند. اما در واقع این اتفاق می‌افتاد. مثلاً پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری من که در اصفهان ساکن بودند، گاهیگاهی به تهران سر می‌زدند. آنها عادت نداشتند در خانه عروس و داماد خود بمانند. پدرم یک خانه برای پدر بزرگ و مادر بزرگ تهیه کرده بود تا هر وقت به تهران آمدند، خانه جداگانه‌ای داشته باشند و هر مدتی که نیاز است در آن خانه بمانند. آن خانه دو طبقه بود و پدر بزرگ و مادر بزرگ، گهگاه در طبقه اول ساکن می‌شدند و بعد از مدتی هم به اصفهان برمی‌گشتند. اما طبقه دوم آن خانه در اختیار هر شخصی -از اقوام و دوستان- قرار می‌گرفت که احتیاج به محلی برای ماندن داشت. ممکن بود کسی به تازگی ازدواج کرده باشد، در دانشگاهی قبول شده باشد یا خانه‌اش را عوض کرده باشد و نیاز به محلی برای ماندن داشته باشد. همیشه طبقه دوم آن خانه در اختیار کسانی بود که چنین نیازهایی داشتند. پدرم همه چیز را درباره اقوام و دوستان خود می‌دانست. مثلاً اینکه بچه کدام فامیل چه رشته‌ای قبول شده و کجا تحصیل می‌کند و ممکن است به چه چیزهایی نیاز داشته باشند. به محض اطلاع به تمام این موارد رسیدگی می‌کرد. روزهای جمعه تا ساعت ۱۴ که وقت ناهار ما در خانه خودمان بود، به اقوام و دوستان سر می‌زدیم. حتی اگر آن ملاقات فقط ۱۵ دقیقه طول می‌کشید، اما به طور هفتگی انجام می‌شد. پدرم چک لیست داشت و براساس آن به دوستان و خویشاوندان سر می‌زد و برای همه آنها وقت می‌گذاشت. وقتی پدرم به طور ناگهانی فوت کرد، همه نزدیکان و اقوام به اندازه من و علی - که فرزندان آن مرحوم بودیم - غصه می‌خوردند. پدرم بسیار صادق، پرکار و علاقمند به اطرافیان. من هیچوقت ندیدم پدرم از کسی گله کند. حتماً در زندگی هر کسی انسان‌هایی هستند که از آنها دلخوری یا ناراحتی داشته باشد. اما من از پدرم نشنیدم از کسی ناراضی باشد. شاید او جزو کسانی بود که چنین افرادی در مسیر زندگی‌اش پیدا نشدند. آنچه مطمئنم این است که پدرم مرد بسیار خوشحالی بود و عشق و امید زیادی به زندگی داشت.

پدرم در تمام دوران تحصیلش بسیار درسخوان بود. حتی دو کلاس -یکی کرده بود و در هفده سالگی کنکور داده بود. بعد هم که در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد، جزو بهترین‌های زمان خود بود. یخچالی که پدرم همراه خود به تهران آورده بود، هنوز در خانه ما موجود است. یخچالی که پدرم به خاطر آن در خوابگاه دانشجویی معروف شده بود. چون آن زمان باب نبود که دانشجو همراه خودش یخچال بیاورد. اما پدرم از اصفهان یخچال آورده بود و دانشجویان دیگر هم در خوابگاه از آن استفاده می‌کردند. آنطور که پدر می‌گفت همین موضوع باعث شناخته شدن بیشتر او در خوابگاه شده بود. پدر به ما آموخته بود که تجملاتی نباشیم و قدر

وسایلمان را بدانیم. این ویژگی در خانواده ما موروثی است. مثلاً پسر و دختر من روی یک صندلی غذای کودک می‌نشستند و غذا می‌خوردند. نوه‌های من هم روی همان صندلی نشستند و غذا خوردند. حتی فرزندان علی هم روی همان صندلی غذا نشستند. در مورد تخت‌خواب کودک هم همین اتفاق افتاد. یعنی تخت‌خوابی که فرزندان من روی آن می‌خوابیدند، بعدها تخت‌خواب فرزندان علی بود و بعدتر نوه‌های من روی آن خوابیدند. ما تلاش می‌کردیم کالاهایی تهیه کنیم که باکیفیت باشند. وسایل بعد از استفاده، تمیز و مرتب بسته‌بندی می‌شدند تا نفر بعدی از آن استفاده کند. خانه مادر من در ۵۰ سال اخیر همان خانه است و تغییری نکرده. ممکن است چیزی به وسایل قبلی اضافه کرده باشد، اما خانه همان خانه است. ما هیچگاه بیشترخواه نبوده‌ایم. این چیزی است که بچه‌های من هم یاد گرفته‌اند. این خصلت در نوه‌های من هم دیده می‌شود چون من و فرزندانم همین‌طور بوده‌ایم».



✍ برای کسی که جهان را در نظم درونی و بیرونی تعریف می‌کند همیشه تعادلی وجود دارد و دکتر مصطفی نراقی اگر امروز در این جهان نیست اما توانسته فرزندانش را پر قدرت مستقل از خود بار بیاورد. نهاله نراقی که راوی خاطرات پدر است امروز زنی قدرتمند و مستقل است. دلخواهش نیست از خودش بگوید اما نگاه پدرش به زن را می‌گوید که اگر چنین نگاهی وجود نداشت احتمالا امروز با یکی از قوی‌ترین مدیران زن این سرزمین مواجه نبودیم. بله، همیشه همه چیز از خانه شروع می‌شود:

«برای شناخت زن‌ها در زندگی پدرم باید به عقب برگردیم و تاثیر مادر بزرگم در زندگی فرزندانش را جستجو کنیم. مادر بزرگ پدری من ۱۰ بچه داشت و این ۱۰ فرزند، حرف مادر خود را خیلی قبول داشتند. من بچه بودم و درست متوجه روابط آنها نمی‌شدم، ولی یادم است عمه، پدر و عموهای من با مادر خود مشورت می‌کردند. مادر بزرگ تنها ۹ کلاس سواد داشت، اما حرف فرزندانش را خوب می‌فهمید. وگرنه چه علتی داشت که درباره جزئیات کارهای‌شان با او مشورت کنند؟ اما فقط مشورت نبود، احترام و علاقه هم در بین بود. مادر بزرگ پدری من برای فرزندانش مادری نبود که تنها غذا سر میز آنها بگذارد و به رتق و فتق امور خانه بپردازد. بچه‌ها درست همانقدر که با پدر خود حرف می‌زدند با مادر بزرگ هم وقت می‌گذراندند و در آن وقت‌گذرانی لذت وجود داشت.

پدرم عاشق خواهرش بود. او تنها یک خواهر داشت و خیلی دوستش داشت. البته همه برادرها خواهر خود را خیلی دوست داشتند. پدرم همیشه می‌گفت: شاید لازم باشد یک دختر، بیشتر از پسران کار کند. در این مورد هم یک مثال داشت؛ ورزشکاری که ماهیچه‌اش ضعیف شده، باید بیشتر از سایرین تمرین کند. اما دلیلش این نبود که جنس دختر در نظر پدرم ضعیف بود. او همیشه می‌گفت: زندگی در جامعه‌ای که زنان را به حد کافی قبول ندارد، زن را ضعیف خواهد کرد. بنابراین زنان ناگزیرند بیشتر تلاش کنند تا ته صف نمانند. با همین تفکر مرا به کار کردن و خواندن زبان‌های خارجی تشویق می‌کرد. می‌گفت: هر زبانی که یاد بگیری، تو را با یک فرهنگ جدید آشنا می‌کند.

مادرم زن قدرتمندی است و پدرم هم او را بسیار قبول داشت. مادر قبل از ازدواج در رشته پزشکی تحصیل می‌کرد. بعد از گذشت دو ترم به خاطر زندگی مشترکش از تحصیل انصراف داد. مادرم اوایل ازدواج همراه پدرم کار می‌کرد، ولی بعدا مدیریت کارهای خانه را به طور کامل به عهده گرفت و کار بیرون از خانه را کنار گذاشت.

مدیریت تمام کارهای منزل همیشه با مادرم بود. تلاش مادرم این بود که آب در دل پدرم تکان نخورد. این یکی از پشتگرمی‌هایی بود که پدرم را به فردی موفق تبدیل کرد. اگر بخوایم مرور

کنم زندگی روزانه مادرم در یاری رساندن به پدرم تعریف شده بود. از صبح که بیدار می‌شد، به جزئی‌ترین کارهای مربوط به خانواده توجه می‌کرد. حتی کفش و جوراب پدر را انتخاب می‌کرد تا مشخص باشد پدر آن روز چه می‌پوشد و سر کار می‌رود».

دکتر نراقی از دل خانواده‌ای سرشار از احترام به زن‌ها درآمد و توانست دخترش را زنی قوی و پسرش مردی توانمند بار بیاورد و اینجاست که نقش والدش بیش از نقش حرفه‌ای‌اش پررنگ می‌شود. او زن را چه شاغل و چه خانه‌دار ستوده و امکان تصمیم‌گیری را در اختیارش گذاشته است و پسر را در کنار تمام ویژگی‌های مردانه‌اش اول یک انسان قلمداد نموده. امکان تصمیم‌گیری شبیه همان امکان نه گفتن است اینکه در بزنگاه ضعف و قدرت چطور بتوانی بایستی. کما اینکه در روایت‌های نهاله و علینصر نراقی جایی هست که پدر و فرزندان مقابل هم می‌ایستند که از دل گفتگو با ایشان به این روایت می‌رسیم که روایت مهمی است. زمانی که پدر تصمیمی می‌گیرد و دختر و پسر را راهی مسیری می‌کند که امروز اکتوور است، نهاله نراقی این بزنگاه را چنین می‌گوید:

«من و پدر خیلی با هم بحث می‌کردیم و گاهی پیش می‌آمد که حرف‌های مرا قبول نکنند. مثلاً سال ۱۹۹۵ میلادی بود و اینطور باب شده بود که صنعتگران قبل از عقد قراردادها «بیزنس‌پلن» تهیه کنند. «همسرم» آن زمان با ما کار می‌کرد و تمام کارهای فایننس به او سپرده شده بود. از آنجا که به این کار اشراف کامل داشت، یک «بیزنس‌پلن» نوشت و به پدر گفت: باید این طرح را پرزنت کنیم.

پدر نگاه‌گذاری کرد و جواب داد: در این وضع مملکت چه کسی روی این چیزها قسم می‌خورد؟ «همسرم» توضیح داد: موضوع این است که ما باید یک «بیزنس‌پلن» ارائه کنیم و سعی کنیم به نقطه‌ای که مشخص شده دست پیدا کنیم.

پدر جواب داد: حرف من حرف است و وقتی چیزی می‌گویم انجامش هم می‌دهم. من، پدر و «همسرم» همگی به شهر «لومان» رفتیم. در قرار ملاقاتی که با طرف قرارداد داشتیم، یکی از کارمندان جوان شرکت خطاب به پدرم گفت: برای بررسی‌های بیشتر نیاز به ارائه «بیزنس‌پلن» است.

پدر گفت: من «بیزنس‌پلن» ندارم.

و کارمند جوان جواب داد: اگر چنین طرحی را آماده نکرده باشید، نمی‌توانیم قراردادهای مان را تمدید کنیم.

آن شب وقتی به هتل برگشتم، پدرم لبه تخت نشسته و غرق تفکر بود.

پرسیدم: به چه فکر می‌کنی پدر؟

گفت: نهاله! فکر می‌کنم دوران کار کردن من تمام شده باشد. وقتی علت را جویا شدم، گفت: نه آنها می‌فهمند من چه می‌گویم و نه من می‌فهمم آنها چه می‌گویند. درحالی‌که به شرکت طرف قرارداد گفته‌ام بیشترین سعی‌ام را برای انجام کار می‌کنم، به من می‌گویند چیزی را که معلوم نیست بنویس و امضا کن! آخر چیزی را که من نمی‌دانم، چگونه بنویسم و امضا کنم؟

آن شب اولین بار بود که دیدم پدر از اتفاق جدیدی که در کسب و کار افتاده، خوشحال نیست. همان شب به من گفت: وقتی به ایران برگشتیم، تغییراتی در شرکت ایجاد کنیم که برای چنین قراردادهایی نیاز به امضای من نباشد و فقط تو و «همسرت» برای امضا کردن بروید. او معتقد بود نمی‌توان برای آینده قول داد و شرکت‌های طرف قرارداد می‌توانند به پیشینه کاری ما نگاه کنند. همانجا از پدرم شنیدم که گفت: من متعلق به این دنیای بی‌زینس نیستم».



و در این موقعیت پدر به فرزندش اعلام می‌کند که با مناسبات تازه‌ی تجارت جور در نمی‌آید. شاید کمی زودتر از حد معمول اما در نهایت در یک نقطه‌ی کلیدی این اتفاق می‌افتد. تشخیص دکتر مصطفی نراقی بر اینکه حال زمانه تغییر کرده و باید به جوانتر از خودش واگذار شود، نیرویی که بتواند با تغییرات زمانه همراه شود و این نشانه‌ی هوش بالا و درک صحیح از موقعیت بوده است.

بگذارید کمی بی‌اغراق نگاه کنیم، آدمی مسیری را رفته و نهالی را کاشته (احتمالا این نام‌گذاری در ذهنش معنادار بوده و یا بعدتر معنادار شده) زمانی خواهد رسید که دلش بخواهد در زیر سایه‌ای گسترده بنشیند و به ثمر نشستن نهال را نگاه کند اما زود، خیلی زودتر از اینکه اکتورر مجموعه‌ای به عظمت فعلی باشد دنیا را ترک می‌کند.



رفتن و همیشه ماندن

✍ مرگ خبر نمی‌کند و در سنی که هنوز کهنسالی در راه است حتی از خودش نشانی هم نمی‌دهد و رفتن ناگهانی دکتر مصطفی نراقی سفری می‌شود شوک‌آور که دختر و پسرشان چنین تعریفش می‌کنند:

«یک کارخانه دارویی بزرگ در «مکزیک» در سال ۱۳۷۷ پدرم را دعوت کرده بود. آن کارخانه تولیدکننده داروهای سرطانی بود و پدرم در فکر بود که با همکاری آنها یک کارخانه تولید دارو برای بیماران سرطانی در ایران راه‌اندازی کند. این فکر از آنجا سرچشمه گرفته بود که عموی من به علت ابتلا به سرطان فوت کرده بود و با وجود تلاش همسر و فرزندانِ عمو برای رسیدن به بالین ایشان، عموی من از دنیا رفت و نتوانست برای آخرین بار همسر و فرزندانِ او را ببیند. پدرم در بازگشت از «مکزیک» به اسپانیا آمد. زمانی که به «مادرید» رسید، بلیت سفر بعدی‌اش را هم خریده بود. قرار بود به «دانمارک» برود تا همسرِ عمو و فرزندانِ او را ملاقات کند. برای ساعت ۷ صبح بلیت گرفته بود تا به قولِ خودش روزش را از دست ندهد. قرار بود یک توقف کوتاه در فرودگاه «بلژیک» داشته باشد و بعد به «دانمارک» برود، اما از فرودگاه «بلژیک» به

بعد خبری از او نشد. کسی که قرار بود در فرودگاه «دانمارک» دنبال پدرم برود، با من تماس گرفت و خبر داد پدرم به «دانمارک» نرسیده. من از آژانس هواپیمایی پیگیری کردم و بعد با برادر همسرم که در «بلژیک» ساکن بود، تماس گرفتم. برادر همسرم اطلاع داد که پرواز به موقع انجام شده است. کمی منتظر ماندم و بعد با «همسرم» تماس گرفتم. او دلدارایم داد. روز بعد برادر همسرم به ما خبر داد که پدر در فرودگاه «بلژیک» فوت کرده است. شوک عجیبی به من وارد شد و همان لحظه فکر کردم این خبر را چطور باید به مادرم برسانم؟ پدرم تنها ۶۲ سال سن داشت که از دنیا رفت. بسیار پرامید و پرانرژی بود. پیکر پدر را به کشور آوردیم و به خاک ایران سپردیم».



نهاله نراقی مرگ پدر را خونسرد روایت می‌کند، وضعیتی که فقط با کلمه "شوک" توصیفش می‌کند و انگار هنوز هم آن شوک برایش مانده است. شوک از دست دادن ناگهانی مردی بزرگ و پدری درجه یک.

آدمی چیز زیادی جز خودش ندارد، آنهم به دم مرگ و هر چه بماند یاد است و عملی که در روزگار زنده بودنش انجام داده است و دکتر مصطفی نراقی که او را از زبان دخترش خواندید در عین بی‌ادعایی بسیار قوی زیست و نهال‌هایی قوی کاشت تا سالهای بعد برداشت شود و بسیار کسان دیگر در منفعت و خیر مسیثرش شریک شوند. در پایان پسرشان علینصر نراقی راز موفقیت مسیر پدر را چنین می‌گوید:

«من عقیده دارم اگر کار ما پیش می‌رود به خاطر دعای خیر کسانی است که با ما کار می‌کنند. دانش ما از بقیه افرادی که در حوزه داروسازی کار می‌کنند، بیشتر نیست. روال کار من این است که هر روز از ساعت ۶ صبح ایملیم را چک می‌کنم و تا ساعت ۸ صبح به هر آنچه برایم رسیده جواب می‌دهم. چون ما از این سر دنیا تا آن سر دنیا کار می‌کنیم و هیچوقت ساعت‌هایمان با خریداران و فروشندگان در کشورهای دیگر نمی‌خواند. هر صبح هنگام بیرون آمدن از خانه به تمام کارهای مربوط به روز قبل رسیدگی کرده‌ام. با آنکه کار زیاد است و ساعت بازگشت به خانه معلوم نیست، اما تلاش می‌کنم ساعت ۲۱ یا ۲۲ خانه باشم. در واقع سازمانی که پدرم بر پایه صداقت و سخت کوشی بنا نهاد، با فراز و نشیب‌های بسیار، پیش رفت و گسترده تر شد. حالا ما یک مجموعه داریم که در آن همه همدیگر را دوست دارند و هرکسی در آن قدم می‌گذارد مانند خود ما زیاد کار می‌کند و دغدغه خدمت به هم وطنانش را دارد».

او را در سرزمینش "ایران" به خاک سپردند و شاید چکیده‌ی تمام اندیشه‌ی زندگی‌اش این باشد که:

«خیر، خیر می‌زاید و شر هم شر».



او کسی بود که خیر کاشت. مردعمل و آینده‌نگری. کسی که بلد بود نیازهای سرزمینش را تخمین بزند کما اینکه خودش در حوزه‌ی دارو فعالیت کرد اما بعدتر فرزنداناش خدمات گسترده‌تری به وطن‌شان ارائه کرده‌اند.

انسان بزرگ لزوماً کسی نیست که سرش را پایین بیندازد و کار کند، نه! انسان بزرگ همواره هم‌اورد می‌طلبد. می‌جگند و در سلامت رقابت می‌کند. او خود را در برابر تاریخی که قضاوتش خواهد کرد مسئول می‌داند و در بزنگاه‌های اجتماعی و سیاسی و تاریخی مملکتش کنار نمی‌ایستد. انسان بزرگ انتخاب می‌کند، تصمیم می‌گیرد، عمل می‌کند، انسان بزرگ در قید نود و پنج درصدِ جبرِ تولدش نمی‌ماند و با پنج درصد حضورش جهان‌ش را می‌سازد. دکتر مصطفی نراقی انسانی بزرگ بود که توانست هم خودش را بسازد، هم فرزنداناش و هم از این مسیر آینده‌ی سرزمین‌اش را. بیش باد.



پایان

گروه اکتوور در راستای ایفای مسئولیت های اجتماعی خویش علاوه بر تولید محصولات سلامت محور اعم از دارو و فرآورده های غذایی مطابق فناوری های روز دنیا، همواره همراهی قابل اعتماد برای کشور عزیزمان در حوادث و رویدادهای غیرطبیعی بوده است. در همین خصوص :



اقدامات اکتوور در مبارزه با کووید-۱۹، از تولید داروهای آنتی وایرال، واکسن، مواد ضدعفونی و لباس حفاظت شخصی و نیز حضور موثری در بلایای طبیعی همچون سیل و زلزله جهت کمک به هم وطنان آسیب دیده و اعزام گروه های جهادی به مناطق محروم کشور جهت توزیع عادلانه خدمات پزشکی و دارویی بخشی از تلاش جوانان برومند و نخبه ایران عزیز در گروه اکتوور محسوب می گردد



همچنین ساخت مدارس مجهز و متعدد در مناطق کم برخوردار و حمایت های مالی از دانش آموزان آنها به صورت مستمر شناسایی خانواده های کم بضاعت جهت حمایت های درمانی و معیشتی به صورت مداوم و همکاری با موسسات و خیریه های کشوری در خصوص هم پوشانی هر چه بیشتر کمک رسانی ها بهش دیگری از تلاش این مجموعه در عمل به تعهدات خویش در برابر مردم شریف این سرزمین مقدس است



امروز اکتوور نامی آشنا در حمایت از طرح های کلان ورزشی ، هنری و ادبی محسوب میگردد و این مسئولیت در برابر فرهنگ و سلامت جامعه را با استعانت از خداوند بلندمرتبه و تکیه بر تلاش همکاران خویش با قوت ادامه می دهد .



Word of Mouth of Iran's Pharmaceutical History

Volume I I

(Pharmacists working in the 30s to 80s of SH)

written by:

Late Professor Dr. Hasan Farsam

Dr. Abbas Kebriaeezadeh



دانشگاه علوم پزشکی و
خدمات بهداشتی و درمانی شیراز



سندیکای صاحبان
صنایع داروهای انسانی ایران

